

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هو العليم

# اسرار ملكوت

شرح حديث عنوان بصرى  
از امام صادق عليه السلام  
جلد دوّم

تأليف

سيّد محمد محسن حسيني طهرانى

حسینی طهرانی، سید محمد محسن ۱۳۷۵ ه.ق.  
اسرار ملکوت / سید محمد محسن حسینی طهرانی. - قم: عرش  
اندیشه ، ۱۴۲۶ ه.ق.

ج ۲

مندرجات: کتاب حاضر شرح حدیث عنوان بصری از امام صادق  
علیه السلام.

کتابنامه: ص ۵۴۱ - ۵۵۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. احادیث خاص (عنوان بصری). ۲. احادیث شیعه - قرن ۱۴.

۳. عرفان. الف. عنوان.

۲۹۷/۲۱۸

BP ۱۴۵/ع ۹ ح ۵ ۱۳۸۴

أسرار ملکوت (۲)

شرح حدیث عنوان بصری از امام صادق علیه السلام

تألیف: سید محمد محسن حسینی طهرانی

ناشر: انتشارات عرش اندیشه

نوبت چاپ: اول / ۱۴۲۶

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

تعداد: ۳۰۰۰

چاپ: آثار

شابک: ۶ - ۱ - ۹۶۲۵۲ - ۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۰۲۵۱ - ۲۹۱۱۳۸۰

فهرست مطالب و موضوعات



فهرست مطالب و موضوعات  
أسرار ملكوت (۲)

صفحه

عنوان

مجلس نهم :

عدم كفايت اشتغال به علوم ظاهري و متعارف  
در تحصيل مراتب يقين و كمال

۲۳ - ۴۹

شامل مطالب :

- ۲۴ عت رجوع عنوان از مالک به امام صادق علیه السلام پیوستن به کانون علم و حیات است
- ۲۶ أميرالمؤمنين در خصائص رسول خدا می فرماید: طیب دوار بطبه... ..
- ۲۷ إشراف اولیای الهی بر ضمائر افراد .....
- ۲۸ کلام مرحوم علامه در «رسالة لب اللباب» ناظر بر لزوم فراگیری علوم باطنی است .....
- ۲۹ از نمونه های بارز طالبین معرفت حقیقی مرحوم مطهری است .....
- ۳۱ نیاز دستیابی به مراتب عینی و شهودی، مرحوم مطهری را به خدمت علامه کشانید .....
- ۳۲ بعضی از عوامل گرایش مرحوم مطهری به علامه طهرانی .....
- ۳۵ دعوت مرحوم مطهری از شریعتی جهت سخنرانی در حسینیه ارشاد و پیامدهای آن .....
- ۳۷ ذکر بعضی از اشکالهای مرحوم علامه به شریعتی و تألیفات او .....
- ۳۸ معارضه مرحوم مطهری با افکار و عقائد شریعتی پس از ملاقات با مرحوم علامه .....

- تبدل حالات روحی مطهّری، و جلسات هفتگی با مرحوم علامه ..... ۴۰
- شرط اساسی در مسأله تربیت و تهذیب انقیاد کامل در برابر استاد است ..... ۴۲
- مرحوم علامه در تبیین مسائل جهت رشد معنوی پرده پوشی نمی‌کرد ..... ۴۴
- با ورود مرحوم مطهّری در مسائل انقلاب ارتباط با علامه کاهش می‌یابد ..... ۴۵
- برخی از پیشنهادات مرحوم علامه به رهبر فقید انقلاب توسط مرحوم مطهّری ..... ۴۶
- شرح ارتباط مرحوم مطهّری با علامه جهت تبیین ظرافت مسیر است ..... ۴۸

مجلس دهم :

وجوب رجوع به امام علیه السّلام و یا فرد کامل

و عارف واصل عقلاً و شرعاً

۱۵۸ - ۵۳

شامل مطالب :

- در مسأله هدایت و ارشاد، خداوند هیچ دعوتی را جز به سمت خود نمی‌پذیرد ..... ۵۴
- هدایت انحصاراً از آن خداست و اطاعت از افرادی مجاز است که به کمال مطلق رسیده باشند ..... ۵۶
- از اغواء شیطان فقط مخلصین در امانند ..... ۵۸
- زمینه مناسب، و احاطه وجودی شیطان بشر را به هلاکت می‌کشاند ..... ۶۰
- تنها راه خلاصی از کید شیطان انقیاد محض از اوامر الهی است ..... ۶۲
- جزاء و پاداش فقط بر عملی است که از روی اخلاص سرزده باشد ..... ۶۳
- انسان با مجاهده می‌تواند مصداق حدیث: عَبْدِي اطْعِنِي حَتَّى اجْعَلَكَ مِثْلِي گردد ..... ۶۵
- خداوند می‌فرماید: من گوش و چشم و زبان عبد مطیع می‌باشم ..... ۶۶
- مسأله انقیاد و اطاعت منحصر در تکالیف بسیطه شرعیّه نیست ..... ۶۷
- بعد زمان و مکان تأثیری در اشراف اولیاء الهی بر نفوس ندارد ..... ۶۹
- مخلصین از مقام عرض و حساب معافند ..... ۷۰
- بنی آدم از جهت انقیاد در برابر حقّ به سه دسته تقسیم می‌شوند ..... ۷۱
- مقربین پا را از دایره اطاعت فراتر نهاده، فانی در ذات شده‌اند ..... ۷۳
- مقربین خارج از مقام حساب و ارزشیابی اعمال وارد بر پروردگار می‌گردند ..... ۷۵
- انسان کامل مصداق (و مِنْهُمْ سابق بالخیرات) می‌گردد ..... ۷۶



- ۷۸ ..... مقام عبودیت امام صادق علیه السلام در حین نماز
- ۸۰ ..... فقط بندگان مخلص خدا می‌توانند تسبیح‌گوی حضرت حق باشند
- ۸۱ ..... عواقب سوء زعامت و ولایت کسی که خود از مراحل نفس نگذشته است
- ۸۳ ..... مقدمه نامه پیش نویس قانون اساسی از مرحوم علامه
- ۸۶ ..... لغزش علماء در واقعه مشروطیت حاکی از عدم کفایت فقاہت ظاہری است
- ۸۷ ..... از شاخصه‌های انسان کامل وصول به مرتبه یقین و علم حقیقی است
- ۸۹ ..... مسائل شرع در یک سطح نبوده تا موجب تنجز حجیت ظاہریه بر مجتهد و مقلد گردد ...
- ۹۰ ..... داستان مشروطیت به دو فتوای مقابل هم برمی‌گردد
- ۹۲ ..... هر حکمی را نمی‌توان به تمام افراد مکلف تسری داد و در رساله‌های عملیه آورد
- ۹۳ ..... طرح سؤالی از مرحوم علامه از عالمی دینی و جواب و ایرادات آن
- ۹۵ ..... فرمایش امام باقر علیه السلام به اُبی حمزه: فَاطْبُ لِنَفْسِكَ دَلِيلًا
- ۹۶ ..... لوازم وجودی انسان کامل در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۸ ..... خداوند در ایام فترت، بندگان خالص خود را جهت ارشاد مردم هدایت می‌کند
- ۱۰۰ ..... خداوند با اولیاء خود در مقام فکر و اندیشه به نجوی می‌پردازد
- ۱۰۳ ..... کلام رسول خدا: لَا تَسْبُوا عَلَيًّا! فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ
- ۱۰۴ ..... تفاوت مراتب اولیاء الهی در سعه وجودی آنان است
- ۱۰۶ ..... مقام و منزلت عباد مخلص خدا در کلام ابن فارض
- ۱۱۱ ..... ابن فارض نیل به مرتبه وحدت حقیقی و عینی را برهانی می‌کند
- ۱۱۵ ..... سعادت‌مند آنکه دامن خود را از هر دو جهان برجید و دنیا را به اهل دنیا سپرد
- ۱۱۷ ..... رسول خدا: لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسْعُهَا مَلِكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
- ۱۱۹ ..... مقام لی مع الهی رسول خدا در اشعار سعدی
- ۱۲۱ ..... تعبیر مرحوم علامه از استاد خود یادآور کلمات امیرالمؤمنین و اشعار ابن فارض است
- ۱۲۵ ..... امام صادق علیه السلام ائمه را مصداق آیه «نور» می‌داند
- ..... امام هادی علیه السلام: همانگونه که خداوند به وصف درنیاید، رسول او و مؤمنی که
- ۱۲۷ ..... تسلیم خدا باشد به وصف درنیاید
- ۱۲۹ ..... علت عدم توصیف حضرت حق و رسول او و مؤمنین
- ۱۳۰ ..... امیرالمؤمنین علیه السلام امام است تا بی‌نهایت

- ۱۳۲ ..... خلقت حضرات معصومین علیهم السّلام با سایر افراد از جهت ظاهر تفاوتی ندارد
- ۱۳۴ ..... امام علیه السّلام مانند سایر افراد مبتلا به حدث می‌گردد
- ۱۳۵ ..... نفس ائمه علیهم السّلام مجرای مشیت حقّ در عالم وجود است
- ۱۳۶ ..... مشاهده حالات اولیاء خدا برای هر کسی قابل درک و تحمّل نیست
- ۱۳۸ ..... کلام مرحوم علامه در «الله شناسی» راجع به کیفیت فناء سالک در اسم «هو»
- ۱۳۹ ..... وجود همه اشیاء متدلّی به وجود پروردگار و قائم به ذات اوست
- ۱۴۰ ..... مرحوم کمپانی فناء ذاتی ممکنات در ذات حقّ را در اواخر عمر می‌پذیرد
- ۱۴۲ ..... مثالی ساده از مرحوم حدّاد در سریان حقیقت و نور وجود در عالم اسماء و صفات
- ۱۴۳ ..... فناء ذوات ممکنات در ذات حقّ قهری است، ولیکن ادراک آن نیاز به کشف و شهود دارد
- ۱۴۴ ..... فرق بین عارف و غیر عارف در مسأله فناء اشیاء در ذات پروردگار در مقام اثبات است
- ۱۴۶ ..... فرق بین حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام و غیر او به نحوه شناخت حقّ برمی‌گردد
- ۱۴۸ ..... سؤال از مرحوم علامه درباره کلام رسول خدا: ضربه علیّ يوم الخندق ...
- ۱۵۰ ..... جذبات الهی امیرالمؤمنین علیه السّلام در حین جنگ، در کلام مولانا
- ۱۵۲ ..... تعبیر از «علیّ زمان» و «حسین زمان» و نسبت دادن آنها به غیر غلط می‌باشد
- ۱۵۳ ..... نهضت عاشورا قضیه‌ای متفرّد بوده و تکرار شدنی نیست
- ۱۵۴ ..... تجلّی ذات حقّ بر امام معصوم و عارف کامل موجب تحوّل و تبدل جوهری آنان می‌گردد
- ۱۵۵ ..... لزوم انسان کامل در دستگیری نفوس مستعدّه در کلام ملاّی رومی
- ۱۵۷ ..... حقیقت علم و عرفان عارف به انقلاب شخصیت و هویت وجودی او برمی‌گردد

مجلس یازدهم :

### خصوصیات عارف واصل

۱۶۱ - ۴۵۱

### شاخصه اوّل

اشراف کامل عارف واصل بر مشاهدات خود

شامل مطالب :

- ۱۶۲ ..... فردی که خود به حقائق توحیدی دست نیافته، نمی‌تواند بیانگر آن باشد

- ۱۶۳ ..... عرفای بالله در کلامشان اضطراب و تردید راه ندارد
- ۱۶۵ ..... کلام و حجّت الهی بالاترین حجّت‌هاست
- ۱۶۷ ..... تقلید کورکورانه در مکتب تشیع راه ندارد
- ۱۶۸ ..... شرح خصوصیات عالم توحید و مقام هوهویت در اشعار ابن فارض
- اشعار و مقالات عرفای عظیم الشان که به جان می‌نشیند حاکی از وصل آنان به عالم توحید است
- ۱۷۱ .....
- ۱۷۲ ..... علت عدم تمایل انسان به بسیاری از نوشتجات صوری بودن مدرکات مؤلف است

### شاخصه دوّم

#### گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند

#### شامل مطالب:

- ۱۷۵ ..... مرحوم حدّاد: سالک نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد
- ۱۷۶ ..... آیات قرآن غناء ذاتی و استقلال در وجود را از آن خدا می‌داند و بس
- ۱۷۷ ..... اشاره به توحید ذاتی حقّ در کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام
- ۱۷۹ ..... عارف کامل همانند ربّ خود به غیر از توحید سخنی نمی‌گوید
- ۱۸۰ ..... تشکیل مجالسی که به امام علیه السّلام به دید استقلالی نظر شود ممضای آنان نیست
- ۱۸۲ ..... جایگاه واقعی امام علیه السّلام در فقراتی از زیارت جامعه
- ۱۸۴ ..... هر فعل و تصرّفی در عالم وجود ظهور نماید عین ولایت مطلقه حضرت حق است
- ۱۸۶ ..... سرّ و ضمیر عارف با امام علیه السّلام معیت داشته و افتراق از آن محال است
- ۱۸۸ ..... شدت مصیبت و محنت تغییر دهنده مرتبه امامت نیست
- ۱۹۰ ..... گریه بر سید الشهداء علیه السّلام باید گریه عشق باشد نه ماتم
- ۱۹۲ ..... حالات مرحوم حدّاد و علامه در مجالس سید الشهداء علیه السّلام وصف ناشدنی است
- ۱۹۴ ..... اساس مجالس عزاداری اهل توحید رسیدن به غایت سیر معصومین است
- ۱۹۵ ..... مکتب امام حسین علیه السّلام مکتب تعقل و آزادی و انتخاب است
- ۱۹۶ ..... عشق واقعی جدای از مبانی عقل نیست
- ۱۹۸ ..... روایت زید شحّام در فضیلت اقامه مجلس عزا و گریه بر سید الشهداء علیه السّلام

- شرکت کننده در مجلس عزای أباعبدالله عليه السلام باید خود را تحت اشراف آن حضرت ببیند ..... ۱۹۹
- مرحوم حاج هادی ابهری نمونه‌ای است از شیفتگان أباعبدالله الحسين عليه السلام ..... ۲۰۰
- مرحوم حاج هادی حساب اهل توحید را از مرام ائمه جدا کرده بود ..... ۲۰۲
- معاندین مکتب عرفان ذهن مرحوم حاج هادی را مشوب ساخته بودند ..... ۲۰۳
- جریانی باعث تغییر عقیده مرحوم حاج هادی نسبت به حضرت حداد می‌گردد ..... ۲۰۴
- نامه مرحوم علامه از مکه به حاج هادی او را منقلب می‌کند ..... ۲۰۶
- شمس مغربی: وراى مطلب هر طالبست مطلب ما ..... ۲۰۸
- موحد واقعی تطوّر حالات و دگرگونی مقامات را به حق نسبت می‌دهد ..... ۲۱۰
- کشتن زبیر در جنگ جمل نمونه‌ای از تمرّد و تسلیم نبودن در برابر حق است ..... ۲۱۱
- نزد عارف رؤیت ظاهری امام عليه السلام غایت مراد نیست ..... ۲۱۳
- نقل داستان تهجد مرحوم حاج سید احمد کربلانی در مسجد سهله از کتاب «توحید علمی و عینی» ..... ۲۱۶
- توجه به ظاهر امام عليه السلام نفس را از ادراک سرّ ولایت باز می‌دارد ..... ۲۱۹
- کلام مرحوم علامه ناظر بر معرفت حقیقت امام است نه تشرف به حضور بدن عنصری ..... ۲۲۱
- آنچه در زمان غیبت بر آن تأکید شده مسأله تهیّو و ثبات در دین است ..... ۲۲۴
- تعیین وقت ظهور وارد نمودن افراد است در عالم وهم و خیال ..... ۲۲۷
- در علم حضرت حق هیچگونه تغیر و تحوّل راه ندارد ..... ۲۳۰
- بدا انکشاف جهل ما می‌باشد نسبت به روند فاعلی سلسله علل در عالم خارج ..... ۲۳۲
- إخبار حضرت عیسی عليه السلام از فوت جوان و دفع آن با صدقه ..... ۲۳۴
- اعتراض عدم اتیان نماز شب به مرحوم علامه در حالت کسالت و جواب آن ..... ۲۳۵
- با کسب معرفت حقیقی صاحب ولایت موانع حضور و ظهور برداشته می‌شود ..... ۲۳۷
- ملاقات حاج شیخ جعفر مجتهدی با مرحوم حداد ..... ۲۳۹
- مناجات مریدین امام سجّاد عليه السلام بهترین راهگشای سیر إلى الله است ..... ۲۴۰
- بالاترین تقاضای امام سجّاد عليه السلام از خداوند طلب لقای اوست ..... ۲۴۲
- آنکه می‌گوید: اگر چشمم را ببندم تمام عالم را می‌بینم، گرفتار نفس است ..... ۲۴۵
- درویشی که نهایت همّتش تقاضای کیمیا از امیرالمؤمنین است ..... ۲۴۷

- ۲۴۸ مرتاضی که خوارق عادات می نمود به دست موسی بن جعفر علیهما السلام مسلمان شد .
- ۲۵۰ ..... آخرین مرتبه سعادت و فلاح لقاء پروردگار است
- ۲۵۲ ..... اطلاق اسم «الله» بر سایر مخلوقات حرام است
- ۲۵۴ ..... کلام مرحوم علامه در «المیزان» راجع به لقاء الله
- ۲۵۶ ..... احاطه ولایت بر مخلوقات احاطه ملکوتی است و حضور و غیبت مدخلیت ندارد
- ۲۵۸ ..... علم ملائکه به عالم ماده علم حضوری است و منوط به زمان و مکان نیست
- ۲۵۹ ..... عارف تمامی جهان را فروغ تجلی ولایت می داند
- ۲۶۲ ..... داستان بوسیدن درب حرم علی بن موسی الرضا علیه السلام توسط مرحوم علامه
- ۲۶۵ ..... نهایت سعی ائمه علیهم السلام این بوده است که افراد را به سمت توحید بکشاند
- ۲۶۷ ..... پرداختن به مشکلات نفسی و روحی مقدم بر تکالیف اجتماعی است
- ۲۶۸ ..... امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک می فرماید: بهترین اوقات را برای خودت قرار بده!

### شاخصه سوّم

عارف کامل اشراف کلی بر عالم وجود داشته،  
از خطای در گفتار و کردار مصون است

### شامل مطالب:

- ۲۷۰ ..... عصمت انبیاء در سه مرحله است که ابتدا عصمت در تلقی وحی است
- ۲۷۲ ..... مرحله دوّم عصمت در حفظ و نگهداری وحی و مرحله سوّم در ابلاغ آن می باشد
- ۲۷۴ ..... کلام مرحوم صدرالمتألهین در باب علم به واقع به نقل از «توحید علمی و عینی»
- ۲۷۶ ..... کلام مرحوم ملاصدرا در افضلیت حکمت الهی و معرفة النفس
- ۲۷۹ ..... در اخبار اولیای الهی از مسائل آینده خطا راه ندارد
- ۲۸۱ ..... دستورات استاد کامل دربرگیرنده مصالح سالک و برخاسته از متن واقع است
- ۲۸۳ ..... استنکاف از دستورات استاد کامل موجب از دست دادن فرصت و تزییع عمر است
- ۲۸۵ ..... نمونه‌ای از دستورات عمومی مرحوم علامه به بعضی از دوستان
- ۲۸۷ ..... دستورات سلوکی افرادی که به کمال مطلق نرسیده‌اند صدماتی را بیار خواهد آورد
- ۲۸۹ ..... دستور سلوکی انسان کامل مغایرت با عقل و شرع ندارد

- ۲۹۲ ..... حکایتی در رابطه با روش تربیتی مرحوم علامه
- ۲۹۴ ..... در دستورات سلوکی اگر شرائط روحی سالک در نظر گرفته نشود خطر حتمی است
- ۲۹۶ ..... یکی از مهمترین آفات طریق ظهور مکاشفات شیطانی و منامات کاذبه است
- ۲۹۷ ..... داستان مکاشفه خیالی مرحوم آخوند ملاصادق سریزدی (ت)

### شاخصه چهارم

انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیت حق منطبق می‌کند

شامل مطالب:

- ۳۰۲ ..... رفتار و کردار انسان کامل خارج از سلسله علل و اسباب نیست
- ۳۰۴ ..... حمد امام سجاد علیه السلام بر صحت و مرض از خداوند
- ۳۰۶ ..... انبیاء و اولیاء الهی به سبب ابتلاء به بلایا و شدائد به جانی رسیده‌اند
- ۳۰۸ ..... مرض و صحت در نزد ائمه علیهم السلام و اولیاء الهی یکسان است
- ۳۱۰ ..... داستان حج نمودن مرحوم آیه الله سلطان آبادی
- ۳۱۲ ..... مصرف قرصهای جلوگیری از عادت ماهانه در حج موجب سلب برکات تکوینی است
- ۳۱۴ ..... تحقق فعالیت‌های نهفته در انسان باید در دو جنبه جمال و جلال حق پیدا شود
- ۳۱۶ ..... زیارتی مقبول حضرت حق است که در مقدمات آن حقی ضایع نگردد
- ۳۱۸ ..... امر مرحوم حداد به ترک زیارت در مواردی
- ۳۲۰ ..... اعجاب نفس در صبر نمودن بر مشکلات نوعی دیگر از خطرات طریق است

### شاخصه پنجم

نفس عارف بالله و فعل و تدبیر او عین اراده و تدبیر حضرت حق است

شامل مطالب:

- ۳۲۴ ..... در فعل و خلق حوادث، مصلحت در مرتبه متأخر قرار گرفته است
- ۳۲۶ ..... کلام مرحوم صدرالمتألهین در بحث غایت
- ۳۲۸ ..... نفس اراده ولی حق بر انجام کاری همان نفس اراده خداست
- ۳۳۱ ..... خداوند اراده خود را در نفس ولی بدون دخالت هواهای نفسانی اعمال می‌کند

- ۳۳۲ ..... گرچه ظهورات حضرت حقّ متفاوت است ولی اصل و ریشه یکی است
- ۳۳۴ ..... اختلاف در حالات و گفتار اولیاء ناشی از تبدل ظهورات حقّ است
- ۳۳۶ ..... داستان ملاقات حضرت موسی با حضرت خضر علیهما السّلام در قرآن کریم
- ۳۴۰ ..... نکات قابل دقّت در داستان موسی و خضر علیهما السّلام
- ۳۴۳ ..... تفسیر مرحوم حدّاد از ملاقات حضرت موسی با خضر علیهما السّلام
- ۳۴۴ ..... از ملاقات با خضر، حضرت موسی با نوع دیگری از مظاهر تجلّی حقّ آشنا می‌شود
- ..... حضرت موسی و خضر علیهما السّلام دو ظهور متفاوت و دو تجلّی مختلف حضرت حقّ می‌باشند
- ۳۴۶
- ۳۴۸ ..... فرو ماندن ابوبکر در جواب از سؤال یهودی و اراده قتل او
- ۳۵۰ ..... ائمه علیهم السّلام با ملحدین با منطق و روی باز برخورد می‌کردند
- ۳۵۲ ..... وجوب اتباع از منویات انسان کامل عقلی و فطری است و نیاز به نصّ و دلیل نمی‌باشد
- ۳۵۶ ..... وقوف عارف بر ضمائیر و نیات را می‌توان از مجالست با او به دست آورد
- ۳۵۸ ..... محیی الدّین علم عارف بالله به اشیاء را علم حضوری می‌داند
- ۳۶۱ ..... هر تغییری در عالم کبیر اتّفاق افتد، در نفس عارف مشاهده می‌شود
- ۳۶۲ ..... کلام محیی الدّین در مورد تجلّی اراده حقّ در اراده انسان کامل
- ۳۶۵ ..... نوع تقاضاهای ما از اولیاء دین حاکی از جهل ما از مقام آنانست
- ۳۶۹ ..... روایتی از امام کاظم در مورد امامت امام رضا علیهما السّلام
- ۳۷۱ ..... امام کاظم علیه السّلام: مسأله وصایت و امامت از اختیار ما خارج می‌باشد
- ۳۷۳ ..... عارف در عین تعلق به امور ربطیه فقط مشیّت حقّ را تنفیذ می‌کند
- ۳۷۴ ..... کلام ابن فارض در جمعیت نفس و آثار آن
- ۳۷۸ ..... آیات قرآن دلالت کننده بر عینیت اراده حقّ در نفس رسول خداست

### شاخصه ششم

در کلام و کردار عارف کامل شکّ و تردید و احتیاط راه ندارد

شامل مطالب:

- ۳۸۳ ..... اعمال و عباداتی مقبول خداوند است که بر پایه خلوص نیت و استقامت ضمیر باشد

- انسان زمانی به مقام عبودیت می‌رسد که عملش از روی اتقان باشد ..... ۳۸۵
- علم امام علیه السلام علم کلی و احاطی است و در آنجا احتیاط راه ندارد ..... ۳۸۷
- علم اولیای الهی همانند امام علیه السلام علم کلی شده است ..... ۳۸۸
- تقاضای شاگردان مرحوم قاضی نسبت به تأخیر انداختن نماز اول وقت صحیح نبوده است ..... ۳۹۰
- مرحوم قاضی بر خلاف رضای الهی تکلیفی انجام نداده است ..... ۳۹۲
- فرق بین مرحوم قاضی و دیگران در اعلمیت ظاهری نیست ..... ۳۹۴
- تقاضای أبوثمame صیداوی در ظهر عاشورا جهت نماز چه وجهی دارد؟ ..... ۳۹۶
- عملکرد عارف کامل در احکام ظاهری همانند امام علیه السلام می‌باشد ..... ۳۹۸
- احتیاط ائمه و اولیای دین در مسائل دماء و نفوس و أعراض ..... ۴۰۰
- اظهار تأسف مرحوم حداد از فاجعه مسجد گوهرشاد و سخنرانی آن ..... ۴۰۳
- احتیاط در مکتب اولیای الهی به علت عدم بصیرت مکلفین به حقیقت و باطن امر است ..... ۴۰۴
- احتیاط در دیگر مکاتب ناشی از عدم وصول به حکم واقعی است ..... ۴۰۶
- خلاصه بحث تمایز عارف و غیر عارف در مسأله إفتاء به احتیاط ..... ۴۰۸
- عمل از روی احتیاط موجب عدم ثبات نفس مکلف شده، عواقب سوئی برای فتوا دهنده دارد ..... ۴۱۰
- کلام مرحوم آیه الله حکیم در مورد قائلین به وحدت وجود ..... ۴۱۳
- کلام مرحوم علامه در «الله شناسی» در مورد کلام مرحوم حکیم نسبت به قائلین به وحدت وجود ..... ۴۱۶
- مرحوم حکیم کلام عرفا را حمل بر خلاف ظاهر نموده است ..... ۴۲۶
- پاسخ از دلیل مرحوم شیخ محمد علی کاظمی جهت عدم لزوم فراگیری علوم فلسفه و عرفان ..... ۴۲۸
- روایات دالّه بر اختلاف مراتب ایمان ..... ۴۳۰
- پی بردن به معانی آیات توحیدیّه و جواب از تشکیکات ملحدین بدون حکمت و عرفان میسر نیست ..... ۴۳۲
- در مکتب اهل بیت هیچ حدّ و مرزی برای تکامل علمی و روحی وجود ندارد ..... ۴۳۴

### شاخصه هفتم

تجلی و ظهورات عارف واصل ظهور و تجلی حضرت حق است



## شامل مطالب:

- عارف کامل از خود هیچ نداشته، جلوه حق می‌گردد ..... ۴۳۷
- داستان مکاشفه شیخ محمد بهاری و متنه شدن او توسط استاد ..... ۴۴۱
- ظهورات نفس انسان غیر کامل در تاریخ دیدن اماکن یا نفس افراد ..... ۴۴۴
- شهر مقدّس قم در نورانیت تالی تلو نجف اشرف است ..... ۴۴۶
- قلم زدن در شرح مقامات عرفا از افرادی چون علامه طهرانی ساخته است ..... ۴۵۰

## مجلس دوازدهم:

## راههای شناخت عارف بالله و بامر الله

۴۵۵ - ۵۳۷

## شامل مطالب:

- اولین ملاک شناخت انسان کامل انطباق اعمال و اقوال اوست با مبانی شریعت ..... ۴۵۵
- کلام مرحوم علامه در «رساله لبّ اللباب» در التزام سالک به امور شرع ..... ۴۵۷
- راه شناخت استاد کامل در «رساله لبّ اللباب» ..... ۴۵۸
- کلام مرحوم علامه در «رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم» در مورد معرفت استاد ..... ۴۶۰
- انواع مکاشفات به نقل از «رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم» (ت) ..... ۴۶۰
- انواع تجلیات به نقل از «رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم» (ت) ..... ۴۶۱
- انسان کامل عمل به موازین و مبانی شرع را تحمیل بر نفس نمی‌کند ..... ۴۶۳
- معرفی مؤمن حقیقی توسط امام سجّاد علیه السلام ..... ۴۶۵
- امام سجّاد علیه السلام راه شناسائی افراد را معاشرت و مراوده با آنها می‌داند ..... ۴۶۷
- دست بیعت دراز نمودن به فرد ظاهر الصّلاح موجب هلاکت و بدبختی است ..... ۴۶۹
- کلام امام حسن عسکری علیه السلام در مورد فقها، تحقّق ملکه قدسی است ..... ۴۷۱
- محک زدن شخصی که او را از نفس گذشته می‌پنداشتند ..... ۴۷۳
- ممکن است شخصی به تمام آداب شرع ملتزم شود ولی گرفتار نفس باشد ..... ۴۷۵
- عمل انسان کامل به تکالیف شرعیّه باید ملکه گردد ..... ۴۷۸
- اشعار مرحوم شبستری در وصول به تجرّد و کشف انوار وحدت ..... ۴۸۰

- نماز اوّل وقت رضوان الله و نماز آخر وقت غفران الله است ..... ۴۸۲
- سؤال از مرحوم انصاری از نحوه ادراك الطاف الهی بر قلب سالک ..... ۴۸۴
- كلام بوعلی سینا درباره تثبیت اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه در نفس ولیّ ..... ۴۸۵
- كلام بوعلی سینا در بیان حالات عارف ..... ۴۸۷
- حكایتی از آیه الله حاج سیّد علی لواسانی در بی‌هوائی و صفای نفس مرحوم علامه ..... ۴۸۹
- حالت عبودیت در مرحوم علامه مبدل به ملكه گردیده بود ..... ۴۹۰
- كلام مرحوم علامه از اوّلین برخورد با مرحوم حدّاد به نقل از «روح مجرد» ..... ۴۹۲
- عالیترین مراتب شناخت عارف كامل را می‌توان از كتاب «روح مجرد» بدست آورد ..... ۴۹۴
- دوّمین ملاك شناخت استاد كامل معرفّی او از ناحیه ولیّ خدا می‌باشد ..... ۴۹۵
- كلام مرحوم علامه در «روح مجرد» درباره وصایت ..... ۴۹۶
- تعبیر مرحوم علامه از استاد خویش علامه طباطبائی در كتاب «توحید علمی و عینی» ..... ۴۹۸
- رجوع مرحوم علامه به وصیّ مرحوم قاضی به دستور علامه طباطبائی بوده است ..... ۵۰۱
- رجوع به وصیّ ظاهر با بودن فرد اكمل جایز نمی‌باشد ..... ۵۰۲
- تعیین وصیّ ظاهر از ناحیه ولیّ خدا الزامی نمی‌باشد ..... ۵۰۴
- كلام عبدالرحمن جامی در «نفحات الأنس» راجع به وصایت ظاهر و باطن ..... ۵۰۶
- مطالب «طرائق الحقائق» راجع به وصایت ظاهر و باطن ..... ۵۰۸
- وصیتنامه مرحوم قاضی رضوان الله علیه ..... ۵۱۰
- وصیتنامه مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد رضوان الله علیه ..... ۵۱۲
- نتیجه و خلاصه بحث وصایت ..... ۵۱۴
- بروز فتنه كبری پس از ارتحال علامه طهرانی قدّس سرّه ..... ۵۱۶
- تشبّث شیطان و جنود او برای از بین بردن مكتب علامه پس از رحلت ایشان ..... ۵۱۸
- در طول مدّت حیات علامه كلمه‌ای راجع به وصایت ظاهری یا باطنی شنیده نشد ..... ۵۲۰
- سفارشهایی از مرحوم علامه در زمان كسالت جهت امور بعد از رحلت ..... ۵۲۲
- جلسه‌ای پس از رحلت علامه جهت چگونگی ادامه راه شاگردان ایشان ..... ۵۲۳
- مرحوم علامه در اواخر عمر به فرزند ارشد خود می‌فرمایند: من کسی را به عنوان وصیّ نمی‌یابم! ..... ۵۲۴
- مکاشفات و خوابهای غیر حقیقی سهم بسزائی در فتنه بعد از رحلت علامه داشت ..... ۵۲۶

۵۲۸	ارجاع به افراد از ناحیه مرحوم علامه در زمان حیات و بعد از آن دالّ بر وصایت نیست
۵۳۰	سعی در جلوگیری از انحراف و جدائی در مکتب مرحوم علامه .....
۵۳۲	غرض از بیان وقایع بعد از علامه رفع ابهام از مکتب نورانی ایشان است .....
۵۳۳	راه وصول به وصایت باطن اختبار و امتحان و مصاحبت با ولیّ الهی است .....
۵۳۴	ابتلاء به فتنه و آزمایش سنّت الهی است .....
۵۳۶	توصیه مرحوم علامه در اواخر حیات خویش به مصنّف جهت نشر مبانی مکتب .....
۵۴۱	فهرست منابع .....



مجلس نهم

عدم کفایت اشتغال به علوم ظاهری و متعارف  
در تحصیل مراتب یقین و کمال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عنوان بصری می گوید:

كُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
الْمَدِينَةَ، اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكِ.  
«سالها بود که من با مالک بن انس معاشرت داشتم. تا هنگامی که جعفر  
صادق علیه السلام به مدینه آمدند. خواستم با آن حضرت رفت و آمد کنم همانند  
مالک بن انس، و از او نیز علمی را فرا بگیرم همچنانکه از مالک فرا می گرفتم.»  
فَقَالَ لِي يَوْمًا: إِنِّي رَجَلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أُوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آنَاءِ  
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وِرْدِي وَخُذْ عَنِ مَالِكٍ، وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ  
تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.

«روزی حضرت بمن فرمود: من شخصی مورد تعقیب هستم و حکومت  
جوایس و عیونی را بر من گماشته است، و لذا نمی توانم با هر فرد آزادانه  
مرتبط باشم. از این گذشته خود نیز به اذکار و اورادی در منزل اشتغال دارم و  
ساعاتی از نیمه های شب و روز مرا به خود اختصاص داده است. بنابراین مرا از

ذکر و ورد خود مشغول مگردان و همانطور که سابقاً با مالک بن انس حشر و نشر داشتی، اکنون نیز پیش او برو و از او مسائلت را پرسش نما.»

در این عبارت، چه در کلام عنوان و چه در فرمایش حضرت صادق علیه السّلام نکاتی قابل بحث و دقّت است که اهمّ آنها اینست که:

عنوان سالها از مالک بن انس اخذ علم می نمود اما هیچگاه این مسأله او را اشباع نکرد، و کثرت روایاتی که مالک برای او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرد او را سیراب ننمود؛ و همچنان خلأ وجودی احساس و نقصان در ضمیر او را در دغدغه رجوع به اعلم و ابصر و اعرف به مسائل و قضایا قرار می داده است. و این نکته بسیار حائز اهمیّت است؛ زیرا روایاتی که مالک در طول این مدت نقل می کرد تمامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود، یا حدّ اقلّ بخش مهمّی از آن منتسب به آن حضرت بود، پس چرا عنوان با وجود این قضیه باز احساس نیاز نسبت به امام علیه السّلام می نماید و علومی که از مالک اخذ کرده است او را کفایت نمی نماید؟

دلیل این مسأله واضح است؛ زیرا علومی که عنوان به دنبال آن بود با علوم متعارف روز متفاوت است. در علوم متعارف، مقصد و غایت از علم و دانش، اکتناس و اقتباس و حفظ یکسری مطالب و اندوختن آنها در جایگاه خاصّ به خود است. مثلاً کسی که به دنبال تحصیل بلاغت و حفظ نکات ادبی و فراگیری آن است، با مطالعه و خواندن قوانین ادبی و اشعار بلیغ و مقالات معروف و تحصیل سالیانی چند به نقطه مطلوب و دلخواه خود خواهد رسید. و یا کسی که در رشته‌ای از رشته‌های طب وارد می شود، پس از گذراندن سالیانی تعلّم و تجربه، خود را در آن قسمت مستغنی و اهل نظر و متخصص خواهد یافت. و همینطور پرداختن به علوم متعارف و متداول از فقه و اصول و تفسیر و غیره در طیّ سالیان متمادی می تواند فردی را در این رشته‌ها متخصص و صاحب



رأی و نظر کند، بنحوی که خود را از اقتناص آراء و مبانی و نظرات دیگران بی نیاز می‌پندارد؛ گرچه ممکن است در این پندار خود دچار اشتباه و خطا گشته باشد و بر اساس جهل مرکب چنین زمینه‌ای برای او حاصل شده باشد.

اما آنچه را که عنوان به دنبال او بود چیز دیگری بود؛ علمی بود که بتواند جان تشنه او را سیراب کند و فکر سرگشته او را به نظام آورد و ضمیر آشفته او را به مرهم معرفت و بصیرت شفا بخشد و روح درمانده او را به کانون علم و حیات بپیوندد و از آب‌سُخوار ماء معین و چشمه حیات، زندگی بخشد. و این مسأله با این گونه ارتباطات و معاشرتها و مجالس محقق نخواهد شد. این مسأله ابزاری برای تدریس و تدرّس ظاهری و اکتساب علوم متعارف مدوّنه را می‌طلبد. ممکن است یک شخص بسیاری از این علوم را حفظ کرده باشد و همچون نوار عیناً بتواند بازگو نماید، و بر رعایت مطالب و شرح و بیان و تفسیر و تبیین آن مهارت لازم را داشته باشد، اما نتواند هیچ دردی از انسان را التیام بخشد و روح و ضمیر و سر او را به حیات و نشاط آورد، و آلام درونی او را به صحت و کمال بدل نماید. تأثیر کلام و گفتار آنگه محقق خواهد شد که نفس متکلم به حقیقت و محتوای کلام رسیده باشد و کلام را نه از روی قرائت و حفظ، بلکه از روی شهود و ادراک حقیقت نفس الامری آن بیان نماید. و به بیانی دیگر: خود متکلم متعین به تعین آن کلام و مصداق عینی و خارجی آن شده باشد.

در اینجا است که عبارت، دیگر با سایر عبارات مشابه تفاوت می‌کند. کیفیت عبارات و بیان آنها در موارد مختلفه با سایرین فرق می‌کند. در هر جا و هر مورد آنچه لایق و مناسب با آن مورد است را مطرح می‌کند. زیرا به حقیقت شرائط و موضوع خاصّ اِشْرَاف کامل دارد؛ و یک مطلب و عبارت را برای همه و در همه جا بکار نمی‌برد، بلکه متناسب با همان شخص و در شرائط خاصّ او مطرح

می‌کند. و چه بسا از طرح آن برای سایر افراد احتراز می‌نماید، زیرا ظروف چه بسا تحمل تلقی آنرا نداشته باشند.

أمیرالمؤمنین علیه السلام در تبیین خصائص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم در «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۴ چنین می‌فرماید:

اخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَشْكُورَةِ الضِّيَاءِ وَ ذُوَابَةِ الْعَلْيَاءِ وَ سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ وَ مَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ وَ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ.

«خدای متعال او را از درخت بارور و پربرتکت سلسله انبیاء برگزید. او همچون مشعلی فروزان، از جایگاهی بلند مرتبه بود که از میان صحراء سر برآورد و چراغهای تاریکی و چشمه‌های جوشان حکمت را از آن خود ساخت.»

طَبِيبٌ دَوَّارٌ يَطِّبُهُ؛ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ، يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ لِيَهُ مِنْ قُلُوبِ عُمَى وَ آذَانِ صُمَّ وَ أَلْسِنَةِ بُكُمْ؛ مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ.<sup>۱</sup>

«رسول خدا طبیبی بود بسیار حاذق و متبحر در مداوای مرضا. بتحقیق که مرهم‌ها را بسیار سنجیده و متقن در جای خود قرار می‌داد و مواضعی را که باید گداخته گردد دقیق می‌گذاخت؛ در هر موضع حاجت و نیاز آنچه را که بهترین روش و طریق بود برمی‌گزید. دل‌های کور و گوش‌های کر و زبان‌های لال را به صحت و اعتدال در می‌آورد. با داروی شفابخش و حیات‌بخش خود جایگاه غفلت و جهالت را ویران می‌نمود، و مواضع شک و تردید و حیرت را برطرف می‌نمود.»

آری، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ چنین بود. تشخیص بیماری را به بهترین نحو ممکن تحصیل می‌کرد و داروی خاص و منحصر بفرد او را تجویز

۱- نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ج ۱، ص ۲۰۶

می‌نمود. و همینطور سایر معصومین علیهم السّلام و اولیای عظام الهی که با نور ولایت و اشراف بر ضمائر نفوس و اسرار قلوب و خفایای صدور، بخوبی و به روشنی نسبت به امراض و نقائص و زلّات و خلل و غفلت آنها اطلاع دارند، آنها می‌توانند داروی شفا دهنده امراض روحی را تجویز نمایند و هر موردی را بخصوص در طریقی و مسیری قرار دهند، و غیر از آنان ابدأً اطلاعی از این امور نخواهند داشت، گرچه علامه دهر باشند و نسبت به مسائل ظاهری و علوم عادی اشراف و تسلّط کافی را داشته باشند.

بیاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدتهای ملت ایران شبی به اتفاق مرحوم والد اعلی الله تعالی منزله از مسجد قائم به سمت منزل پیاده حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دگّه روزنامه فروشی افتاد که عکس یکی از افرادی را که در خارج با مرحوم آیه الله خمینی رحمة الله علیه بسیار نزدیک و از زمره تعداد قلیل مرتبطین مورد اعتماد و وثوق ایشان بشمار می‌رفت، در روزنامه چاپ کرده بودند. ایشان ایستادند و از بنده سؤال کردند: این شخص کیست که عکس او را در اینجا انداخته‌اند؟ عرض کردم: فلان شخص است<sup>۱</sup>، و از نزدیکان آیه الله خمینی بشمار می‌رود. ایشان پس از نگاهی بسیار عمیق رو کردند به من و فرمودند: عنقریب است که از این مرد بلائی بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!

حالا این مطالب و امثال آنها از کجای این علوم ظاهری و معارف متعارف می‌توان فراگرفت؟ و لذا بسیار مشاهده شده است که علماء و بزرگان از اهل علم و معرفت پس از اتمام دوران درس و تدریس و نیل به مراتب عالیّه از فقه و اجتهاد و اکتناس سایر علوم و فنون، تازه نفس خود را تشنه ماء معرفت، و روح خود را سرگشته و حیران در بوادی تحقیق و طلب می‌یافتند؛ و آنچه در این

۱- سید ابوالحسن بنی صدر

مدت (سالیان متمادی بحث و تحقیق) به دست آورده بودند، آنانرا بی‌نیاز از تربیت و تعلیم و تزکیه نزد استاد راه و خبیر به مصالح و مفاسد و اسرار و رموز نمی‌کرد، و همچنان تشنه و واله به دنبال سرچشمه آب حیات از این سو به آن سو و از این شهر و دیار به اطراف و اکناف در سفر و طلب بودند.

مرحوم آیه الله والد قدس الله رمسه در مقدمه کتاب وزین و گرانسنگ «رساله لبّ اللباب» در این باره چنین می‌فرمایند:

و از همین جا روشن می‌شود که برای تکمیل نفس و طیّ مدارج و معارج کمال انسانیت، اکتفا به علوم الهیه ذهنیه تفکیریه مانند تعلیم و تعلم فلسفه بهیچوجه من الوجوه کافی نخواهد بود. چون ترتیب قیاس و برهان بر اساس منطق صحیح و مقدمات صحیح نتیجه اقناعیه برای ذهن می‌دهد، ولی قلب و روح را اشباع نمی‌کند و روان را از تشنگی و عطش وصول به حقائق و شهود دقائق سیراب نمی‌سازد.

گرچه علم حکمت و فلسفه دارای اصالت و متانت است و اشرف علوم ذهنیه و تفکیریه است که توحید را بر پایه برهان استوار نموده و راه هر گونه شک و شبهه را مسدود می‌کند؛ و بر این اصل قرآن مجید دستور داده و روایات وارده از راسخین دانش و دین: ائمه طاهرین که پاسداران وحی و نبوتند نیز امر به تعقل و تفکر و ترتیب قیاس و برهان و مقدمات استدلالیه نموده‌اند، لیکن اکتفا نمودن به توحید فلسفی و برهانی در مکتب استدلال بدون انقیاد دل و وجدان ضمیر و شهود باطن، امری است نارسا.

گرسنه گذاردن دل و باطن را از غذاهای روحانیه معنویّه عالم غیب و انوار الهیه ملکوتیه جمالیّه و جلالیه و قناعت کردن به سیر در کتابها و کتابخانه‌ها و مکتب‌ها و درس خواندن‌ها و درس دادن‌ها گرچه به اعلی درجه از اوج خود برسد، سیر کردن عضوی است از اعضاء و گرسنه گذاردن عضوی بالاتر و والاتر.

دین قویم که بر صراط مستقیم است، هر دو جنبه را رعایت می‌کند و قوا و

استعدادهای نهفته انسان را از هر دو جهت تکمیل می‌نماید. از سوئی ترغیب به تعقل و تفکر می‌کند و از سوی دیگر امر به اخلاص و تطهیر دل از زنگار کدورت‌های شهوانی، و آرامش دل و اطمینان و سکینه خاطر؛ و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل، «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا \* وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّنَهَا»<sup>۱</sup> می‌سراید.<sup>۲</sup>

در دعای منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

اللَّهُمَّ نَوَّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ، وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ، وَ رُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ، وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.<sup>۳</sup>

«خداوندا ظاهر من را به طاعتت، و باطن من را به محبتت، و قلب من را به شناخت حقیقی و وجدانی، و روح من را به مشاهده و زیارتت، و سویدای دلم را به اتصال کامل و اندکاک در مقام حضرتت نورانی بگردان؛ ای شخصی که دارای صفت جلال و مکرمت هستی.»

در این عبارت و دعا حضرت از خدا تقاضای نور حقیقی را به شناخت واقعی قلب و مشاهده روح، و بالاتر از همه و راقی‌تر از بقیه، اتصال و اندکاک سرّ در ذات احدیت می‌نمایند. حال بینیم این مراتب کجا و صرف اطلاع بر علوم ظاهری اعمّ از عقلیه و نقلیه کجا؟!

ایشان در مقدمه «رساله لبّ اللباب» از نمونه‌های بارز این نیاز و ادراک و شناخت حقیقی مسأله را مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری رضوان الله علیه ذکر می‌کنند؛ در صفحه ۱۷ چنین می‌فرمایند:

۱- سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰

۲- رساله لبّ اللباب، چاپ چهارم، ص ۱۲ و ۱۳

۳- همان مصدر، ص ۱۲؛ رسائل مجذوبیه، رساله ۵، شرح الدعاء القنوتیه، ص ۲۰۴؛ و نیز بحرالمعارف، طبع سنگی، ص ۳۰۹

دوست مکرم و سرور ارجمند مهربانتر از برادر ما مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری رضوان الله علیه که سابقه آشنائی ما با ایشان متجاوز از سی و پنج سال است، پس از یک عمر درس و بحث و تدریس و خطابه و کتابت و موعظه و تحقیق و تدقیق در امور فلسفیه، با ذهن رشیق و نفس نقاد خود بالأخره در این چند ساله آخر عمر خود بالعیان دریافت که بدون اتصال به باطن و ربط با خدای منان و اشراق دل از سرچشمه فیوضات ربانیه، اطمینان خاطر و آرامش سرّ نصیب انسان نمی‌گردد، و هیچگاه نمی‌تواند در حرم مطهر خدا وارد شود یا گرداگرد آن طوف کند و به کعبه مقصود برسد. و چون شمعی که دائماً بسوزد و آب شود، یا پروانه‌ای که خود را به آتش زند، و همانند مؤمن متعهدی که شوریده‌وار دلباخته گردد و در دریای بیکرانه ذات و صفات و اسماء حضرت معبود فانی گردد و وجودش به سعه وجود خدا متسع شود، قدم راستین در مضمار این میدان نهاد.

بیداری شبهای تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و توغل در ذکر و فکر و ممارست درس قرآن و دوری گزیدن از اهل دنیا و هواپرستان، و پیوستن به اهل الله و اولیای خدا مشهود سیر و سلوک او بود؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة ﴿لِمَثَلٍ هَذَا فَلَیَعْمَلِ الْعَمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾<sup>۲</sup>.

توجه به این نکته بسی سزاوار دقت است که مرحوم والد رضوان الله علیه این عبارت را درباره شخصیتی ذکر می‌کنند که مراتب اخلاص و صفای باطن و اشتغال به امور علمی و معرفتی و وعظ و خطابه و تحقیق و تدریس و مداومت بر نماز شب از هنگام طلبگی ایشان برای همه مشهود بود. اما آنچه که شهید مطهری رضوان الله علیه را در این اواخر عمر از سایرین متمایز ساخت و او را

۱- سوره الصافات (۳۷) آیه ۶۱

۲- سوره النحل (۱۶) آیه ۱۲۸

شخصیتی تازه بخشید (بطوری که این قضیه برای اطرافیان ایشان کاملاً ملموس بود و حتی کیفیت سخنرانیهای ایشان در ازمنه مختلفه خود گویای این حقیقت است) ارتباط ایشان با مرحوم آیه الله والد: سید محمد حسین حسینی طهرانی اعلی الله درجه، و اخذ دستورات سلوکی و پیروی از ممشا و مرام و متابعت برنامه‌های اشتغال به ذکر و ورد و سایر امور شخصیه و اجتماعیه بود؛ چنانچه در برخی از کتابهائی که درباره ایشان به طبع رسیده است، این نکته به چشم می‌خورد.

مرحوم مطهری رضوان الله علیه مردی بود عالم، خطیب، فقیه، و در تحقیق و تدقیق مسائل اسلامی در ابعاد مختلفه آن و تبیین مواضع ضعف و قوت آراء و موشکافی در عقائد و انظار دیگران مشاراً بالبنان بود؛ و این جانب خود قسمتی از کتاب «اسفار» صدرالمتألهین را خدمت ایشان تلمذ نموده‌ام، و از تحقیقات علمی و فلسفی او بخصوص در درسهای فلسفی بسیار استفاده کرده‌ام، و جداً باید عرض کنم در این زمینه ایشان حق بزرگی بر گردن حقیر دارند، فجزاه الله عن الإسلام و عَنَّا خَيْرَ جَزَاءِ الْمُعَلِّمِينَ. اما با این همه توصیف، چه عاملی موجب این می‌شود که ایشان بالأخره زمام امور شخصی و اشتغالات علمی و اجتماعی خود را به دست عارف ربّانی و فقیه صمدانی و مربی نفوس مرحوم آیه الله والد قدس الله نفسه الزکیه بسپارد و این چنین تحوّل عظیمی در اخلاق و روحیات و تفکرات او پدید آید! آیا این جز احساس عطش و خلأ وجودی نسبت به مراتب عینی و شهودی مدرکات و معلومات ذهنی ایشان است؟ اگر ایشان با این وسعت معلومات و مدرکات احساس غنی و استقلال و استقامت در شئون خود را می‌نمود، هرگز خدمت استاد راه و مربی اخلاقی چون مرحوم والد بعنوان تربیت و دستگیری و شاگردی می‌رسید؟ و از آن چشمه حیات، روح و نفس خود را سیراب می‌نمود؟ و حال با عبارتی دیگر، چرا مطلب عکس نشد و مرحوم والد

رضوان الله عليه به خدمت ایشان نرسیدند؟ و به عنوان شاگرد و استاد سلوکی اخذ دستورات و برنامه طریق از ایشان نمودند؟

اینجاست که تحقیقاً به همان مطلب مهم و حیاتی می‌رسیم که صرف اطلاع بر علوم متعارف حوزوی و اکتساب معلومات و محفوظات، بدون وصول به سرچشمه یقین و تجلی انوار باهره الهیه و تبدل آراء نفسانیّه و تبدل نفس اماره به نفس مطمئنّه و اشراب مستقیم از نفس ملکوتی مقام ولایت کبری علیه السّلام، تماماً لا یسمن و لا یغنی من جوع خواهد بود. البتّه باید توجه داشت که رجوع عالم به مربی نفوس و مهذب اخلاق نه از جهت نقص و عیب و جهالت اوست، بلکه این مسأله عین کمال و رشد و زیرکی و لطف پروردگار است که نصیب او خواهد نمود؛ چنانچه رجوع خود مرحوم آیه الله والد قدس الله نفسه به اساتید اخلاق خود همه از این باب بوده است. و خوشا بحال کسی که به دور از توجه انام و نقض و ابرام خلق حیران و صلاح‌دید افراد نادان و وسوسه خناسان انسی و هیاهوی بی‌خبران از عالم قدس، با قدمی راستین و ایمانی استوار، پای مردی در این راه بگذارد و یکسره زمام امور خود را به دست ولی کامل و مرشد واصل بسپارد و خود را از هر قید و بند دست و پا گیر و وبال انگیز برهاند و فلاح و سعادت اخروی را بر حطام دنیوی، و اشراب از سرچشمه حیات را بر امید واهی و سراب اعتبارات و اوهام و تخیلات ترجیح دهد، و به حرفهای پوچ و نقزندهای افراد بیکار توجهی نکند و به کار خود و رفع عیوب و نقائص خود پردازد و از هیچ ملامتی باک و اندیشه نداشته باشد و نهراسد.

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم به ذکر بعضی از علل که موجب توجه و انتباه مرحوم مطهری رحمه الله علیه به مسائل سلوکی و گرایش به مرحوم والد رضوان الله علیه شده بود اشاره‌ای داشته باشم.

قضیه اوّل به سال هزار و سیصد و چهل و سه خورشیدی، یعنی یکسال



پس از شروع و حرکت انقلاب اسلامی ایران برمی‌گردد. در آن تابستان بنده که طفلی خردسال (در حدود هشت سالگی) بودم به اتفاق مرحوم والد رحمه الله علیه به مشهد مقدس بقصد زیارت مشرف شدیم.

شبی در منزل یکی از آقایان علمای مشهد جهت بحث و مذاکره درباره حوادث و قضایای پس از سنه چهل و دو، و کیفیت اتخاذ روندی مناسب و خط مشیی مطابق با جریانات آن زمان دعوت داشتیم. از جمله مدعوین آن جلسه مرحوم شهید مطهری و شخصی بنام محمد تقی شریعتی بود. در آن جلسه که حدود سه ساعت بطول انجامید، بین مرحوم والد رضوان الله علیه و آن شخص مزبور بحثی پیرامون کیفیت نزول وحی و حقیقت استقرار آن در قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ارتباط آیات قرآن کریم با حقائق عالم وجود درگرفت، و آنطور بنظر می‌رسید که فرد مزبور با بسیاری از مطالب متقن و قویم و حقیقی مرحوم والد مخالف است و بهیچوجه آماده پذیرش و تلقی آنان نمی‌باشد. و خلاصه مجلس با حالتی خسته و جوئی سنگین و فضائی نه چندان خوشایند پایان پذیرفت. پس از مراجعت به منزل، مرحوم آقا رضوان الله علیه به یکی از دوستان فرموده بودند که: من اصلاً از این شخص خوشم نیامد!

از این قضیه چند ماهی گذشت. روزی مرحوم والد رضوان الله علیه جهت شرکت در مجلس ترحیم یکی از علماء به مسجد ارک طهران رفته بودند، اتفاقاً مرحوم مطهری رحمه الله علیه نیز در آن مجلس حضور داشت. پس از اتمام جلسه مرحوم مطهری می‌آیند به طرف مرحوم آقا و پس از سلام و احوالپرسی اظهار می‌دارند: چند روزی است که آقای محمد تقی شریعتی به طهران آمده‌اند، اگر موافق باشید به اتفاق ملاقاتی با ایشان داشته باشیم. مرحوم والد قبول نمی‌کنند. مرحوم مطهری اظهار می‌دارند: پس اجازه دهید که بنده به اتفاق ایشان به منزل شما بیائیم؛ باز مرحوم والد این درخواست را نیز رد می‌کنند و

می‌فرمایند: بنده مجال ملاقات با این فرد را ندارم. مرحوم مطهری از این قضیه تا حدودی رنجیده و مکدر می‌شود، و هرچه می‌کوشد بنحوی از انحاء مرحوم والد را متقاعد کند موفق نمی‌شود. خلاصه با ناامیدی از هم جدا می‌شوند و هر یک به سوی مقصد خویش به راه می‌افتد. تا اینکه حدود دوازده سال از این داستان می‌گذرد. روزی یکی از آشنایان مرحوم والد رضوان الله علیه که با مرحوم مطهری دیداری داشته است نقل می‌کند که ایشان می‌گویند: من مدت دوازده سال است که در این کار و عمل آقای آقا سید محمد حسین حسینی طهرانی در فکر و حیرت و تردید بسر می‌بردم، و چه بسا نظر و رأی خود را در این مسأله بر نظر ایشان صائب و راجح می‌دانستم، و ایشان را بر این عمل تخطئه می‌نمودم. تا اینکه اخیراً بواسطه بعضی از قضایائی که بر من گذشت و حقائقی که بر من معلوم شد دریافتم که حقّ با آقای آقا سید محمد حسین بوده است و ایشان این شخص را به مدت دوازده سال قبل از من می‌شناخته‌اند و بخوبی از اسرار نفس او مطلع، و بر ضمیر او واقف بوده‌اند، و به مسائلی رسیده بودند که ما اکنون پس از گذشت این مدت طولانی رسیده‌ایم. و این نیست جز اینکه ایشان در آن وقت از افق دیگری به مسأله می‌نگریستند، سوای افقی که ما و امثال ما به آن توجه داریم؛ و از دریچه‌ای غیر عادی و غیر ظاهری مسائل را درمی‌یافتند، دریچه‌ای که ما از آن خبر نداریم.

آری، این است فرق بین اختلاف انظار و اختلاف دیدگاهها در قضایا و مسائلی که چه بسا با دید ظاهر و سنجش عادی و متداول نتوان به مغزی و محتوای آن پی برد، و دیدی ماوراء دید ظاهری می‌طلبد که آن فقط در نفوس منیر و ضمائر نورانی اولیاء حقّ و آن کسانی که پرده‌های غیب و جهل از دیدگان آنان کنار رفته است وجود دارد.

قضیه دوم باز می‌گردد به اوان فعالیت ایشان در حسینیه ارشاد.

در آن زمان، ایشان از فردی بنام دکتر علی شریعتی جهت ایراد سخنرانی در حسینیه ارشاد دعوت بعمل می‌آورند. این فرد که در فنّ خطابه و تبیین مراد و مرام و تسخیر اذهان مخاطبین ید بیضاء نشان می‌داد، آنچنان مستمعین را مسحور سخنان بظاهر دلنشین و جذّاب خود می‌نمود که گوئی در این زمینه عمل او به سحر و تسخیر شبهه است تا به حدّ یک خطابه و سخنرانی متعارف و پسندیده. و گویا مرحوم مطهری را نیز مرعوب همان شیوه و مرام نموده بود، و این عالم تیزبین و نقّاد نیز از خدنگ و سائط و اسباب تسخیر او در امان نمانده بود. در ابتدای مسأله نظر ایشان نسبت به او نظری مساعد و توأم با تحسین و تمجید و حتی شاید فراتر از آن می‌نمود.

در یکی از نامه‌هایی که آن مرحوم به آن شخص نوشته‌اند (این نامه در سال ۱۳۴۶ خورشیدی نوشته شده است) چنین آمده است:

برادر عزیز دانشمندم جناب آقای علی شریعتی! قلب خود شما گواه است که چه اندازه به شما ارادت می‌ورزم و به آینده شما از نظر روشن کردن نسل جوان به حقائق اسلامی امیدوارم. خداوند مثل شما را فراوان فرماید...<sup>۱</sup>

بعضی ممکن است گمان کنند که شاید تمجید و تعریف و دعوت ایشان از آن شخص بر اساس لحاظ پاره‌ای از مصالح و مقتضیات آن زمان و شرائط موجود در آن وقت تحقّق پذیرفته است، ولی این گمانی بیش نیست؛ زیرا اولاً لحن نامه خود گویای حقیقتی است غیر قابل انکار، و ثانیاً اینجانب خود حاضر و ناظر بودم که در ملاقات ایشان با مرحوم والد رضوان الله علیه چگونه ایشان از نظرات و عقائد و مشی آن شخص دفاع می‌نمود؛ و اگر بر هر فردی این قضیه مختفی باشد بر این بنده کاملاً واضح و آشکار است.

۱- سیری در زندگانی استاد مطهری، چاپ هفتم، ص ۲۱۱

باری، پس از انتشار کتاب «محمد خاتم پیامبران» توسط مؤسسه حسینیّه ارشاد، روزی مرحوم والد رضوان الله علیه به یکی از علماء و ائمّه جماعات طهران فرموده بودند: «این حسینیّه ارشاد باید به عمریه اضلال تغییر نام دهد!».

آن عالم محترم این مطلب را به گوش مرحوم مطهری رسانده بود. ایشان بلافاصله به مرحوم والد تلفن میزنند و از ایشان وقتی برای ملاقات میگیرند. این جلسه که در یکی از شبهای سرد زمستان در منزل مرحوم والد رضوان الله علیه انجام پذیرفت، از ساعت ۹ شب تا ساعت دوازده بطول انجامید.

ابتدا مرحوم مطهری رحمة الله علیه فرمودند: هنگامیکه من این مطلب را از جانب شما شنیدم دلم بدرد آمد و فوق العاده متأثر شدم؛ گرچه از ابتدای افتتاح و فعالیت‌های حسینیّه ارشاد اعتراض‌ها و انتقادات و چه بسا طعن‌های بسیاری را شنیده بودم، و حتی همین اواخر روزی برای شرکت در مجلس ختم به مسجد ارک طهران رفته بودم، و همینکه وارد مجلس شدم آن شخص خطیب فوراً کلام خود را تغییر داد و با لحنی بسیار زشت و زننده مرا متهم به تسنن نمود و حتی مرحوم پدرم را نیز صراحتاً سنی و از مخالفین و معاندین اهل بیت علیهم السلام خطاب کرد، بطوریکه همه اهل مجلس متوجه این خطاب به شخص بنده شدند و با نگاه‌های خود بسمت من عکس العمل گفتار او را در من جستجو می نمودند؛ ولی این برخورد نیز مرا بدرد نیاورد و از آن عبور نمودم. اما این کلام شما مرا سخت به وحشت انداخت، بطوریکه خواب و خوراک را از من سلب نموده است. آخر مگر شما چه امر خلاف مکتب و عقیده‌ای در این مؤسسه دیده‌اید که این چنین تعبیری از آن می‌نمائید؟!!

ایشان به ذکر پاره‌ای از جریانات و مسائلی که در حسینیّه ارشاد می‌گذشت اشاره کردند، و در ضمن از مقاله‌ای که از آقای علی شریعتی در کتاب «محمد

خاتم پیامبران<sup>۱</sup> درج شده بود و در آن تصریح شده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امامت جماعت ابوبکر را تأیید و امضاء کرده بودند و از اجتماع مسلمین در اقتداء به ابوبکر اظهار خرسندی و رضایت کرده بودند، نام بردند.

مرحوم آقای مطهری به دفاع از محتوای مقاله مزبور پرداخته و اظهار داشت: این مطلب از «تاریخ طبری» نقل شده است و چه اشکالی دارد که از یک مرجع غیر شیعی نیز مطلبی آورده شود!!

مرحوم والد رضوان الله علیه فرمودند: چطور شما این حرف را می‌زنید؟ شما این کتاب را به نام تشیع و به نام حسینیه ارشاد و به نام ترویج مبانی مکتب تشیع به تمام شهرها و قراء و مجامع می‌فرستید و همه افراد در ارتباط با این کتاب، دیدگاهی منطبق با مکتب تشیع خواهند داشت و مطالب آنرا نشأت گرفته از مبانی اصیل تشیع خواهند پنداشت؛ آنوقت شما می‌گویید: چه اشکالی دارد که از یک مدرک و مرجع غیر شیعی نیز استفاده گردد! مگر اینجا یک مملکت سنی نشین است! و مگر تبیین و تفسیر و توضیح مبانی اصیل تشیع برعهده شما و امثال شما نیست؟ و مگر انسان می‌تواند پا روی حق بگذارد و از اصول یقینیه و مواضع متقنه خود به هر علل و توجیهاتی تنازل نماید؟! شما که الان این مطالب خلاف واقع و خلاف حق را در کتابی که از محصولات مؤسسه‌ای بنام حسینیه ارشاد است، از بطن جامعه تشیع متولد و منتشر می‌کنید و به همه‌جا آنرا صادر می‌نمائید، چه جوابی برای اغواء اذهان افرادی که آنرا مطالعه می‌کنند و به غلط به مطالب خلاف واقع ایمان و اعتقاد پیدا می‌کنند، می‌توانید بدهید؟! ایشان در این موقع سر بزیر انداختند و پس از لحظاتی سر برآوردند و فرمودند: بله حق با شماست، و انتشار این مطالب اشتباه بوده است.

۱- محمد خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۳۶۹

از اینجا به بعد صحبت در اطراف افکار و عقائد و مرام آن شخص به میان آمد و مرحوم والد رضوان الله علیه صراحتاً به ایشان می‌فرماید: این شخص اصلاً اعتقادی به وحی و ارسال رسل و انزال کتب ندارد، و ظهور پیامبران الهی را صرفاً یک اقتضای زمان و محیط و تولد حرکتی انقلابی در قبال جریانات زر و زور و تزویر، و بالأخره یک نوع جهش اجتماعی می‌داند که از بطن جامعه مظلوم و افراد تحت سلطه در جهت طرد و اضمحلال جریان حاکم برمی‌خیزد، و تمام افکار او بر مبنای مادیگری و اصول جامعه‌شناسی بنا نهاده شده است. و اینکه بعضی او را سنی مذهب قلمداد کرده‌اند بطور کلی خلاف است، او اصلاً ابوبکر و یا عمر را قبول ندارد تا معتقد به آراء و مرام آنان گردد، بلکه او اساساً وحی را قبول ندارد و اتصال به غیب را انکار می‌کند و نزول ملائکه و جبرائیل را پوچ می‌پندارد. و بطور کلی فردی است همچون مؤسسین و پدیدآورندگان مکتب پروتستان در قبال کاتولیک. او در صدد ایجاد یک پروتستانتیسیم اسلامی است که دین را از محتوای وحیانی آن خارج سازد و حقائق عوالم غیب را از پیکره او بزدايد، و تنها به ظواهری فریبنده و عقائدی من‌درآوردی و مطابق با افکار پوچ و توخالی و عوام‌پسند اکتفاء نماید و دین را بر اساس قوانین دنیاپسند و امروزی جلوه نماید؛ و خطر این فرد هزاربار از خطر و ضلالت اهل سنت بیشتر و بالاتر است.

مرحوم مطهري رحمه الله عليه به تمام مطالب مطرح شده اعتراف و همه را تصدیق نمودند، و از آن شب پایه و بنای معارضه با خطّ و مشی و عقائد علی شریعتی را بنا نهادند، و به مرحوم والد رضوان الله علیه قول دادند که از فردا با تمام توان به مقابله با این جریان برمی‌خیزم؛ و انصافاً نیز به وعده خود وفا نمودند و از هیچ کوششی جهت افشاء مبانی فاسده و تبیین مواضع انحراف و اعوجاج وی فروگذار نمودند. و این تفاوت فاحش و اختلاف یکصد و هشتاد

درجه‌ای ایشان را با عقائد منحرفه او از نامه‌ای که به مرحوم آیه الله خمینی رحمة الله علیه می‌نویسد می‌توان به وضوح دریافت. این نامه در سال یکهزار و سیصد و پنجاه و شش خورشیدی نوشته شده است.

... چهارم مسأله شریعتی‌ها است... ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند، با دسته‌بندیهای وسیعی درصدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد... عجباً! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیده افکار ماسینیون، مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گروپیچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضد خدا، و عقائد دورکهایم جامعه شناس ضد مذهب است اسلام نوین بسازند؛ پس و علی الإسلام السلام. بخدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضاء کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطلب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است؛ و بعلاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود...<sup>۱</sup>

باری، از آن شب ارتباط ایشان با مرحوم والد رضوان الله علیه صورت دیگری بخود گرفت. مرحوم مطهری دریافت که ماورای آنچه که تا کنون از مرحوم والد دیده و یا شنیده است، مسائلی دیگر نهفته است، و باید در وجود این شخصیت قضایای دیگری را جستجو نمود.

توجه به این نکته بسیار حائز اهمیت است که مرحوم والد رضوان الله علیه در کتاب «روح مجرد»<sup>۲</sup> داستان تشرّف مرحوم شهید آیه الله مطهری را به حضور حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد اعلی الله درجّاته به تفصیل بیان می‌کنند، و

۱- سیری در زندگانی استاد مطهری، چاپ اول، ص ۸۲

۲- روح مجرد، طبع چهارم، از ص ۱۵۹ الی ۱۶۴

حتی این جمله را نیز از مرحوم مطهری پس از ملاقاتشان با حضرت حداد نقل می‌کنند که فرمودند: این مرد (حضرت حداد) مُحیی است، ولی تا آن زمان هیچگونه ارتباطی این چنین بین مرحوم مطهری و حضرت والد صورت نپذیرفته بود؛ و گرچه گاهگاهی ملاقاتی بین آن دو، چه در منزلشان و یا در مسجد و یا در جای دیگر دست می‌داد، از حدود متعارف تجاوز نمی‌نمود، و ظاهراً هنوز آن زمینه مستعدّ و اجل معین و آمادگی لازم جهت تبدل افکار و ایجاد جرّقه و بارقه الهی بر قلب ایشان و انکشاف افقی جدید در فراسوی مُدرکات و جهان‌بینی او حاصل نگردیده بود.

از آن شب هفته‌ای یک جلسه با مرحوم والد در منزل ایشان ملاقات داشته، و فقط راننده ایشان و بعضی از خواصّ متسببین به ایشان از این مسأله اطلاع داشتند. کم‌کم آثار این مراوده و ارتباط در چهره و کلام و سخنرانیهای ایشان آشکار شد، و افرادی که از نزدیک با ایشان حشر و نشر داشتند از این تغییر و تبدل یاد می‌کنند. همنشینی با اولیای الهی بکلی مسیر زندگی ایشان را عوض کرد و در ارتباط ایشان با دوستان سابق و معاشرینشان تحوّل بوجد آورد که منجر به معارضه و مقابله و بالمآل ترک و رفض آنان گردید.

و این مسأله یک تبدل قهری و تکوینی بود که بسیاری از افراد از آن یاد می‌کردند و ارتباط با مرحوم والد رضوان الله علیه را موجب آن می‌دانستند؛ و این معنی کاملاً در شخصیت مرحوم مطهری هویدا بود. تبدل حالات روحی و تعبیر متفاوت از قضایا در دو برهه متفاوت، و کیفیت سخنرانیها و بطور کلی اخلاق و روحيات ایشان بنحوی بود که برای افراد مرتبط و معاشر با ایشان کاملاً مشهود بود و خود ایشان نیز در نامه‌ای از این تبدل حال و اختلاف مجال بدینگونه یاد می‌کنند: اضافه میکنم که الآن در شرائط روحی متفاوتی با آن وقت هستم و تجربه‌های خاصی هم دارم که در آنوقت نداشتم. اما شرائط روحی‌ام که میل



ندارم با احدی در میان بگذارم این است که در حال حاضر تمایل شدیدی در من پیدا شده به اینکه به روح خود بپردازم و خودم را اصلاح کنم، و خودم را در تحت تربیت روحی بعضی از افرادی که به آنها اعتقاد دارم قرار داده‌ام؛ و بدین جهت و برای اجرای چنین برنامه‌ای نیاز شدیدی به آرامش دارم و مایل نیستم در کاری که برایم جنجال بیهوده - نه مبارزه منطقی که آن داستان دیگری است - داشته باشم، شرکت کنم.<sup>۱</sup>

اشتیاق ایشان به ارتباط با مرحوم والد رضوان الله علیه و کسب دستورات بسیار زیاد بود، و حتی برای مسائل اجتماعی و امور تبلیغی خود از ایشان اجازه می‌گرفتند. روزی این بنده ناظر بودم و می‌شنیدم که ایشان جهت شرکت در مسجد الجواد و تصدّی امور آن از مرحوم والد طالب کسب مجوّز بودند؛ و در سایر برنامه‌های خود همواره نظر مرحوم والد را نصب‌العین خود قرار می‌دادند. و این در حالی بود که در آن زمان ایشان با بسیاری از بزرگان و اساتید و مراجع تقلید که گهگاهی به عظمت و علو مقام از آنها یاد می‌کردند حشر و نشر داشتند. درست بخاطر دارم زمانی که ایشان در اواخر سلطنت پهلوی سفری به عتبات عالیات داشتند، پس از مراجعت به اتفاق مرحوم والد رضوان الله علیه به زیارت ایشان رفتیم. ایشان شرح مفصّلی از کیفیت این سفر و ملاقات با بزرگان بخصوص با حضرت آیه الله خمینی رحمة الله علیه بیان داشتند؛ سپس فرمودند: ولی تنها خاطره بیاد ماندنی و توشه همراه من در این سفر زیارت و ملاقات با حضرت حاج سید هاشم حدّاد اعلی الله تعالی درجاته بوده است. و آنچنان با شغف و شوق زائد الوصفی از آن ملاقات یاد می‌کردند که گوئی هم اینک این زیارت دست داده است، و هم اکنون سرمست و سرشار از لذائذ فیض حضور به آن نعمات و فیوضات متنعم‌اند.

۱- سیری در زندگانی استاد مطهری، چاپ هفتم، ص ۸۶ و ۸۷

حقیر در اینجا هیچ خود را ملامت نمی‌کنم که به برخی از حقائق و مسائل ضروری که یک سالک در ارتباط با مسأله تهذیب و تربیت و سیر إلى الله باید مورد توجه قرار دهد اشاره‌ای بکنم، و از روح پر فتوح آن مرحوم، که قطعاً می‌دانم خود مؤید و ممدّ این جانب است و از آن عالم قدسی مرا تشویق و ترغیب به توضیح و تبیین آن مسائل می‌کند مدد می‌گیرم. زیرا بالوضوح والعیان می‌دانم و می‌بینم که خود آن مرحوم همواره در طول زندگی تمام همّ و غمّ خود را صرف هدایت و ارشاد و اصلاح نفوس و رفع مهالک جهالت و غوایت نموده است، و قطعاً قلمی را که در راستای همین منظور به نگارش درآید می‌ستاید و با انفاس قدسی خود آنرا مدد می‌نماید.

شکّی نیست که سرّ و رمز موفقیت در هدایت و ارشاد حکیم الهی و مربّی نفوس همانا تسلیم و انقیاد کامل و تفویض اراده و اختیار خود به استاد کامل، و جایگزینی اراده و خواست و منویات او بجای خواست و میل و اراده شاگرد و راهرو می‌باشد. و این مسأله از مسلمات و اصول غیر قابل تردید مسأله تربیت و ارشاد می‌باشد. و بدون توجه به این نکته حیاتی کمیت سالک لنگ خواهد بود و از ارتباط و معاشرت با استاد کامل طرفی نخواهد بست، و عمر خود را تضييع و زحمت استاد را ایجاب خواهد کرد. بنابراین به هر مقدار که انسان خود را در تحت تربیت ولیّ کامل و استاد واصل درآورد، به همان مقدار از مواهب الهی و عنایات ربّانی برخوردار خواهد شد و نفس خود را به همان مقدار به رشد و فعلیت رسانده است؛ و به هر مقداری که در این مسأله کوتاهی و تساهل ورزد از این نعمت و فوز محروم خواهد شد، و در این مسأله هیچگونه شکّی و تردیدی راه ندارد. البتّه راجع به این موضوع در آتیه نزدیک سخنانی مبسوط و توضیحی مبینّ مراد بیان خواهد شد، إن شاء الله.

مرحوم والد رضوان الله علیه پس از انقضای هفت سال تعلیم و تربیت مستقیم حضرت علامه طباطبائی قدس الله رمسه، و هفت سال غیر مستقیم؛ و استفاده از محضر بزرگان اخلاق، وقتی به حضور حضرت حدّاد رضوان الله علیه می‌رسد تمام وجود خود را تسلیم اراده و مشیّت او می‌نماید و هیچ اختیاری برای خود در جمیع امور شخصی و اجتماعی و تربیتی باقی نمی‌گذارد. تمامی افرادی که از نزدیک با ایشان در ارتباط بودند و معاشرت و مراوده ایشان را با مرحوم حدّاد تحت نظر داشتند، همگی به این حقیقت والا و ارزش سرنوشت‌ساز اعتراف داشتند و ایشان را از این نقطه نظر در بالاترین مرتبه تسلیم و انتهای نقطه تفویض برمی‌شمردند.

در سفری که خدمت ایشان از حجّ بیت الله الحرام به عتبات عالیات تشرّف پیدا نمودیم، روزی در منزل حضرت حدّاد در حضور ما رو به ایشان کردند و اظهار داشتند: اگر در این لیوان پر از خون باشد و شما به من امر کنید که آنرا تناول کنم بلا تأمل انجام خواهم داد.

پس از اینکه مرحوم والد از اطاق بیرون آمدند، مرحوم حدّاد رو کردند به ما و فرمودند: ببینید این مرد چقدر تواضع و فروتنی دارد و در برابر حقّ چقدر از خود گذشتگی دارد که می‌گوید هرچه را شما بفرمایید بلااستثناء انجام می‌دهم، حتی اگر این اطاعت در حدّ این مسأله باشد!

توجّه به این نکته ضروری است که مرحوم والد رضوان الله علیه در وقتی این مسأله را مطرح می‌کردند که حدود پنجاه سال از سنّ ایشان گذشته بود و از نقطه نظر اطلاع بر مبانی علمی و فقهی، در دیدگاه این جانب اعلم علمای عصر خود بشمار می‌رفتند، و به تعبیر حضرت حدّاد ملقب به **سید الطائفتین** (علوم ظاهری و علوم باطنی و کشفی) گشته بودند، و خود مرحوم حدّاد از ایشان تقلید می‌نمودند. اینها مسائلی است که خیلی باید به آنها توجّه نمود و مسأله را با این

خصوصیات و شرائط ارزیابی نمود. ایشان در تمامی مسائل شخصی و اجتماعی از استاد خود کسب تکلیف می‌نمود، و إن شاء الله به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد. آری، اینچنین بود که اینچنین گردید!

روزی مرحوم حدّاد رضوان الله علیه به حقیر فرمود: فلانی! این نکته را بدان که مانند پدر تو در تمام کره زمین یافت نخواهد شد، و من هرچه داشتم به پدر تو تسلیم کردم.

باری، مرحوم مطهّری رحمة الله علیه مرحوم والد رضوان الله علیه را بعنوان مرآت و آینه جلوه حضرت حدّاد قدّس سرّه می‌نگریست؛ چه اینکه خود مرحوم والد بارها و بارها می‌فرمود: من در مقابل حضرت حدّاد صفرم و هیچ وجودی از خود ندارم. و به یکی از بستگان‌شان فرموده بودند: هرچه من می‌گویم و آنچه بر زبان می‌آورم گفتار و کلام حضرت حاج سید هاشم است و از خود چیزی را مطرح نمی‌نمایم.

و از آنجا که مرحوم مطهّری حضرت حدّاد را شخصیتی ماوراء شخصیت‌های دیگر و حقیقتی سوای مظاهر دیگر - ولو بلغ ما بلغ - می‌دانست، لذا تا آنجا که توفیق پروردگار اجازه استفاده و استفاضه از این مجلی و آینه تمام‌نمای وجودی حضرت حدّاد را می‌داد، از محضر مرحوم والد رضوان الله علیه بهرمنند گردید. و ایشان نیز بدون هیچ مضایقه و ضیق صدر و اخفاء و پرده‌پوشی، آنچه را که جهت تربیت نفس و تنویر ذهن و تصحیح فکر و رشد معنوی و عبور از کریوه‌های نفس و کثرات دنیوی لازم می‌نمود در اختیار ایشان قرار می‌دادند، و در شناخت و معرفی حقائق و شخصیت‌های افراد از هیچ فرصتی فروگذار نمی‌کردند. و بالأخره در یک جمله مرحوم والد رضوان الله علیه از آنجا که احساس می‌نمودند شاید عدم شناخت صحیح و واقعی مرحوم شهید مطهّری رحمة الله علیه نسبت به برخی از جریانات و شخصیت‌ها موجب بروز حوادث و مشکلاتی در سیر و

حرکت ایشان گردد و آنطور که شاید و باید نتوانند از این فرصت خدادادی و توفیقی که نصیب هر کسی نخواهد شد استفاده ببرند، در مقاطع مختلف و شرائط مقتضی با بیانی لطیف و رندانه و بسیار ظریف به تبیین منازل راه و لوازم عبور و حرکت سالک و بیان کریوهای صعب العبور و خطرات موبقه طریق و دسائس و وساوس قاطعان طریق و دزدان در کمین نشسته راهیان بسوی مطلوب و شباک ابلیس و غلبه هواها و احساسات بر قوای عقل و جنود رحمن، مسائل را توضیح و تفسیر می نمودند.

ارتباط مرحوم مطهری در این اواخر و بخصوص با ظهور حوادث انقلاب، با مرحوم والد رضوان الله علیه به شکل دیگری درآمد. گویا ورود ایشان در قضایای انقلاب و ارتباط با افراد متعدد، و صرف وقت جهت رتق و فتق امور و اشتغال غیر متعارف به مسائل انقلاب، دیگر آن حال و هوای سابق را کم رنگ و بالتیجه توجه تام به استاد را بگونه ای منصرف به جهات دیگر نموده بود. و آن تعلقی را که همواره موجب ربط وثیق در ضمیر سالک با استاد خویش می گردد به مسائل دیگری معطوف داشته بود. افکار و امیال و خواستها طبعاً در مسیر دیگری صرف می شد، و حضرت استاد کمتر مورد مشورت و کسب اجازه قرار می گرفتند. در مهمترین مسائل سرنوشت ساز مرگ و حیات، سعادت و فلاح و صلاح ابدی و اخروی دیگر استاد الهی بکناری گذاشته شده بود؛ و جریانات و حوادث انقلاب ایشان را در شعاع نفوذ و کشش مغناطیسی خود قرار داده بود. در اینجا بود که دیگر استاد آن تعلق سابق را نیز نداشتند و ارتباط خود را با ایشان از هفته ای یکبار به دو هفته یکبار کاهش دادند، و کیفیت سخنان و مطالب نیز با سابق فرق کرده بود. اگر در ابتداء برای حضور در مسجد الجواد از حضرت استاد کسب اجازه می نمودند، در این اواخر بطور کلی از مسائل بسیار بسیار مهمتر و

حساستر عبور می نمودند و فقط مرحوم والد را در بعضی از آنها، آنهم تنها بصورت یک خبر در جریان قرار می دادند.

روزی به مرحوم والد رضوان الله علیه عرض کردم: دیشب در خواب دیدم در اطای نشسته بودیم و آقای مطهری نیز در مقابل شما نشسته بودند، و شما مطالبی می فرمودید که الآن به یاد ندارم. آقای مطهری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرفهای شما را قبول نداشتند ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان همچنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می دادند.

مرحوم آقا رضوان الله علیه فرمودند: بله بله، مطلب همین است. ایشان فقط یک دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود و الآن کارهایشان مانند سابق نیست؛ و حتی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است. و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: می خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آنرا به آقای خمینی بگویم؟ من چند مسأله را به ایشان تذکر دادم:

یکی اینکه: ایشان زیاد صحبت میکنند؛ صحبت زیاد اثر سخن را کم میکند، بهتر است ایشان هفته ای یک یا دو سخنرانی داشته باشند نه بیشتر.

دوم اینکه: به ایشان بگوئید میزان حرکت و سکون شما و اقدام در قضایا و مسائل جاری فقط و فقط باید تحصیل رضای الهی باشد، نه خوشایندی و استقبال مردم. شما فقط باید ببینید رضای الهی در چیست؛ گرچه از دیدگاه مردم شاید ناپسند و یا متحجرانه و قدیمی و یا دور از جریانات جاری متداول دنیا باشد. به عبارت دیگر: مردم باید به دنبال شما بیایند نه اینکه شما ببینید خواست و میل و شوق مردم چیست، آنرا اعمال کنید؛ چه بسا خواست مردم و میل آنها

خلاف رضای الهی و مصالح اخروی باشد.<sup>۱</sup> و این مطلب را بگوئید: این مردم که روزی به شما اقبال نمودند، ممکن است روزی ادبار نمایند.

سوّم اینکه: چرا تاریخ هجری قمری را با هجری شمسی توأم می‌نویسند (زیرا ایشان سابقاً فقط تاریخ هجری قمری را ذکر می‌کردند)؟

مرحوم مطهری اظهار داشتند: بنده باعث این قضیه شدم، و من به ایشان پیشنهاد کردم که تاریخ شمسی را همراه با قمری بیاورند!

مرحوم والد رضوان الله علیه فرمودند: من به ایشان گفتم: به چه دلیل شرعی شما این پیشنهاد را کردید؟ مرحوم مطهری سر به زیر انداختند و پس از سکوتی نسبتاً طولانی اظهار داشتند: بله، حق با شماست، من اشتباه کردم.

به هر حال همانطور که ذکر شد ایشان از آن تعلق خاطر و گرایش سابق به سایر افراد و شخصیتها تبدل حال پیدا نمودند، و این مسأله کاملاً در تعابیر و سخنرانیها و لحن صوت ایشان مشهود بود؛ و بالتّیجه التفات و توجّه استاد به ایشان نیز دستخوش همین تغییرات و اضطرابات گردید. و در اینجا معانی و اسراری است که اگر خدای متعال توفیق دهد بدان اشاره خواهد شد؛ مجملاً اینکه: اولین نتیجه این تحولات و تغییرات، عدم توجّه باطنی و ولائی و اشراف بر اعمال و کردار مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه بود که دست ایادی شیطان را جهت اعمال عمل خائنانه و اهریمنی بر محو و نابودی مرحوم شهید مطهری رحمة الله علیه باز گذارد، و سهام ابلیس از ایادی جنایت پیشگان و گروههای منحرف خارج گردید و او را از نعمت حیات محروم نمود، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ؛ اللَّهُمَّ أَدْخِلْهُ فِي أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ، وَ اخْلُفْ عَلَىٰ عَقِبِهِ فِي الْغَابِرِينَ وَ احْشُرْهُ مَعَ أَوْلِيَائِكَ الصَّالِحِينَ، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

۱- حقیر در اینجا عرض میکنم: بر اهل دانش و بینش پوشیده نیست که چقدر این مطلب، عالی و راقی، و عمل بدان سرنوشت‌ساز می‌باشد.

از خدای متعال خواستاریم اگر چنانچه آن مرحوم بواسطه کثرت اشتغالات و هجوم کثرات و قضایائی نتوانست آنطور که بایسته و شایسته یک همچین فردی با ایمان و با اخلاص و با انصاف و با عرق و حمیت دینی است، استعدادات خود را به مرحله فعلیت و تفصیل درآورد، این شاء الله در آن دنیا به برکت نفوس اولیاء و استمداد ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین تتمه راه را با موفقیت به پایان برد، و خدای منان جایگاه او را قرین با اولیای خود ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>۱</sup> مقدر فرماید؛ آمین.

تذکری را که نگارنده در اینجا متوجه خوانندگان محترم می‌نماید اینست که: همانطور که قبلاً اشارت رفت شرح ارتباط مرحوم شهید مطهری رضوان الله علیه با حضرت والد قدس الله رمسه فقط و فقط به جهت تنویر افکار و تبیین طریق و ظرافت مسیر و اهمیت فوق العاده و ضرورت التزام به آن است، و بهیچوجه نباید نسبت به علو درجات و حسن سلوک آن مرحوم تردید و شکگی را باقی گذارد؛ و این مقدار که از ایشان نسبت به مرحوم والد رضوان الله علیه ارادت و محبت و مودت و التزام وجود داشته است، خدا می‌داند که چه عوائد و برکاتی را نصیب ایشان کرده است که دیگر از هم مسلکان و همطرازان ایشان از آنها بکلی محروم و بی‌خبر مانده‌اند. و چه بسا افرادی سرشناس که در زمان مرحوم والد به ایشان گرایش و ارادت پیدا نمودند ولی به مرور زمان و بروز حوادث و غلبه نفس اماره نه تنها از مرام و مسلک ایشان کناره‌گیری نمودند، بلکه در صفت مقابل به مقابله و طعن و افتراء و ستیز برآمدند و توفیق مصاحبت و مرافقت با این رجل الهی را به نعمت و خسران و هلاکت و بوار بدل نمودند؛

۱- سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵



اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا، وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنْ زُمْرَةِ ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ  
أَعْمَلًا﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا.<sup>۱</sup>

و البته در اینجا خود نگارنده نیز اعتراف می‌نماید که نعمت وجود یک  
همچو مربی الهی و پدری نادرالوجود را قدر نشناخت، و حسرت اوقات از دست  
رفته و فرصت مغتنم را تا آخر زمان حیات با خود خواهد داشت.

---

۱- سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴



مجلس دهم

وجوب رجوع به امام عليه السلام و يا فرد كامل  
و عارف واصل عقلاً و شرعاً



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حال بازمی‌گردیم به اصل مطلب و ضرورت انقیاد و اطاعت محض و تسلیم تامّ و تمام در برابر استاد عارف واصل کامل. سخن را در این بخش به دو قسمت ثبوت و اثبات، یا وجود و شناخت او تقسیم می‌نمائیم.

**قسمت اوّل** در اینست که: استاد کامل و عارف واصل به چه کسی اطلاق می‌شود؟ و چه شرائطی باید تحقق نماید تا یک فرد متحقّق به حقیقت عرفان و توحید گردد و اطلاق عنوان عارف بالله بر او صادق آید؟ و امتیاز او از سایر افراد، از هر گروه و نحله‌ای و در هر مرتبه از مراتب رشد و کمال به چه صورت خواهد بود؟ و فرق او با مدعیان مراتب توحید و ولایت و حتّی افراد مبرز و صالح و متخلّق به اخلاق حمیده و ملکات فاضله چگونه است؟ و نقاط ضعف سایرین در قبال نقاط قوّت آنان کدام است؟ و حیثیّات استعدادیّه آنان در قبال حیثیّات فعلیّه اهل توحید به چه صورتی خواهد بود؟ و طبیعتاً نقاط کمال و قوّت تربیت و تهذیب و تزکیه نفوس ایشان در قبال خطرات و مهالک و اتلاف فرصت

و تضييع عمر و اوقات و از بين رفتن استعدادات و جهات كمالیه و رشد نسبت به تربیت سايرين و دستگیری ایشان به چه نحوی است؟  
در آیه شریفه می فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّنِيغْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ \* وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّغْنَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾<sup>۱</sup>

«این اجازه به هیچ فردی داده نشده است که از ناحیه خداوند به او کتاب و حکم (ادراک حق و باطل و تمییز بین آن دو) و نبوت اعطاء شده، و او مردم را بسوی خویش دعوت کند و افراد را بنده و مطیع خود در قبال پروردگار گرداند، و بر اطاعت و انقیاد در برابر اوامر الهی و خواست حضرت حق ترجیح دهد. ولیکن راه حق و صحیح آنست که این افراد باید ربانی باشند؛ یعنی منتسب به رب باشند و حقیقت وجود آنانرا رب اشباع کرده باشد و جز رب هیچ تعلقی و میلی و خواستی و خطوری در نفس آنان وجود نداشته باشد. زیرا ایناناند که کتاب الهی و قوانین او را به مردم می آموزند و درس می دهند.  
و نیز هیچگاه خود پروردگار امر نمی کند که در مقابل او و در کنار او ملائکه و انبیاء به عنوان رب و جایگاه امر و نهی قرار گیرند. آیا ممکن است که او شما را امر به کفر کند پس از اینکه اسلام آورده اید؟»

در این آیه شریفه خداوند هیچ تکلیفی را از هیچ فردی جز تکلیف خود و هیچ دعوتی را به سمت و سوئی جز دعوت به سمت خود نپذیرفته است؛ و با تازیانه غیرت و قهر خود هر غیرتی را که در مقابل خود قرار گیرد از سر راه

۱- سوره آل عمران (۳) آیه ۷۹ و ۸۰

برمی دارد، و حکم مخالف با میل و خواست خود را باطل و محکوم می شمارد. و فقط و فقط به حکمی صحه می گذارد که هیچ شائبه کثرت و دخالت نفس و تعلقات شخصیه در آن وارد نشده باشد. بدین معنی که دعوت از نفس بر نخیزد و در موارد مختلفه و رویدادهای گوناگون که مصالح و منافع شخصی نقش تعیین کننده و حیاتی را در صدور احکام و وضع قوانین و یا رفع آن بوجود می آورد سر سوزنی از جاده صواب و خط مستقیم منحرف نشود.

در این صورت است که این فرد می تواند به عنوان فردی امین و مورد اعتماد و وثوق مصدر احکام و داعی به سیل الی الله قرار گیرد و تربیت نفوس و تسلیم زمام امور به او تفویض گردد. و در غیر این صورت، از آنجا که مسأله هدایت و ارشاد و اجراء حکم و الزام به تکالیف ممکن است آمیخته ای از احکام واقعیه و تکالیف الهی و دخل و تصرفات نفس اماره و اعمال نفوذ و سلیقه بر طبق اهواء باطله و عالم کثرات و اعتبارات و رعایت مصالح و مفسد دنیویّه باشد، هیچ استبعادی ندارد که موجب غوایت و ضلالت و هلاکت و بوار گردد و شخص را عوض سوق به سوی عالم نور و رفع حُجُب ظلمانی عالم شهوات و آراء باطله و تقرّب بسمت حریم قدس الهی و تجرّد و غفران، بسوی انغمار در تخیلات و عالم صورت و مجاز و وقوف در مراتب دنیّه عالم نفس و سکون و رکود در کثرات و توهمات فرو برد. بلکه این امکان بسیار قوی و خطر بی نهایت جدی است. زیرا هیچگاه تبعات مفسده و پیامدهای مهلکه مترتب بر انقیاد از تکالیف الهی نیست (بلکه آنها موجب قرب به حق و بعد از باطل خواهد بود) بلکه دقیقاً متوجه آراء باطله و اهواء شخصیه و طغیان نفس اماره می باشد، چنانچه به کرات صحّت این مسأله در طول تاریخ به اثبات رسیده است و ما اشاراتی به این مطلب خواهیم داشت، ان شاء الله.

همچنین در آیه شریفه سوره یونس می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر بگو: ای گروه کافران و منحرفان! آیا از پیروان و همکیشان، شما کسی را می‌شناسید که فقط به حق هدایت کند؟ بگو: فقط خدای متعال است که هدایت به حق می‌کند. پس حال که چنین است اگر شخصی هدایت به حق کند سزاوارتر است بر اطاعت و انقیاد و متابعت، یا کسی که هنوز در مرتبه دستگیری و تربیت و رشد قرار دارد و به مرحله یقین و شهود و فعلیت و بصیرت نائل نشده است؟ پس چرا این چنین قضاوت می‌کنید؟!»

این آیه شریفه بسیار آیه عجیبی است؛ زیرا اولاً: هدایت را منحصرماً از آن خدا می‌داند و بس ﴿قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾، و سایر افراد را از امثال بنی‌آدم فاقد این مرتبه از کمال و رقاء می‌شمرد، و آنها را از درجه اعتبار ساقط می‌نماید و قول و عمل آنها را موجب رشد و ترقی بحساب نمی‌آورد و متابعت از آنان را باطل و بی‌ارزش تلقی می‌نماید. ثانياً: اطاعت را در افرادی مُجاز و ممضی می‌شمارد که از نقطه نظر جهات استعدادیه و حیثیات کمالیه به مرتبه فعلیت تامه و کمال مطلق رسیده باشند، و از دایره تربیت و تزکیه و مجاهده و مراقبه و ستیز با نفس اماره و عالم کثرات پا به حریم قرب و حرم امن و امان الهی گذارده‌اند و خود به وجود حق متحقق و به حیثیات و آثار وجودی او متحوّل و متأثر گشته‌اند، و با قدمی راستین و عزمی متین و همّتی والا و یقینی راسخ از همه حجابهای ظلمانی و نورانی عبور نموده‌اند و ذات آنها با ذات حضرت احدیت معیت و بلکه وحدت پیدا کرده است، و به عبارتی دیگر: از خویش برون و به او پیوسته‌اند. زیرا انحصار هدایت در این آیه شریفه به ذات اقدس احدیت از یکطرف،



و لزوم متابعت از افرادی که از مرتبه اهتداء (که همان مرتبه متابعت و مجاهده و مراقبه است) گذشته و به مرحله هدایت رسیده‌اند از طرف دیگر، موجب ظهور و بروز این واقعیت است که باید این افراد مرتبه‌ای فراتر از مراتب سایر افراد و درجه‌ای بالاتر از درجات اشخاص دیگر - در هر مرتبه‌ای از مراتب کمال که هستند - را دارا باشند، بطوری که نسخه وجودی آنها و خصوصیات نفسانی آنان کاملاً با سایرین متفاوت باشد؛ بنحوی که کلام آنها کلام حضرت حق و کردار آنها فعل و عمل پروردگار، و آثار وجودی آنان متراوش از آثار اسماء و صفات ذات اقدس حق باشد. در این صورت است که میتوان گفت: هدایت آنان عین هدایت پروردگار و امر و نهی‌شان عین امر و نهی حضرت حق بدون هیچگونه اختلاف و تفاوت بینویستی خواهد بود. و تو گوئی که اینک خدای متعال است که بصورت بشر درآمده و با تو به گفتگو می‌نشیند و به تو دستور می‌دهد و تو را ارشاد می‌نماید و به خصوصیات راه و ظرائف طریق آشنا می‌سازد، و علل موجب قرب را با بیانی فصیح و عباراتی روشن و آشکار بیان می‌کند و از خطرات و مهالک انذار می‌نماید، و امور مبعده از وصول را برمی‌شمرد و تو را از ورود در مهالک و عوالم کثرت برحذر میدارد.

در این آیه بطور وضوح کلام کسی که ضمیرش منشرح به نور و بصیرت حقیقت ایمان نگشته است را جدای از کلام پروردگار میدانند، گرچه به کلام الهی تکیه و استناد کند؛ زیرا بین این فرد و کسی که گفتارش منبعث از صدق ضمیر و صفای باطن و بصیرت الهی است و از مشرب و سرچشمه وحی نزول پیدا نموده و در نفس صافی و بصیر او متمکن گشته، تفاوت از زمین تا آسمان است. او می‌بیند و این تخیل می‌نماید؛ او در شهود و لمس و مسّ واقع بسر می‌برد و این در عالم الفاظ و عبارات غوطه می‌خورد؛ او به عین‌الیقین و حق‌الیقین می‌نگرد و این با سمعیات و مطالعات مبهماتی را باورانه در تفکر خود جای میدهد؛ او از

حقائق عالم وجود بتمام معنی‌الکلمه با خبر و اطلاع است، و این بر مدار توهمات و ظنیات و مجهولات اُس و اساس حیات و زندگی دنیوی و اخروی خود را پی‌ریزی میکند؛ او بر اساس وصول به عالم تدبیر و امر مستقیماً از رشحات فیض ذات اقدس حق به رتق و فتق و تمشیت امور و تربیت نفوس می‌پردازد، و این با مراجعه به کتب و مقالات با فکر بسیط و ذهن ساخته و پرداخته از مجموعه احساسات و توهمات و تعقّلات ناقص و غیر کافی و اشاعات می‌خواهد راهی بسوی مقصود باز نماید و خلق را در این راه و مسیر قرار دهد. و خدا می‌داند که چه خطرات و عواقب و تبعاتی متوجّه او و خلق حیران و سرگشته اوامر و نواهی او خواهد شد؛ و همینطور مسؤولیتِ إضلال آنها و هدر رفتن استعدادات و قوای معدّه کمالیه و رشد آنها نیز تماماً متوجّه او خواهد شد و باید در روز قیامت پاسخگوی تمام این اعمال و کردار ناصوابش باشد.

و نیز از جمله آیاتی که دلالت بر ثبوت و رسوخ ملکه ایمان و یقین و صواب و عصمت از گناه دارد، آیه شریفه هشتاد و دو و هشتاد و سه از سوره مبارکه «ص» است:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۱</sup>

در این آیه شریفه شیطان قسم یاد میکند که: إغواء و إضلال او شامل همه افراد بنی‌آدم از هر طبقه و صنفی خواهد شد و هیچکس از این قاعده مستثنی نخواهد بود، مگر بندگانی که در مسیر کمال و تقرّب بسوی پروردگار به مقام خلوص رسیده باشند؛ یعنی خلوص ملکه آنها شده باشد.

توضیح مسأله اینکه: نفس انسان بواسطه تعلق به عالم کثرات و اهواء و آراء باطله و اعتباریات، زمینه مساعد و بستری مهیا جهت نفوذ و ورود شیطان و

۱- «شیطان در مقام تمرد و انانیت به خداوند عرض کرد: قسم به عزّت و جلالت که تمامی بندگانت را گمراه خواهم نمود مگر آنان که از مخلصین هستند.»

جنود او می‌باشد. و از آنجا که شیطان دارای علم و شعور و ادراک و احاطه به جمیع خصوصیات و آثار و شوائب وجودی انسان است، و علم او بر مدرکات و صفات و ملکات انسان نه علم اکتسابی و تحصیلی و مقید و محدود بوده، بلکه علمی احاطی و اشرافی و با بصیرت و نفوذ می‌باشد، فلذا انسان در هیچ مرحله از مراحل کمال و رشد و علم و اکتساب معارف و تحصیل حقائق نمی‌تواند از شرّ او و مکائد او و راههای نفوذ او و اغفال و اِضلال او، و بالأخره خسران و هلاکت و بطلان بواسطه او در امان باشد. و بطور کلی در هر مرحله از مراحل همراه و همگام با حرکات و سکناات و نشست و برخاست و تکلم و تفکر و تخیل و نیت، شیطان قرین و مونس و مصاحب همچو دو دلداده و دو یار مهربان در کنار انسان به مراقبت و اِرصاد از کارها و اعمال و گفتار و پندار انسان مشغول می‌باشد، و آنی از آنات از این وظیفه خود و اشتغال خود غفلت نمی‌ورزد، و همچون حیوانی میباشد که خود را در کمین شکار قرار داده و با تمام حواس کاملاً مراقب و مواظب صید خود است که در اولین لحظه مناسب که همان لحظه غفلت و عدم انتباه او به جوانب و شرائط محیط خود است او را برآید و بر او غالب گردد و او را از پای درآورد. و عجیب اینجاست که علم او و ادراک و شعور او نه تنها به علوم و مدرکات بشری، بلکه به خود انسان و ذات او و صفات او و ضمائر او آنچنان رسوخ دارد که در هیچ مرحله‌ای خود را از انسان جدا نمی‌کند، و در هر محفل و مجلسی حضور خود را رسماً اعلام می‌نماید، و حتی قبل از شرکت انسان، خود زودتر در آن محفل قرار می‌گیرد و آثار خود را و اسباب و وسائل اغواء را در آنجا متمکن می‌گرداند. حتی هنگام اتیان به عمل صواب و اقدام به فعل حقّ و کلام حقّ نیز حضور خود را بطور مرموز و مخفیانه به نحوی که ابداً امکان تشخیص آن برای افراد میسر نخواهد بود تثبیت می‌نماید؛ مگر بعضی از افراد خاصّ که لطف و عنایت الهی شامل آنان گردد و آنان را

متوجّه حضور این موجود مرموز و اغواء کننده نماید، که إن شاء الله ذکر آن خواهد آمد.

در این آیه شریفه شیطان قسم یاد میکند که تمامی بندگان خدا را به بیراهه و ضلالت بکشاند؛ چرا؟ زیرا نفس انسان بواسطه تعلق به کثرات راه نفوذ او را هموار ساخته و زمینه ورود او را به حریم دل و قلب خود فراهم نموده است. پس اگر این دو مقدمه در کنار هم قرار گیرند:

**اول:** وجود بستر و زمینه مناسب جهت نفوذ شیطان که همانا تعلق نفس به دنیا و زخارف دنیا اعم از ریاسات و منافع شخصیّه، حبّ به ذات، جلب منافع بدون حدّ و حصر، تعدی به حریم دیگران جهت وصول به آمال و منویات دنیویّه، سلب حقوق دیگران جهت نیل به آراء و اهواء باطله، تمتّع از لذّات و شهوات بدون هیچ مرز و حدّ، حسّ حکومت و سلطه بر افراد دیگر، به بند کشیدن و استعباد سایرین در خدمت منافع و امیال شخصیّه، و خلاصه در یک جمله: تحمیل خواستها و نظرات و آراء و هواها و هوسها و کامجوییهای خود بر حقوق سایر افراد و خواستهای آنان، در این صورت زمینه و ظرف مناسب برای رسوخ و نفوذ شیطان به نحو اکمل و اوفی فراهم و مهیا می شود.

**دوم:** اشراف کلی و احاطه وجودی و علم و اطلاع وسیع شیطان نسبت به انسان و صفات و ملکات و تمام شرایش و وجودی او که موجب تدبیر احسن و یافتن راه و حيله کارسازتر در ورود به حریم او و اغواء و اضلال او در هر مرتبه و مرحله از مراتب وجودی و مراحل استکمالی بشر می باشد. و از این قاعده هیچ فردی چه جاهل، چه عالم، چه مقلّد و چه فقیه و چه مجتهد، چه عامی و چه سالک، چه مرد و یا زن، پیر و یا جوان، هیچکس و هیچکس مستثنی نخواهد بود؛ و هیچ فردی نمی تواند خود را تافته جدا بافته از دیگران بداند و خود را محفوظ و مصون از دستبرد شیطان و جنود او بحساب بیاورد و دست او را از خود منقطع

تصوّر نماید که این حالت، خود عین جهالت و ضلالت است، و در این بستر اتّفاقی نفوذ شیطان بسیار کارآمدتر و ورود او به حریم آن شخص بسیار راحت‌تر و بی‌مؤنه‌تر خواهد بود.

نتیجه این دو مقدمه، مهر هلاکت و خسران و بوار بر کلیه ابناء بشر در تمام طبقات و اختلاف درجات است.

بدیهی است اگر یکی از این دو مقدمه وجود خود را از دست بدهد دیگر اغواء و ضلالتی برای شیطان و بشر وجود نخواهد داشت.

اما بالنسبه به جهت دوم که به خود شیطان برمی‌گردد و آن مسأله علم کلی او و احاطه وجودی او به جمیع خصوصیات و ضمائر و صفات و ملکات انسان است، باید اذعان نمود: این مسأله ناشی از قدرت وجودی او بوده و از او سلب نخواهد شد. و این قدرت قدرتی است که خدای متعال به او داده است، چنانچه هر قدرتی در عالم وجود چه از ناحیه صلحاء و چه از ناحیه غیر صلحاء و چه سایر موجودات از ناحیه پروردگار است. و به عبارت دیگر قدرت اختصاص به ذات اقدس او دارد، و همینطور علم و شعور و ادراک که تمامی اینها افاضه از جانب حضرت حق است به جمیع موجودات، و از جمله آنها شیطان و جنود او می‌باشد.

بنابراین، این خیال و توهم را باید از ذهن خود برای همیشه بیرون ببریم که روزی شیطان وسایل و معدّات وجودی خود را جهت اِضلال و اغواء ما از دست بدهد و همچون پرنده پر و بال شکسته در کنجی بنشیند و نظاره‌گر اعمال و کردار صحیح خلائق باشد، هیئات!

و اما بالنسبه به جهت اول که وجود زمینه مناسب و ظرف مستعدّ جهت ورود شیطان در نفس انسان است، باید گفت: خوشبختانه در این بعد از مسأله می‌توان با از بین بردن زمینه‌های نفوذ شیطان دست او را برای همیشه از سیطره و سلطه بر نفس کوتاه نمود. و آن راه و وسیله، البتّه اطاعت و انقیاد محض از اوامر

الهی و مراقبه بر کردار و افکار به اتمّ مراتب مراقبه و انقیاد است. در این صورت است که کم‌کم زمینه‌های تعلق نفس به دنیا و کثرات سست خواهد شد، و آن رنگ و لعاب و جذابیّت چشمگیر زمینه‌ها کمرنگ گردیده، و آن عطش و وله برای نیل به هواهای باطله و جاذبه‌های دلفریب نفوس بشری جای خود را به بی‌میلی و انصراف و اشمئزاز و تنفر خواهد داد. و کم‌کم نفس بشر بواسطه حرکت بسوی عالم قرب به مرتبه‌ای می‌رسد که وجود تعلّقی خود را نیز از دست خواهد داد، و وجود او با وجود حضرت حقّ اندکاک پیدا می‌نماید؛ و دیگر نفسی و ذاتی مستقلّ از ذات حضرت حقّ باقی نمی‌ماند تا اینکه میل به کثرات و عوالم موبقه و مهلکه در او پیدا بشود یا نشود.

در اینجا است که دیگر شیطان با از دست دادن زمینه و بستر غوایت و ضلالت، صلاهی مصیبت و ماتم سر می‌دهد و به سوگ این شکست و عدم توفیق برای اضلال و گمراهی این عبد صالح پروردگار می‌نشیند و برای همیشه دست از او می‌شوید و امر او را به خدا واگذار می‌نماید، زیرا دیگر امیدی برای ورود خود در حریم او پیدا نمی‌نماید؛ چون در اینجا دیگر حریم او حریم الله و قلب او قلب الله و سرّ او سرّ الله گردیده است، و او که نمی‌تواند به حریم خداوند و سرّ او و ذات او دست اندازی کند و خدا را به ضلالت و غوایت بکشاند.

در اینجا متوجّه این نکته مهمّ خواهیم شد که چگونه هدایت و دستگیری جایگاه خاصّ و مناسب و صحیح خود را می‌یابد و خدای متعال انسان را به سوی این رهبری و تربیت و ارشاد سوق می‌دهد، و این قانون را بر مبنای منطق و حکم عقل استوار می‌سازد که باید هدایت توسط فردی صورت گیرد که از دستبرد شیطان بدور باشد و در تمام اعمال و کردار و گفتار و نیّاتش به مقدار سرسوزنی و سوسه و اغواء شیطان وجود نداشته باشد. و این یک مطلب بسیار طبیعی و بدیهی است، زیرا این فرد دیگر نفسی ندارد تا بگوئیم مطالب او از روی

هوی و هوس هست یا خیر. بنابراین کلیه مسائلی را که به عنوان دستور و تکلیف القاء می‌کند منبعث از مشرب وحی و عالم امر است و هیچگونه شائبه کثرت و تنزل در او راه ندارد. دیگر اوامر و نواهی او مخلوط و ممزوج از جهت و حیثیت ربّی و نفسی نخواهد بود؛ و مسلم است که در این صورت فعل او حقّ و کلام او عین صدق و واقع، و پندار او پندار و اندیشه الهی و بدور از تلون به الوان عالم کثرات است. و این فرد شایسته هدایت و دستگیری و ارشاد و رهبری بسوی عالم قدس میباشد و بس.

نظیر این آیه و مشابه آن آیه‌ای است در سوره صافات:

﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup>

در این آیه نیز خداوند متعال با بیانی بسیار ظریف و دقیق حقیقت حال و کیفیت افعال و اوضاع آنان (مخلصین) را بیان می‌کند.

شکی نیست که مسأله جزا و پاداش مترتب بر عمل انسان در عالم دنیا می‌باشد، و عمل انسان باید از روی اخلاص همراه با مراقبه و مجاهده و پا گذاردن بر روی احساسات و هواهای نفسانی و تقرّب بسوی پروردگار باشد، والاّ مورد قبول حضرت حقّ واقع نگردیده و آن عمل به خود انسان برگشت خواهد نمود. و این یک مسأله طبیعی و فطری است که انسان در مقابل هر عمل خیری از هر شخصی یک پاداش و اجر و مزدی قرار می‌دهد تا عمل او مورد تحسین و تمجید قرار گیرد و تصوّر نشود که هیچ مزد و پاداشی بر آن مترتب نخواهد شد. همینطور اعمال انسان در روز قیامت که مورد ارزیابی و سنجش قرار گیرد، آن دسته از افعال و کردار که از روی اخلاص و حسن نیت و جهت تقرّب بسوی پروردگار واقع شده مشخص می‌شود و خدای متعال به آن پاداش و

۱- سوره الصافات (۳۷) آیه ۳۹ و ۴۰: «جزای شما فقط بر اعمال شما در این دنیا مترتب است مگر بندگان مخلص پروردگار که از دایره حساب و مؤاخذه خارج‌اند.»

جزاء خیر عطا خواهد کرد؛ و آن دسته از اعمال افراد که از روی هوی و هوس و استکبار و انانیت و خودسری و جهالت و خودکامگی واقع شده مورد جزا و بازخواست و سؤال قرار می‌گیرند. پس هر دو دسته بواسطه اعمالشان جزا و پاداش خواهند دید ﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. جزا و پاداش فقط و فقط بر اساس نفس عملی است که از شما در دار دنیا سرزده است و کیفیت آن عمل تعیین کننده نحوه پاداش و دستمزد خواهد بود.

بناءً علیهذا آن دسته از افرادی که با مراقبه و مجاهده در راه خدا و انقیاد کامل از اوامر الهی و پیمودن درجات قرب آنچنان بالا رفته‌اند که تمام شوائب نفسانی و صفات و ملکات رذیله نفس در وجود آنان از بین رفته است، و بالکلیه با رفض همه حیثیات و جهات عالم کثرت و تعلقات از توجّه و نظر به عالم دنیا بیرون آمده‌اند و خیمه و خرگاه خود را یکسره بر حریم و حرم حضرت معبود فرود آورده‌اند و نفس آنان از جزئیّت بیرون آمده و به کلیت پیوسته باشد، دیگر اینان دارای نفس نخواهند بود تا عمل آنان مورد ارزشیابی قرار گیرد؛ و فعل آنان در این دنیا فعل یک بشر عادی و انسان عادی نمی‌باشد. و از آنجا که نفس آنان منمّحی و مندکّ و فانی در ذات خدا شده است، پس تمام صفات و ملکات آنان نیز طبعاً صفات و ملکات منبعث از عالم قدس و اسماء و صفات حضرت حقّ شده است. پس عمل آنان از دایره سنجش و معیار بیرون، و منتسب به ذات پروردگار خواهد بود. زیرا خدا که جزا و پاداش بر عمل خود نمی‌دهد. جزا و پاداش مربوط به اشخاصی است که مستقلاً و بعنوان ذات متشخص و متفرد در مقام اطاعت و انقیاد قرار گرفته باشد، نه آن کسی که فعل او فعل الله و کردار او کردار خدا و حرکات و سکناش همه نزول مقام مشیّت و اراده و خواست حضرت حقّ بدون تلون به الوان کثرات و تشوّن به شوون عالم دنیا و امیال و تمنّیات بوده باشد.



و اینان افرادی هستند که از مقام مجاهده و مراقبه و ریاضات شرعیّه و اعمال خالصه و نیات صالحه در افعال و کردار خود گذشته، به حقیقت اخلاص که همان خلوص است متحقق گشته‌اند؛ و ذات آنها عین خلوص و صفا و طهارت شده است، و سرّ آنان مطهّر و نفس آنها عین حقیقت و واقعیت و بهاء و نور گشته و به مصداق حدیث شریف قدسی:

عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.<sup>۱</sup>

«ای بنده من! فقط مرا عبادت نما تا اینکه تو را مثل خود (و یا مثل خود) قرار دهم. من به چیزی که اراده‌ام بر خلق آن تعلق گیرد می‌گویم وجود پیدا کن! و آن موجود می‌شود؛ تو نیز به هر چه اراده‌ات تعلق بگیرد می‌گویی بوده باش! او خواهد بود.»

و یا مصداق حدیث شریف قدسی دیگر گردیده‌اند که می‌فرماید:

۱- حافظ رجب برسی در «مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين» ص ۶۹ گفته است: «وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقَدْسِيِّ عَنِ الرَّبِّ الْعَلِيِّ أَنَّهُ يَقُولُ: عَبْدِي أَطْعِنِي أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ؛ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلَكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ؛ أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُنْ، أَجْعَلَكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُنْ. وَ مِنْهُ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِيمَا أَرَادَ، فَأَطَاعَهُمْ فِيمَا أَرَادُوا؛ يَقُولُونَ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.» و در کتاب «كلمة الله» ص ۱۴۰ بدین صورت نقل نموده است: «و رَوَى كَعْبُ الْأَحْبَارِ هَذَا الْحَدِيثَ بِالْأَلْفَاظِ التَّالِيَةِ: يَا بَنَ آدَمَ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَطْعِنِي فِيمَا أَمْرَتِكَ أَجْعَلَكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ. يَا بَنَ آدَمَ! أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَطْعِنِي فِيمَا أَمْرَتِكَ أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ؛ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، أَطْعِنِي فِيمَا أَمْرَتِكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.» در «عدة اللّاعی» ص ۲۹۱ عین این روایت آمده، ولیکن بجای «أنا غنی»، «أنا فقیر» ضبط گردیده است. و در کتاب «ارشاد القلوب» ص ۷۵ نیز با اختلاف یسیر نقل شده است که: «و رَوَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ: يَا بَنَ آدَمَ! أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَطْعِنِي فِيمَا أَمْرَتِكَ أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. يَا بَنَ آدَمَ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، أَطْعِنِي فِيمَا أَمْرَتِكَ أَجْعَلَكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.»

لا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ عَبْدِي إِلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَكُونَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ  
الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ...<sup>۱</sup>

«بطور استمرار بنده من چنانچه در مقام انقیاد برآید و بواسطه اموری که موجب خشنودی و رضایت من است خود را به من نزدیک و مقرب گرداند، آنقدر به من نزدیک خواهد شد تا اینکه منکک و فانی در من شود؛ در این هنگام من گوش او خواهم بود که با او می شنود و چشمان او می باشم که با آن می بیند و زبان او می گردم که با آن صحبت می کند، الخ.»

توجه به این نکته بسیار حائز اهمیت است که: مسأله انقیاد و اطاعت صرفاً محدود به تکالیف بسیطه و سهله شرعیّه نیست (همچون طهارات و نجاسات و یا اقسام شکایات در نماز و غیره) بلکه جمیع شؤون انسان را در هر مرتبه و هر مرحله از مراتب کمال و رقاء شامل می شود؛ زیرا خطرات و مهالکی برای انسان

۱- حضرت آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در کتاب «اسرار الصلوة» ص ۱۷۵ می نویسد:

«أما سمعت ما في الحديث القدسي: لا يزال يتقرب العبد إلىَّ بالنوافل حتى أجعله مثلي؛ الخ. و لا يزال يتقرب العبد إلىَّ بالنوافل حتى أحبه، و كنت سمعَه الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ؛ الخ.»  
و حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در «معاد شناسی» ج ۲ ص ۵۴، طبع پنجم میفرماید:

«در حدیث قدسی وارد است که خدا میفرماید: و ما يتقرب إلىَّ عبد من عبادي بشيء أحبَّ إلىَّ مما افترضته عليه؛ و إنه ليتقربُ إلىَّ بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعَه الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، و بصره الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، و لسانه الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، و يده الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا؛ إن دعاني أجبتة، و إن سألتني أعطيتة.»

و در «الله شناسی» ج ۱، از صفحه ۲۷۷ تا ۳۱۳ بطور مستوفی درباره این حدیث بحث نموده اند، که از آن جمله است آنچه در ص ۳۰۶ از «شرح تائیه» فرغانی نقل می نمایند:

«ما تقرب إلىَّ عبدی بشيء أحبَّ إلىَّ من أداء ما افترضتُ عليه؛ و لا يزال يتقربُ إلىَّ بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعَه الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، و بصره الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، و لسانه الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، و رجله الَّذِي يَمْشِي بِهَا؛ الحدیث.»

در طول زندگی و حیات دینی و تربیتی او رخ می‌دهد که هزارها مرتبه مهم‌تر و پرخطرتر و مشکل‌تر و قابل‌انحراف و اعوجاج‌تر از این تکالیف عادیّه و مسائل ظاهریّه شرعیّه می‌باشد. تردیدها و اضطرابات و سردرگمی‌ها و حیرتهای یک فرد در مواقع خطیره و حسّاس و وجود اختلاف نظر و سلیقه در افراد مختلف از کافّه طبقات، بالأخصّ مدّعیان علم و نظر و درایت و متولّیان مصادر امور و ارائه راهها و طرق متفاوت، چیزی نیست که به این آسانی بتوان از کنار آن گذشت، و انسان مطلق العنان بخواهد یکطرف را همینطور بدون علم و یقین و شهود همچون پراندن تیری در ظلمت و تاریکی برگزیند و بر طبق آن عمل نماید.

و از طرف دیگر حالات و کیفیّات مختلف نفس بشر و بروزات و ظهورات آن در مراحل و حالات مختلف زندگی و سیر کمالی او قطعاً و محقّقاً حذاقت و خبرویّت خاصی را ورای علل و اسباب ظاهریّه و اطلاعات بسیطه متعارفه در مسائل شرعیّه و احکام تکلیفیّه می‌طلبد، و اینجاست که کمیت بسیاری از مدّعیان لنگ و فکر و نظر آنان کوتاه و بصیرت در این گونه امور در حدّ صفر می‌باشد. زیرا دیگر مسائل نفس و حالات آن همچون احکام و تکالیف شرعیّه جنبه کلی و فرمولی ندارد تا با یک نگاه و یک روش حکم کلی را بتوان درون کتابی و یا رساله‌ای و یا مقاله‌ای درج نمود و آن را به همگان توصیه نمود. بلکه در این وادی هر نفسی حکم خاصّ به خود را دارد، و برای او پرونده‌ای مختصّ به خود او تشکیل می‌شود، و چه بسا یک موضوع برای چند نفر موجب چند حکم مختلف و دستور متفاوت است که هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند؛ و عبارت مشهور که می‌فرماید: **الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ**<sup>۱</sup>، اشاره به همین مطلب است.

۱- «راههای بسوی خدا به تعداد نفس‌ها و حقائق وجودیّه مخلوقات می‌باشد.» مرحوم سیّد حیدر آملی این عبارت را روایت نبوی تلقّی نموده، و در کتاب **جامع الأسرار و منبع الأنوار** در سه موضع (صفحات: ۸، ۹۵، ۱۲۱) بدان استناد جسته است.

اینجاست که هرچه انسان به سمت رشد و قرب به حقّ و تجرّد نفس و ابتعاد از تعلّقات و عالم کثرات جلو تر برود، خطر عوائق راه و مویقات طریق سخت تر و ظرافت حیلها و مکرها و حبال ابلیس آشکارتر خواهد شد. و این مسأله چیزی نیست که فردی ولو عالم به علوم ظاهری و خبیر به مسائل و تکالیف متعارفه شرعیّه بتواند از عهدۀ آن برآید؛ بلکه ورود در این مطالب پهلوانی می طلبد که با بصیرت نافذ و اشراف کلی و احاطه و سیطره و سلطه بر نفس انسان و آثار و حالات و ملکات آن بتواند صحیح را از سقیم و راه را از بیراهه و چاه را از طریق و مسیر هموار تشخیص دهد و بجای راه، چاه را نمایاند و انسان را درون آن قرار ندهد. کجا یک فرد فقیه و متشرّع به احکام و مسائل شرعیّه می تواند از حیرتها و تشویشات مترشّحه از نفس یک فرد در ظهور خوابها و مکاشفات و حالات پیچیده برزخی و ملکوتی سردرآورد و او را از خطرات به کمین نشسته بر سر راه او آگاه گرداند و معدّات طریق را به او نشان دهد و مهالک را به او بنمایاند! آن فرد عالمی که عمر خود را به تحقیق و مطالعه در بخشی از علوم الهی سپری نموده است، و احاطه علمی به سایر قسمتها و بخشهای دیگر ندارد - تا چه برسد به حرکت و سیر و سلوک الی الله و سپری نمودن عوالم ظلمت و نور و وفود در حرم کبریائیّت حضرت حقّ و اشراف کلی و علی بر همه قضايا و اوضاع و احوال به ما سبق و ما یقع - کجا میتواند متعهد مسؤولیتی گردد که ابتدائی ترین مسأله آن احاطه بر نفس مقلّد و فردی است که زمام امور دین و دنیای خود را بدو سپرده است، و از او مطالبه وصول به اعلی مراتب کمال و فعلیّت را می نماید!

در اینجا این نکته بخوبی روشن می شود که مرحوم والد رضوان الله علیه از مرحوم حدّاد قدّس الله نفسه نقل میکنند، در وقتی که به امر ایشان عازم بر مهاجرت از نجف اشرف بسوی ایران بودند، به استاد خود اظهار میدارند: آقا کجا

ما را می‌فرستید! ما تازه طعم گوارای مصاحبت با شما را چشیده، و لذت سُکرِ اِشْرابِ ماءِ مَعین و سرچشمهٔ حیات وصل شما را دریافته‌ایم، کجا برویم؟ ایشان می‌فرمایند: سید محمد حسین! تو در هر نقطه عالم که باشی باش، من با تو هستم گرچه تو در مشرق باشی و من در مغرب عالم باشم. هیچ باک نداشته باش و هیچ خوف و ترس و دلهره و دغدغه به خود راه مده، من با تو معیت دارم! و عملاً هم این مدعا را به نحو احسن و اتم و اکمل و اوفی به اثبات رسانیدند؛ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا رَحْمَةً وَاسِعَةً.

روزی مرحوم والد قدس الله سره به حقیر، نگارنده این سطور فرمودند: «تو در هر جا می‌خواهی باش، و در هر مرتبه‌ای؛ من به تمام زوایا و اسرار و خطورات نفس تو اطلاع و اشراف دارم.» و اینجانب به کرات و مرات بالعیان این موضوع را از ایشان مشاهده نمودم.

در وقتی یک عملی از من سرزده بود که گرچه ایراد و اشکالی از نقطه نظر ظاهر نداشت، ولی با مقتضای مراقبه و دقت و صحت عمل به نحو احسن منافات داشت؛ فردای آن شب وقتی که در اطاق کار ایشان من نیز نشسته و مشغول مطالعه بودم ناگهان این مسأله به ذهنم خطور نمود، در این موقع مرحوم والد درحالیکه مشغول تألیف کتاب بودند و پشت میز روی صندلی نشسته بودند، سر برداشتند و خطاب به من فرمودند: «فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ»<sup>۱</sup>. و با این عبارت فهماندند یک وقت تصوّر نکن که از چشمان نافذ و تیزبین ما دور و مخفی می‌باشی! چه بخواهی و یا نخواهی تمام اعمال و کردارت مانند آینه برای ما روشن و هویدا است. و نه تنها اینجانب بلکه تمامی و یا اغلب افرادی که با آن مرحوم ارتباط سلوکی و تربیتی داشته‌اند حکایات و مواردی از این قبیل را

۱- سوره الطور (۵۲) قسمتی از آیه ۴۸: «تو در مقابل دیدگان ما قرار داری! و هنگامی که از خواب برمی‌خیزی تسبیح خدای را بجای آور!»

به یاد دارند، بطوریکه هیچکس جرأت بیان خلاف این مطلب را نداشته و آنقدر این مسأله واضح و روشن است که جای هیچگونه انکار و یا شک و تردیدی را بین تلامذه ایشان باقی نمی‌گذارد، و همه به این نکته چه در زمان حیاتشان و چه بعد از وفات کاملاً معترف‌اند. و اینجانب به عنوان فرزند ایشان در حدود سعه ظرفیت و محدودیت اطلاع خود اقرار و اعتراف می‌نمایم که آنچه را درباره خصوصیات و آثار و لوازم و کمالات و فعلیتهای یک انسان کامل و عارف حقیقی بالله و بامرالله شنیده، و یا بواسطه تدریس و تدریس در متون عرفان نظری و فلسفه الهی ادراک کرده بودم، بدون هیچ شک و شبهه‌ای در وجود ایشان یافته و تجربه کرده بودم؛ من کسی نبودم که به هر آستانی سر تسلیم فرود آورم و به هر سرائی با هر بضاعت و متاعی وارد شوم. آری:

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی

در خزانه به مهر تو و نشانه تست<sup>۱</sup>

باری، مشابه این آیه شریفه آیاتی دیگر نیز وجود دارد، مانند آیه شریفه در

سوره صافات: ﴿فَأَيُّهُمْ لَمُحْضَرُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۲</sup>.

«بتحقیق که تمامی افراد به مقام عرض و محاسبه احضار خواهند شد مگر

بندگان پروردگار که به مقام مخلصین رسیده باشند.»

و یا آیه شریفه: ﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۳</sup>.

«ای پیامبر بنگر که عاقبت افرادی که آنان را بیم دادی چگونه است (آیا

آنها اهل خیر و نجات و صلاح‌اند، و یا اینکه مستوجب عقاب و مؤاخذه و قهر

پروردگار می‌باشند)؟ مگر آنان که به مقام مخلصین رسیده باشند (ایشان از

۱- دیوان حافظ، طبع پژمان بختیاری، غزل ۷۷

۲- سوره الصافات (۳۷) ذیل آیه ۱۲۷ و آیه ۱۲۸

۳- سوره الصافات (۳۷) آیه ۷۳ و ۷۴

احضار به مقام عرض و حساب و کتاب اعمال فارغ می‌باشند و از کردار و اعمال آنان سؤالی نخواهد شد و محاسبه‌ای مترتب بر کارهای دنیوی آنان نمی‌باشد).»  
یکی از آیاتی که موقعیت کمترین و افراد مبرّز و ممتاز از سایرین را بیان می‌کند آیات سوره واقعه است:

﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ \* فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ \* وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ \* فَسَلْمٌ لَكَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ \* وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ \* فَنُزُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ \* وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و اگر این فرد از زمره مقربین و نزدیکان درگاه احدیت است، پس جزای او عالم انبساط و فرح و سرور بی‌پایان و ریحان و گل و بهشت خاصّ و مخصوص می‌باشد. و اگر از جمله اصحاب الیمین (افرادی که نامه عملشان از طرف راست به آنها داده خواهد شد) پس سلام و درود بر تو از ناحیه آنان باد. و اگر از دسته تکذیب کنندگان و مستکبران باشند، پس جایگاهی گذاخته و سوزان و نشیمنگاهی از آتش دوزخ را دارا هستند.»

توضیح مطلب اینکه: افراد بنی‌آدم بواسطه کردارشان و نحوه عملشان و میزان تسلیم و انقیاد در برابر حقّ به سه دسته تقسیم می‌شوند.

**دسته اوّل:** افرادی هستند که کلام اولیاء الهی و انبیاء عظام را وقعی ننهادند و به ندای فطرت و وجدانشان در متابعت از براهین عقلی و ادله نقلی استکبار و عناد ورزیدند، و زخارف دنیا و جاذبه‌های عالم غرور چشم و گوش آنان را پر کرد و از توجّه به استکمال و عبور از وادی شهوات و رفض عالم تعلّقات و کثرات مانع گردید، و همچنان در پس پرده غفلت روزگار خویش را به انواع تعدّیات و ظلمها و انعمار در شهوات و فوز به مطامع دنیوی و لذت‌های طبیعی و

۱- سوره الواقعة (۵۶) آیات ۸۸ الی ۹۴

گذرا سپری نمودند؛ اینان خوشی را خوشی عالم حسّ و طبع، و لذّت را فقط استمتاع و کامجویی حیوانی و بهیمی، و کمال را در فزون طلبی و تکاثر زخارف دنیا پنداشتند، و هرچه انبیاء الهی و رسل پروردگار و اولیای او آنان را پند و اندرز دادند، با دیده تمسخر و استهزاء در او نگریستند و از این حقائق و مسائل واقعی به تخیلات و اوهام یاد کردند و آن را زینده افراد عامی و بدور از فرهنگ و تمدن دانستند، و همچنانکه در آیه شریفه می فرماید:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾<sup>۱</sup>، «هیچ واقعیّتی جز همین

زندگانی دنیا وجود ندارد و ما هیچگاه برانگیخته نخواهیم شد.»

خود را بطور دربست وقف زندگی مادی و حیوانی و شهوانی نمودند؛ اینان به تحقیق از رحمت خدا بدور و از دایره آمرزیده شدگان خارج می باشند. اینان بواسطه عناد و استکبار خود را محبوس عالم ماده و دنیا نمودند، و بنابراین هیچ جایگاهی نزد پروردگار در روز رستاخیز نخواهند داشت و جایگاهشان آتش دوزخ خواهد بود.

و اما دسته دوّم: افرادی هستند که مقابل این افراد گفتار پیامبران الهی را به دیده قبول و حقّ نگریستند و خود را مطیع و منقاد اوامر ایشان قرار دادند و در مقام عمل و حفظ حدود و ثغور پا از جاده صدق و صراط مستقیم فراتر نهند و عمل خود را طبق فرمایشات و دستورات بزرگان منطبق بر موازین و مبانی شرع قرار دادند، و با عزم خود جهت تحصیل رضای الهی و فوز به نعمات اخروی و بهشت و حور و غلمان و رسیدن به وعده های پروردگار دنیای خود را به آخر رسانیدند، و خلاصه عمل آنها بر طبق موازین شرع بوده از اجحاف و تعدی و ظلم به نفس و به دیگران و تصرف حقوق دیگران خودداری ورزیدند، و

۱- سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۲۹



عبادات را به آن مقداری که موجب رضایت و خشنودی پروردگار خویش بود بجای آوردند، این افراد به اصحاب الیمین معروف و شناخته می‌شوند. و از آنجا که میزان خلوص و مراتب صفا و گذشت و انقیاد متفاوت و مختلف می‌باشد، اصحاب الیمین دارای مراتب مختلفی از حیث تقرّب به پروردگار و درجات متفاوتی از جهت تعلق و میل به عالم دنیا و رفض انانیت‌ها و حجب نورانی و ظلمانی عالم کثرات می‌باشند. و در آن دنیا نیز بر اساس مرتبه و منزلتشان دارای مراتب مختلف بهشت و نعیم پروردگارند و هرکدام جایگاه خاصّ خود را دارند و نمی‌توانند به رتبه مافوق خود ارتقاء پیدا نمایند؛ بلکه مرتبه و منزلگاه آنها در بهشت به همان مقدار سعۀ وجودی آنهاست که در این دنیا آنها کسب نموده‌اند ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup>. و میتوان گفت: این دسته را قاطبه افراد مؤمنین تشکیل می‌دهند (اعمّ از عامی و عالم، مقلّد و مجتهد، تحصیل کرده و بیسواد و غیره) زیرا درجات افراد بشر در روز قیامت براساس تحصیلات و میزان دانش آنان نخواهد بود، بلکه بر اساس سعۀ وجودی و مقدار بصیرت و نوری است که بواسطه اکتساب ملکات و صفات حمیده و روحانی برایشان در این دنیا حاصل می‌شود، حال چه فرد عامی باشد یا عالم فرقی نمی‌کند.

و اما دسته سوّم: افرادی هستند که یکسره خود را و جمیع شؤون خود و جمیع تعلّقات خود را وقف حضرت محبوب نموده‌اند و در مقام انقیاد و اطاعت آنچنان دل‌باخته و پاک‌باخته و شیفته و شیدای حضرت حقّ شده‌اند که اصلاً وجودی برای خود نمی‌بینند تا بر اساس آن خدای را در مقابل خویش قرار داده، به عبادت پردازند. اینان از مرتبه و مرحله فعل و اخلاص و ثواب درگذشته‌اند و هیچ مؤثری را سوای پروردگار به رسمیت نمی‌شناسند، و هیچ اثری را بالطبع به

۱- سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۴۹

غیر از پروردگار نسبت نمی‌دهند. اینان وجودی برای خود نمی‌بینند تا عمل و فعل خود را بر آن اساس پایه و بنیاد نهند؛ بلکه وجود خود را وجود و اثر فیض حضرت حق میدانند و ذاتی در قبال ذات حضرت پروردگار بحساب نمی‌آورند تا آنرا منطبق بر خواست و اراده او بنمایند. او میگوید: انجام بده! انجام میدهند، انجام نده! انجام نمی‌دهند، بمیر! می‌میرند، زنده شو! زنده می‌شوند، ترا به بهشت می‌برم! میروند، ترا نمی‌برم! نمی‌روند؛ و خلاصه پا از دایره اطاعت فراتر نهاده ذات خود را منکک و فانی در ذات پروردگار نموده‌اند، و طبق فرمایش و کلام مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.<sup>۱</sup>

«گروهی خدا را به امید پاداش و بهشت و نعمات او پرستش می‌نمایند، این عبادت عبادت تجار و اهل معامله است؛ و قومی خدا را بواسطه ترس از آتش و وقوع در عذاب عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان و غلامان است که از ترس تازیانه و قهر صاحب خود تن به اطاعت و انقیاد می‌دهند؛ و دسته سوّم افرادی هستند که عبادتشان فقط بجهت شکر از رحمت حق و عنایت حق و اهلّیت برای عبادت است، این عبادت آزادگان است.»

این عبارت نظیر عبارت دیگر آن حضرت است که می‌فرماید:

إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَلَا طَمَعًا إِلَى جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ

فَعَبَدْتُكَ.<sup>۲</sup>

۱- نهج البلاغة، شرح محمد عبده، حکمت ۲۳۶، ج ۴، ص ۵۳

۲- «تفسیر الصّافی» چاپ افست سنگی، ص ۳۵۷؛ و در چاپ حروفی، ج ۳، ص ۳۵۳ با اختلاف کمی به جای «إلی»، «فی» و به جای «بل»، «لکن» آمده است؛ و در «بحار الأنوار» ج ۴۱،

«خدایا! عبادت من به جهت ترس از آتش و یا فوز به نعمات اخروی و بهشت و فوائد آن نیست، بلکه ترا اهل پرستش یافتم و بدور از هر چشم‌داشتی به عبادتت پرداختم.»

آری، این گروه خارج از مقام حساب و ارزشیابی اعمال و رفتار وارد بر پروردگار می‌شوند، و چون عمل آنها به جهت مزد و پاداش نمی‌باشد بنابراین ملائکه نمی‌توانند هیچ ارزشی و قیمتی در قبال آن بحساب آورند، و هیچ نعمتی نمی‌تواند در مقابل اعمال آنان دستمزد و پاداش تلقی گردد؛ زیرا آنان فراتر از دستمزد و پاداش بوده‌اند و اصلاً روی این گونه مسائل حسابی باز نکرده‌اند، بلکه جز رضای حضرت حق بدون هیچ مطلبی و رای آن اقدام به این عمل نموده‌اند. پس نفس آنها از مقام خواست و اراده و تمنی گذشته است و هدف آنان دیگر بهشت و نعمتهای آن نیست تا خدای متعال آنها را در قبال عمل صالح به ایشان عطا نماید. اینان مقربین هستند؛ یعنی افرادی فراسوی بهشت و نعمتهای بهشت و بالاتر از جنات و خصوصیات آنها و متعالی‌تر از مقام عرض و محاسبه و ارزشیابی کردار.

از مفاد این آیه کریمه استفاده می‌شود: اولیاء الهی افرادی هستند که فعلشان از مرحله و مرتبه نفس گذشته و با حقیقت توحید متحد گشته است. زیرا آنها دیگر در مرتبه نفس و خواست‌ها و تمنیات و آرزوها و شوائبی که دیگر

«و قال علیه السلام فی موضع آخر: إلهی ما عبدتک خوفاً من عقابک و لا طمعاً فی ثوابک، ولکن وجدتک أهلاً للعبادة فعبدتک.»

و در «شرح ابن میثم علی المئه کلمة» ص ۲۱۹ بدینگونه ذکر شده است:

«الثانی قوله علیه السلام مُناجياً لربه: إلهی ما عبدتک خوفاً من عقابک و لا رغبةً فی ثوابک

ولکن وجدتک أهلاً للعبادة فعبدتک.»

و در «تفسیر المیزان» ج ۱۱، ص ۱۷۴، و «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۴۰۴، حدیث ۶۳، ج ۲،

ص ۱۱، حدیث ۱۸ نیز مذکور است.

افراد به آن مبتلا هستند نمی‌باشند؛ گرچه این افراد، افراد صالح و مؤمن باشند. بنابراین عمل آنها عمل حقّ و کردارشان فعل حضرت حقّ است؛ زیرا بواسطه این نعمت عظمای الهی وجودشان مندکّ و فانی در وجود او گردیده است. پس عمل هم به دنبال نفس و اراده نفس منبعث از فعل و اراده حضرت حقّ می‌باشد. و انصافاً باید این آیه شریفه را یکی از براهین مبینّه و مثبتّه نفس و ذات ولیّ خدا و عارف بالله بحساب آورد. و ولیّ خدا باید اینگونه باشد تا انسان بتواند به او و فعل او و گفتار او به عنوان أسوه و شاخص حقّ و ممیز بین حقّ و باطل تأسی نماید. زیرا گرچه انقیاد و اطاعت باید بر اساس ادراک و شعور و میل و رغبت به مقصد و مقصود تحقّق یابد، و این مسأله در بین افراد برحسب میزان شناخت و معرفت و ادراک آنها از مطلب متفاوت است، ولی نفس تصوّر و فرض مراتب متفاوت ادراک و شعور مرتبه‌ای را می‌طلبد که در آن فرد به هر نقطه و مرحله از تکامل رسیده باشد باز محتاج و نیازمند دستگیری و ارشاد و تأسی و اطاعت است؛ و آن مرتبه، مرتبه صدق مطلق و حقّ مطلق و واقع مطلق است. زیرا پرونده حساب و کتاب هر فرد مختصّ به خود اوست، و از او به میزان فهم و شعور و ادراک و سعۀ وجودی خود او سؤال می‌شود؛ حال دیگران در هر رتبه‌ای از شناخت که هستند باشند، هیچ ارتباطی به او ندارد و عمل دیگران را معیار برای عمل او بحساب نمی‌آورند. چطور که عمل یک طفل بهیچوجه میزان و معیار برای فعل بزرگتر و افراد پخته و سالخورده نمی‌باشد. و این مسأله بی‌اندازه دقیق و قابل تأمل و فهم است و هرچه انسان بیشتر در این مطلب تأمل کند کم کرده است. از جمله آیاتی که در قرآن کریم راجع به اوصاف افراد کامل و از هوی و نفس گذشته می‌باشد، آیه سی و دوم تا سی و پنجم از سوره فاطر است:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ \* جَنَّتٌ عَدْنٌ

يَدْخُلُونَهَا يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ \* وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ \* الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ.

«سپس ما کتاب الهی را (که همان قوانین و احکام صلاح و فساد فردی و اجتماعی بشر است) به آن افراد برگزیده و انتخاب شده به رسم وراثت سپردیم. (اینان دارای سه گروه و دسته می‌باشند) بعضی از این عده افرادی هستند که بواسطه توغّل در جهالت و انغمار در شهوات ظالم به خود و سعادت خود می‌باشند (و با گذران حیات دنیوی در کثرات و مال‌اندوزیها و جلب شهوات و غفلت از سرنوشت و مآل خویش موجبات خسران و بدبختی و هلاکت خویش را فراهم نموده‌اند).

دسته دوّم: افرادی هستند که دارای اخلاقی شایسته و کرداری متعادل و از روی حساب و کتاب و میزان می‌باشند (و امور خود را بر اساس صراطی مستقیم و طریقی مستوی در یک ممشای مقتصد و موزون طبق دستورات الهی و احکام شرع مبین تهیّه و تنظیم می‌نمایند).

و اما دسته سوّم: افرادی هستند که گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، و به اذن خدا بر هر عملی که در راستای خیر و صلاح باشد سبقت می‌نمایند (و هیچکس را در این مضممار یارای مقابله با ایشان نمی‌باشد و طاقت هم‌وردی با آنان را ندارد، و به هر اندازه که انسان بخواهد عمل خود را منطبق با موازین الهی و مبانی قرب و خلوص قرار دهد باز به اندازه و مرتبه آنان نمی‌رسد، چرا؟ زیرا آنان از مقام عمل گذشته‌اند و فعل و کردار خود را فعل و کردار الهی کرده‌اند و عمل آنها برانگیخته و منبعث از نفس و شوائب نفسانی نمی‌باشد). این گروه از مؤمنان در بهشت‌های خلدبرین وارد می‌شوند درحالیکه مزین به جواهرات و طلا و لؤلؤ‌اند و لباسشان از حریر می‌باشد؛ و می‌گویند: حمد و ستایش مخصوص پروردگاری است که هم و

حزن را از وجود ما دور ساخت و بزدود، بدرستی که پروردگار ما آمرزنده و شاکر است. آن خدائی که ما را از روی فضل و کرامتش در دار بقاء و خلود متمکن ساخت؛ در جائی که نه خشکی و نه مرارت و نه اَلَم در آن راه ندارد.»

پس چگونه ممکن است فردی ولو هر قدر صالح باشد ولی متعلق به نفس و ذات خود و شوائب وجودی خود و خواستها و آرزوها باشد بتواند با عمل آنها پهلو زند و به رقابت برخیزد! نماز او با نماز آنان متفاوت است؛ او خدا را در وقت نماز در مقابل خود فرض میکند و با او به گفتگو و راز و نیاز می‌پردازد، و آن دیگری اصلاً خدا را نمی‌بیند، بلکه وجودش فانی و مندک در وجود حق شده است. در اینجا دیگر عبد و بنده در قبال خدا و حضرت حق باقی نمی‌ماند تا او را عبادت کند، و تقابلی وجود ندارد تا قصد تقرّب به او را بنماید. در اینجا دوئیت بطور کلی از میان برداشته شده است و آثار وجود مقید و حدود و ثغور آن بکلی رخت بر بسته است و اثری از موجودیت این وجود نمازگزار در قبال وجود حضرت حق باقی نمانده است تا با آن خدا را عبادت کند. در اینجا فقط یک موجود و یک حقیقت و یک واقع و یک ذات باقی می‌ماند و آن وجود و ذات پروردگار است. اوست که عبادت می‌کند، و اوست که به نماز ایستاده است، و اوست که به رکوع می‌رود و اوست که سر بسجده می‌گذارد.

در اینجا روایتی از صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد است که می‌فرماید:

به هنگام قرائت سوره حمد وقتی به آیه شریفه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ رسیدم، شروع کردم این آیه را تکرار کردن تا به حدی که

یکمرتبه دیدم آن کسی که خود این آیه را نازل کرده است دارد از زبان من آنرا تلاوت میکند، دیگر طاقت این حال نیاوردم و به زمین افتادم.<sup>۱</sup>

آری، مصلّی در این هنگام نفس او با ذات حضرت حقّ یکی می‌شود و حرکات و سکناش همه یک حرکت و یک سکون، و آن هم مستند به ذات اقدس الهی می‌گردد. به به! چه نمازی، چه ذکری و چه وردی، چه رکوعی و چه سجودی! چه کسی می‌خواند و چه کسی ذکر می‌گوید و چه کسی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى و بحمده بر زبان می‌آورد؟!!

۱- در «فلاح السائل» ص ۲۱۰ اینگونه آمده است:

«فقد روى أنّ مولانا جعفر بن محمد الصادق عليه السلام كان يتلوا القرآن في صلاته فغشى عليه؛ فلما أفاق سئل: ما الذى أوجب ما انتهت حالك إليه؟ فقال ما معناه: ما زلت أكرّر آيات القرآن حتى بلغت إلى حال كأتى سمعتها مُشافهةً ممّن أنزلها على المكاشفة والعيان. فلم تقم القوّة البشريّة بمكاشفة الجلالة الإلهيّة.»

در همین مصدر، ص ۲۰۶ چنین آمده است:

«فقد روى محمد بن يعقوب ما معناه: إنّ مولانا زين العابدين عليه السلام و هو صاحب المقام المكين، كان إذا قال ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ يُكرّرها في قرآته حتى يظنّ من يراه أنّه قد أشرف على مماته.»

و در «کافی» کتاب فضل القرآن، حدیث ۱۳، ج ۲، ص ۶۰۲ چنین نقل شده است:

«علی بن ابراهیم، عن أبیه و علی بن محمد القاسانی، جمیعاً عن القاسم بن محمد، عن سلیمان بن داود، عن سفیان بن عیینه، عن الزّهری قال: قال علی بن الحسین علیهما السلام: لو مات من بین المشرق و المغرب لما استوحشت بعد أن يكون القرآن معی. و كان علیه السلام إذا قرأ ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ يكررها حتى كاد أن يموت.»

و در «فلاح السائل» ص ۲۱۱ روایت نموده است:

«و قد ذکر محمد بن يعقوب الكليني أنّ الصادق عليه السلام سئل: كيف كان النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم يصلّي بهم و يقرأ القرآن و لا تخشع له قلوب أهل الإيمان؟ فقال عليه السلام: إنّ النّبيّ صلوات الله عليه كان يقرأ القرآن عليهم بقدر ما يحتمله حالهم.»

در اینجا معنای آیه شریفه ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup> روشن می‌شود؛ زیرا آنچه قابل تبیین و توضیح و توصیف ذات پروردگار نمی‌باشد، حمدها و تسبیح‌های بشری است که از محدوده ادراکات بشر تجاوز نمی‌نماید. و از آنجا که هیچگاه معلول با هر سعه و ظرفیت استعداد احاطه و اشراف بر علت را ندارد، لذا حمدها و تسبیح‌های مخلوقات به هر اندازه عالی و راقی باشد و در هر مرتبه از مراتب کمالی روح و علو نفس قرار گیرد نمی‌تواند لائق مقام منیع و عزیز حضرت حق باشد. بناءً علیهذا اگر در این آیه تسبیح عباد الله المخلصین را در خور مقام و شأن خود دانسته است، معلوم می‌گردد در اینجا ذات پروردگار است که دارد خود را تسبیح و تمجید می‌کند، و این تسبیح از دریچه نفس و مدرکات و ملکات نفس بشری خارج است. و گرچه از زبان یک فرد بشر خارج می‌شود، اما روح و جان و سر و حقیقت آن متصل به ذات او و منبعث از دریچه ارادت و مشیت خود اوست، و هیچ مشیت و تعلقی اضافی در آن نقش نداشته است.

در این آیات بطور واضح مقام و شأن انسان کامل مطرح شده است. و شاخصه این فرد آنست که دیگر عمل او بر طبق مصالح و مفاسد و از روی قصد و اراده تطبیق به خیر و صلاح نمی‌باشد، و برای تصحیح عمل و کردار خود نیاز به اعمال رویه و مصلحت اندیشی‌های متعارف از اهل خیر و صلاح را ندارد، و محتاج به مراقبه و مجاهده جهت اخلاص عمل خود در پیشگاه حضرت پروردگار نمی‌باشد. و دیگر نگران از وسوسه شیطان و اغواء نفس اماره نیست، و دست شیطان و جنود او بالکلیه از حیطة حرم و حریم او قطع گشته است و نفس او در کنترل قوای عاقله و ملکوتی او قرار گرفته است. و جهات فعلیت عقلانی و

۱- سوره الصافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰



کمال روحانی و ظهور و بروز حقائق عالم تشریح در او محقق شده است. و ملاکات احکام و علل شرایع و قوانین بطور وضوح بر او نمودار گشته است. و حقیقت همه احکام الهی و دستورات شرع مبین در وجود او عینیت تکوینی یافته‌اند. آنوقت چگونه ممکن است تصوّر خطاء و غلط و هوی و هوس و بطلان و پشیمانی و ندامت در اعمال و کردار و گفتار و رهنمودهای او راه یابد؟

در اینجاست که مشاهده می‌کنیم بسیاری از بزرگان و فقهای عالیمقام در موارد شکّ در حکم و تردید در استنباط احکام به اساتید عرفانی و علمای ربّانی و سلوکی خویش مراجعه می‌نمودند و توضیح کیفیت حال و رفع شبهه را از آنها استفسار می‌نمودند، و آنان حقیقت واقع و لبّ مسأله و جوهره آن حکم را برای ایشان تبیین می‌کردند.<sup>۱</sup>

حقیر گوید: بی‌مناسبت نمی‌بینم روایتی را که صاحب «ثواب الأعمال» در کتاب خود از امام صادق علیه السلام آورده است نقل کنم. ایشان با سند خود از پدرش، از محمد العطار، از اشعری، از محمد بن حسان، از ابی‌عمران ارمنی، از عبدالله بن حکم، از معاویه بن عمّار، از عمرو بن مروان، از ابی‌عبدالله علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند:

مَنْ وَلِيَ شَيْئًا مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَضَيَعَهُمْ ضَيَعَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ.<sup>۲</sup>

«کسی که متولّی امری از امور مسلمین گردد، آنگاه بواسطه جهالت و نادانی و عدم عمق کافی به مصالح و مفاسد آن موجب خرابی و اضمحلال و فساد آن امر گردد، خداوند متعال عمر او را تباه و سعادتش را به خسران و بوار و هلاکت تبدیل خواهد نمود.»

۱- چنانچه درباره شاگردان مرحوم حاج میرزا جعفر کبوتر آهنگی و مرحوم شیشه‌گر، و کذلک عدّه‌ای دیگر از تلامذه مسلم الاجتهاد بزرگان و عرفای الهی نقل شده است.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۴۵، به نقل از ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۳۰۹

مسأله شوخی نیست؛ انسان زمام امور خود را به دست فردی بسپارد که خود او در راه و مسیرش محتاج دستگیری و هدایت فرد دیگری باشد! چنانچه شواهد بر این قضیه صدها و هزارها بار در طول تاریخ ثبت گردیده و کاملاً واضح و روشن است. هدایت و ارشاد خلق باید توسط فردی صورت پذیرد که بهیچوجه من الوجوه خصوصیات و آثار تعلقات و میل به کثرات در همه ابعاد آن، و توجه به دنیا نه فقط به مأكولات و مشروبات و لذائذ جنسی آن - چنانچه بسیاری از افراد به اشتباه این امور را از خصوصیات شخص متعلق به دنیا دانسته‌اند - بلکه مسائل باطنی نفس اماره و غرائز شیطانی منطوی و مخفی در نفس بشر که بسیار بالاتر و ظریفتر و خطرناکتر از این امور مذکور میباشد در او نباشد.

عمر غذای خود را نان و سرکه قرار داده بود و به آن جلوی عوام کالانعام به تظاهر و فریبکاری می‌پرداخت، درحالیکه حتی برای یک آن و لحظه حاضر نبود دست از خلافت بکشد و آنرا به صاحب حقیقی و اصلی آن مولى امیرالمؤمنین علیه السلام بسپارد. لذتی را که این مرد از خدا بی‌خبر و منغم در شهوات و هواهای نفسانی و وساوس شیطانی از سلطه و حکومت بر مردم می‌برد از هزار طعام لذیذ و اشربه گوارا و همبستری با زیبارویان و برخوردارى از نعمتهای ظاهری و دنیوی بیشتر و بالاتر بود.

پس هیچگاه کسی تصور نکند به صرف اینکه فردی بظاهر خود را از بعضی نعمتهای الهی محروم گردانیده و به مختصری اکتفا نموده است و برخی از اموری را که در نزد مردم ساده لوح و بی‌خبر از خصوصیات و حقائق نفس اماره موجّه می‌نماید، مرتکب می‌شود و از اموری که شاید برای بسیاری جای سؤال و ابهام بگذارد دوری می‌جوید، این شخص می‌تواند متعهد تدبیر و حکومت و ارشاد دیگران گردد و زمام امور مردم را به دست گیرد. بلکه باید فردی باشد که

خود را از منجلا ب نفس رها گردانیده و وجود خود را به وجود حضرت حق متصل گردانیده باشد و تمام صفات و ملکات و غرائزش با یک تحوّل و تبدل جوهری به صفات حضرت حق متحوّل شده باشد، و اثری از آثار مخفیّه و پنهان در زوایای نفس اماره و شائبه‌ای از ملکات رذیله که در همه افراد بشر موجود است و با خواندن و درس دادن و درس گرفتن و مطالعه در هر مرتبه از مراتب علم و فقه و سایر شؤون و علوم متداول عالم دنیا که باشد بهیچوجه من الوجوه از بین نخواهد رفت، در او موجود نباشد. آری، این شخص است که از جزئیّت به کلیّت و از عالم دنیّ نفس به عالم تجرّد و از حسیّض کثرت به اوج وحدت هجرت نموده است و او قابلیت ارشاد و وعظ و تربیت و مسؤولیت تدبیر و اداره امور اجتماع و شخص را واجد است.

مؤلف گوید: مناسب است در اینجا به بیانات مرحوم والد قدس الله نفسه در نامه‌ای که خطاب به رهبر انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله خمینی رحمة الله علیه درباره قانون اساسی نوشته بودند اشاره‌ای نمایم؛ ایشان در مقدمه این نامه چنین می‌نویسند:

فلسفه توحیدی اسلامی متّخذ از آیات قرآن کریم و سنّت نبوی روح حکومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادی عالیّه می‌داند، و عالمترین و جامعترین و منزه‌ترین افراد را لائق این مقام می‌شناسد. در این صورت افراد امت به رهبری چنین پیشوائی راستین که هم دارای دلی روشن و آگاه و مغزی متفکر و عزمی راسخ، و هم از خود گذشته و به کلیّت پیوسته است، از بهترین مواهب الهیّه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهای ذاتی خود را به منصّه ظهور و بروز می‌رسانند، و از شکوفاترین آزادی و استقلال و بهره‌مندی از جمیع غرائز طبیعی و ملکات روحی کامیاب می‌گردند.

در این فلسفه، حکم و قانون و قضاء از بالا (یعنی از مقام توحید و طهارت که مقام وحدت و جامعیت ولیّ امر است) به پائین تدریجاً گسترش پیدا

می‌کند و تمام اقشار طبقات را فرا می‌گیرد ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۱</sup>، ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ آخِزَةٌ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>۲</sup>.

ولی در فلسفه‌های ملای یا در قوانین غربی که از روح توحید اسلامی بهره‌ای ندارند مراکز تصمیم‌گیری از کثرت شروع می‌شود، یعنی افکار و اوهام عامه مردم گرچه در نهایت ضعف باشند فقط به ملاک اکثریت حق تعیین سرنوشت و تصمیم‌گیری در امور حاکمیت خود را دارند.

در این فلسفه‌ها حکومت بر اساس انتخاب بوده و کیفیت آن به مشروطه سلطنتی یا به جمهوری یا به بعضی از انحاء دیگر تقسیم می‌شود. بنابراین جمهوری بدین طرز رأی‌گیری و انتخاب اکثریت قسیم و نظیر مشروطه از قالبهای غربی است و با روح اسلام سازگار نیست.

حکومت و دولت اسلام بر پایه خود متکی بوده و بر اصل اصیل حق اعتماد دارد و هیچ یک از این قالبها نمی‌توانند آن واقعیت را در خود بگیرند و به شکل خود درآورند.

و در این وهله حساس و سرنوشت ساز که دقیقترین لحظات را می‌گذرانیم، باید بسیار متوجه باشیم که خدای ناکرده ناخودآگاه آن اصلتهای ارزشمند اسلامی را به گرایشهای غربی نفروشیم و بعلت اشباع مغزها از ره‌آوردهای غرب و عدم انس به طرز تشکیل حکومت اسلامی به شکل واقعی خود به سبب اعتماد به نظاره نظام‌های سلطه‌جویانه استبداد و طاغوتی آن حقیقت را به خاک نسیان نسپاریم.

بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیرودارها و کشمکشهای طرفداران استبداد و مشروطه دچار اشتباه شدند؛ دسته‌ای بعنوان آنکه مشروطه مردم

۱- سوره النساء (۴) آیه ۶۵

۲- سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳۶

ستم‌دیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حکام جائر می‌رهاند بدان گرویدند و این نظام را با اصول آن پذیرفتند، دسته‌ای دیگر بعنوان آنکه استبداد مردم را در هالهٔ دین حفظ می‌کند و از رخنه کردن آزادیهای نامشروع و مغرب پسند جلوگیری می‌نماید طرفدار آن شدند، و چون راه را منحصر در آن دو می‌دیدند بر سر هم کوفتند. کسی نگفت هم مشروطه غلط است و هم استبداد، اسلام صحیح است و بس! حکومت اسلام حکومت اسلام است، حکومت رسول الله است، نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد.

لذا دیده شد در این عمر مشروطیت که درخت آن با خونهای پاک رزمندگان راستین و پاک دلان راه عدل و آزادی آبیاری شد، چه ستم‌ها که نشد و چه حکومت‌های استبدادی که نظیر آن در تاریخ بشریت کم است بر این ملت مسلط نگشت و چه ستمهای جانکاه بعنوان نوش‌دارو در کام آنان فرو نریخت! و بنام توخالی عدالت اجتماعی و آزادی همگانی چه محرومیت‌ها از طبیعی‌ترین حقوق اولیه نصیب نگشت! با آنکه در تدوین قانون اساسی آن نهایت دقت را در پیشگیریهای موارد انحراف نمودند و برای بر اریکه نشاندن قانون عدل و آزادی نهایت مراقبت را کردند. فقط علت این همه محرومیتها آن بود که حکومت از محور اصلی خود خارج شد. بعنوان مجلس شورا قانون‌گذاری کردند. قوای مقننه و قضائیه و مجریه از محط خود منحرف شد. این تجربه مشروطیت برای ما بس است؛ رسول الله فرمود:

لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ، الْخ.

باری گرچه مقصود ما از فرمایشات ایشان در این فقرات فقط قسمتی از آن می‌باشد که مربوط می‌شود به دخالت بزرگان دین در امر سیاست و واقعه مشروطیت، و اینکه با وجود مراتب عالیه علم و فقاهاست ولی عدم بصیرت و اشراف بر مسائل خفیه و امور پنهانی عالم سیاست و کید کافرین و مکر ملحدین

۱- مشکاة الأنوار، ص ۳۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۴۶، و ج ۲۰، ص ۱۴۴

چگونه این مملکت به دست اجانب افتاد و چه خونها که در این راه بیهوده نریخت و چه سرمایه‌ها که به هدر نرفت و چه هتک حرمتها به دین و متدینین وارد نگردید، ولی از آنجا که فهم درست از این فقرات مستلزم بیان فقرات قبل بوده است فلهدا آنرا نیز در اینجا ذکر کردیم.

در این فقرات که واقعاً باید آنرا منشور حکومت اسلام نامید، ایشان دقیقاً به همان مطلبی اشاره دارند که ما در سطور گذشته از آن بحث نمودیم، و آن سپردن زمام امور است به فرد کامل و بصیر و عاری از خطا و اشتباه و منور به نور ایمان و متحقق به حقیقت ولایت. زیرا تنها این فرد است که احکام و قوانین و دستورات را می‌تواند از مبدأ وحی و سرچشمه نزول احکام و شرایع اخذ نماید و آنرا در بستر و ظرف زمان و اجتماع بنحو احسن و اتقن به منصه ظهور و بروز برساند، نه فرد دیگر ولو در هر مرتبه‌ای از مراتب علم و کمال بوده باشد. و به تدبیر و اداره این چنین فردی است که استعدادها در مسیر کمال شکوفا می‌شوند، و هر فردی به هر مقدار از سعه و ظرفیت وجودی خود راه بسوی کمال و رشد را به دست خواهد آورد؛ و انسان می‌تواند به این فرد اعتماد پیدا کند نه به فردی دیگر. زیرا افرادی که در این جریان و واقعه دچار این خبط عظیم و خطاء خطیر و اشتباهی جبران ناپذیر شدند تمامی آنان از رؤوس علماء بلاد و فحول فقهاء عظام بودند؛ افرادی مانند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و سید محمد کاظم یزدی و میرزا محمد حسین نائینی و شیخ فضل الله نوری و بسیاری دیگر که هر کدام مرجعی برای جمعی غفیر و ملجأی برای افراد مختلف از طبقات اجتماع بحساب می‌آمدند. اما در نتیجه دیده شد چگونه دست مرموز و مخفی سیاست اجانب روگردید و خدعه و مکر آنان دامن فقاقت را بیالود و بر سر همه آنان کلاه گذارد، و وقتی از این خدعه و نیرنگ اطلاع حاصل کردند که دیگر کار از کار گذشته بود و حریف

سرمست از باده پیروزی با خنده‌های مستانه خود بر همه ارباب فضل و درایت و فقه و فقاقت خنده فتح و پیروزی زد و آنان را به باد تمسخر و استهزاء گرفت. و هنگامی که دید آنان در مقام مقابله و اقدام برآمده‌اند از سر راه خود برداشت و صداها را در گلو خفه نمود و بر اورنگ فتح و سلطنت تکیه زد.

آری، اینست نتیجه عدم بصیرت به امور، و مسائل را با دیده ظاهر نگرستن و از مواهب الهیه خفیه و الطاف خاصه حضرت حق بی‌بهره بودن و باور داشتن بر اینکه می‌توان با تکیه بر علوم ظاهریه شرعیّه و غیر شرعیّه بر مکائد و وساوس و حیل‌های ابلیس و جنود ابلیس فائق آمد و مسیر حرکت بسوی کمال را در جامعه هموار نمود و موانع را برطرف ساخت. غافل از اینکه شیطان همه راه‌ها را پیشاپیش آزموده و به همه طرق اطلاع کافی و وافی داشته و از تمام توان خود علیه حریف استفاده خواهد برد، و هیچکس را یارای آن نیست که بتواند در مقابل او قد علم کند مگر آنکه مشمول تأییدات ربّانی شده و قلب و سرّ و ضمیر او متصل به حقیقت ربوبیت گشته است، چنانچه قبلاً گذشت.

از جمله آیاتی که دلالت بر شرایط تحقق فرد کامل و حقیقت او دارد این آیه شریفه است که میفرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾<sup>۱</sup>.

در این آیه شریفه هر حکم و عملی را که مخالف یقین و قطع است و بر اساس ظنّ و شک استوار است مورد نکوهش و سرزنش قرار داده است. زیرا عملی که از روی ظنّ و گمان نشأت گرفته باشد در مضمار سنجش و ارزیابی اعمال و رفتار حتّی نزد عقلاء نیز فاقد اعتبار و ارزش است.

۱- سوره الإسراء (۱۷) آیه ۳۶: «به دنبال چیزی که نسبت به او و جوانب او علم نداری نرو! بدرستی که خدای متعال از قوای شنیدن و دیدن و درک کردن در روز رستاخیز سؤال می‌نماید.»

بنابراین یا خود انسان باید در هر فعل و گفتاری به حقیقت آن عمل و صلاح واقعی آن علم و یقین داشته باشد، و یا توسط فردی که او این مرحله را احراز کرده است راهبری و رهنمود شود؛ و در غیر این صورت مشمول سرزنش و نهی الهی قرار خواهد گرفت.

**تَقَفْ** از **قَفَا**، **يَقْفُو** بمعنی متابعت و انقیاد است. یعنی از امری که جهات صلاح و فساد او کاملاً برای تو روشن و آشکار (مانند خورشید در وسط آسمان) نشده است پیروی نکن، و تا مطلبی را با گوش خود نشنیده‌ای و با چشم خود مشاهده ننموده‌ای و با قلب خود به جوانب و اطراف آن کاملاً احاطه پیدا نکرده‌ای ترتیب اثر مده و راه احتیاط و حزم را پیشه خود ساز و از اقدام در اموری که علم به جوانب آن نداری سخت بپرهیز.

و لهذا در این آیه شریفه خصوصیت بارز و آشکار انسان کامل بخوبی روشن می‌گردد، و آن وصول به مرتبه یقین و علم حقیقی و وجدان حقیقت و واقعیت حوادث و امور خارجی و قضایای اجتماعی است. در این مرتبه اگر تمام دنیا حرفی بزنند و رأیی اتخاذ کنند او همچنان محکم و استوار همچو کوه در برابر آنان می‌ایستد و پیشیزی برای آراء و افکار مردم ارزش قائل نمی‌شود؛ زیرا تمامی آن افکار را زائیده قوای واهمه و متخیله و منبعث از علل و معلولات ظاهریه و دستخوش تغییر و تبدیل می‌داند. مانند کسی که دارد با چشم باز و صحیح به خورشید می‌نگرد و او را با تمام انوار و حرارتش لمس می‌کند، آنوقت فردی یا افرادی بیابند و به او بگویند: الآن شب است و آنچه تو می‌بینی زائیده تخیلات و اوهام تو است! او ابدأ اعتنائی به کلام افراد نمی‌کند و هیچگونه وقعی بر آنان نمی‌گذارد، زیرا همه را سراب و خود را متصل به چشمه خروشان فیضان انوار حضرت حق می‌بیند.



ممکن است فردی در اینجا ایرادی وارد کند بر این اساس که: همانطور که شارع مقدّس مقتضای علم حقیقی و واقعی را بر اساس حکم عقل و قضاوت وجدان و فطرت تنفیذ و امضاء فرموده است، همینطور مقتضای علم تنزیلی و حکم تنجیزی را به عنوان حجّت ظاهر و تعبداً مورد قبول و پذیرش قرار داده و بر موافقت آن ثواب و بر مخالفتش عقاب و مجازات مقرر کرده است. و بناءً علیهذا همچنان که وصول به مرتبه علم و حجّت ظاهریّه (که همان اجتهاد مصطلح و متعارف است) موجب تنجّز حکم بالنسبه به خود مجتهد می‌گردد و تقلید از غیر بر او حرام می‌شود، همینطور موجب وجوب رجوع عامی به آن فرد و متابعت از احکام و فتاوی صادره از او می‌باشد، و شارع مقدّس تقلید از این چنین فردی را بر او لازم و بر ترکش عقاب و سخط خود را مترتب گردانیده است، گرچه خود آن مجتهد در رأیش خاطی و در اعتقادش راه صواب نیموده باشد.

جواب این مطلب بر ارباب بصیرت مخفی نیست، زیرا:

**اولاً:** احکام شرع منحصر در مسائل و احکام طهارات و نجاسات و شکّیات نماز نیست. شرع مقدّس اسلام برای هر فرد از افراد مکلفین، چه در امور شخصیّه و چه در مسائل اجتماعی، از جزئی‌ترین مسأله تا خطیرترین و حیاتی‌ترین و سرنوشت‌سازترین آنها احکام و تکالیف را مقرر و تدوین نموده است؛ از امور ابتدائی همچون مسائل صلوة و صوم تا احکام و قوانین عبادی و اجتماعی چون حجّ و زکات و خمس و جهاد فی سبیل الله و امر به معروف و نهی از منکر و معاملات و ارتباطات و معاشرتها و قصاص و دیات و سایر حقوق و امور مربوط به حیات اجتماعی و زندگانی اخروی، همه و همه را جعل و وضع نموده و انسان را در تک تک آنها مورد سؤال و مؤاخذه قرار خواهد داد. مسائل روزمره ما فقط محدود به امور عبادی صرف و دعا و قرائت قرآن نمی‌شود تا انسان بتواند براحتی از کنار آن بگذرد و امرش را با فراغ بال و آسودگی خاطر به انجام برساند!

رعایت مسائل خطیر و حیاتی امت اسلام و قوام کیان شریعت و حفظ حدود و مصالح اجتماعی مسلمین مسأله‌ای نیست که بتوان با مزاح و شوخی و بی‌اعتنایی از کنار آن گذشت. حفظ دماء و أعراض و نفوس و اموال مسلمین مطلبی نیست که براحتی بتوان آنرا در محدوده اختیارات و وظائف و سعه وجودی و شخصی خود قرار داد و از عهده سؤال و پرسش آن در روز قیامت برآمد؛ این مسأله با مسأله شکّیات در نماز و مفطرات صوم و دماء ثلاثه اختلافی به درازای زمین تا آسمان دارد. حال چه کسی می‌تواند مسؤولیت این امر خطیر و حیاتی را بعهده بگیرد و از عهده حوادث و جریاناتی که منجر به از بین رفتن نفوس و ریختن خونها و اتلاف اموال و امکانات و سرمایه‌های جامعه مسلمین و هتک اعراض و نوامیس آنها می‌شود برآید؟!

داستان مشروطیت و حوادث پیرامون آن مثالی مناسب و تأییدی خلل‌ناپذیر بر مدعا و مطلب ما می‌باشد؛ و همچنین نقطه عطفی در تاریخ اسلام و عبرتی برای معتبرین و اولی‌الالباب است. آنچه که بیش از هر چیز در این داستان جلب توجه می‌کند دخالت و نفوذ و اقدام طبقه روحانیت، بالخصوص مراجع درجه اول وقت چون مرحوم آخوند خراسانی و سید محمد کاظم یزدی و شیخ فضل الله نوری و غیرهم است. کسانی که در کتب تاریخ مشروطیت و اخبار آن تفحص کرده باشند بخوبی درمی‌یابند که نقطه ثقل و محور تمام این جریانات (چه به نفع مشروطیت و چه به مخالفت با آن) تماماً روحانیت و در رأس آنان مراجع درجه یک وقت بوده‌اند. و تمام مردم ایران و سایر نقاط در امور خود و اقدامات اجتماعی خود چشم به دستورات و احکام صادره از مراجع وقت داشته‌اند، و فتاوی‌ای ایشان را همچون وحی منزل از ناحیه پروردگار و حضرات معصومین صلوات الله علیهم أجمعین و احکام لا تُردّ و لا تُبدل می‌پذیرفته‌اند. و چه بسا در این راستا خونهای خود را برای حفظ حریم اسلام و اطاعت از دستورات مرجع

وقت بر زمین می‌ریختند. و خدا می‌داند که از طرفین چه جنگها درنگرفت و چه خونها ریخته نشد و چه هتکها که انجام نپذیرفت و چه آبروها که نرفت و چه افرادی چون شیخ فضل الله‌ها به شهادت نرسیدند و مسموم نشدند!

نهضتی که دسته‌ای حکم بر وجوب قیام علیه نظام سلطنتی به رهبری مرجع تقلید خود و دسته‌ای حکم بر حرمت قیام و مخالفت با آن بآیّ نحو کان می‌دادند، و با این احکام و دستورات و فتاوی آتش جنگ و ویرانی را مشتعل و خلق مطیع را به جان هم می‌انداختند! تا اینکه در آخر الامر مشخص شد که چه دستهایی در پس پرده زمام این امور را در دست داشته و کسی از آن خبر نداشته است. استعمار مکار و حيله‌گر انگلیس با تباری و هماهنگی روسیه حقه باز و شیطان صفت و مزدور، با استفاده از نفوذ و سلطه معنوی روحانیت توانست بر گرده مردم نادان و جاهل ایران سوار گردد و به تمامی امیال و آرزوهایش جامه عمل بپوشاند. این گروه خود را مدافع اسلام و محیی شریعت غراء و سنت رسول خدا قلمداد می‌کردند؛ و گروه مقابل، خود را محافظ حریم دین و متابع مکتب سیّد المرسلین و مقوم ارکان شرع و میراننده بدعت‌ها و ضلالت‌ها برمی‌شمردند؛ و هر دو طرف این خلق حیران و سرگشته را به دنبال خود از این سو به آن سو و از این شهر به آن شهر می‌کشاندند. تا آن زمان که سر مرجع تقلید بر بالای دار رفت و علماء طراز اوّل بلاد به دست پلید استعمار به دیار ابدی رهسپار گردیدند، تازه متوجه شدند چه کلاهی بر سر آنها رفته است و در چه خواب غفلتی فرو رفته بودند.

راه دور نرویم، در همین زمان ما پس از بروز و ظهور انقلاب اسلامی ایران و وقوع جنگ خانمان برانداز و ویرانگر بین دو ملت شیعه و مسلمان ایران و عراق، بعضی از علماء فتوای به وجوب دفاع و حفظ حریم کشور به ایّ نحو کان صادر نموده، و بعضی دیگر حکم به عدم آن و مصالحه و توقّف حرب و

حرمت استمرار جنگ داده بودند. دو حکم مقابل و دو فتوای مختلف و متناقض!! و صد البتّه روشن و مسلّم است که مسأله جنگ و قتل و خونریزی با مسأله احکام ابتدائیّه - چنانچه ذکر شد - چه تفاوت و اختلافی دارد و چه تبعات و پیامدهائی بر این دو مسأله متوجّه خواهد گردید!

بنابراین مسائل شرع از نقطه نظر اهتمام و اهمیّت همه در یک سطح و یک مرتبه قرار ندارند تا بگوئیم: حجیّت ظاهریّه در اخذ به احکام ظاهری موجب تنجّز آن هم بر مجتهد و هم بر مقلّدین آن خواهد شد، و صرف تقلید از یک مجتهد در مسائل سطحی و عادی حجیّت فتوای او را در همه مسائل ولو در این مسائلی که ذکر شد ایجاب می‌نماید. توجّه به این نکته فوق العاده حائز اهمیّت است و کمتر از آن در کتب مدوّنه ذکری به میان آمده است.

**ثانیاً:** مگر تکالیف و امور مبتلا بهای انسان اختصاص به همین مسائل شرعیّه ظاهریّه دارد؟ گرفتاریها و مشکلات روحی و نفسی که بواسطه بروز حوادث و فراز و نشیب‌های زندگی و تحقّق امور غیر عادی و خارج از حیطه تفکر و سعه علمی افراد بوجود می‌آید بسیار فراتر از تکالیف ظاهری و احکام شرعی مدوّن در رساله‌های عملیه است. تشخیص واردات نفسیه و کیفیّت تمییز بین حقّ و باطل آنها و ترتیب اثر دادن یا بی‌توجهی به بعضی از آنها از عهده فقیه و مجتهد به احکام و مسائل ظاهریّه شرعیّه کجا برمی‌آید؟ از کجا یک مجتهد می‌تواند بفهمد که این خوابی که دیده شده و یا این مکاشفه‌ای که برای فرد حاصل شده دارای پیام تکلیفی و حکم الزامی می‌باشد یا خیر؟ و از کجا می‌تواند تشخیص دهد که این مکاشفه آیا روحانی است و یا خدای نکرده شیطانی؟ و از کجا می‌تواند به خصوصیات نفسی فرد پی‌برد تا بر اساس آن حکمی را که لائق اوست برای او بیان کند! و لعلّ اینکه آن شخص در وضعیّت روحی مناسب جهت تلقّی و پذیرش آن حکم نباشد، آنوقت القاء چنین حکمی به او موجب

تشویش خاطر و آشفتگی روحی و پریشانی او و خدای نکرده انحراف و اعوجاج او از طریق گردد. و مگر می‌توان هر حکمی را که به نحو کلی به دست می‌آید به همه افراد مکلفین به یک نحو و بالسویه تسری داد؟

به یاد دارم در اواخر حیات مرحوم والد رضوان الله علیه یکی از مراجع بزرگوار فعلی که در آن وقت هنوز مسأله مرجعیت ایشان نضج نیافته بود و تثبیت نشده بود، در فصل تابستان که معمولاً به قصد تشرّف آستان مقدّس حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام به مشهد مشرف می‌شدند، روزی جهت ملاقات با مرحوم والد به منزل ایشان تشریف آوردند؛ در اثناء صحبت مرحوم والد قدّس الله نفسه مسأله‌ای شرعی از ایشان سؤال کردند و نظر ایشان را در این مورد جویا شدند:

اگر فردی از روی جهالت و عدم فهم مسأله، غسل جنابت خود را به مدّت سی سال اشتباه بجای آورد، مثلاً بجای تقدیم سر و گردن بر طرف راست تصوّر کند که باید تمام بدن خود را بدون لحاظ ترتیب متعارف بشوید، در این صورت تمام نمازهایی که در این مدّت خوانده است چه حکمی پیدا میکند؟ و به این فرد عامی چطور می‌توان مسأله را تفهیم کرد؟

آن فرد عالم در جواب اظهار داشت: این اشکالی ندارد، زیرا در غسل موالات شرط نمی‌باشد. یعنی شستشوئی را که ابتداءً انجام داده است بجای سر او بحساب می‌آید، و در مرتبه غسل بعدی که ممکن است پس از چند روز انجام دهد طرف راست غسل داده می‌شود، و در مرتبه غسل سوّم پس از چند روز طرف چپ، و در این وقت مجموعاً یک غسل کامل انجام داده است و اشکالی متوجّه نمازهای او نخواهد بود!!

این جانب پس از شنیدن این فتوی نتوانستم تعجب و استغراب خود را کتمان نمایم و تصوّر نمودم این جواب بیشتر به یک تفنّن شبهه است تا یک پاسخ

و حکم شرعی؛ زیرا:

**اولاً:** گرچه موالات از شرائط وضوء می‌باشد نه از شرائط غسل، ولی عدم اشتراط موالات به این معنی نیست که صدق اجتماع و وحدت تحصیل طهارت با غسل از حدّ عرفی خارج گردد، و عرف به نظر جامعیت این عمل شرعی در او ننگرد؛ و به عبارت دیگر تحقق اجزاء غسل با این شرائط و خصوصیات موجب صحّت سلب اطلاق لفظ غسل بر او گردد. به عبارت دیگر عدم اشتراط موالات در حدود عدم خروج فعل از حقیقت عرفیه خود می‌باشد؛ یعنی در حدود یک ساعت یا کمتر می‌توان بین اجزاء غسل فاصله انداخت نه بیشتر.

**ثانیاً:** نیت تقدّم و تأخّر در اجزاء غسل از شرائط صحّت فعل است. در غسل ترتیبی مغتسل باید به ترتیب نیت شستن سر و گردن، بعد طرف راست و سپس طرف چپ را بنماید و الاّ غسل او باطل است. یعنی اگر من باب مثال فرد بنحوی در زیر دوش قرار گرفت که بنحو خودکار آب اوّل سر و گردن او را سپس طرف راست و آنگاه طرف چپ را بشوید بدون نیت این فرد، این غسل باطل است. پس شخصی که اصلاً این نیت از او متمشّی نمی‌باشد چطور این ترتیب می‌تواند از او محقق گردد؟

**ثالثاً:** و از همه عجیب‌تر اینکه بر فرض صحّت غسل با ضمّ سایر اجزاء در اوقات مستقبله، تکلیف نمازهایی که در فواصل این اجزاء می‌خواند چه خواهد شد؟ باید حکم به بطلان همه این نمازها بدهیم، و مسأله باز به حال اوّلیه خود برخواهد گشت!

خلاصه مرحوم والد رضوان الله علیه با این بیان می‌خواستند به او بفهمانند عنقریب است که مسأله مرجعیت شما مطرح خواهد شد و شما در قبال فتاوی و احکام صادره به مقلّدین و عوام مسؤول خواهید بود. حال اگر در چنین وضعی فردی از مقلّدین شما به این کیفیت عمل نموده باشد آیا می‌توانید حکم به بطلان

جمیع صلوات و نمازهای او بکنید، یا در این صورت راه دیگری را باید در جلوی پای او قرار دهید و مطابق با ظرفیت و سعه مدرکاتش با او برخورد نمائید؟ طبیعی است طرح فتاوی به نحو کلی و به یک منوال در رساله‌های عملیه با وجود یک همچنین موارد (که این یکی از موارد بسیط و ابتدائی از احکام است تا چه رسد به احکام خطیر و مهم و حسّاس) موجب چه عواقب و تبعاتی خواهد شد. اما ایشان هرچه سعی کردند این مطلب را به آن عالم محترم تفهیم کنند میسر نگردید.

لحاظ شرائط روحی مقلدین و نحوه برخورد فقیه با آنان و کیفیت القاء احکام از مهمترین و سخت‌ترین مراحل استنباط احکام و القاء آن به مخاطبین می‌باشد. جائی که برای بیان یک حکم ساده تکلیفی این فروع و شعوب مختلف وجود دارد و هر کدام حکم خاص خود را می‌طلبند، حال ببینیم برای احکام نفسی و روحی و معضلات و مشکلات روحی و مسائل غامضه‌ای که بسیاری حتی از درک آن عاجزند تا چه رسد به حل آنها و رفع شک و تردید از آنها، به هر کس و هر جا می‌توان مراجعه کرد و حل مسأله را از آنان استفسار نمود؟!

امام باقر علیه السلام خطاب به اُبی حمزه ثمالی می‌فرمایند:

يَا أَبَا حَمَزَةَ! يَخْرُجُ أَحَدُكُمْ فَرَاسخَ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِيلًا وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛ فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَلِيلًا.<sup>۱</sup>

«ای اُبا حمزه! اگر فردی از شما بخواهد مسافتی چند فرسخ را بپیماید برای این منظور دلیل و راهنمایی می‌طلبند، و تو راه‌های آسمانی و حجابهای عوالم غیب را کجا تشخیص می‌دهی درحالی‌که نادانی و جهالت تو به این عوالم بسیار بیشتر از جهالت تو به راه‌ها و طرق زمین می‌باشد؛ حال که چنین است بر

تو باد که برای سیر و سفر به سوی حضرت حقّ دلیل و راهنمایی درخور اعتماد و وثاقت جستجو نمایی و زمام امور خود را بدو بسپاری.»

آیا مقصود حضرت باقر علیه السّلام مسائل تکلیفیّه از قبیل نماز و روزه است، یا اینکه مطلبی و رای این احکام در کلام ایشان نهفته است؟ آنچه بوضوح در فرمایش آنحضرت بچشم می‌خورد، سپردن امور اعتقادی و تفویض اختیار و اراده خودسرانه به فرد آگاه و خبیر به مسائل حیاتی و سرنوشت‌ساز و انقیاد کامل از او در امور خطیر و محوری زندگانی است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره خصوصیات این افراد در «نهج البلاغه» می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَتَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ. وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ آوَاهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ، وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عَقُولِهِمْ، فَاسْتَبْصَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ. يُذَكَّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدَلَّةِ فِي الْفَلَوَاتِ. مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمَدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ. وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ وَ أَدَلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ...<sup>۱</sup>

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این فقرات عجیب خصوصیات و لوازم وجودی یک انسان کامل و عارف بالله را بیان می‌فرمایند، و حقیقتاً جا دارد انسان ماهها بنشیند و در این فقرات تدبّر و تأمل تامّ بنماید و به این سادگی از آنها ردّ نشود؛ می‌فرماید:

۱- نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۲۱۱



«خدای متعال یاد خودش را موجب جلاء و شفافیت قلبها قرار داده است (و کسی که یاد خدا را در وجود خود قرار نداده است قلب او را زنگار کدورت‌ها و حقد‌ها و انانیت‌ها و کبر و ریا فرا خواهد گرفت. دیگر آن قلب نور ندارد و حقائق را کج و معوج درک خواهد کرد و به شفافیت و روشنی خود آن حقائق را ادراک نخواهد کرد) تا گوش جان‌ت پس از ناشنوائی شنوا گردد، و چشم بصیرت قلوب پس از نابینائی بینا گردد و پس از عناد و استکبار و خودخواهی و بلندطلبی رام و منقاد گردد.

(در این عبارات حضرت گوش و چشم و قلوب همه افراد را فاقد ارزش و اعتبار قلمداد می‌کند، و آن دل‌هایی را که توجه به حق در ضمیر و سر آنها تثبیت نگردیده است، مرده و بدون شعور و ادراک می‌داند و تمام حقیقت و اعتبار قلب را جنبه توجه و جهت او به سمت توحید دانسته است؛ و مسلم است که ذکر ظاهری و گردش تسبیح و تسلسل در اوراد و اذکار موجب حصول این مرحله و موقف نخواهد شد. و چه بسا افرادی چون خوارج نهروان که قرآن را آویزه سینه خود کرده بودند و دائماً اصوات آنان به کلام الهی بلند بود و با آیات قرآن برای امور روزمره خود شاهد و مثال می‌آوردند، ولی قلوب آنان همچو لیل مظلم و شب ظلمانی تاریک و سیاه بود.

مقصود از کلام مولی علیه السلام انغمار قلوب و ضمائر این افراد در حقیقت توحید و ذات احدیت است که در این صورت حقیقت یاد و ذکر پروردگار با روح و جان آنها عجین شده است و چون شیر و شکر درهم آمیخته است و یک وحدت و عینیت را بوجود آورده‌اند؛ نه اینکه مقصود این باشد همین افراد عادی با همین افکار و تخیلات مادی و همین روشهای لهو و لعب متناسب با عالم غرور و عالم دنیا چنانچه به یاد و ذکر الهی پردازند قلوب آنان جلاء و صفا پیدا می‌نماید و حجب غیب از دیدگان ایشان کنار میرود و به حقائق اسرار

عالم هستی اطلاع و اشراف پیدا می‌کند، هیئات! سپس حضرت به توضیح بیشتر این صفات و ملکات در انسان عارف می‌پردازد و می‌فرماید:

سنت الهی که پیوسته نعماتش غزیر و بی‌پایان است اینچنین تعلق گرفته است که در هر دوران و زمانی و در زمانهای فترت (زمانی که بین پیامبر گذشته و پیامبر آینده و یا در دورانی که امام معصوم علیه السلام بطور علنی و ظاهر در میان مردم مشهور نباشد) بندگان خلص و برگزیده خود را مفتخر به قرب و کرامت و عنایت خاصه بگرداند و با این افراد در عالم فکر و قوای عقلانی آنها به مناجات بپردازد! و در صقع عقول و مقام تمیز و تشخیص با آنان به مکالمه و گفتگو بنشیند! در این هنگام دیدگان و گوش‌ها و قلوب آنان بواسطه نور الهی و برهان من ربّه و انکشاف حقائق امور عالم وجود بینا و شنوا و مستنیر خواهد گشت. اینان بواسطه این هدایت خاصه و ضمیر روشن که جلوه‌گاه انوار جمال و جلال و علم و قدرت و حیات حضرت حق گشته است به هدایت و ارشاد مردم می‌پردازند، و آنانرا به موقعیت‌ها و ایام نزول جذبات و جلوات الهی آگاه می‌کنند، و اوقات استجلاب فیوض الهی و کسب انوار عالم قدسی را گوشزد می‌نمایند. (در آیه شریفه راجع به حضرت موسی علیه السلام وارد است:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ  
وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِنَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و ما موسی را به سوی قوم و پیروانش مبعوث گردانیدیم تا آنها را از ظلمات جهالت و کدورات عالم نفس برهاند و به ایام الهی تذکر دهد. و در این مسأله نشانه‌هایی است از قدرت و اراده ما بر مردم و آنان که باید در راه وصول به این مراتب بسیار صبور و بردبار و شاکر نعمتهای ما باشند.»

۱- سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۵

اینان افرادی هستند که مردم را از مقام عزت و کبریائیت حضرت حقّ بيم می‌دهند (که خدای متعال دارای مقام عزت و غنا و عدم احتیاج به غیر است و همه اشخاص از هر گروه و دسته‌ای در هر مرتبه از مراتب وجود و استکمالات روحی و حتی در نفس بقاء و استمرار آن محتاج به او و متدلی به عنایات او می‌باشند و او با کسی شوخی ندارد و تعارف و مجامله بر نمی‌دارد، و اگر تمام عالم به او کفر بورزند بر دامن کبریائیتش ننشینند گرد). این افراد همچون راهبران کاروان در بیابان‌های بی‌نشان‌اند. کسیکه بخواهد در راه صحیح و متقن گام بردارد می‌ستایند و تشویق می‌کنند و راه او را امضاء و تثبیت می‌نمایند و او را بر آن راه ترغیب، و به ادامه در آن مسیر با او همکاری و همگامی و مساعدت می‌کنند و به نجات و رستگاری بشارتش می‌دهند، و کسیکه بخواهد به بیراهه رود و طرف راست و یا چپ را انتخاب نماید، خطرات مسیر را به او گوشزد می‌کنند و آفات راه او را بر او می‌شمرند و از نتایج و عواقب انحراف او را بر حذر میدارند و از هلاکت و بوار و خسران بيم می‌دهند. آری، اینان‌اند که پیوسته چراغهای هدایت‌اند در این ظلمات نفس و کشاکش حوادث تاریک و گیج‌کننده و مشوش، و دلیلان و راهبران در این شبهات و امور عویصه‌ای که فکر ناقص بشر توان حل آنها را ندارد و از عهده تمییز بین حقّ و باطل در آنها بر نمی‌آید.»

این حقیر باید در اینجا اعتراف کنم که نمی‌توانم از عهده شرح و توضیح این عبارات برآیم، زیرا با توجه به قصور مدرکات و محدودیت تشخیص و توقّف و رکود در عالم کثرات احساس می‌کنم که قدرت بر فهم صحیح و حاقّ مطلب و واقعیت این مضامین و مفاهیم عالیه و راقیه را ندارم؛ و تنها کسی می‌تواند این عبارات را توضیح دهد که همچون خود مولی امیرالمؤمنین علیه السّلام قلب او متصل به حقیقت و جوهره عالم امر شده باشد، و ضمیر او بدون واسطه از غیر از سرچشمه و منبع علم ازلی به دریافت حقائق پردازد، و قلب او با اتصال به قلب

و سرّ امام مبین تجلی گاه ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> شده باشد. و خلاصه با اتصال به منبع وحی و سرّ عالم تشریح کلام او فصل و منطق او حکم و رأی مْصاب و فکرش صلاح مطلق و عملش حقیقت محض باشد.

آری این مهم فقط از عهده افرادی چون حضرت والد رضوان الله علیه برآید و بس، و ما را نشاید که قدم در جای پای آن بزرگواران بگذاریم و با طرح مسائلی چند و عباراتی که نه از سر صدق و صفای ضمیر و خلوص نفس، که از تدبّر و تحقیق و برشمردن اوراقی چند و نقل مطالبی آمیخته با صحیح و سقیم و مجازات و اعتبارات، موجب از بین بردن آبروی خویش و سرگردان نمودن سایرین گردیم. اما چه باید کرد! چنانچه قبلاً نیز متذکّر شدم اکنون جای آن بزرگ خالی و به ناچار امثال حقیر قلم بدست شده‌ایم؛ ولی از یک جهت تا حدودی باید گفت: با پرداختن به منقولات از بزرگان طریق در شرح مبانی و افکار و عقائد آنها و اعتماد بر آنچه از آنها دیده و یا شنیده شده است، مقدار اندکی از این نقیصه جبران و این خلأ پر خواهد شد، إن شاء الله تعالی.

بناءً علیهذا مطالبی را که اینجانب در شرح این فقرات و یا بطور کلی در این اوراق جمع آوری نموده‌ام، یا شخصاً از بزرگان شنیده و دیده‌ام و یا با تجربه علمی و تربیتی که در خدمت آنان حاصل شده است برشته تحریر درخواهم آورد، و حتّی المقدور از اظهار سلیقه فردی و رأی متفرد خویش خودداری خواهم کرد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مقام ثبوت صفات اولیاء خدا و عرفاء بالله می‌فرماید:

اینان افرادی هستند که خدای متعال در فکر و اندیشه آنان با آنها به

۱- سوره الزّخرف (۴۳) آیه ۴

مناجات می‌پردازد. این مناجات چه مناجاتی است؟ و چگونه است که یک نفر آنچنان درخور مقام انس و قرب به حق گردد که خدای متعال با او به نجوی بپردازد آنهم در مقام فکر و اندیشه، و تکلم نماید در مقام عقل و خرد؛ و اسرار از لوازم ذات و اسماء و صفات خود را با او در میان بگذارد. و اتصال ضمیر او را به خودش تا آنجا پیش ببرد که فکر و اندیشه و قوای عقلانی او را در تسخیر و سلطه خویش درآورد، و تبدلات معارف و اسرار عالم توحید را بدون لفظ و صورت در سویدای ضمیر و قلوب و عقل آنان انجام دهد؟! سبحان الله! این کلام حقیقت اتصال واقعی یک انسان به حریم قدس الهی و رفع جمیع حجابهای ظلمانی و نورانی و اندکاک تمام شوائب وجود در ذات حضرت حق را می‌نمایاند.

باید توجه داشت که اعمال قوه عاقله انسان بواسطه اتصال آن با عقل فعال و استفاضه از فیوضات آن می‌باشد، و کیفیت افاضه عقل فعال بر قوه عاقله آدمی و کمیت آن بستگی به میزان تعلق قوه عاقله انسان به عالم کثرات و موهومات و تخیلات دارد. به هر میزان که تعلق عقل بشر به عالم دنیا و اعتبارات و کثرات موهوم و عالم مجاز بیشتر باشد، حقیقت ادراک از مرحله تجرد و نورانیت به تخیلات و موهومات و افکار پوچ و بیهوده تنزل خواهد نمود؛ و به هر مقدار که انسان نفس را بواسطه مراقبه و ریاضات شرعیّه و دوری از دنیا و زخارف آن و کثرات برهاند به همان میزان بر استفاضه او از مرحله عقل فعال افزوده خواهد شد. و چون تعلق عقل به ذات و آثار و لوازم ذات است، و این تعلق ناشی از حب نفس به ذات خود و آثار وجودی خود است، بدین لحاظ تا زمانی که نفس از مرتبه حب به ذات خویش پا فراتر ننهد است و رفض جمیع آثار و زوایا و تعلقات خود را بالمره ننموده باشد، امکان استفاده و استفاضه تام و پاک و صاف و طاهر از عقل فعال برای او حاصل نخواهد شد؛ و دائماً شوائب وجودی او و

تعلقات عالم طبع بر کیفیت اعمال عقل او تأثیر گذارده، از وصول به مرتبه حق و صدق و طهارت در قضاوتها و احکام و قضایای شخصیّه و کلیّه باز می‌دارد. و تا ذره‌ای از آثار نفس و بقایای تعلقات نفس در وجود انسان باقی باشد، آن حقیقت صاف و پاک و بی‌آلایش و آن آب مصفّی و مطهّر در آینه نفس و ضمیر او تجلی نخواهد کرد و قلب او را سیراب و اشراب نخواهد نمود.

بناءً علیهذا بنده در مقام عبودیت و انقیاد و مجاهده و مراقبه باید تا آنجا به پیش برود که نه تنها در مقام فعل و کردار، و نه تنها در مقام تصوّر و تخیل، و به عبارت دیگر در مقام بروز و ظهور صور مثالی و برزخی هیچ خلاف و انحراف و اعوجاجی در او مشاهده نگردد، بلکه باید پا را از این مرتبه فراتر نهد و حقیقت وجود خود را فراتر از عالم مثال و ملکوت به صقع جبروت و لاهوت کشاند و نفس خود را در قربانگاه حریم یار قربانی نماید تا اینکه حتی کمترین شائبه‌ای در نفس و ضمیر او نسبت به آثار و تعلقات ذات خود وجود نداشته باشد تا اینکه مجبور باشد در مقام امتثال و حکم و تکلیف آنرا از خود بزدايد و نفی نماید. بلکه از آنجا که دیگر نفسی برای او باقی نمانده است و ذاتی سواي ذات حضرت حقّ وجود عینی و خارجی پیدا ننموده، پس هرچه می‌آید از ذات حقّ می‌آید و هرچه ادراک می‌کند حقیقت علمیّه حقّ را ادراک می‌کند، و هر کاری که انجام می‌دهد فعل حقّ است که بدین صورت و شکل ظهور نموده است. او دیگر فکر نمی‌کند تا ببیند صلاح و فساد در کجاست و آنگاه صلاح را برگزیند. او دیگر به سلسله علل و اسباب ظاهریّه توجه نمی‌کند تا با آمیختن آنها و ترکیب آنها و حاصل و نتیجه قیاس از قضایای علمی و ظاهری و اعتباری بخواهد حقّ را از میان اوهام و اباطیل متمایز و مشخص نماید. در اینجا دیگر فکر او ظهور بلاواسطه اراده علمی حقّ است، و فعل او ظهور بدون واسطه اراده قدرت حقّ است، و کلام او ظهور بلاواسطه کلام و گفتار حقّ است. او دیگر از

مرتبه بشری بیرون آمده و ربّانی شده است، و از حیطة مدرکات آدمی خارج گشته و الهی شده است. و به عبارتی رسا و واضح اگر بخواهیم او را در مقام ثبوت توصیف نمائیم باید بگوئیم: او خدای مجسم و مقید و محدود در عالم طبع و کثرت است. در اینجا کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام بیاد می آوریم که فرمود:

لا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

«درباره علی سخن به زشتی نرانید (و از او عیب جوئی نکنید و او را مانند خود، و آراء و اعمال او را همچو اعمال و آراء خود نپندارید) زیرا علی در ذات خدا فانی گشته است.» و بعبارتی دیگر علی خدا زده شده است؛ او دیگر بشر نیست تا در معیارهای حسن و قبح شما درآید و با آراء ناقص و باطل خود بتوانید کارهای او را محک بزنید و بر او به صحت و بطلان حکم برانید. زیرا فعل او فعل خدا است، و فعل خدا را چگونه می توان با عقول ناقص خود تشخیص دهید و بسنجید! فعل خدا بر اساس مصلحت و مفسده نیست تا بر اساس انطباق با آن صحیح یا سقیم شمرده شود؛ بلکه مصلحت از فعل او نشأت می گیرد و زائیده می شود و تحقق خارجی پیدا می کند.

بیاد دارم روزی یکی از رفقای أقدم سلوکی مرحوم والد رضوان الله علیه بنام مرحوم حاج غلامحسین سبزواری رحمة الله علیه که از أقدم تلامذه استاد و مربی اخلاق، عارف بزرگ مرحوم آية الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قدس الله نفسه بود، در حضور والد معظّم از شخصیت بارز و صفات برجسته مرحوم انصاری مطالبی نقل می کرد. از جمله می فرمودند: یکی از

۱- «بحار الأنوار» ج ۳۹، ص ۳۱۳؛ «مناقب» ج ۳، ص ۲۲۱؛ «فرائد السّمطين» ج ۱، ص ۱۶۵، حدیث ۱۲۷؛ «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» ج ۹، ص ۱۳۰؛ «کنز العمال فی سنن الأفعال و الأفعال» ج ۱۱، ص ۶۲۱، «المعجم الأوسط» ج ۹، ص ۱۴۳

خصوصیاتی که در مرحوم انصاری بطور وضوح به چشم می‌خورد و من در غیر ایشان در طول مدت عمرم ندیدم این بود که: نظر ایشان به هر موضوعی تعلق می‌گرفت گرچه مصلحت آن رأی ابتداءً برای افراد نامشخص و مبهم می‌نمود ولی بالأخره پس از گذشت زمان معلوم می‌شد که مصلحت و رجحان با همان نظر و رأی ایشان بوده است.

مرحوم والد رضوان الله علیه پس از مدتی سکوت ضمن تأیید کلام مرحوم سبزواری فرمودند: ولی مسأله و مطلب درباره حضرت آقای حاج سید هاشم جور دیگر است و با ایشان خیلی تفاوت دارد. مسأله در مورد حضرت حداد به این نحو است که کلام ایشان خود منشی مصلحت و موجب و موجد آن است، نه اینکه منطبق بر مصلحت و معیارهای صحّت و سقم باشد. و اصلاً صلاح از فعل و کلام ایشان متولد می‌شود و عینیت می‌یابد، و این با آنچه شما درباره مرحوم انصاری می‌فرمائید خیلی تفاوت دارد.

نکنه بسیار دقیق و بسیار حائز اهمیت در مقایسه بین این دو شخصیت بزرگوار و رجل الهی در این است که: انکشاف حقائق و حقیقت وقایع و حوادث عالم وجود در وجود مرحوم انصاری بر اساس احضار صور مثالیّه و انطباق آنها با نفس الأمر و واقع و سپس اخراج اصلح و ارجح از بین اینها می‌باشد، و به تعبیری دیگر: إعمال قوه عاقله و جولان آن در مظاهر اسماء و صفات و تعیین فرد احسن نسبت به سایر موارد است؛ اما در مورد حضرت حداد اصلاً مقایسه و تحقیق و تفحص و انطباقی وجود ندارد، بلکه یک حقیقت در نفس متجلی می‌شود و همان حقیقت و تجلی بر زبان جاری می‌شود و یا به مقام فعل و عمل درمی‌آید. در اینجا دیگر تفکر و تعقل نیست، و ضمّ قیاسات و قضایا و مقارنات و شرائط نیست، و رعایت فرد احسن و اصلح معنی ندارد؛ مگر خدای تبارک و تعالی این چنین می‌کند، و مگر او در فعلش موارد متصوره را در کنار هم قرار



می‌دهد و سپس فرد بهتر را انتخاب و اختیار می‌نماید؟ اختیار حضرت حق نفس اراده کُن و نزول آن بمرتبه تعین و خارج است. مصلحت کجا، و تفکر چه معنی دارد، و رعایت مورد اصلح در ذات او چه وجهی دارد؟

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \* فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«اراده و مشیت پروردگار بر این است که هرگاه اختیار فعلی را در خارج بنماید به نفس همان اراده، آن شیء در خارج محقق خواهد شد. پس منزّه است آن ذاتی که حقیقت و باطن و علت همه اشیاء در عالم وجود به ید قدرت لایزال او بستگی و تعلق دارد و همه شما به او بازگشت خواهید نمود.»

و لازمه این مرتبه اندکاک کامل ذات سالک در ذات حضرت احدیت است که در لسان اهل معرفت به فناء ذاتی و تجرد تامّ تعبیر آورده می‌شود. در اینجا فعل عبد فعل الله و کلام او کلام الله و اراده او اراده الله خواهد شد. در اینجا دیگر بنده‌ای وجود ندارد تا کار صحیح انجام دهد؛ یک حقیقت است و آن الله است. الله در مرتبه فعل، الله در مرتبه قول و کلام، و الله در مرتبه عالم طبع، و الله در همه شؤون و تصرفاتی که عارف در این مرتبه انجام می‌دهد.

ابن فارض عارف عظیم الشان و والای مصری چه خوب موقعیت و منزلت عباد مخلص پروردگار را در این رتبه و مقام توضیح و تشریح می‌کند. و اینکه نفس انسان چگونه با مخالفت هوی و هوسها و سرکشی‌ها و خودکامگی‌ها آنچنان رام می‌شود که همچو آئینه که زنگار از چهره او برداشته شده است صاف و پاک عکس مقابل در او نقش می‌بندد؛ نفس هم چون از خودی و خودمحوری بگذرد آینه ظهور اسماء و صفات حضرت حق می‌شود.

۱- سوره یس (۳۶) آیه ۸۲ و ۸۳

گناهی جز خودی نبود چو خود را  
ابن فارض می فرماید:

رَ كُلُّ مَقَامٍ عَنِ سُلُوكِ قَطْعَتِهِ  
وَصَرْتُ بِهَا صَبًّا فَلَمَّا تَرَكْتُ مَا  
فَصَرْتُ حَبِيبًا بَلْ مُحِبًّا لِنَفْسِهِ  
خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا فَلَمْ أَعُدْ  
رَ أَفْرَدْتُ نَفْسِي عَنِ خُرُوجِي تَكْرُمًا  
وَعَيَّيْتُ عَنِ إِفْرَادِ نَفْسِي بِحَيْثُ لَا  
وَهَا أَنَا أَبَدِي فِي اتِّحَادِي مَبْدئِي  
جَلَّتْ فِي تَجَلِّيهِهَا الْوُجُودَ لِنَاظِرِي  
وَأَشْهَدْتُ غَيْبِي إِذْ بَدَتِ فُوجِدْتُنِي  
وَوَطَّاحَ وَجُودِي فِي شَهُودِي وَبِنْتُ عَنِ  
وَعَانَقْتُ مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي  
فَفِي الصَّحْوِ بَعْدَ المَحْوِ لَمْ أَكُ غَيْرَهَا  
فَوَصَفِي إِذْ لَمْ تَدْعَ بَاتْنِينَ وَصَفُهَا  
فَإِنْ دُعِيْتُ كُنْتُ المُجِيبَ وَ إِنْ أَكُنْ  
وَ إِنْ نَطَقْتُ كُنْتُ المُنَاجِي كَذَاكَ إِنْ  
فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ المَخَاطَبِ بَيْنَنَا وَ فِي

عُبُودِيَّةً حَقَّقْتُهَا بِعُبُودَةٍ (۱)  
أُرِيدُ أَرَادْتَنِي لَهَا وَ أَحَبَّتْ (۲)  
وَ لَيْسَ كَقَوْلِ مَرِّ نَفْسِي حَبِيبَتِي (۳)  
إِلَيَّ وَ مِثْلِي لَا يَقُولُ بِرَجْعَةٍ (۴)  
فَلَمْ أَرْضَهَا مِنْ بَعْدِ ذَاكَ لِصَحْبَتِي (۵)  
يُزَاحِمُنِي إِبْدَاءً وَ صَفَّ بِحَضْرَتِي (۶)  
وَ أَنهَى انْتِهَائِي فِي تَوَاضُعِ رِفْعَتِي (۷)  
فَفِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ أَرَاهَا بِرُؤْيَةٍ (۸)  
هُنَالِكَ إِيَّاهَا بِجَلُوةِ خَلُوتِي (۹)  
وَ جُودِ شُهُودِي مَاحِيًا غَيْرَ مُثَبَّتِي (۱۰)  
بِمَشْهَدِهِ لِلصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي (۱۱)  
وَ ذَاتِي بِذَاتِي إِذْ تَحَلَّلْتُ تَجَلَّتْ (۱۲)  
وَ هِيئَتُهَا إِذْ وَاحِدٌ نَحْنُ هِيئَتِي (۱۳)  
مُنَادِيًا أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَ لَبَّتْ (۱۴)  
قَصَصْتُ حَدِيثًا إِنَّمَا هِيَ قَصَصَتْ (۱۵)  
رَفَعَهَا عَنِ فُرْقَةِ الفِرْقِ رِفْعَتِي (۱۶)<sup>۱</sup>

«۱- و هر مقامی از مقامات سیر و سلوک را که پیمودم به جهت عبودیت و بندگی حضرت حق، آن مقام را بواسطه عبودیت و اطاعت به مرحله تثبیت و ملکه درآوردم و آنرا در وجود خود محقق و متعین نمودم.

۲- پیش از این در مراحل سیر و سلوک من عاشق و شیفته معشوق و مشتاق وصل او بودم، پس آنگاه که از این حالت درگذشتم و خواست خود را بکناری نهادم و وجودی دیگر برای خود تصور ننمودم تا از آن خواست و اراده برخیزد، معشوق مرا بسوی خود طلبید و در اینجا او بود که مرا اراده کرد و نرد عشق با من باخت و مرا برای خود انتخاب و اختیار نمود.

۳- پس من محبوب او گشتم، بلکه محبوب نفس و ذات خود گشتم (زیرا نفس من در ذات من، ذات و نفس محبوب گشته است و دیگر دوئیت و بینوئیتی در میان نیست تا یکی بر دیگری عشق بورزد، بلکه در اینجا یک ذات باقی می ماند و آن ذات محبوب است، پس او عاشق بر خود است و خود را می طلبد و خود را اراده می کند؛ بنابراین عشق من بر ذات خودم عشق محبوب بر ذات خودش است بدون هیچ گونه اختلاف و تفاوت) و این مرتبه با آنچه قبلاً گفته شد که بواسطه تجلی حق بر بنده که بواسطه آن وجود خود و هرچه در عالم کون تحقق دارد را عاشق و طالب وصل او دیدم فرق دارد (زیرا در آن تجلی چون هنوز از نفس و ذات آثاری باقی است در حیطة وجود ذات بدنبال مطلوب و معشوق می گشتم، اما در این تجلی از آنجا که دیگر ذاتی و نفسی برای خود نمی بینم طالب و مطلوب و عاشق و معشوق را یک ذات و یک عینیت و یک تحقق می یابم و بس).

۴- بواسطه تجلی و عنایت حضرت محبوب از وجود خود خارج گشتم و لباس خودیت و استقلال را به یکباره دور انداختم و آنچنان بسوی او کشیده شدم که تمام ذرات تعینم و وجودم را تعین و وجود او گرفت و دیگر هیچ اثری

از آن هویت سابق و وجود قبل باقی نماند و همه در ذات و نفس محبوب محو و فانی گردید. و دیگر به آن تعین و تشخیص بازگشت ننمودم. و چگونه بازگشت بنمایم درحالیکه مثل منی امکان بازگشت به آن مرتبه دنی و پست که زائیده خودیت و استقلال در مقابل معشوق است را در خود نمی‌بیند و هرگز پا به آن ورطه و موقعیت نخواهد گذاشت، هیئات!

۵ - نفس خود را از مرتبه شوق و طلب خارج ساختم و او را تنها بدون هیچ تعلق و میل و اراده و خواست (حتی خواست و اراده وصل و شوق دیدار محبوب) رها کردم. و این بجهت کرامت و عزتی است که خواستم بر نفس خود قرار دهم و او را از مرتبه تعین به مرحله لا تعین و لا تشخیص، و از اراده و اشتیاق بمرحله عدم اراده و عدم طلب ارتقاء بخشم. و حتی از این مرحله نیز بگذشتم و خود این حالت عدم اراده و عدم طلب را نیز در خود مانع دیدم، و اصلاً صحبت و همنشینی با او را نیز مخالف اندکاک و محو در ذات حضرت محبوب یافتم، پس نه تنها خواست و اراده را از نفس سلب نمودم، خود نفس را نیز از حیث وجود و ظهور و بروز انداختم. دیگر نفسی برایم نماند تا خواست و طلب را از او بردارم.

۶ - و آنچه در این موقعیت محو و غایب شدم و دیگر اثری از وجود خود در عالم کون مشاهده ننمودم و هرچه تفحص کردم که ذره‌ای از استقلال و تعین در خود بیابم ممکن نگردید، که اگر هر وصف و یا نعتی بر ذات من افزوده گردد به اندازه سر سوزنی بر وجود من اضافه نخواهد شد؛ و باز من در همان مرتبه غیبت و خفاء بطور اتم و اکمل قرار گرفته‌ام و خارج نخواهم شد.<sup>۱</sup>

۱- این عبارت بسیار عجیب است و حاوی نکاتی غریب و از اسرار حقیقت توحید و تجرّد تامّ است، و به مسأله صرافت وجود و بسیط الحقیقه اشاراتی دارد.

۷- و اکنون آغاز اتحاد خود را با خالق و مُنشئ خویش شروع می‌نمایم و مآل و انتهای سرنوشت خود را که در عین تواضع و فروتنی در پیشگاه معشوق و محبوبم بسیار عالی رتبه و بلند مرتبه است پیش‌بینی می‌کنم.

۸- روشن و آشکار ساخت محبوب من وجود را در دیدگان من هنگامی که تجلی کرد به عالم تنزلات و صور ماهوی ممکنات. و چون دیدگان من غیر محبوب چیزی را مشاهده نمی‌نماید، پس به هر چیز نظر می‌افکنم جمال محبوب را در او مشاهده می‌نمایم.

۹- و زمانی که معشوق خود را بر من ظاهر ساخت و حقیقت ذات او بر من نمایان گشت، من نیز آن حقیقت غیبی و مختفی خود را که عین ذات معشوق است به مرتبه عیان و شهود درآوردم و ظاهر ساختم. در این هنگام خود را یافتم که همان معشوق است که اینچنین خود را می‌نمایاند و به جلوه‌گری می‌پردازد. و این حالت را بواسطه خلوت و اعتزال از خلق به منصه ظهور و بروز درآوردم.

۱۰- و وجود ظاهری من در تجلی شهود باطن از بین رفت و حتی از وجود علمی این شهود نیز جدا و منفصل گشتم (زیرا تجلی باطن به نحوی بود که ادراک این حضور و وجود را نیز از من گرفت) و در این حال جمیع تقیدات و انبئات خود را محو و نابود ساختم و در این محو اثبات تعیین دیگر نمودم (در تجلی ظاهر و باطن محو هر دو تعیین و تقید را نمودم و اثبات یک تجلی موجب محو و فناء تجلی دیگر نگردید و مقام جمعیت برای من در این دو تجلی با هم حاصل گردید).

۱۱- و آنچه را که در حال محو ظاهر خود و تجلی باطن خود بواسطه ظهور و تجلی محبوب مشاهده نمودم سخت در آغوش گرفتم. پس از مستی و حالت فناء که به مرتبه بقاء نائل آمدم دیدم معشوق با حقیقت ذات و شهود من

یکی شده است؛ پس من خود را که همان معشوق است و معشوق را که در من ظهور و شهود پیدا نموده است در آغوش گرفته‌ام.

۱۲- پس در حال بقاء بعد از فناء من وجودی جز وجود او نیستم و قبلاً هم نبودم، ولیک شهود این معنی پس از محو که بواسطه تجلی باطنی محبوب صورت پذیرفت محقق گشت. و زمانی که معشوق تجلی نمود، ذات من که قبلاً در محدودیت تقیید و جزئیت اسیر و در حبس و حصر بود اینک از جزئیت رسته و به کلیت و جمعیت پیوسته است و از محدوده حدود و مقیدات خلاصی یافته، پا به عرصه لا مکان و لا انتهاء نهاده است.

۱۳- از آنجا که بین من و بین معشوق دوئیت و بینوئیت برداشته شده است و ذات من عین ذات او گشته است، پس در این عالم به هر وصفی که من متصف گردم در واقع معشوق متصف به آن وصف می‌گردد؛ و متقابلاً هر حسن و کمال و جمال و جلال و اوصافی که منطبق بر هیئت و شاکله حضرت محبوب است، همان وصف بر هیئت من نیز زیننده خواهد بود. پس من در این مرحله (بقاء پس از فناء) آینه تمام نمای صفات و شؤونات محبوب و معشوق می‌گردم.

۱۴- پس اگر کسی او را بخواند من پاسخ خواهم داد، و هر کسی که مرا صدا بزند او اجابت خواهد کرد و لبیک خواهد گفت!

۱۵- و اگر محبوب سخن بگوید من با او به مناجات و مسامره پرداخته‌ام، و اگر خبر و داستانی را نقل کنم درست همانند آن است که او آن خبر و حکایت را نقل کرده است.

۱۶- دیگر در این مرتبه مسأله خطاب و مشافهه از میان برخاسته، و تاء مخاطب بکلی زائل و محو گشته است و از محدوده حدود مردم و افرادی که او را در غیب و خفاء می‌نگرند - نه در جلوت و عیان - خارج گشتم و از عالم پست اعتبارات به افق اعلای محو و خلود در حریم ذات محبوب ارتقاء یافتم.»

سپس کسیکه این مرتبه و وصول به این درجه را غریب می‌شمارد و از دایره امکان خارج می‌سازد را مخاطب قرار داده، و مطالبی را به عنوان دلیل و شاهد بر مدعای خویش بیان می‌کند:

فَإِنْ لَمْ يُجَوِّزْ رُؤْيَا اثْنَيْنِ وَاحِدًا  
سَأَجْلُو إِشَارَاتِ عَلَيْكَ خَفِيَّةً  
وَأَعْرَبُ عَنْهَا مُعْرَبًا حَيْثُ لَاتَ حَيْدٌ  
وَأُثْبِتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي ضَارِبًا  
بِمَتَّبِعَةِ يُنْبِيكَ فِي الصَّرْعِ غَيْرُهَا  
وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا  
فَلَوْ وَاحِدًا أَمْسِيَتْ أَصْبَحَتْ وَاجِدًا  
وَلَكِنْ عَلَى الشُّرْكَ الخَفِيَّ عَكَفْتُ لَوْ  
كَذَا كُنْتُ حِينًا قَبْلَ أَنْ يُكْشَفَ الْغَطَا  
فَلَمَّا جَلَوْتُ الْغَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي  
فَلَا تَكُ مَفْتُونًا بِحُسْنِكَ مُعْجَبًا  
وَفَارِقُ ضَلَالِ الْفَرْقِ فَالْجَمْعُ مُنْتَجٍ  
وَصَرِّحُ بِاطْلَاقِ الْجَمَالِ وَ لَا تَقُلْ  
فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا  
بِهَا قَيْسُ بُنَى هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ  
فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبْسِهَا  
وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِ

حِجَاكَ وَ لَمْ يُثْبِتْ لِبُعْدِ تَثْبُتِ (۱)  
بِهَا كَعِبَارَاتِ لَدَيْكَ جَلِيَّةِ (۲)  
مِنْ لَبْسِ بَتِّيَانِي سَمَاعِ وَ رُؤْيَا (۳)  
مِثَالِ مُحِقِّ وَ الْحَقِيقَةُ عُمْدَتِي (۴)  
عَلَى فَمِهَا فِي مَسِّهَا حَيْثُ جُنَّتِ (۵)  
عَلَيْهِ بَرَاهِينُ الْأَدْلَةِ صَحَّتِ (۶)  
مِنَازِلَةَ مَا قُلْتَهُ عَنِ حَقِيقَةِ (۷)  
عَرَفْتَ بِنَفْسٍ عَنِ هَدَى الْحَقِّ ضَلَّتِ (۸)  
مِنْ اللَّبْسِ لَا أَنْفَكَ عَنْ ثَنَوِيَّةِ (۹)  
مُفِيَقًا وَ مَنِي الْعَيْنِ بِالْعَيْنِ قَرَّتِ (۱۰)  
بِنَفْسِكَ مَوْقُوفًا عَلَى لَبْسِ غَرَّةِ (۱۱)  
هُدَى فِرْقَةٍ بِالِاتِّحَادِ تَحَدَّتِ (۱۲)  
بِتَقْيِيدِهِ مَيْلًا لَزُخْرَفِ زِينَةِ (۱۳)  
مُعَارُ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ (۱۴)  
كَمَجْنُونٍ لَيْلَى أَوْ كَثِيرِ عَزَّةِ (۱۵)  
بِصُورَةِ حُسْنِ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةِ (۱۶)  
فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتِ (۱۷)

«۱- پس اگر عقل تو نتوانست به حقیقت این معنی برسد که چگونه دو ذات بظاهر مختلف که یکی در اعلی مرتبه از عظمت و عزت و قدرت و تجرد و بساطت (که همان مرحله لا حدّ و لا رسم است) و یکی در مقام امکان و حدّ و قید و مخلوقیت ممکن است که با هم وحدت حقیقی و عینی - نه صرفاً تخیلی و اعتباری - پیدا کنند و بطور کلی دوئیت و بینوئیت از میان برخیزد، و بواسطه عدم تأمل در اطراف موضوع از وصول به این معنی عاجز گشتی،

۲- هم اینک اشاراتی را بر تو آشکار می‌سازم که از تو پنهان مانده بود و همانند عبارات روشن و واضح در نزدت درخواهد آمد،

۳- و پرده از روی این مشکل بنحوی برمی‌دارم و با استفاده از منقولات و مشاهدات آنچنان توضیح خواهم داد که جای هیچگونه شکّ و شبهه را در تو باقی نگذارد؛

۴- و ثابت می‌کنم با دلیل کلام خود را و مثال و شاهدی بر مدّعی خود اقامه خواهم کرد از روی حقیقت نه اعتبار و مجاز، درحالیکه پیروی از حقیقت کیش و دیدن من است.

۵- در نظر بیاور دختری را که بیماری صرع و جنّ زدگی بر او عارض گشته و در همان حال عباراتی از دهان او خارج می‌شود و اخباری از وی صادر میگردد درحالیکه خود هیچ اطلاعی و سابقه‌ای از این عبارات و اطلاعات نداشته است (در واقع همان نفس مسخّر او که جنّ یا هر چیز دیگری باشد در نفس او حلول نموده و او را به نطق و تکلم درآورده است؛ پس در اینجا این دو ذات به صورت یک واحد و یک عینیت ظهور پیدا نموده است و اتحاد بین این فرد جنّ زده با نفس اجانبین و شیاطین حاصل گردیده است).

۶- و همینطور لغاتی که این شخص بکار میبرد شاید با لغت خود او مختلف باشد، و ادّله بر صحّت مدّعی من قائم می‌باشد.



۷- پس اگر تو نیز از ذات خود و صفات و آثار نفس دست برداری و بینوئیت را بین خود و محبوب کناری بگذاری و با ذات محبوب به وحدت و اتحاد بررسی خواهی یافت که آنچه من می‌گویم از روی حقیقت و واقعیت بوده است (و این ادراک، ادراک باطنی و قلبی است که از ناحیه نفس و قلب من بر تو نازل شده است نه با ادراک لفظی و مفهومی و کلامی که در فهم و فکر تو جای دارد).

۸ - ولیکن تو که معتکف وادی شرک گشته‌ای و بر توسن مجاز و اعتبارات و دوئیت‌ها سوار شده‌ای کجا میتوانی به سرّ مطلب من پی ببری؟ و تو بر نفس و ذاتی تکیه و اعتماد کرده‌ای که از طریق حقّ و حقیقت فاصله گرفته است.

۹- البتّه خود من نیز قبل از اینکه پرده از رخسار و حقیقت و جمال معشوق برافتد به همین علّت و بیماری مبتلا بودم و خود را از او جدا می‌دیدم و ثنویت و دوئیت را حقّ می‌پنداشتم و به او معتقد بودم.

۱۰- پس آنگاه که غبار و زنگار حجاب دوئیت بین خود و معشوق را بزدودم و پرده را به کناری نهادم، ناگهان نفس خود را یافتم که از مرض به در آمده و به صحّت و سلامت متلبّس شده است، و دوئیت را کنار گذاشته و به وحدت با محبوب متحد گشته است. و چشم من روشنی و بصیرت خود را بواسطه چشم محبوب و بصیرت او بازیافت، پس دیده‌ی محبوب بجای دیده‌ی سابق من مستقرّ شد و اکنون با چشم و دید و بصیرت او می‌نگرم.

۱۱- پس تو نیز گول احساس خود را مخور و مفتون به ظواهر فریبنده و دور کننده از او نشو و به نفس خود و جلوه‌های آن فریفته نشو که در این صورت در وادی جهل و اغترار و مجاز محبوس و محصور خواهی گردید.

۱۲- و از گمراهی و تفرقه و جدائی کناره بگیر که جمعیت و معیت تو

با معشوق هرگونه تفرقه و جدائی را از بین می‌برد، و گروهی را که در صدد دست یافتن به این نقطه در تلاش و مجاهدت می‌باشند به سرمنزل مقصود رهنمون خواهد شد، و آنها را از تفرقه و جدائی با محبوب بیرون خواهد آورد.

۱۳- و آشکارا اعلان کن که جمال محبوب و معشوق حدّ و حصری ندارد و به هیچ قید و محدودیتی مقید و محدود نخواهد شد، و همه جمالها و کمالها در عالم کون از آن معشوق و محبوب ما است و هیچ فردی به اندازه سرسوزنی بهره استقلالی از جمال و کمال ندارد، و آنچه دارد افاضه از جانب محبوب است؛ که اگر به چنین حقیقتی معترف و مقرر نشدی پا از جاده صدق و حق بکناری گذاشتی و به زینت‌های مجازی و ناپایدار و اعتباری دل خوش نمودی و جمال حقیقی و کمال مطلق را از دست داده‌ای.

۱۴- پس حال که چنین است و ما اینگونه حقیقت و لبّ مسأله را برای تو توضیح دادیم، بدان که هر صاحب ملاحظت و جمالی در عالم وجود یافت شود حسن و ملاحظتش را از محبوب حقیقی و جمال مطلق دریافت کرده باشد، چه مرد و چه زن.

۱۵- بواسطه تجلی ذات محبوب و جمال او قیس مفتون و دیوانه جمال لُبّنی گردید، بلکه هر عاشقی همچون مجنون که شیفته زیبایی و ملاحظت لیلی شد و کُثیر که واله و شیدای عَزّه گردید.

۱۶- پس هر کشش و عشقی که از ناحیه عشاق ظهور می‌نماید و آنرا به جانب معشوق‌های خود می‌کشاند در حقیقت آن عشق و کشش به سمت صفات و تجلیات محبوب حقیقی و معشوق حقیقی است که بصورت حسن و جمال و زیبایی در صورتی از صورتهای ظاهری و عالم طبع منطبع و مصور می‌گردد (و آن عاشق تصور می‌کند که جمال معشوق به خود آن معشوق وابسته و متدلی

است، درحالیکه خبر ندارد جمال معشوق او ظهور معشوق حقیقی در این مرآت و آینه است و در واقع او دارد به معشوق حقیقی عشق می‌ورزد نه به این صورت و آینه ظاهری که معشوق ظاهری او می‌باشد).

۱۷- و تمام آنچه تا به حال برای تو توضیح و شرح دادم در این حقیقت منحصر است که محبوب در مظاهر و صور عالم کون خود را ظاهر و نمودار می‌سازد، و این مردم جاهل و بی‌خبرند که تصور می‌کنند این صور و مظاهر غیر از اوست و با او اختلافی فاحش دارد، درحالیکه حقیقت آنها همان تجلی حضرت حق است.»

راقم این سطور گوید: و لِّلَّهِ دَرُهُ قَائِلًا و مُفَصِّحًا و شارحاً خدایش غریق بحار رحمت خود بگرداند که چه خوب و روشن از عهده شرح و توضیح و ترسیم حقیقت وحدت و انجذاب سالک و محو و فناء و هو هویت برآمده است، بطوریکه بهتر از این نمی‌شود حق این مسأله را ادا نمود. خوشا به سعادت و بهره او که گوی سبقت را در مضممار سبق بر بود و به اکسیر حیات و سر عالم خلقت و حقیقت تشریح و تربیت و تزکیه نائل آمد، و دامن خویش را با رفض هوی و هوس و محو تمایلات و تمنیات و افناء نفس با جمیع شئون و آثارش از هر دو جهان برچید، و جز فناء و انمحاء در ذات حق نصیبی برنگزید و غیر او را به اغیار تفویض کرد و محبوب را برای خود برداشت.

بقول مرحوم والد رضوان الله علیه بارها می‌فرمودند: «دنیا را به اهل دنیا بسپارید»؛ دنیا یعنی همه تعلقات در هر قالب و هر لباس و هر شأن و هر موقعیت. تا تعلق به خود و تمایلات و خواستهای شخصی دارد دنیا است و از حق جدا؛ و وقتی صبغه الهی پیدا می‌کند که خواستی برای شخص در جلوه‌های متفاوت آن و فراز و نشیب‌ها و اختلافات وجود نداشته باشد. و هر کسی می‌تواند خود را در این معرکه بیازماید و بیش از هر کس دیگر دریابد که اعمال

او برخاسته از خواست و میل و اشتیاق اوست (گرچه صبغه و رنگ و بوی الهی دهد) یا اینکه صرفاً براساس تکلیف است و هیچ میلی و خواستی در او نقش نداشته است.

روزی یکی از دوستان می گفت: در مجلسی صحبت از دخالت نفس در امور معنوی و روحانی و انگیزه دنیوی جهت تصدّی امور شرعی و الهی و انجام تکالیف در قالب اداء تعهد و مسؤولیت اجتماعی به میان آمد؛ فردی از اقباء آن شخص که از روحانیون و علماء طهران است اثبات این مطلب را می نمود که اساس اعمال و کارهای ما بر خلوص نیت و صرفاً اداء تکلیف است. آن فرد به او گفت: آیا نمازی را که بر پیکر پدرت در میان انبوه تشییع کنندگان در فلان مسجد خواندی با قصد قربت بود؟ آن شخص پس از لحظه ای تأمل پاسخ داد: خیر، من در آن نماز قصد قربت نداشتم و دلم می خواست در قبال این انبوه از مشیّین، خواندن نماز میت به من که فرزند بزرگ پدرم هستم واگذار گردد، و وقتی این پیشنهاد شد زود از آن استقبال کردم. حال این فقط یک نماز میت است، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، که این دنیا چه بر سر ما می آورد و چگونه همه استعدادها و قابلیت های ما را صرف امور اعتباری و پوچ و مجازات نموده، عمر خود را هدر و سرمایه خدادادی را هباءً ماثوراً می نمایم؛

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر! بگو به این افراد: به شما خبر بدهم کدام فرد از شما بدبخت تر و بیچاره تر و دست خالی تر است؟ آن دسته و گروهی که تلاش و عمل آنها در دار دنیا پوچ و بی ارزش و مقدار گشته و هیچ نتیجه ای بر آن مترتب نشده است،

۱- سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴

در حالیکه گمان میبرند راه راست را پیموده و عمل نیک و خداپسندانه بجای آورده‌اند.»

کلام این عارف بزرگ در شرح اوصاف سالک واصل دقیقاً شرح فرمایش مولی امیرالمؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید: عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلْمِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ.<sup>۱</sup>

حقیقت مناجات آنگاه حاصل می‌شود که از عبد هیچ شائبه مغایرت و بینوینیتی در وجود او باقی نمانده باشد، و مفهوم ولایت بکنه و لبه و عینیت در وجود عبد متحقق گشته باشد؛ و این همان چیزی است که این عارف جلیل از چهره او نقاب برمی‌دارد.

از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مرویست که فرمود: لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسْعُهَا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.<sup>۲</sup>

«برای من در وقت حضور در مقام عزّ و جلال حضرت حقّ یک موقعیتی است که هیچ ملکی از ملائکه مقربّ و نه پیامبری از مرسلین تحمل آن مقام را نمی‌تواند بکند.»

۱- «نهج البلاغه» شرح محمد عبده، ج ۲، ص ۲۱۱: «بندگانی که خدای متعال در صقع فکر و اندیشه‌شان به مناجات پرداخت و در کنه و سویدای عقل تکلم نمود.»

۲- «رساله لبّ اللباب» ص ۳۷ و ۳۸؛ و در «بحار الأنوار» ج ۷۹، ص ۲۴۳، باب ۲ (علل الصلوة و نوافلها) با مختصر تفاوتی بدین شکل آمده است:

«قال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، الْخَبْر.» و همچنین مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۱۱۴ روایتی را در این زمینه در بیان حالات ائمه علیهم السلام نقل می‌فرماید: «و روی عنه علیه السلام أنّه قال: لَنَا حَالَاتٌ مَعَ اللَّهِ هُوَ فِيهَا نَحْنُ، وَ نَحْنُ فِيهَا هُوَ، وَ مَعْدَلُكَ هُوَ هُوَ وَ نَحْنُ نَحْنُ.» و قسمتی از این روایت را ملا علی نوری در تعلیقه «اسفار» ج ۲، ص ۸۸ از «کافی» نقل می‌نماید:

«و فی الکافی: لَنَا حَالَاتٌ مَعَ اللَّهِ نَحْنُ هُوَ وَ هُوَ نَحْنُ.»

پر واضح است که تمام انبیاء و مرسلین در مسأله وحی و ارتباط با حضرت حقّ به یک منوال و یک درجه بوده‌اند، و اگر ما معنی و حقیقت وحی را عبارت از القاء یک معنی از معانی عالم غیب (چه بصورت حکم تشریحی و یا به صورت انکشاف یک واقعه خارجی) بدانیم دیگر اختلاف معنی نخواهد داشت، زیرا همه آنها در این موضوع مشترک بوده و کلام و حیانی آنان صدق و قرین با عصمت است. و همچنانکه شریعت مقدّسه اسلام بر قلب شریف رسول الله نازل شد و آن حضرت آنرا برای مردم بیان و توضیح داد، همینطور در شرایع گذشته هیچکدام از انبیاء کلامی را از جانب خود و با دخالت نفس و خواست خود به مردم القاء نمی‌کردند و همه آنان آنچه را بعنوان دستور و مبنای موضوعات شرعیّه بیان می‌نمودند عین کلام حضرت حقّ و عین اراده و خواست او بوده است، بدون یک کلمه کم و یا زیاد. پس باید در اینجا نکته دیگری غیر از مسأله وحی و نزول کتاب و شریعت و حکم از جانب پروردگار و ملائکه وحی باشد که چنین تعبیری از رسول خدا مشاهده می‌شود.

و اگر ما مسأله وحی را قدری توسعه دهیم و صرفاً موقوف بر احکام ظاهری شرعی و انکشاف حوادث و پدیده‌های خارجی نکنیم، بلکه القاء معانی و حقائق مستوره عالم وجود و کیفیت کشف اسرار ظهور و بروز عالم اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه حضرت حقّ و تطوّرات عالم هستی در همه ابعاد ظاهری و باطنی آن و کشف شهودی ذات اقدس پروردگار در مرتبه سرّ و قلب مؤمن را قائل شویم، آنوقت درمی‌یابیم که مسأله وحی بمعنی اوّل چقدر از این مرتبه فاصله دارد! و بلکه بین زمین و آسمان اختلاف و بُعد در آن مشاهده می‌شود. در اینجا مرتبه‌ای است که از حدود وجودی جبرائیل امین برتر و خارج است، زیرا جبرائیل سعه ظرفیت و ادراک او در مرحله اسماء الهیّه به اسم علیم است، درحالیکه رسول خدا از این مرتبه فراتر رفته و با اندکاک در کنه ذات و

حقیقت هوهویّه حقّ وحدت ذاتی پیدا نموده است، چنانچه در بیان این اشعار عالیة المضامین بدان اشارت رفت.

سعدی در این باره چنین گوید:

همه نورها پرتو نور اوست	کلیمی که چرخ فلک طور اوست
قسیمٌ جسیمٌ نسیمٌ وسیم	شفیعٌ مُطاعٌ نبیُّ کریم
کتبخانه چند ملّت بشست	یتیمی که ناکرده قرآن درست
بمعجز میان قمر زد دو نیم	چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم
تزلزل در ایوان کسری فتاد	چو صیتش در افواه دنیا فتاد
به إعزاز دین آب عَزّی ببرد	به لا قامت لات بشکست خرد
که تورات و انجیل منسوخ کرد	نه از لات و عَزّی برآورد گرد
بتمکین و جاه از ملک درگذشت	شبی برنشست از فلک برگذشت
که بر سدره جبریل ازو باز ماند	چنان گرم در تیه قربت براند
که ای حامل وحی برتر خرام	بدو گفت سالار بیت الحرام
عنانم ز صحبت چرا تافتی	چو در دوستی مخلصم یافتی
بماندم که نیروی بالم نماند	بگفتا فراتر مجالم نماند
فروغ تجلی بسوزد پرم	اگر یک سر موی برتر پرم
که دارد چنین سیّدی پیشرو	نماند به عصیان کسی در گرو
علیک السّلام ای نبیّ الوری <sup>۱</sup>	چه نعت پسندیده گویم ترا

تمام این حالات و کمالات با خروج سالک از مرتبه نفس در جمیع اطوار و مراتب آن میسر می‌گردد، چنانچه مولی امیرالمؤمنین علیه السّلام به این نکته اشاره فرمودند.

۱- بوستان سعدی، دیباچه

پس از ناشنوائی سمع و نابینائی چشم دل و عناد و استکبار نفس اماره، این رتبه که مقام مناجات پروردگار با سرّ عبد خود است حاصل می‌شود؛ و الاّ در مراحل قبل از این ممکن است این تکلم و ارتباط حتّی با وجود نفس سرکش و از خود نگذشته در عوالم برزخ و مثال و حتّی ملکوت رخ دهد و سالک به عنوان حال نه ملکه مشاهده حقائق و صور برزخیّه و مثالیّه را بنماید، درحالیکه هنوز در کشاکش و فراز و نشیب‌های نفس اماره دستخوش تغیرات و تحولات است، و خطر از همینجا شروع می‌شود. او می‌پندارد که آنچه می‌بیند و می‌شنود و احساس می‌کند آخر کار و مرحله فعلیّت است و مطلوب و مقصود در این مرتبه و برهه حاصل شده است و دیگر کمالی بر این مرتبه مترتب نمی‌شود، درحالیکه نمی‌داند چه بسا در این مشاهدات و کرامات دخالت و وسوسه نفس اماره بنحوی پیچیده و مرموز بوده است که اصلاً و ابداً نتوانسته است تشخیص این موضوع را بدهد. و به صرف انکشافی و یا رخ نمودن یک مسأله غیر عادی و یا شفای مریضی و یا اخباری از ضمیر فردی و یا حادثه‌ای خارجی تصوّر می‌کند مسأله تمام است و کمال به نهایت مطلوب رسیده است، درحالیکه تمام این بروزات و ظهورات و خوارق عادات و انکشافات در مرتبه نفس تحقّق پیدا کرده است و با انگیزه‌های پنهانی و غیرقابل تشخیص و مشوّه و مموّه و مبهم نفس آمیخته گشته است، و تا زدودن زنگار از آینه دل و پاک نمودن گرد و غبار کثرت و تعلّقات از حرم یار که فرمود: **الْقَلْبُ حَرَمٌ اللهُ فَلَا تُدْخِلُ فِي حَرَمِ اللهِ غَيْرَ اللهِ**<sup>۱</sup> فاصله بسیار است.

راقم سطور گوید: چقدر مناسب است در اینجا به برخی از تعبیری که مرحوم والد رضوان الله علیه از استاد سلوکی و عرفانی خود حضرت حدّاد قدّس

۱- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۵ به نقل از جامع الأخبار، ص ۲۱۶: «قلب انسان حرم و مکان خاصّ پروردگار است؛ بنابراین در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حقّ غیر او را وارد مساز!»



الله نفسه آورده‌اند اشاره‌ای کنم و حقیقت کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و مضامین اشعار عارف عظیم ابن فارض مصری رضوان الله علیه را نسبت به ایشان در تعبیر و کلماتی که چه بسا در نامه‌های ایشان به بعضی از خواصّ دوستان و رفقای سلوکی نگاشته‌اند متذکر گردم، تا مقام ثبوت و مرتبه یک ولیّ کامل و سالک واصل که از دایره کثرت پا به عرصه وحدت گذارده است روشن گردد، و طلوع نور توحید در تمام زوایای وجود او مجسم شود و خصوصیتی که بواسطه ظهور این تجلی اعظم که تجلی باطنی حضرت حقّ بر قلب و سرّ سالک است تا حدودی بیان شود.

در نامه‌ای به رفیق سالک و شفیق طریق مرحوم آقای حاج محمد حسن بیاتی رحمة الله علیه از کربلا چنین می‌نویسند:

بسم الله الرحمن الرحيم

و لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

سلام‌های پایی و درود پی‌درپی و تحیات وافره و ادعیه خالصه بر آستان حضرت محبوب باد که افق مقدّس عالم دل را مکان خود فرمود، و با ولایت تامّه خود متصرّف در کون و مکان گردید.

امروز شاه انجمن دلبران یکی است، دلبر(گرچه جز او هیچ نیست) همیشه دل بر آن یکی است.

نیکو رقیمه مبلرکه زیارت و حقّاً مطالب حقّه‌ای است که خداوند بر زبان و دل شما جاری ساخته است، نه مبالغه و اغراق. گرچه باید گفت تازه این تمجید و تحسین در حدود فکر ماست نه رسا به قامت او، و این اندیشه در ظرف تعقل ما نه محیط بر بحر فضل او. آب دریا را به پیمان پیمودن غلط لست و امواج بادهای تند را با غربال محدود نمودن و با دستار مقید کردن نه صحیح.

وَ إِنَّ قَمِيصًا خِيَطَ مِنْ نَسِجِ تِسْعَةٍ وَ عِشْرِينَ حَرْفًا عَنِ مَعَالِيهِ قَاصِرٌ

باری هزار بار شکر که گرچه نه در خور خریداران اوئیم، چون نه ثمنی در دست و نه مثنی محدود، لیکن در زمرة بعرضه در آمدگان بازار او و زمرة مشتاقان جمال و والهان حریم درگه او.

به هر طرف که نگه می‌کنم تو در نظری

چرا که بهر تو جز دیده جایگاهی نیست

باری در نامه‌ای دیگر مطالب را اوج داده و تعابیر عجیبی از استاد خود نقل می‌کنند:

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَنْتَهَى السَّلَامُ

وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ، وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ؛ پس از اهداء تحیات وافر و ادعیه خالصه بصحّت و موفّقیت در شب سه‌شنبه وارد کاظمین علیهما السَّلَام، و در صبح سه‌شنبه وارد کربلای معلی و مشرف بحضور حضرت عزیز انسان العین و عین الانسان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه شدم.

اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَاةٍ صَلَوَاتِكَ وَأَوْلَ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوْلِ التَّعِينَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ، وَآخِرَ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النَّوْعِ الْإِنْسَانِيِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ثَانِي.

جای دستبوسی و پابوسی اصالتاً یا نیابتاً نبود، لآته كل شىء و مع كل شىء و قائم بکل شىء، وسع كرسية السموات و الأرض، زيتونة لا شرقية و لا غربية، فَلَلهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى. بوی گلم چنان مست کرد دامنم از دست برفت

پس از استقرار، از حالات حضرتعالی بخصوص و سایر رفقا خدمتشان معروض افتاد بسیار خرسند شدند و دعای خیر فرمودند؛ و فرمودند: آقا!

خیلی از رفقا در معنی توحید گیر دارند ولی آقای بیات خیلی روشن است و در مسافرت من به ایران با موافقت معنی بود، و خداوند به ایشان عنایت بسیاری فرمود و ایشان در ردیف رفقای درجه اولی هستند که ما با هم شب و روز هستیم، او همیشه با من است. عرض کردم: کلمه‌ای بفرمائید که برای ایشان بنویسم. فرمودند: بنویس «فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ»، الخ.

در این نامه که برای یکی از خواص رفقای سلوکی و صاحب سر خود می‌نویسند، حقیقت و شخصیت مقام عارف واصل و فانی در ذات حضرت احدیت بیان شده است؛ و کیفیت عروج به مرتبه لا حدی و لا رسمی و اطلاقی حضرت حق، و بالتیجه طلوع سر ولایت مطلقه تکوینیه و ظهور مقام ارادت و مشیت لا انتهاییه در نفس عارف توضیح داده شده است؛ و کیفیت اتحاد و نفوذ ولایت و اراده تکوینیه حضرت حق در جمیع عوالم وجود (چنانچه برای حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ثابت و محقق است) در زیر سایه و ولایت مقام ولایت کبرای الهیه حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لثراب مقدمه الفداء بر آنان نیز ثابت و محقق می‌گردد. و این معنی همان حقیقت وحدت ولایت است که در مظاهر مختلفه بواسطه تجلیات باطنی و اعظم پروردگار ظاهر می‌شود. یعنی یک ولایت مختص ذات پروردگار است و احدی را چه از مردم عادی و چه از اولیاء و انبیاء و معصومین علیهم السلام به اندازه سر سوزنی در آن سهم و شریک و انباز نیست، همان ولایت در نفس معصوم علیه السلام تجلی و ظهور می‌نماید و باز همان ولایت از نفس معصوم بر نفس ولی خدا که مراتب عبودیت را بنحو احسن و اکمل طی نموده و به حقیقت توحید ذاتی بالحقیقه متحقق شده است ظاهر می‌گردد. ولهذا اوصافی را که خدای متعال در قرآن کریم در ضمن آیه شریفه «نور» بر حضرات معصومین

عليهم السلام اطلاق نموده است، بر این دسته از اولیاء خدا نیز اطلاق می‌گردد؛ در آنجا که می‌فرماید:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ \* فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ \* رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ \* لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>۱</sup>.

«خداوند نور آسمانها و زمین است. مثل نور او مانند چراغان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حباب آبنگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می‌شود از ماده زیتونی درخت برکت داده شده زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد).

به قدری آن روغن زیتون که ماده برافروختگی این چراغ می‌باشد درخشانده و پرلمعان و نورافزاست که اگر آتش‌گیرانه‌ای با آن تماس حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگاه قرب خود برساند) و مثل هائی برای مردم می‌زند، و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست. آن چراغ، یا آن مؤمنان هدایت شده به نور خدا، در خانه‌هائی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

بطور مستمر و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می‌نمایند مردانی که ایشان را باز نمی‌دارد از یاد خدا نه تجارتنی و نه خرید و فروشی، و باز نمی‌دارد از برپا داشتن نماز و دادن زکوة، چرا که در حالی هستند که می‌ترسند از روزی که در آن، دلها و چشمهای بصیرت واژگون گردد. این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکوئی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به هر کس که بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد.<sup>۱</sup>

مرحوم والد رضوان الله علیه در «الله شناسی» ذیل تفسیر این آیه به نقل از «المیزان» آورده‌اند:

در «توحید» صدوق وارد است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که چون از قول خداوند عزوجل: ﴿اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ سؤال نمودند، فرمود: آن مثلی می‌باشد که خدا برای ما زده است؛ فالنبيُّ و الأئمةُ صلواتُ الله عليهم من دلائلِ الله و آياته التي يُهتدى بها إلى التَّوحيدِ و مصالحِ الدِّينِ و شرايعِ الإسلامِ و السننِ و الفرائضِ؛ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

۱- عین ترجمه حضرت والد رضوان الله علیه در جلد اول «الله شناسی»، ص ۲۶.

«بنابراین پیغمبر و ائمه صلوات الله عليهم از دلالتهای خداوندی و آیات وی هستند، آن دلالات و آیاتی که بدان می توان به سوی توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست؛ و هیچ قوه ای موجود نمی باشد مگر به خداوند علی عظیم.»<sup>۱</sup>

مسعودی در کتاب «اثبات الوصیة» روایتی را از حضرت ابوالحسن امام علی النقی علیه السلام روایت می کند:

رَوَى الْحَمِيرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدِ الْجُرْجَانِيِّ قَالَ: ضَمَّنِي وَ أَبَا الْحَسَنِ الطَّرِيقُ لَمَّا قَدِمَ بِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ، فَسَمِعْتُهُ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ يَقُولُ: مَنْ اتَّقَى اللَّهَ يُتَّقَى اللَّهَ وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ. فَلَمْ أَزَلْ أُتْلَفُ حَتَّى قَرَبْتُ مِنْهُ وَ دَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ. فَأَوَّلُ مَا ابْتَدَأْتَنِي أَنْ قَالَ لِي: يَا فَتْحُ! مَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ فَلَمْ يُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِينَ. يَا فَتْحُ! إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَا يوصفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ. فَأَنَّى يوصفُ الَّذِي تَعْجُزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ وَ الْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَ الْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَ الْأَبْصَارُ عَنْ تُحِيطَ بِهِ. جَلَّ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ وَ تَعَالَى عَمَّا يَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ. نَأَى فِي قُرْبِهِ وَ قُرْبَ فِي نَائِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ وَ قَرِيبٌ فِي بَعْدِهِ. كَيْفَ الْكَيْفَ وَ لَا يُقَالُ كَيْفُ، وَ أَيْنَ الْأَيْنَ فَلَا يُقَالُ أَيْنُ، إِذْ هُوَ مُنْقَطِعُ الْكَيْفِيَّةِ وَ الْأَيْنِيَّةِ، الْوَاحِدُ الْأَحَدُ جَلَّ جَلَالُهُ.

كَيْفَ يوصفُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قَدْ قَرَنَ الْجَلِيلُ اسْمَهُ بِاسْمِهِ وَ أَشْرَكَهُ فِي طَاعَتِهِ وَ أَوْجَبَ لِمَنْ أَطَاعَهُ جِزَاءَ طَاعَتِهِ فَقَالَ: «وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»<sup>۲</sup>. فَقَالَ تَبَارَكَ اسْمُهُ يَحْكِي قَوْلَ مَنْ تَرَكَ طَاعَتَهُ: «يَلَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ»<sup>۳</sup>. أَمْ كَيْفَ يوصفُ مَنْ قَرَنَ الْجَلِيلُ طَاعَتَهُ بِطَاعَةِ رَسُولِ

۱- الله شناسی، ج اول، ص ۴۰ و ۴۱

۲- سوره التوبة (۹) قسمتی از آیه ۷۴

۳- سوره الأحزاب (۳۳) ذیل آیه ۶۶

الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيْثُ قَالَ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾<sup>۱</sup>.  
قَالَ: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾<sup>۲</sup>.

یا فتح! کما لا یوصفُ الجلیلُ جَلَّ جلالُهُ و لا یوصفُ الحُجَّةُ فَکذلکَ لا یوصفُ المؤمنُ المسلمُ لأمرنا. فَنَبِّئْنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلَ الْأَنْبِيَاءِ وَوَصِيئَنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلَ الْأَوْصِيَاءِ. ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ: فَارْدُدِ الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ وَسَلِّمْ لَهُمْ... الخ.

«حمیری گوید: احمد بن ابی عبدالله برقی از فتح بن یزید جرجانی نقل کرد که: در مسیر بین مدینه و عراق زمانیکه متوکّل عبّاسی آن حضرت را به سامراء تبعید نمود، من با آن حضرت همسفر بودم. روزی از آن حضرت شنیدم که می فرمود: کسیکه تقوای خدای تعالی را پیشه خود سازد از گزند شرار خلق مصون خواهد ماند؛ و کسیکه اطاعت باری تعالی را بجای آورد از او اطاعت خواهد شد. پیوسته من به نحوی با آن حضرت روابط انس و موجبات قرب برقرار نمودم تا اینکه توانستم خود را از زمره نزدیکان به ایشان قرار دهم. پس روزی خود را به امام علیه السّلام نزدیک نمودم و بر او سلام کردم، حضرت جواب سلام فرمود. سپس با اولین جمله ای که پس از سلام گفتگوی خود را شروع کرد فرمود:

ای فتح! کسیکه اطاعت خالق را بنماید از خشم و غضب مخلوق بیمی به خود راه نمی دهد. ای فتح! بدرستی که خدای متعال جَلَّ جلاله به توصیف و تعریف در نیاید مگر به وصف و نعتی که خود، خود را بنماید. زیرا کجا می توان توصیف نمود ذاتی را که حواسّ بشر عاجزتر از آنست که بتواند او را ادراک کند، و وهم و تخیل انسان به او برسد، و خطورات او را تعریف و توضیح نماید،

۱- سوره النّساء (۴) قسمتی از آیه ۵۹

۲- سوره النّساء (۴) قسمتی از آیه ۸۳

و چشمان به او احاطه پیدا کند. از آنچه توصیف کنندگان پیردازند بلند مرتبه‌تر است، و وصف و بیان شارحان حقیقت و کنه ذات او بسیار پائین‌تر از حقیقت اوست. در عین قرب و نزدیکی با خلق بعید و در عین بعد از خلق قریب و با آنان معیت دارد، با حضور خود با خلق فاصله دارد و با فاصله با آنها حضور و شهود دارد. او ذاتی است که کیفیت و چگونه بودن اشیاء را ابداع و خلق فرمود، ولی خود هیچگونه چگونگی و کیفیتی بر نمی‌دارد. و اوست که از برای اشیاء مکان بیافرید اما خود در لامکان قرار یافته است، زیرا ذات او از کیفیت و قبول مکان بری و منزّه است؛ او ذات واحد و أحد (یکتا و بی مانند) است، بلند مرتبه است مقام عظمت و جلال او.

و همینطور چگونه محمد صلی الله علیه و آله و سلم به وصف و شرح درمی‌آید درحالی‌که خداوند جلیل اسم او را قرین و در کنار اسم خود ذکر کرده است و او را شریک در اطاعت و انقیاد از خود قرار داده، و برای کسیکه از رسول او اطاعت کند ثواب و جزاء اطاعت و انقیاد از خودش را مقرر کرده است، زیرا فرموده است: (و این افراد - یعنی منافقین - مستوجب نعمت و بدبختی نگشته‌اند مگر اینکه خدای متعال و رسول او آنها را از نعمتهای الهی بهره‌مند ساخته، بواسطه کفران نعمت خود را به بیچارگی و عقوبت گرفتار نمودند). پس خداوند - که پر خیر و برکت است اسم او - حال کسانی را که با او و رسول او از در مخالفت و عناد برمی‌خیزند و مخالفت اوامر خودش و رسول خودش را می‌کنند این چنین بیان می‌کند: (ای کاش ما اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا را در دنیا انجام می‌دادیم!). و یا اینکه چگونه بوصف و تعریف آید آن کسی که خدای متعال اطاعت از او را کنار اطاعت رسول خودش قرار داده است، آنجا که می‌فرماید: (از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و از متوّلیان امر از



میان خود). و در جای دیگر فرموده است: (و اگر ایشان امر خود را به پیامبر و یا به صاحبان امر و متولیان حکم از میانشان می‌سپردند برایشان بهتر بود).  
 ای فتح! همچنانکه خدای جلیل جلّ جلاله به وصف و شرح نیاید، و همانطور که حجّت او نیز به وصف و بیان نیاید، همینطور مؤمنی که تسلیم امر ما شده باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد. پس پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم برتر از تمامی انبیاء، و وصیّ ما صلی الله علیه و آله بالاتر و با فضیلت‌تر از تمامی اوصیاء می‌باشند. سپس حضرت پس از جمله‌ای فرمودند: ای فتح! امر خود را به آنها بسپار و تسلیم رأی و نظر آنان گرد...»

با تأمل در این فقرات حدیث شریف روشن می‌شود چگونه امام هادی علیه السّلام عَلَّتْ عدم توصیف ذات حضرت حقّ را عدم شعور و ادراک بشر نسبت به کنه ذات و حقیقت وجود پروردگار دانسته‌اند. و همینطور عجز از وصف و بیان رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین به همین امر برمی‌گردد؛ زیرا صرف نظر از خصوصیات ظاهری و قالب بشری که حدود و مشخصات آن برای همه افراد روشن است، حقیقت انسان به کیفیت مراتب فعلیّت و سعۀ ظرفیّت وجودی او بواسطه ثبوت تجرّد و حصول قرب به ذات حقّ مرتبط می‌شود، و چون نفس معصوم علیه السّلام از این نقطه نظر جمیع مراتب استعداد او را به فعلیّت درآورده است و در مرتبه تجرّد و تجرید به اعلی مراتب آن که رفض بالکلّیه تمام زوایا و بقایای تعینات نفس است نائل آمده است، لذا وجود او مندکّ و فانی و محو در ذات حق گشته، و با از دست دادن همه شوائب هستی مجازی و ورود به حریم اطلاقی پروردگار به هستی مطلق و وجود بحت و بسیط و لاحدّ و لارسم قدم گذارده است. و علیهذا هر آنچه بر آن

وجود مطلق از خصوصیات و کمالات مترتب است بر وجود حضرات معصومین علیهم السّلام نیز مترتب گردد. و همینطور مؤمنی که با تأسی به مرام و مکتب معصومین علیهم السّلام و انقیاد تامّ از صاحب مقام ولایت کبرای الهیّه و تسلیم بالکلّیه امور خود به آن حضرات خود را فانی در ولایت امام نموده باشد و تمام ذرات هستی خود را محو در هستی پروردگار کند، او نیز مشمول همان عنایت و لطف حضرت حقّ نسبت به معصومین علیهم السّلام می‌گردد و طبق فرمایش حضرت امام هادی علیه السّلام او نیز به نعت و بیان و شرح و توصیف در نمی‌آید.

چقدر مناسب است با بحث ما در اینجا کلام مرحوم والد اعلی الله مقامه، آنجا که در مقام توصیف از استاد خود (مرحوم حدّاد) می‌فرماید:

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره کسیکه به وصف در نمی‌آید؛ نه تنها لا یوصف بود، بلکه لایدرک و لایوصف بود؛ نه آنکه یدرک و لایوصف بود.<sup>۱</sup>

حقیر گوید: در اینجا نکته‌ای بیاد آمد از مرحوم آیه الله والد قدّس الله نفسه در وقتی که صحبت از نفوذ و سیطره ولایت و مقدار فعل و افعال او در تربیت و ارقاء نفوس بشر بسوی منزلگاه و مقصد خود بمیان می‌آمد، و از ایشان سؤال می‌شد: کیفیت امامت و حدود آن نسبت به سایر افراد به چه نحو میباشد؟ و آیا امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌تواند با دستگیری و تربیت نفوس افراد آنانرا به همان مرتبه و منزلتی که خود در آن مرتبه قرار دارد برساند یا خیر؟ ایشان می‌فرمودند:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام امام است به نحو اطلاق نه امام به نحو تقیّد و تحدّد و محدودیت خاصّ. او امام است تا بی‌نهایت، نه امام تا یک درجه و رتبه

۱- روح مجرد، طبع چهارم، ص ۱۴ (مقدمه)

مخصوص. و اگر او نتواند انسان را به همان مرتبه و منزله‌ای که خود در آن متمتع از همه مواهب الهیه بطور غیر محدود در همه مراتب و شؤون اسماء و صفات بی‌انتهاء حضرت حق است برساند او دیگر امام ما در این مرتبه نخواهد بود، بلکه امام در مراتب پائین‌تر خواهد بود، و این با امامت غیرمحدوده و غیرمحصوره او منافات دارد. علی امام است تا ذات پروردگار، و پیشواست تا مرتبه تجرد تام و حریم حضرت حق. و علی امام است تا همان نقطه‌ای که خود در آن است، زیرا امامت او مطلقه است نه مقیده. و چنانچه نتواند به آن مرتبه که ظهور کلیه اسماء و صفات الهی بر آینه مظهر است برساند و ذات انسان را از هستی تعینی و استقلال‌ی به نیستی فناء و محو که عین هستی اطلاق‌ی است انتقال ندهد ولایت او دیگر مطلقه نخواهد بود.

کسی اشکال نکند که عدم وصول به رتبه حضرات معصومین علیهم السلام نه بجهت نقصان و ضعف در فاعلیت و اعمال صاحبان ولایت مطلقه است، که ناشی از قصور استعداد و عدم قابلیت قوایل بشری است که یارای وصول به آن ذروه عالی و راقی را ندارند، و این نقطه منحصرأ متعلق به همان ذوات مقدسه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم می‌باشد و بس. زیرا هیچ دلیلی نه عقلی و نه نقلی که دلالت بر صحّت این ادعا را بنماید وجود ندارد، و خدای متعال وجود معصوم را جدا و ممتاز از حدود وجود بشری و انسانی نیافریده است. و همان حقیقتی که نشأت گرفته از کنه و حقیقت ذات پروردگار به اسم روح بر جسم مادی و طبیعی بشر تعلق می‌گیرد و مصداق ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>۱</sup> می‌گردد و به خلعت کرامت ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۲</sup> مخلع می‌شود، همان حقیقت به

۱- سوره الحجر (۱۵) قسمتی از آیه ۲۹؛ و سوره ص (۳۸) قسمتی از آیه ۷۲

۲- سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴

صورت روح و نفس امام علیه السّلام در قوالب و اجسام آنها نزول پیدا می‌کند. منتهی امام علیه السّلام با مراقبه و مجاهده و اطاعت تامّ و تمام و عبور از بوادی کثرت و رفض همه تعینات غیر الهی کمال متوقّع و مترتب بر وجود خویش را فراهم می‌نماید و مصداق اتمّ انسان کامل می‌گردد، و ما آن استعداد و قابلیت را صرف اعمار و اصلاح امور دنیوی و انعمار در شهوات و نفس اماره و تصدّی ریاسات و کثرات و امور باطله و شخصیه می‌نمائیم، و آن سرمایه و اکسیر حیات را هبّاء منثوراً به دست طوفان بلایا و حوادث نیست و نابود می‌سازیم. فلذا او به مقصد می‌رسد و ما درمی‌مانیم، و او مظهر کلیه اسماء و صفات جمالیّه و جلالیه الهی می‌گردد و ما در عالم بهیمیّت و حیوانیّت و انانیّت و طغیان نفس اماره دست و پا می‌زنیم.

بعضی‌ها را تصوّر برآنست که بطور کلی اصل خلقت و ایجاد حضرات معصومین علیهم السّلام با سایر افراد تفاوت فیزیکی دارد. مثلاً کیفیت خلقت اجسام آنها و جهاز هاضمه و معده و قلب و ریه و مغز و استخوان آنها باید با دیگران متفاوت باشد و از همه افراد باید زیباتر و قوی‌تر و قوای ظاهری آنها بیشتر باشد. مثلاً قدرت دید امام باید بسیار بیشتر از افراد عادی باشد، و یا گوش آنها باید از هزاران فرسخ صداها را بشنود و... اما همه این مطالب حاکی از جهالت و نادانی نسبت به مقام امام است. اینها چون خود در عالم حسّ و ظاهر و جزئیّت گرفتار و محبوس‌اند، تصوّر می‌کنند که امام علیه السّلام هم باید در همان مرتبه دید و بینش آنها ظهور یابد؛ و خیال می‌کنند روایاتی که از آنها وارد است ایشان را خلقتاً از سایر افراد بشر جدا می‌سازد، همچون کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید:

### نَزَّلْنَا عَنْ الرُّبُوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ.<sup>۱</sup>

«ما را از مرتبه ربوبیت و خدائی پائین آورید و حکم مخلوق بر ما بنهید، آنگاه هرچه درخور فهم و ادراک شما است (از صفات و ملکات و امور غیر عادی و مسائل عجیبه و غریبه) ما را بدان متّصف کنید.»

غافل از اینکه این روایات هیچ ربطی به مدّعی آنان ندارد، و صرفاً در مقام اثبات عبودیت و مخلوقیت و مملوکیّت خود در قبال مقام عزّ و منیع حضرت ربّ العزّة و مالک الرّقاب و ملک الملوک می‌باشد؛ در مقامی که غیرت حقّ اجازه حضور و ورود هیچ ذاتی را به جز ذات خود نمی‌دهد، و رسول گرامی او نیز اگر بخواهد ذره‌ای از وجود استقلالی خود را در آن مقام به منصفه ظهور و بروز درآورد چنان برق غیرت بدرخشد که تار و پود وجودش را به وادی دمار و هلاک اندازد. افتخار این بزرگواران در این بود که به ذکر:

۱- به مفاد این حدیث روایات کثیری با عبارتهای مختلف در کتب روائی مضبوط است. در «ارشاد القلوب» ص ۴۲۷ چنین آمده:

«انْفُوا عَنَّا الرُّبُوبِيَّةَ وَقُولُوا مَا شِئْتُمْ.»؛ و در «بحر المعارف» ص ۳۳۹ از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل میکند که حضرت می‌فرماید:

«لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ، فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِينَا.»؛ و در «مختصر البصائر» ص ۱۸۸، حدیث ۱۶۷ گوید:

«عن كامل التمار قال: كنتُ عند أبي عبدالله عليه السلام ذات يوم، فقال لي: يا كامل! اجعلوا لنا ربّاً نُؤوب إليه و قولوا فِينَا مَا شِئْتُمْ.»؛ و مثل آن در «الغدیر» ج ۷، ص ۳۴، و در «بحر المعارف» ص ۳۵۱ آمده است. در «بحار الأنوار» ج ۲۵، ص ۲۷۹، و در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات وارد است که:

«اجعلونا مخلوقين و قولوا فِينَا مَا شِئْتُمْ، فلن تَبْلُغُوا.» و باز در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات از «خصال» صدوق مذکور است که:

«قولوا إِنَّا عَبِيدٌ مَرْبُوبُونَ، و قولوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ.»

إِلَهِي كَفَى لِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ أَنْتَ  
 كَمَا أَحَبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ<sup>۱</sup> مترنم بوده‌اند، و از خدای متعال انعام در حقیقت  
 عبودیت را همیشه خواستار می‌شده‌اند.

روزی یکی از شاگردان سلوکی مرحوم والد رضوان الله علیه فردی را که  
 معروف و مشهور به توسلات و برقراری مجالس روضه و توسل به ائمه  
 معصومین علیهم السّلام بود به خدمت ایشان آورد. پیرمردی بود نادان و عامی که  
 تمام کمال و سعادت را در برقراری مجالس توسل و روضه‌خوانی و احیاء شبهای  
 جمعه به دعا و گریه و سینه‌زنی و اطعام و قرائت اشعار می‌دانست، و افرادی را  
 به دور خود جمع می‌نمود و ساده‌لوحانی را به این مسائل مشغول می‌ساخت؛  
 مانند دیگر افراد که برای رفع هر گرفتاری فوراً مجلس روضه‌ای ترتیب داده و از  
 آن امام طلب رفع آن مشکله و ابتلاء را می‌نمایند، و خلاصه تمام شخصیت و  
 قدرت امام علیه السّلام را منحصر در رفع این مسائل می‌پندارند.

در بین صحبت، این فرد جاهل به مرحوم آقا گفت: امام معصوم علیه السّلام  
 اصلاً حَدَثِ بر نمی‌دارد و بطور کلی بول او طاهر است؛ و همچنین سایر اموری که  
 در افراد عادی بشر موجب وضوء و یا غسل می‌شود در او وجود ندارد، و اینکه  
 وضوء یا غسل انجام می‌دهد صرفاً بخاطر ما است والاّ او احتیاج به این امور ندارد.

۱- قسمتی از مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام است که به عبارات مختلف نقل شده است؛ در  
 شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۵۵، در قسمت (الحکم المنسوبة إلى  
 امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام) می‌فرماید:  
 «إِلَهِي كَفَانِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا، وَ كَفَانِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا؛ أَنْتَ كَمَا أُرِيدُ، فَاجْعَلْنِي  
 كَمَا تُرِيدُ». و عبارت متن مطابق با روایت خصال، صدوق، ج ۲، ص ۴۲۰، حدیث ۱۴ است  
 که ترجمه آن چنین است:

«خدایا! این عزت مرا بس است که بنده تو باشم، و این افتخار مرا کفایت است که تو  
 پروردگار من باشی؛ تو همچنانی که من خواهانم، پس مرا چنان قرار ده که تو می‌خواهی!»

مرحوم والد فرمودند: شما از کجا یک همچو مطلب چرند و باطلی را می‌گوئید؟ کی به شما گفته است که امام علیه السلام جنب نمی‌شود و احتیاج به غسل ندارد، و یا محدث نمی‌گردد و احتیاج به وضوء پیدا نمی‌کند؟ آیا غسل و یا وضوئی که در خانه خود در دل شب انجام می‌داد هم برای خاطر و رؤیت ما بود؟ پناه بر خدا از جهالت و نفهمی عوام!

حقیقت امام علیه السلام ماورای مدرکات و عقول ناقص ما است. زیرا نفس او از مرتبه حسّ و ادراک جزئیات به مرتبه تجرّد تامّ صعود نموده و به فیض وصول به مدرکات کلّیه و عقلانیّه محضه ارتقاء یافته است. بلی حقیقتی که در وجود مبارک ائمه هدی عليهم السلام متحقّق است اینستکه وجود آنان و سعه و ظرف قبول تجلیات حقّ در آنان بیش از سایر افراد است، و آنها حکم علّت و سبب نزول فیض را بر عالم کون دارند و نفس مبارک آنها مجرای مشیّت و اراده فیض حضرت حقّ به سایر مخلوقات در عالم وجود می‌باشد،<sup>۱</sup> و در این مسأله هیچ شکّی وجود ندارد و روایات وارده از حضرات معصومین تماماً گواه صدق بر این مدّعا می‌باشد. سلمان اگر به مقام سرّ و خلوت رسید و جزو متّاهل البیت<sup>۲</sup> شد بواسطه دستگیری رسول خدا بوده است، و اگر شیعیان و موالیان ائمه به مقام و منزلتی برسند فقط و فقط بخاطر دستگیری و ولای آنها صورت پذیرفته است. چنانچه درباره عارف جلیل‌القدر ابن فارض مصری، مرحوم قاضی رضوان الله علیه فرمودند: محال است کسی به سرمنزل مقصود و حرم الهی برسد بدون

۱- بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۱۴ (باب القضاء و القدر) حدیث ۴۴:

«فس [تفسیر القمّی]: محمّد بن جعفر، عن محمّد بن احمد، عن احمد بن محمد السیاری، عن فلان، عن ابي الحسن عليه السلام قال: إن الله جعل قلوب الأئمة مودداً لإرادته، فإذا شاء الله شيئاً شأوه؛ و هو قوله ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [سوره التکویر (۸۱) آیه ۲۹].»

۲- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۳: الاختصاص، ص ۳۴۱

انکشاف حقیقت ولایت ائمه علیهم السلام و دستگیری آنها. و خود این عارف بزرگ در اشعارش به این مطلب اشاره دارد؛ در آنجا که می‌فرماید:

ذَهَبَ العُمَرُ ضِیَاعًا وَ انْقَضَى  
بِاطِلًا إِذْ لَمْ أَفْزُ مِنْكُمْ بِشَى  
غَیْرِ مَا أُوْلِیتُ مِنْ عَقْدَى وَلَا  
عِترَةُ المَبْعُوثِ حَقًّا مِنْ قُصَى<sup>۱</sup>

«عمرم را به بطلت و تهیدستی سپری نمودم، و فقط آنچه برایم مانده تعلقی است که با خاندان به حق پیامبر پیدا نموده‌ام و ولایت آنها را بر روح و جانم گره زده‌ام؛ فقط همین برایم مانده است و ما را بس است.»

باری صحبت در مقام و منزلت انسان کامل و عارف بالله است، و عرض شد که مرحوم والد رضوان الله علیه چگونه استاد خود را بدین تعابیر تعریف و توصیف نموده‌اند.

بیاد دارم در سنین طفولیت پس از مراجعت مرحوم والد از سفر به عتبات و زیارت و ملاقات با حضرت آقای حداد، یکی از دوستان قدیمی ایشان برای زیارت به منزل آمده بود. مرحوم والد در ضمن صحبت از حوادث و قضایای سفر خود بطور شگفت‌انگیزی درحالی‌که چهره ایشان متغیر گشته بود به آن فرد فرمودند: در این سفر که خدمت حضرت آقای حداد بودیم روزی من مطلبی از ایشان مشاهده نمودم بسیار عجیب و غریب، مطلبی که کمی از بسیار آنها برای آقای حاج غلامحسین سبزواری (که از اقدم تلامذه و شاگردان سلوکی عارف کامل و عالم عامل مرحوم آیه الله انصاری همدانی قدس الله سره بودند و اکنون برحمت خدا رفته‌اند) نقل کردم تا یک هفته ایشان مبهوت و گیج و گنگ بود (چون در همان ایام که ایشان در عتبات بودند مرحوم سبزواری نیز مشرف بودند)، و هی با خود می‌گفت: آخر ما این همه خدمت مرحوم انصاری بودیم



پس چه شدیم؟ و چطور به این مطالب نرسیدیم، و از این مطالب چیزی نشنیدیم و برخورد نکردیم! من به ایشان گفتم: نه اینطور نیست، شاید آن زحمات و مشقّتها و تربیتها و دستگیریهای مرحوم انصاری مقدمه‌ای بوده است برای رسیدن به خدمت این مرد و تهیّو و استعداد و قابلیت ادراک محضر این ولیّ خدا؛ و اکنون که خداوند این نعمت را فراهم نموده است و این مائده را بر سر سفره انعام و کرمش قرار داده است باید بجای تحسّر و تأسّف بر گذشته و عدم نیل به مراتب متوقّعه، قدر این لطف و فیض حقّ شناخته شود و بر این کرامت باید شکرگزار بود و حداکثر استفاده را با انقیاد و اطاعت محض از او و دستورات او به انجام رسانید.

حال می‌دانید که مرحوم والد این مطلب را کی بیان کردند؟ ایشان به مدّت هفت سال که در قم مشرفّ به تحصیل علوم الهی بودند، از محضر استاد عارف و عالم دهر حضرت علامه طباطبائی رضوان الله علیه علاوه بر اخذ علوم و معارف شریعت از فلسفه و تفسیر و فقه الحدیث، به تربیت نفس و مراقبه و عمل به برنامه سلوکی و اشتغال به اوراد و اذکار مشغول بودند؛ و پس از هجرت به نجف باز به مدّت هفت سال از محضر بزرگانی چون مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف قوچانی و آیه الله آقا سیّد جمال الدین موسوی گلپایگانی و مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی به تهذیب نفس و تزکیه آن پرداخته بودند، و سپس به حوزه تربیت و تهذیب عارف کامل حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد رضوان الله علیه وارد و به مدّت دوازده سال از ایشان بهره‌ها می‌بردند، که اگر مجموع این مدّت را بحساب آوریم به بیش از بیست و شش سال تمام خواهد رسید؛ آنهم یک همچو شاگرد و عالمی که از نقطه نظر فهم و حدّت و ذکاء و احاطه به علوم عقلیّه و نقلیّه زبانزد عام و خاص بوده است. یعنی پس از بیست و شش سال هنوز ایشان به شأن و منزلت و مرتبت استاد خود

مرحوم حدّاد پی‌نبرده بود، و خدا می‌داند که بعدها در چه زمانی حقیقت این استاد عظیم بر او منکشف گردیده بود. در اینجا بخوبی کلام صدق و دعوی حقّ حضرت هادی علیه السّلام درباره شأن منزلت مؤمن واقعی روشن می‌شود، و انسان درمی‌یابد که این مطالب هم چندان مستغرب و دور از واقع و اغراق‌آمیز نمی‌باشد؛ بلکه امام علیه السّلام حاقّ واقع و حقیقت نفس‌الأمر را راجع به منزلت مؤمن واقعی بیان فرموده است. تازه ایشان فرمودند: من تمام آنچه را از ایشان مشاهده کرده بودم را برای مرحوم آقای سبزواری نقل نکردم، بلکه آن کمی از بسیار بسیار بود و ایشان تحمّل ادراک این مقدار اندک را نیز نداشته است.

مرحوم والد در جلد اول «الله شناسی» راجع به کیفیت فناء سالک در اسم «هو» و اندکاک ذات او در ذات حضرت احدیّت و رفض تمام ذرّات و شؤونات هستی خود چنین می‌فرمایند:

و محصل مطلب آنست که: تا از انسان یک ذره از انانیت باقی است، وی را به خلوتگاه محو و فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق راه نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستی خدا دارد. و خداوند غیور است، و لازمه غیرت دورباش زدن است بر هرکس که در وی از بقایای شخصیت و انانیتش ذره‌ای هنوز مانده است.

**تا بود یک ذره باقی از وجود کی شود صاف از کدر جام شهود**  
مسأله، مسأله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز. باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هرچه غیر خدا می‌باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقی باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفت‌های جزئیّه و ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و چارپا و امثال ذلک معرفت جزئی می‌باشد و معرفت کلی نیست؛ آن مهمّ است و عمده در مسأله و طیّ راه خطیر و عظیم.<sup>۱</sup>

آری مهمترین شاخصه و ممیزه یک عارف کامل و سالک واصل در این است که نفس او بالمره محکوم به فناء و اضمحلال و راهی دیار بوار و نابودی گشته باشد تا بتواند به هستی مطلق راه یابد و هستی او عین هستی مطلق گردد؛ فلذا امام علیه السلام می‌فرماید: این مؤمن مانند خدای متعال قابل وصف و تعریف نمی‌باشد، زیرا عقل ناقص و فهم کوتاه بشر کی تواند به کنه و حقیقت هستی مطلق راه یابد و او را با سعه محدود و ظرفیت خود ادراک نماید! مرحوم حاجی سبزواری در بحث تعریف وجود و شناخت آن می‌گوید:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ<sup>۱</sup>  
 «مفهوم ظاهری هستی مطلق را همه کس می‌تواند ادراک کند، اما وصول

به حقیقت و کنه آن کار هر کسی نیست.»

تذکر این مهم بی‌مناسبت نیست که گرچه تمام موجودات از آنجهت که وجودشان وجود ظلی و تنزلی وجود ذات حق در مراتب تعینات است، و لازمه وجود ظلی و تبعی و تنزلی فناء و انحاء ذاتی در ذات و وجود ذوالظل و اصیل و حقیقی است بنحو تکوینی نه بنحو اعتباری و تنزیلی و مجازی، ولی انکشاف این مسأله و حقیقت برای هر فردی ممکن نیست. زیرا از آنجا که وجود مساوق با تشخیص و عینیت خارجی و استقلال هوهوی می‌باشد (چه مجرد آن و چه طبیعی) و در تمام مراتب تشکیک این تمایز عینی و خارجی متحقق است، بنابراین هر موجودی ذات خود را در قبال ذات و حقیقت سایر موجودات مستقل و با اراده فردیه و شخصی می‌بیند، و احساس می‌کند که ذات او جدای از ذوات سایر موجودات و سوای تعینات دیگر قائم بذات خود است، و بر محور ذات او آثار و شؤون او دور می‌زند و خود را متفرد در وجود و موجودیت می‌یابد؛ غافل

۱- شرح منظومه، سبزواری (قسمت حکمت) ص ۴

از اینکه این وجود وجود ظلّی و تبعی دارد و هر موجودی به وجود ظلّی محکوم به امکان ذاتی در حاقّ ذات خودش و تکوّن خارجی اش می‌باشد، و آن وجودی از این قاعده مستثنی است که محکوم به غناء ذاتی و ضرورت ذاتی باشد، و آن وجود حضرت حقّ است و بس!

روی این اصل همه اشیا در وجود خود متدلّی به وجود پروردگار و قائم به ذات او می‌باشند، و بدون این تدلّی و قیام آنچه از آنها می‌ماند عدم و اضمحلال و نیستی و نابودی است؛ و این همان معنای فناء ذاتی ممکنات در ذات حضرت حقّ است تکویناً و حقیقتاً و واقعاً. و این معنی را بزرگان از عرفاء الهی و شامخین از اولیای حقّ در کتب خود و کلمات و تعابیر مختلفه بیان داشته‌اند؛ همچون تعابیر و عبارات عارف عظیم محیی‌الدین عربی در کتب خود و مولانا شمس مغربی در کتاب اشعار، و سایرین بالاخصّ مباحث بسیار عالی و راقی عارف کبیر و عالم بالله و بامر الله آیه الله العظمی مرحوم آقا سید احمد کربلائی با حکیم بزرگوار شیخ الفقهاء و سند الفلاسفه مرحوم حاج شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی.

در این مباحث بنا بر مسلک و شهود عرفای الهی مرحوم آقا سید احمد در صدد اثبات اندکاک حقیقی و فناء ذاتی اسماء جزئیّه در اسم کلی و بالتّبع در ذات حضرت حقّ است، و مرحوم آقا شیخ محمّد حسین با اینکه از اعظام حکماء و فلاسفه اسلامی بشمار می‌رفت از ادراک کلام و منویات و اشارات مرحوم آقا سید احمد ناتوان مینمود و در آخر نتوانست به حاقّ مطلب و مغزای کلام آقا سید احمد پی‌ببرد و مباحثات بدون نتیجه پایان پذیرفت. اما در اواخر عمر چنانچه از بعضی اشعار ایشان در کتاب «تحفة الحکیم» هویدا است به حقانیت این مکتب اعتراف، و به قبول مسأله وحدت حقیقیّه بین دو ذات در صورت رفع

دوئیت و ائیت ملتزم گشته است. ایشان در صفحه ۴۰ از این کتاب در کیفیت معنی اتحاد و هوهویه و حقیقت تحقق این معنی می فرمایند:

صیرورة الذاتین ذاتاً واحدة	خُلفُ مُحالٌ و العُقُولُ شاهدة
و لیس الاتّصالُ بالمفارق	مِنِ الْمُحَالِ بَلِ بِمَعْنَى لَاتَّقِ
كذلك الفناءُ فی المبدأ لا	یُعْنَى بِهِ الْمُحَالُ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ
إذ المحالُ وحدهُ الاثنین	لا رَفْعُ إئیتِه فی البین <sup>۱</sup>

«۱- تبدل دو ذات و شخصیت مستقل به ذات و شخصیت واحد خلاف و محال است و ادله عقلیه بر این نکته قائم می باشند.

۲- اتصال و اندکاک یک ذات و هویت عینیّه خارجیه به مجردات و مفارقات عقلیه و نوریّه محال نمی باشد در صورتی که کیفیت اتصال با یک معنای مناسب توضیح داده شود (یعنی اتصال به معنای محو شخصیت یکی از آن دو و فناء در شخصیت دیگر، همچو اتصال نمک در آب و اتحاد نمک و شکر با مایع آن، نه اتصال به معنای تقرّب و وصول مکانی و کمی که در آن دو شخصیت هویت و ماهیت خود را ولو مختصراً حفظ کرده باشند که در این صورت وحدت حاصل نخواهد شد).

۳- همچنین فناء ذوات اشیاء ممکنات و مخلوقات در ذات حضرت حقّ به همین کیفیت تفسیر و تعریف می شود و به آن معنای صحیح مذکور ایرادی نزد عقلاء پیدا نمی کند.

۴- زیرا آنچه که محال و ممتنع است اینست که دو چیز با حفظ دوئیت و دارا بودن دو شخصیت بخواهند وحدت عینیّه حقیقیّه و خارجیه پیدا نمایند. اما اگر مسأله شیئیت و حدود مشخصه ماهوی آنها از بین برود در این صورت فقط

۱- تحفة الحکیم، ص ۴۰

وجود موجودیت آنها باقی می ماند، و وجود که منافاتی با صرف الوجود و بسیط الحقیقه و بالصرفه نخواهد داشت (و مسأله فناء ذاتی موجودات در ذات حضرت حق بدین کیفیت حل خواهد شد).

و انصافاً حق مطلب همین است که ایشان در این اشعار بیان داشته اند.

روزی مرحوم حداد به اتفاق مرحوم والد قدس الله سرهما برای زیارت حرم مطهر عسکریین علیهما السلام به سامراء مشرف شده بودند. پس از انجام زیارت و نماز و دعاء مرحوم آقای حداد رو می کنند به مرحوم آقا و می فرمایند: آقا این چه مسأله غیر قابل فهمی است که دامن همه را گرفته و مردم می خواهند او را از خلق خود جدا کنند و هر کدام را محدود به حدود و قیود نمایند، و او را منحصر در حریم خود نگه دارند و اجازه ندهند که حضور خود را و وجود خود را بر همه خلائق و موجودات گسترش دهد و همه را به وجود علی و اشرافی خود در ذات خویش غرق و مستهلک گردانند؟! شما این مهر را که ما بر روی آن سجده می کنیم نگاه کنید! اگر به این حد و رسمش بنگریم او را از خدا جدا کردیم و به او عنوان مهر بودن داده ایم و این خصوصیات را به عنوان جنبه های ممیزه و مشخصه او قرار داده ایم؛ و اگر این عنوان را از او سلب کنیم و حدود را از او برداریم و به اصل الوجود او نظر اندازیم، و اینکه از کجا نشأت گرفته و به چه وسیله پا به عرصه وجود گذارده و اصلش چیست و خلاصه نظر و وجهه از جنبه خلقی آن به جنبه امری و اضافی او به مبدأ منعطف شود معلوم می شود که جز او نیست، زیرا او قید ندارد و ما هم این قید را از این مهر برداشتیم. پس این مهر بدون قید و بدون حد گردید، و این همان معنای سریان حقیقت و نور وجود است در همه عوالم اسماء و صفات جزئیّه.

از مطالب گذشته بدست آمد که مسأله فناء ذوات ممکنات در ذات حضرت حق و محو انیت و ماهویت آنها در وجود قاهر و غالب پروردگار یک

مسأله طبیعی و تکوینی است و هیچ ارتباطی به ادراک و یا عدم ادراک ما ندارد؛  
**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ<sup>۱</sup>**

«خدای بود و با او هیچ موجودی نبود، و الآن نیز همانند قضیه گذشته

اوست.»

و اما مسأله مهمّ کیفیت شناخت و ادراک این مسأله کما هی هی و بطور واقع و حقیقت الامر می‌باشد، و این مطلب حاصل نخواهد شد مگر بنحو شهود و کشف حجاب از جمال حضرت حقّ با تجلّی خود او و به عنایت خود پروردگار، که بواسطه این تجلّی یکسره نقاب کثرت از چهرهٔ جان برافکننده می‌شود و هستی مجازی سالک با برق غیرت و آتش جذبات قاهره و جلالیهٔ او بطور کامل مضمحل و نابود می‌شود.

۱- در «فتوحات مکیه» طبع دار صادر، ج ۲، ص ۵۶ روایت را بدین صورت نقل نموده است: «قوله عليه السلام: كان الله و لا شيء معه.» و در «بحار الأنوار» ج ۴، ص ۸۶ از «توحید» صدوق، ص ۱۴۵، حدیث ۱۲ نقل می‌نماید: «عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: كان الله و لا شيء غيره.» و صدوق در «توحید» ص ۶۷ از حضرت أبو جعفر عليه السلام نقل می‌کند که: «كان الله و لا شيء معه.»

لذا سیّد حیدر آملی در کتاب «جامع الأسرار و منبع الأنوار» ص ۵۶ و ص ۶۹۶، و نیز در کتاب «تفسیر المحيط الأعظم» ج ۱، ص ۳۵۲ می‌فرماید: «لقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم: و كان الله و لم يكن معه شيء؛ و لقول عارف أمته: و الآن كما كان.»

ولیکن در «توحید» صدوق، ص ۱۷۸، حدیث ۱۲ از ابی ابراهیم موسی بن جعفر عليه السلام نقل نموده است که: «أنه قال: إن الله تبارك و تعالی كان لم يزل بلا زمان و لا مكان و هو الآن كما كان لا يخلو منه مكان و لا يشغل به مكان و لا يحل في مكان؛ الحديث.»

و حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین طهرانی رضوان الله تعالی علیه در «روح مجرد» پاورقی ص ۱۹۲ و ۱۹۳، و در کتاب «توحید علمی و عینی» پاورقی ص ۵۰ مطالبی ایراد نموده‌اند؛ و در «روح مجرد» از کتاب «توحید» حضرت علامه طباطبائی نقل نموده‌اند که: «كما في حديث موسى بن جعفر عليهما السلام: كان الله و لا شيء معه و الآن كما كان.»

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر  
 خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر  
 ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا  
 گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر  
 سینه گو شعله آتشکده فارس بکش  
 دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر  
 دولت پیر مغان باد که باقی سهلست  
 دیگری گو برو و نام من از یاد ببر  
 زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات  
 ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر  
 سعی نابرده در این راه بجائی نرسی  
 مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر  
 روز مرگم نفسی وعده دیدار بده  
 وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر  
 دوش میگفت بمژگان درازت بکشم  
 یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر  
 حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار  
 برو از درگهش این ناله و فریاد ببر<sup>۱</sup>

بنابراین هیچ فرقی بین عارف و غیر عارف از نقطه نظر جنبه ثبوت فناء  
 اشیاء در ذات پروردگار وجود ندارد. و به لحاظ حیثیت تکوینیّه کلّ عالم وجود  
 ماسوی الله، هستی‌ای در مقابل هستی حضرت حقّ ندارند، و ابداً ذره‌ای از

۱- دیوان حافظ، طبع پژمان بختیاری، ص ۱۱۳، غزل ۲۵۶



استقلال و ائیت بر وجود آنان نمی‌نشیند و همگی فقر محض و نیاز محض و اتکاء محض می‌باشند؛ و تنها حقیقت و ذاتی که وجود را در بست و بطور اطلاق از آن خود نموده است ذات حضرت حق است و بس! ولی کلام در مقام اثبات و انکشاف این مطلب است برای انسان. مردم عادی اعم از جاهل و عالم، فقیه و یا فیلسوف از آنجا که در وجود خود مسأله استقلال و ائیت و هویت مستقله را احساس می‌کنند، گرچه به لفظ و عبارت مفصح و مبین جهت اولی و حیثیت ثبوتیه نیز باشند، ولی اینها همه تخیلات و تصوّرات است و هیچ راهی بسوی انکشاف حقیقی و باطنی که حقیقت و لبّ مطلب را با تمام وجود همچون احساس وجود خود و آثار و ملکات خود احساس کنند ندارند. اینان صرفاً به بعضی تصوّرات بدون تحقّق ملکه یقین و شهود مستمرّ بسنده می‌کنند و خود را با این الفاظ سرگرم و مجلس را رونق می‌بخشند و عوام کالانعام نیز به تصوّر اینکه این فرد به مرتبه شهود و عین‌الیقین رسیده است واله و شیدای او می‌شوند، غافل از اینکه بین او و این مرتبه فاصله از زمین تا کهکشان است! و اما عارف واقعی این مسأله را اثباتاً و انکشافاً و شهوداً و احساساً و لمساً و مسألاً با تمام ذرات وجود خود تجربه می‌کند و درمی‌یابد.

پس مسأله فرق بین عارف و غیر عارف در مقام اثبات است نه ثبوت، زیرا عارف پس از وصول به مرتبه فناء و بقاء حکایت از مآقع و نفس‌الامر و حقائق توحیدیه دارد، و حقیقت توحید که با وصول عارف به مرتبه ذات و عدم وصول آن تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند. آنچه که تغییر می‌یابد کیفیت حصول علم و ادراک اوست که بواسطه تحوّل بنیادین و تغیر ساختاری در وجود و نفس او حقائق روی خود را به او نشان میدهد و دیگران در حجاب و ظلمت باقی می‌مانند.

و لذا تمام گفتار و اعمال و نیات او مبدل به اعمال و گفتار و اراده الهی می‌شود. انفاق او با انفاق سایرین متفاوت است، حجّ او با حجّ بقیه فرق می‌کند،

نماز او با نماز محجوبین اختلاف ماهوی دارد؛ و همینطور حقیقت نور توحید و نورانیت فیض الهی جمیع شرایش وجود او را فراگرفته است. ولذا او دیگر کار انجام نمی‌دهد، خدا انجام می‌دهد؛ زیرا دوئیت برداشته شده است. او نماز نمی‌خواند، خداست که نماز می‌خواند و حجّ می‌رود و انفاق می‌کند و جهاد می‌کند و تبلیغ می‌کند و حکم می‌کند و قضاوت می‌کند و حکومت می‌کند.

اینجاست که فرق بین حکومت علیّ علیه السّلام و غیر او روشن می‌شود. یعنی مسأله بطور کلی از تصوّر و مدرکات جزئیّه ما خارج می‌شود. نه اینکه بخواهیم مقایسه کنیم سپس علیّ را بر غیر او ترجیح دهیم؛ اینکه مهم نیست. خوب معلوم است که علیّ حتّیّ ظاهراً بر غیر خودش ترجیح دارد و در همه امور مقدّم است. هر کس بیاید و از نزدیک شاهد اعمال و گفتار او باشد، در همان لحظه نخست او را بر غیر او، بلکه بر جمله خلائق ترجیح می‌دهد؛ حال از هر گروه و ملت و از هر دین و دیدنی که می‌خواهد باشد.

مسأله اینست که: علیّ انبیت خود را از دست داده است و وجودش وجود حقّ شده است. او همچو بشر عادی صحبت می‌کند، ولی صحبت او دیگر صحبت یک بشر نیست؛ کار می‌کند، ولی کار او کار یک فرد عادی نیست؛ جنگ می‌کند، ولی نه مانند جنگ و جهاد ما. او در جنگ به چیزی غیر از آنچه ما فکر می‌کنیم می‌اندیشد و مقصدی سوای مقاصد ما در سر دارد. او در عین جنگ با کفّار به همان دید به کفّار نگاه می‌کند که به دوستان خاصّ و اخصّ از موالیان خود می‌نگرد. در علیّ دیگر حبّ و بغض شخصی وجود ندارد تا بر اساس آن حادثه‌ای را بیافریند و ملت‌ها را فدای هوی و هوس نفسانی و شیطانی خود کند، گرچه رنگ و ظهور آن رنگ و ظهور الهی داشته باشد.

علیّ از دایره مقیاسها و اندیشه‌های بشر خارج شده است تا ما بخواهیم او را با دیگران مقایسه کنیم. اصلاً این مقایسه بطلان محض است و پوچی محض و

خیال محض. علیّ دو ندارد و همیشه فرد است؛ تا روز قیامت فرد است. و این فردیت از عوارض خارجی او نیست، بلکه لازمه ذاتی او است.

مانند فردیت حضرت حق. خدای متعال فرد است به فردانیت احدی، نه به فردانیت واحدی؛ زیرا شریک و مانند در جنسیت ندارد، بلکه حقیقت او نوع ندارد و تشخص او عین ماهیت اوست و وجود او عین انیت اوست. و لهذا نمی‌توان گفت: کار خدا بهتر از کار بشر است، و اراده خدا متقن‌تر از اراده و خواست بشر است؛ زیرا مقایسه بین دو شیء حتماً باید در جهات مشترک بین آن دو شیء صورت پذیرد، نه در جهات امتیاز و افتراق.

اگر گفتیم شربت بهتر از آب است، این بدین لحاظ است که در شربت همان جهت اشتراک و اتفاق که میعان و آب بودن است وجود دارد به اضافه یک امر دیگر که شیرینی باشد، و یا اینکه فلان عالم اعلم و ارجح از فلان عالم دیگر است بدین جهت است که آن جهت مقایسه و حیثیت تشابه که علم است در هر دو موجود می‌باشد ولی در یکی بیشتر از دیگری است؛ اما اینکه بگوئیم آب بهتر از سنگ و چوب است این مقایسه اصلاً باطل است، زیرا هیچ وجه اشتراکی بین اینها وجود ندارد مگر در بعضی موارد اعتباری استعمال. و یا اینکه اگر بگوئیم فلان فقیه مجتهد بر طفل شیرخوار و کودک سه ساله ترجیح دارد این مقایسه از اساس باطل است؛ چه ارتباطی بین مدرکات و مشاعر یک طفل دو سه ساله و یک حکیم و فیلسوف الهی و فقیه صمدانی و ربّانی!

بنابراین همچنان که مقایسه بین ذات پروردگار در جهات رجحان با ذوات دیگر از اساس باطل و پوچ و عبث است، مقایسه بین علیّ با سایر افراد از هر طبقه و هر صنف و هر مرتبه از اساس باطل و عبث است. زیرا ذات علیّ متحوّل به ذات الله شده است؛ نه اینکه علی خدا شده است - العیاذ بالله - بلکه خدا در این ذات ظهور و تجلّی نموده و او را از بقیّه ممتاز و متمایز ساخته است. او

دیگر حیثیت و جنبه نفسیت بشری ندارد تا با دیگران مقایسه شود. پس نماز علیّ دیگر نماز یک بشر نیست، و نکاح او نکاح یک بشر عادی نیست، و معاملات او بر اساس معاملات و داد و ستدهای متعارف و معیارهای عادی نیست؛ انفاق او با انفاق ما متفاوت است، و همینطور تمام کردار و گفتار و پندار او از حیطه اعمال بشری خارج شده است.

بیاد دارم در زمانهای گذشته هنگام طفولیت در آن اوقاتی که مرحوم والد قدس الله نفسه در منزل طهران بمناسبت اعیاد و وفیات صبحها مجلس ذکر آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم دائر کرده بودند، در روز سیزده رجب پس از انقضای مجلس یکی از آقایان از ایشان راجع به این فرمایش رسول اکرم در روز جنگ خندق که فرمود: *ضربةُ علیٍّ یومَ الخندقِ أفضلُ منِ عبادةِ الثَّقَلینِ*<sup>۱</sup> سؤال نمود و گفت: آیا علت این کلام همان است که همه می‌گویند که: چون در آن وقت تمام کفر در مقابل تمام اسلام قرار گرفته بود و هیچ کسی از اصحاب رسول خدا در آن روز حاضر به مقابله با عمرو بن عبدود، آن سردار عجیب و غریب و قهرمان بلا معارض لشکر کفر نشده بود، و اگر علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام او را در آن روز از پا در نمی‌آوردند دیگر اثری از اسلام باقی نمی‌گذارد و بطور کلی مسأله اسلام از صحنه زمین محو و نابود می‌شد، یا اینکه معنای دیگری دارد؟

ایشان ضمن تأیید و تصدیق این مطلب فرمودند: البته مسأله بالاتر و عمیق‌تر و دقیق‌تر از این برداشت و این نظریه است. گرچه این مسأله نیز درست است و حقیقت اینست که در آن روز هیچ کس جرأت نکرد با این مرد وارد معرکه شود؛

۱- این روایت با همین الفاظ در «مشارق أنوار الیقین» ص ۱۹۶؛ و «تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد» صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۷۳؛ و «المواقف» ص ۶۱۷؛ و «السیرة الحلیّیة» ج ۲، ص ۳۲۰، و با عبارتهای مختلف در کتب متعددی نقل گردیده است.

مردی که به تنهائی با هزار نفر یک تنه مقابله میکرد و همه را تار و مار می نمود، و مشرکین مکه او را برای جنگ سرنوشت با اسلام در نظر گرفته بودند.

ولی صحبت در این است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن لحظه در حالی بود که دیگر او علی نبود و بشر نبود و یک انسان نبود. او در هاله ای از جذبات الهی قرار گرفته بود که فکرش و اراده اش و عملش و اختیارش فانی در عمل و اختیار و اراده حق بود. پس گرچه بظاهر شمشیر می زد ولی او بود که شمشیر می زد، و گرچه رجز می خواند ولی او بود که به نطق و سخن درآمده بود و از زبان بشری خود را به دیگران می نمایاند. پس نه تنها ضربت علی در روز خندق از عبادت جن و انس برتر است، بلکه خواب او نیز از عبادت جن و انس برتر است، حرکت او از عبادت جن و انس بالاتر است، نفس کشیدن او از عبادت جن و انس بالاتر است، خنده او از عبادت آنها و...

منتهی چون رسول خدا نمی تواند اینها را برای مردم بیان کند، می آید و این حقیقت را بصورتی که مورد قبول همه باشد نقل می کند و همه اعتراف می کنند که: بله مطلب همینطور است! اگر علی این کار را نمی کرد اثری از اسلام باقی نمی ماند. خدایش رحمت کناد مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی را که چه خوب و عالی در شرح و بیان این واقعه داد سخن داده است. گرچه او نیز به اندازه سعه و ظرفیت خود توانسته است پرده از اسرار این اعجوبه خلقت و آئینه تمام نمای جمال و جلال الهی بردارد؛ آری:

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم بقدر تشنگی باید چشید

مولانا می فرماید:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر روئی که ماه  
 در زمان انداخت شمشیر آن علی  
 گشت حیران آن مبارز زین عمل  
 گفت بر من تیغ تیز افراستی  
 آن چه دیدی بهتر از پیکار من  
 آن چه دیدی که چنین خشم نشست  
 آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید  
 آن چه دیدی برتر از کون و مکان  
 در شجاعت شیررَبانِیستی  
 ای علی که جمله عقل و دیده‌ای  
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد  
 بازگو دانم که این اسرار هوست  
 صانع بی آلت و بی جارحه  
 صد هزاران روح بخشد هوش را  
 بازگو ای باز عرش خوش شکار  
 چشم تو ادراک غیب آموخته  
 راز بگشا ای علی مرتضی  
 چون تو بابی آن مدینه علم را  
 باز باش ای باب بر جویای باب  
 باز باش ای باب رحمت تا ابد  
 گفت من تیغ از پی حق می‌زنم  
 شیر حَقَم نیستم شیر هوی  
 ما رَمِیتَ إذ رمیتم در حِراب

سجده آرد پیش او در سجده‌گاه  
 کرد او اندر غزایش کاهلی  
 وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل  
 از چه افکندی مرا بگذاشتی  
 تا شدستی سست در اشکار من  
 تا چنان برقی نمود و باز جست  
 در دل و جان شعله آمد پدید  
 که به از جان بود و بخشیدیم جان  
 در مروّت خود که داند کیستی  
 شمّه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای  
 آب علمت خاک ما را پاک کرد  
 زآنک بی شمشیر کشتن کار اوست  
 واهب این هدیه‌های رابحه  
 که خبر نبود دو چشم و گوش را  
 تا چه دیدی اینزمان از کردگار  
 چشمهای حاضران بردوخته  
 ای پس از سوء القضا حسن القضا  
 چون شعاعی آفتاب حلم را  
 تا رسند از تو قشور اندر لباب  
 بارگاه ماله کُفُوا أَحَد  
 بنده حَقَم نه مأمور تنم  
 فعل من بر دین من باشد گوا  
 من چو تیغم وآن زننده آفتاب

رخت خود را من ز ره برداشتم  
 سایه‌ام من کدخدایم آفتاب  
 من چو تیغم پرگهرهای وصال  
 خون نپوشد گوهر تیغ مرا  
 باد خشم و باد شهوت باد آز  
 کوهم و هستی من بنیاد اوست  
 جز به باد او نجنبد میل من  
 غرق نورم گرچه سقفم شد خراب  
 تا أَحَبَّ لِلَّهِ آید نام من  
 تا که أعطَا لِلَّهِ آید جود من  
 بُخِلَ مَنْ لِلَّهِ عَطَا لِلَّهِ و بس  
 و آنچه لِلَّهِ می‌کنم تقلید نیست  
 ز اجتهاد و از تحرّی رسته‌ام  
 گر همی پرّم همی بینم مطار  
 ور کشم باری بدانم تا کجا  
 بیش ازین با خلق گفتن روی نیست  
 پست می‌گوییم به اندازه عقول  
 غیر حق را من عدم انگاشتم  
 حاجبم من نیستم او را حجاب  
 زنده گردانم نه کشته در قتال  
 باد از جا کی برد میغ مرا  
 برد او را که نبود اهل نماز  
 ور شوم چون گاه بادم باد اوست  
 نیست جز عشق أحد سرخیل من  
 روضه گشتم گرچه هستم بوتراب  
 تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آید کام من  
 تا که أَمْسَكَ لِلَّهِ آید بود من  
 جمله لِلَّهِ ام نیم من آن کس  
 نیست تخیل و گمان جز دید نیست  
 آستین بر دامن حق بسته‌ام  
 ور همی گردم همی بینم مدار  
 ماهم و خورشید پیشم پیشوا  
 بحر را گنجای اندر جوی نیست  
 عیب نبود این بود کار رسول<sup>۱</sup>

بنابراین اینکه ما می‌شنویم در بعضی از زمانها اسم علی را به عنوان عام به  
 سایر افراد نسبت می‌دهند و با عبارت: علی زمان و یا حسین زمان و امثال ذلک  
 بکار می‌برند همه اینها خطا و اشتباه است. علی یک فرد بود و دیگر کسی مانند  
 او نخواهد آمد، و حسین یک فرد بود و کسی مانند او نیست. اگر کسی مانند

۱- مثنوی، مولوی، منتخب از اواخر دفتر اول

علیّ و حسین باشد فقط و فقط فرزند معصوم او و حجّت خدا بر عالم وجود حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء می‌باشد و بس. زیرا او با پدرانش در این نقطه ممیّزه و شاخصه توحیدی اشتراک، و بلکه اتّحاد و معیّت دارد و بس!

و اینکه می‌شنویم بعضی از خطباء و یا نویسندگان در سخنرانیها و کتابهای خود تعبیری این چنین دارند، مثلاً: انسان باید یزیدهای زمان خود را بشناسد و حسین‌های زمان را نیز بشناسد؛ تمام اینها غلط در غلط است. البتّه ممکن است در یک زمان یزیدهای بسیاری وجود داشته باشد، اما این دلیل نمی‌شود که حسین هم متعدّد باشد. حسین زمان فقط یکی است و آن امام معصوم همان زمان است، نه فرد دیگر.

و یا اینکه می‌گویند: عاشوراهاى متعدّدی به تعداد حوادث مشابه عاشورای حقیقی و اصلی موجود است غلط است. عاشورا فقط یکی بود و تکرار نشد و نخواهد شد. زیرا در قضیه عاشورا مسأله آن روز فقط مسأله کشته شدن و مقابله حقّ با ظلم نبود. در قضیه عاشورا آنچه از همه مهمتر و حسّاس‌تر و نقش آفرین‌تر بود مسأله مدیریت سید الشهداء علیه السّلام بود. مدیریتی که توسط یک امام معصوم علیه السّلام تحقّق می‌پذیرد، نه توسط یک فرد عادی. و سید الشهداء علیه السّلام قبل از اینکه واقعه عاشورا را پدید آورد یک امام بود، یک امام معصوم. و همین امام ده سال با حکومت معاویه بن ابی سفیان لعنة الله علیه به مدارا رفتار نمود؛ و به جهت احترام به عهدنامه منعقد بین برادرش حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام و معاویه مبنی بر جواز حکومت معاویه مخالفتی با حکومت معاویه ننمود.

و اینکه بعضی می‌گویند: خصوصیت روحی و نفسی سید الشهداء علیه السّلام اقتضای جنگ با حکومت ظلم و جور را می‌نمود، و اقتضای روح و نفس و



شاکله حضرت مجتبی علیه السلام صلح و همزیستی مسالمت آمیز را با حکام جور داشت، سخنی عاری از حقیقت و مرتبه تحقیق است.

اگر سید الشهداء علیه السلام بجای برادر بزرگترش امام مجتبی بود با همان شرائط و مقتضیات عصر، قطعاً با معاویه صلح می نمود؛ و اگر امام مجتبی علیه السلام بجای برادرش سید الشهداء بود قطعاً با یزید به نبرد برمی خاست. زیرا هر دو امام بودند و هر دو معصوم و هر دو نازل کننده و مجری مشیت الهی، منتهی او در زمان خود به نحوی و دیگری در زمان خود به نحوی دیگر.

بنابراین قضیه عاشورا قضیه ای بود که پردازنده و رقم زننده آن یک امام معصوم بود، نه یک فرد ولو هر که می خواهد باشد. دقیقتر اینکه: حادثی که در روز عاشورا بوقوع پیوست و جریاناتی که در آن روز و روزهای پس از آن یکی پس از دیگری رخ داد، تماماً توسط امام معصوم هدایت و رهبری می شد. و اگر مدیریت آن روز را هر فرد دیگری سوی حضرت سید الشهداء علیه السلام برعهده می گرفت (ولو آن شخص حضرت أبو الفضل العباس علیه السلام و یا حضرت علی اکبر علیه السلام می بود) دیگر عاشورا عاشورا نمی شد، و مسأله بصورت دیگری درمی آمد.

تأمل و تدقیق در ظرائف و اشارات واقعه آن روز این مسأله را نزد ارباب خرد و بصیرت کاملاً روشن و مبرهن می سازد که اداره وقایع آن روز باید توسط فردی صورت گرفته باشد که حقیقت و ذات او عین تجلی اعظم حضرت حق بوده باشد، و وجودش از همه شوائب و آثار عالم کثرت خارج گردیده باشد، و هیچ خواست و اراده ای جز اراده حق از او متمشی نشود؛ و این فرد حتماً باید یک امام معصوم باشد. لذا می بینیم که در لسان ائمه علیهم السلام از این قضیه به عنوان یک قضیه متفرد و تک یاد نموده اند.

در خبری از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که هنگام عبور

از سرزمین کربلا فرموده بودند:

هَذَا مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مُصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ  
مَنْ بَعْدَهُمْ.<sup>۱</sup>

«اینجا محلّ فرود سواران و قتلگاه عاشقانی است وارسته که نه قبلاً مانند  
اینان آمده‌اند و نه بعداً خواهند آمد.»

سخن به درازا انجامید. مقصود اینکه: همانطور که امام علیه السلام  
شخصیتی فرد و غیرقابل معیار و سنجش با سایر افراد است، ولیّ خدا و عارف  
کامل هم که ذات او مندرک در ذات و نفس امام علیه السلام شده است (که این  
محو و انحاء در حقیقت ولایت معصوم که عین ولایة الله و حقیقة الله و ذات الله  
است تجلی پیدا نموده است) به صفات و ملکات و آثار و شوائب امام معصوم  
علیه السلام متّصف و متشّئن و متحیث خواهد شد.

بناءً علیهذا نفس تجلی ذات حقّ بر ذات امام معصوم علیه السلام که  
مساوی با تبدل و تحوّل وجود او به وجود حضرت حقّ است، به عین همان  
تجلی در نفس سالک واصل و عارف کامل موجب تحوّل و تبدل جوهری و  
ماهوی آن به حقیقت و حقیّت ذات پروردگار می‌گردد؛ که از این رتبه تعبیر به  
فناء ذاتی و تجرّد تامّ و تمکّن ملکه توحید در تمام مراتب آن می‌کنند. و در این  
صورت است که متابعت انسان از یک چنین فردی توجیه می‌یابد و منطبق در او

۱- «بحار الأنوار» از «خراج و جرائح» ج ۴۱، ص ۲۹۵؛ و در «وسائل الشیعة» ج ۱۴ از «تهذیب»  
و نیز «کامل الزیارات» ص ۲۷۰ آمده است:

«عن أبی عبد الله [علیه السلام] قال: خرج أمير المؤمنين علیه السلام یسیر بالنّاس حتّی إذا کان  
من کربلاء علی مسیرة میل أو میلین تقدّم بین أیدیهم حتّی إذا صار بمُصَارِعِ الشّهَدَاءِ، قال: قبض  
فیها متنا نبیّ، و متنا وصیّ، و متنا سبط شهداءً بأتباعهم. فطاف بها علی بغلته خارجاً رجلیه من  
الرّکاب و أنشأ یقول: مناخ رِکابٍ و مصارع شهداءً لا یسبقهم من کان قبلهم و لا یلحقهم من کان  
بعدهم.»

راه پیدا می‌کند. زیرا اطاعت باید از خدای متعال باشد نه از غیر او، و مقتضای جهت عبودیت اطاعت از مولی است؛ و مولی اطاعت از غیر خود را بر نمی‌تابد،

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾<sup>۱</sup>.

و از آنجا که اطاعت از امام علیه السّلام بلحاظ تبدل ذات و در نتیجه تبدل صفات و مدرکات بر اساس مبانی توحید صورت می‌پذیرد، پس اطاعت از امام علیه السّلام همان اطاعت از الله است بعینه بدون یک ذره نقصان و خلل. و بر همین منهج و مبنی اطاعت از عارف کامل و سالک واصل با خصوصیتی که ذکر شد اطاعت از خدای متعال خواهد بود بدون یک ذره کم و یا زیاد.

و بر این نکته استوار است کلام ملاّی رومی در آنجا که لزوم وجود انسان کامل را در دستگیری و تربیت نفوس مستعدّه مورد تأکید قرار می‌دهد، خواه آن نفس کامل و روح مجرد از سنخ امام معصوم علیه السّلام باشد و یا از سنخ سایر افراد و ملل.

پس بهر دوری ولیّی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است
هر کرا خوی نکو باشد پرست	هر کسی کو شیشه دل باشد شکست
پس امام حیّ قائم آن ولیست	خواه از نسل عمر خواه از علیست
مهدی و هادی ولیست ای راه جو	هم نهان و هم نشسته پیش رو
او چو نور است و خرد جبریل اوست	آن ولیّ کم ازو قنديل اوست
آنک زین قنديل کم مشکات ماست	نور را در مرتبه ترتیهاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق	پرده‌های نور دان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام	صف صفاند این پرده‌اشان تا امام <sup>۲</sup>

۱- سوره النّساء (۴) صدر آیه ۴۸ و صدر آیه ۱۱۶: «تحقیقاً خدای متعال از شرک درنخواهد گذشت و نخواهد آمرزید، اما غیر آنرا مورد عفو و بخشش قرار خواهد داد!»

۲- مثنوی، مولوی، دفتر دوّم

مقصود از کلام مولانا در این اشعار اثبات وجود عارف کامل و مظهر تجلی اتم حضرت حق جهت تربیت نفوس و اجراء مشیت و اراده حق در عالم کثرت است، خواه آن ولی کامل و عارف واصل نفس مقدس حضرات معصومین علیهم السّلام باشد، و خواه غیر آنها از طبقات دیگر که در تحت ولایت آن حضرات به ارشاد و تربیت و دستگیری می‌پردازند.

و اینکه بعضی تصوّر کرده‌اند: منظور و مقصود ایشان اینست که ملاک و مناط در امامت و ولایت وجود نوعی آنها است که در هر زمانی بصورتی خاصّ و مصداقی مشخص ظهور می‌نماید، و امام زمان علیه السّلام را در صورت نوعی و شکل کلی آن که قابل تسرّی به صور مختلف است می‌خواهد ترسیم نماید، غلط است.

ایشان در مقام اثبات ولایت خاصّه و امامت مصطلح بر مبنای مکتب امامیه برای هر فرد و هر مصداق نیست؛ امام زمان ارواحنا فداه در عالم وجود جایگاه خاصّ خود را دارد. او سر سلسله و منشأ فیض حقّ است از عالم اراده و مشیت بر کلّ عالم امکان، چه عالم ماده و چه مجردات بأنحاء مراتبها و اشکال استعداداتها و فعلیاتها، و اوست که واسطه فیض حقّ و عروه و ثقای الهی و حبل ممدود بین الله تعالی و بین خلق است؛ و لهذا صاحب ولایت مطلقه و کلیه الهیه می‌باشد، و در این مسأله جای هیچگونه شکّ و تردیدی وجود ندارد.

بلکه ایشان در مقام اثبات نفس ولی کامل است بصورت عام و کلی، خواه او نفس امام باشد و خواه در زمان او و خواه در غیر از زمان امام علیه السّلام، فرقی نمی‌کند. و او باید مرجع برای رسیدگی به امور انسان قرار گیرد و انسان در امور خود باید به این فرد رجوع کند، زیرا قول او حقّ و کلام او صدق و امضایش حجّت است.

گفت نوح ای سرکشان من من نیم      من ز جان مردم بجانان میزیم

چون بمردم از حواس بوالبشر  
چونکه من من نیستم این دم ز هوست  
هست اندر نقش این روباه شیر  
گر نبودى نوح شیر سرمدى  
حق مرا شد سمع و ادراک و بصر  
پیش این دم هر که دم زد کافر اوست  
سوی این روبه نشاید شد دلیر  
پس جهانی را چرا برهم زدى  
او چو آتش بود و عالم خرمی  
ملک ملک اوست ملک او را دهید  
شیر و صید شیر خود آن شماس  
بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست  
از برای بندگان آن شهست  
آنکه او بی نقش ساده سینه شد

از مطالب گذشته بخوبی روشن شد که فرق بین عارف کامل و عالم بالله با غیر آن فقط در مقام اثبات و شهود مسئله است. یعنی عارف تمامی وجود و هستی عالم امکان را محو و فانی در وجود و هستی ذات حضرت حق می‌داند، و هیچ هستی‌ای چه در مرتبه ذات و چه در سایر مراتب از صفات و ملکات و عوارض ذات را به غیر حق نسبت نمی‌دهد؛ و این علم و ادراک ناشی از مرتبه شهود است نه صرف تفکر و تعقل. ولی غیر عارف برای غیر حق حقیقت و وجودی مستقل و ذاتی ممتاز و جدای از ذات و حقیقت حضرت ربّ العزّة معتقد است؛ و گرچه با عبارات و الفاظ و کلمات زیبا بخواید همان ادراک و علم عارف را بازگو نماید ولی این فقط در مقام حکایت و نقل است و در محدوده تفکر و تعقل که بواسطه ضعف وجودی دائماً دستخوش اضطرابات و تشویشات و تشکیکات خواهد شد و بطور ملکه برای او قوام و قرار نخواهد داشت.

و دلیل مطلب هم کاملاً واضح است؛ زیرا حقیقت علم و عرفان عارف به انقلاب ذات و نفس و شخصیت و هویت وجودی او برمی‌گردد، و انکشاف حقیقت توحید برای او صرفاً بر اساس تصوّرات و تصدیقات نیست تا اینکه با مختصر تغییر و تحوّل در اوضاع روحی و نفسی و امور خارجی و اختلاف در توقّعات و خواستها، آن تصوّرات و تصدیقات بواسطه غلبه جنبه احساس و عواطف و حبّ ذات دچار نوسان و اضطراب گردد، بلکه وجود او بالکلیه وجود توحیدی گشته و حقّ را با چشم قلب و سرّ خود مشاهده می‌کند و حقیقت حقّ را همچو حقیقت ذات خود به علم حضوری که قابل خطاء و لغزش و خلاف نیست ادراک می‌کند؛ آنوقت چگونه ممکن است اضطراب و تشویش و فراز و نشیب و اعوجاج در عبارات و تضادّ در تعبیر او وجود داشته باشد. درست مانند فردی که خورشید را در روز با چشم خود می‌بیند و گرمای پنجاه درجه او را با تمام وجود احساس می‌کند و عرق ریزان از این سو به آن سو برای پیدا کردن سایه و مستقّی به تکاپو می‌افتد، آنوقت فردی بگوید: آقا الآن شب است و هیچ نوری وجود ندارد و دمای هوا مثلاً ده درجه است! او می‌خندد و حرف او را به سخریه می‌گیرد و همچون کلمات مجانین و عابثین تلقّی می‌کند؛ می‌گوید: من دارم از گرمای پنجاه درجه او عرق میریزم و تو می‌گویی دما ده درجه است! من قادر نیستم چند لحظه به خورشید نگاه کنم و تو می‌گویی شب است!

و عارفی که به این رتبه نائل شود برای ابد از هر خطا و اعوجاجی مصون خواهد ماند، و دیگر امکان کشف خلاف برای او متصوّر نخواهد شد. و البته این مقام را با ریاضت و مجاهده و مراقبه و عمل طبق دستورات شرع و ارشاد فرد خبیر بدست می‌آورد.

مجلس یازدهم

خصوصیات عارف واصل





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حال که سخن بدینجا رسید مناسب است مشخصات و خصوصیات و متمیزات روحی یک عارف کامل و سالک واصل بیان شود و امتیاز او از دیگران در هر رتبه و سعه وجودی که هستند روشن گردد.

### شاخصهٔ اوّل

#### إشراف کامل عارف واصل بر مشاهدات خود

اوّلین خصوصیت استاد کامل و عارف واصل اینست که: بر آنچه دیده و با عین شهود آنرا لمس و مشاهده نموده است اشراف کامل دارد، و هر آنچه را که در این مورد از او سؤال شود مانند آفتاب پاسخ خواهد داد. و از آنجا که نفس او با در گذشتن از همهٔ عوالم غیب و أسفار اربعه جمیع آثار و خصوصیات آنها را در وجود خود حیات و تمکین نموده است، إخبار و حکایت او از کیفیات و خصوصیات، إخبار و حکایت و نقل کتابی و مطالعه‌ای و قرائتی نمی‌باشد، بلکه

اخبار از ما فی الضمیر و آنچه در وجود او تحقق یافته است می‌باشد؛ همچنان که یک فرد گرسنه از کیفیت حال خود و یک فرد مریض از خصوصیات مرض خود و یک شخص از صفات و ملکات خود خبر می‌دهد و حکایت می‌کند. شخص مریض برای بیان کیفیت ناراحتی خود لازم نیست به کتاب و یا مجله‌ای مراجعه کند و یا از کسی استفسار نماید؛ او از درون خود شرح ما وقع را بازگو می‌نماید. و همچون مثل معروف که گوید: «مادر فرزند مرده را گریه آموختن خطا است» زیرا گریه او ظهور و بروز همان حالت و کیفیت آتش درون است که از فقدان طفل خود حاصل آمده است، و حرقت فراق و التهاب قلب چیزی نیست که به او آموخته شود. آری نوحه خوان که بیان این حالت را می‌نماید خود را مجازاً و تشبهاً مانند آن مادر فرزند مرده جا می‌زند و اطوار او را بیان می‌کند و چنانچه گریه‌ای نیز بکند این گریه مجازی و اعتباری و تشبیهی است نه گریه واقعی.

و بر همین اساس اگر فردی بخواهد حقائق توحیدی و کیفیت نزول نور وجود در مراتب تعین و تقید و عوالم اسماء و صفات و کیفیت تحقق اراده و مشیت حضرت حق را در تکوین عوالم وجود بیان کند، بدون آنکه خود با وجود و ذات خود به گنه و باطن و سر و حقیقت این مسائل رسیده باشد، همچو آن دایه‌ای را ماند که بخواهد اداء و تقلید مادر فرزند مرده را درآورد، و بخوبی سر و لب قضیه در اطوار و حرکات و کردار او مشاهده خواهد شد و مجاز او برای افراد واضح می‌گردد و حکایت او از واقع جنبه حکائی و مبرزیت نخواهد داشت، و اعوجاج در بیان و اضطراب در عبارات و خلط بین مراتب در کلام او مشهود خواهد شد؛ و کسی که مختصر اطلاعی از این مبانی و معارف داشته باشد فوراً می‌تواند جلوی او را سد کند و راه را بر او ببندد و او را در عبارات و الفاظ به گل بنشانند. اما افراد عامی و بی‌اطلاع که خبری از این مطالب ندارند و اذهان آنان بر مسائل ظاهری و جاذبه‌های مجازی و اعتباری استقرار یافته است، چه بسا

کلمات و عبارات او را بیسندند و سخنان او را بدیده تحسین و تمجید بنگرند و بر بیان او آفرینها نثار کنند، و خود را تحت نفوذ و سیطره شخصیتی او قرار دهند و زمام امور خود را بدو بسپرنند و او را فرد کامل و انسان وارسته بحساب آورند؛ غافل از اینکه خود او مانند آنان فقط الفاظی را ترکیب و مونثاژ می‌کند و مفاهیمی را در کنار هم قرار می‌دهد و با جلوه‌های مناسب چون ایراد حکایات و امثال و بیان حال بزرگان و نقل کلماتی از آنان به سخن و گفتار و مقالات و کتب خود رنگ و لعابی می‌بخشد و آنان را آماده و مهیا برای عرضه به بازار این متاع می‌نماید.

اما عارف حقیقی و واصل کامل در سخنانش چنان استحکام و اتقان و قوام وجود دارد که اگر کوهها از جای بلرزد او در کلامش نخواهد لرزید، و اگر تمام عالم در برابر مطالب و مبانی او بایستد او یک تنه خواهد ایستاد. هیچ کس در هیچ مرحله‌ای نمی‌تواند او را در مبانی و مطالبش محکوم نماید و حجّت او را ابطال کند. امکان ندارد فردی پیدا شود و مطلبی متقن‌تر و محکم‌تر و پابرجاتر از مطلب او به بازار آورد. او در مقابل استدلال تمامی مستدلّین همچو کوه مقاوم و پابرجاست. بزرگترین و خبیرترین از علماء و فلاسفه و عالمین به عرفان نظری نمی‌تواند او را محکوم و حجّت او را باطل گرداند.

مرحوم والد رضوان الله علیه در کتاب «روح مجرد» داستان تشرف عالم عامل حضرت آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی را به خدمت مرحوم حدّاد شرح می‌دهند؛ و وقتی با اشکال و اعتراض ایشان مواجه می‌شوند که: «این عرفاء معلوم نیست مطالبشان از سر حقیقت و صدق باشد و چه بسا که مسائل خلاف در افکار و عقائد آنان وجود داشته باشد.» می‌فرمایند: آقا جان شما عالم هستید و اهل اطلاعید و به مسائل اعتقادی و معارف الهی خبیر و بصیرید؛ این حرف از شما بعید است. خوب بروید و ایشان را در هر زمینه‌ای که خود صلاح می‌دانید

امتحان و اختبار كنيد. از مشكلترين مسائل فلسفي تا غامضترين مفاهيم و معارف عرفان نظري از ايشان پيوريد، از هر راهي كه خود بهتر مي دانيد وارد شويد، ببينيد كه: آيا در كلامش اضطراب و ترديدي وجود دارد يا خير، و آيا در پاسخ به شما درمي ماند يا خير، و آيا پاسخهاي او شما را قانع و سيراب مي سازد يا خير؟ اين كه كاري ندارد؛ الان ايشان حاضر و آماده براي حل مشكلات شماست، و اين راه بهترين راه براي حصول اطمينان و آرامش و يقين نسبت به راه و سير خداست، بسم الله!

و جالب اينكه ايشان با فتح باب مذاكره و مباحثه در مشكلات مباحث حكمت متعاليه دريافت كه اين شخصيت از افقي وراي درس و قيل و قال مدرسه اخذ مي نمايد، و بيان اين مطالب با همين روش متداول بحث و تدريس و تعليم وفق نمي دهد؛ و به همين جهت نتوانست در قبال درخواست مرحوم والد رضوان الله عليه دليلي برخلاف اقامه نمايد.<sup>۱</sup>

و يا در جريان ملاقات مرحوم آية الله حاج شيخ مرتضي مطهري رحمه الله عليه با حضرت حداد قدس الله نفسه الزكية كه طی آن مباحثي از مشكلات علمي و حكمي مورد بررسي قرار گرفت، ايشان فرمودند: اين سيد محيي است!<sup>۲</sup>

حال سخن اينجاست كه اگر در جريان اين ملاقاتها و بحثها مرحوم حداد محكوم مباحثات اين بزرگان قرار مي گرفتند و از ارائه پاسخ مناسب به استدلالهاي آنان باز مي ماندند، و به عبارت صريحتر: عجز و ناتواني علمي حضرت حداد در قبال مسائل و ادله علمي آنان به اثبات مي رسيد، آنوقت مرحوم علامه والد رضوان الله عليه چه جوابي داشتند كه به آنها بدهند؟ و ديگر با چه دليل و حجتي مي توانستند از مكتب و مرام استاد خود دفاع نمايند، و چه دليل

۱- روح مجرد، ص ۱۲۲ (نقل به مضمون)

۲- همان مصدر، ص ۱۶۰ (نقل به مضمون)

موجّهی برای ادّعی خود مبنی بر وصول حضرت حدّاد به مرتبه کمال مطلق و معرفت شهودی و ذاتی حضرت حق و لیاقت ارشاد و دستگیری و تربیت نفوس، می توانستند داشته باشند! آنگاه کمیت خود ایشان لنگ و کلامشان از درجه اعتبار ساقط بود و بالتّیجه مسلک و مرام خود ایشان به زیر سؤال میرفت و ادّعی افراد دیگر به اثبات می رسید. و آنها هم شرعاً و هم عقلاً و منطقاً خود را در موضع حقّ دانسته، و ایشان و تمام ادّعاهای در این مسأله را مردود و باطل و خلاف واقع قلمداد می نمودند، و حقّ هم همین است.

مکتب و کلام حقّ هیچگاه محکوم و منکوب مکاتب و کلمات دیگر نخواهد شد، زیرا ﴿كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾<sup>۱</sup>. کلام و حجّت الهی همیشه و در هر جا برتر و بالاتر از سایر حجج و ادله و براهین است. زیرا او می بیند، و کسی که حقیقت را همچو خورشید بنگرد در مقابل ادله و کیفیت احتجاجات و فراز و نشیب و اختلاف تعابیر بحثی در نمی ماند، و از هر راهی که حریف وارد گردد او از همان راه او را بر سر جایش می نشاند؛ و از هر دری که وارد شود راه بر او هموار و معبر خواهد بود. و برای افراد خبیر این مسأله در عرض بیست الی سی دقیقه کاملاً روشن و واضح خواهد شد. و در مقابل، نقصان و تهی دستی و خلأ و بطلان فردی که در مقام ادّعی این مرتبه و مقام است برای افراد بصیر و خبیر در عرض ده دقیقه کاملاً مشهود می شود و طبل رسوائی آنها به صدا در می آید. و هر چقدر آن فرد در حفظ عبارات و تدقیق معانی و تحقیق معارف، استاد و کار کشته باشد خیلی سریع اضطراب و تغیر و تحوّل در کلام او مشاهده می شود، و عبارات زیبا و سخنان محققانه و بیان لطیف و شیرین او نمی تواند از رسوائی و درماندگی او جلوگیری نماید. و خیلی سریع مفتضح خواهد شد و پوچی و وهم

۱- سوره التّوبه (۹) قسمتی از آیه ۴۰

ادعای او بر ملا خواهد شد، و دستش رو می‌شود و زبانش به لکنت می‌افتد؛ و یا به هر طریقی که ممکن است از زیر بار بحث و نقاش‌شانه خالی می‌کند و خود را هرگز در معرض استدلال و گفتگو قرار نمی‌دهد، و با لطائف الحیلی عذرهای واهی و خرافه به هم می‌بافد تا خود را از شرّ بحث و تحقیق برهاند؛ همچو اینکه: صلاح بر سکوت و صبر و بردباری است؛ و یا اینکه: حال و مجال اقتضای صحبت با اغیار را نمی‌دهد؛ و یا اینکه: این وادی، وادی تسلیم و تعبد و انقیاد است نه بحث و مشاجره و گفتگو؛ و یا اینکه بقول کلام شاعر:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی‌تمکین بود<sup>۱</sup>

و یا اینکه:

هر چه دیدی دم مزن      عیش ما بر هم مزن  
و سایر تُرّهات و مزخرفاتی که حربه و وسایل درماندگی عجزه را فراهم می‌آورد، و مشتی عوام کالانعام را با این وسایل و ابزار در دام شیطانی و اهریمنی خود گرفتار نموده، بر گرده آنان سوار و از آنها به منافع دنیوی و شهوی و التذاذات نفس نائل می‌شوند. و اگر در بحث بمانند گویند: ایشان بجهت رعایت مصالح از پاسنگوئی احتراز می‌کنند؛ و یا اینکه: بجهت تواضع و فروتنی و رعایت جهات اخلاقی است که نخواستند حریف خود را محکوم و او را رسوا سازند، و از این قبیل عباراتی که فقط زینده یک مشت افراد احمق و خشک مغز و بی‌فکر است که پایه و اساس حیات و سرنوشت خود را بر وهمیات و خرافات نهاده، گرده خود را همچو مرکبی راهوار جهت مطامع نفوس آلوده و عفن و منغمر در شهوات و ریاسات و کثرات آماده می‌کنند.

۱- مثنوی مولوی، بخط میرخانی، دفتر اول، ص ۵۶، سطر ۲۲

در مکتب تشیع همیشه حقّ بر دلیل و حجّت و برهان منطقی استوار بوده است، و اعلان کلمه توحید با شعار ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾<sup>۱</sup> همواره همراه می‌باشد. در مکتب ولایت محور و اساس هر حرکتی بر پایه حرّیت و اختیار و اراده و انتخاب احسن و اصلح استوار بوده است، و تقلید کورکورانه به عنوان اصلی‌ترین دشمن معرفت و فهم و تفکر و رشد و تزکیه مطرح می‌باشد. در قرآن کریم خدای متعال با تمام توان به ستیز و مقابله با این عامل رکود و رخوت و جمود و جهل و ضلالت برخاسته است.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
در هر موقعی که تقلید پا بگذارد عقل و درایت و صلاح و سداد رخت  
برمی‌بندد و جای آنها را سرگشتگی و حیرت و دلهره و تردید و گیجی و منگی و  
حرکت عن عمیاء، و بالمآل خسران و نابودی و از دست دادن استعدادات و  
قابلیت‌ها می‌گیرد.

کلمات اولیاء الهی و عارفان واصل و علماء بالله چون ستاره‌ای درخشان  
خود حکایت از واقعیت و وضوح باطنی خود می‌کند، و عبارات آنها خود گویای  
حقیقت واضح و روشن آنهاست؛ و همچون قضایائی که قیاساتُها معها است،  
خود پرده از سرّ درون و انکشاف ضمیر خود برمی‌دارد؛ و برای افرادی که تا  
حدودی به معارف الهیه و مدارج کمال و مراتب توحید واقفند جای هیچ‌گونه  
شکّی را در صدق و انطباق این عبارات با واقع خود باقی نمی‌گذارد.

من باب مثال آنجا که عارف بالله ابن فارض مصری در بیان شرح احوال و  
خصوصیات عالم توحید و مقام هوویتیّت و حضرت احدیّت و مرتبه ذات  
می‌پردازد چنین می‌گوید:

۱- سوره الزّمر (۳۹) ذیل آیه ۱۷ و صدر آیه ۱۸

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا  
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلَا لُطْفٌ وَلَا هَوَى  
تَقَدَّمَ كُلَّ الْكَائِنَاتِ حَيْثُهَا  
وَقَامَتْ بِهَا الْأَشْيَاءُ ثُمَّ لِحِكْمَةٍ  
وَهَامَتْ بِهَا رُوحِي بِحَيْثُ تَمَازُجًا  
فَخَمَرٌ وَلَا كَرَمٌ، وَآدَمُ لِي أَبٌ  
وَلُطْفُ الْأَوَانِي فِي الْحَقِيقَةِ تَابِعٌ  
وَقَدْ وَقَعَ التَّفْرِيقُ وَالْكُلُّ وَاحِدٌ  
وَقَالُوا شَرِبْتَ الْإِثْمَ، كَلًّا وَإِنَّمَا  
وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأَتِي  
عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَزَجْهَا  
وَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا، وَلَوْ عُمَرَ سَاعَةً  
فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا، لِمَنْ عَاشَ صَاحِبًا  
عَلَى نَفْسِهِ، فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ  
خَبِيرٌ، أَجَلٌ! عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ<sup>(۱)</sup>  
وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمٌ<sup>(۲)</sup>  
قَدِيمًا وَلَا شَكْلٌ هُنَاكَ وَلَا رَسْمٌ<sup>(۳)</sup>  
بِهَا احْتَجَبَتْ عَنْ كُلِّ مَنْ لَا لَهُ فَهْمٌ<sup>(۴)</sup>  
اتِّحَادًا وَلَا جِرْمٌ تَخَلَّلَهُ جِرْمٌ<sup>(۵)</sup>  
وَكَرَمٌ وَلَا خَمْرٌ، وَ لِي أُمُّهَا أُمَّ<sup>(۶)</sup>  
لِللُّطْفِ الْمَعَانِي وَالْمَعَانِي بِهَا تَتَّمُو<sup>(۷)</sup>  
فَأُرَاحُنَا خَمْرًا، وَأَشْبَاخُنَا كَرَمًا<sup>(۸)</sup>  
شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِي الْإِثْمُ<sup>(۹)</sup>  
مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَى، وَإِنْ بَلَى الْعِظْمُ<sup>(۱۰)</sup>  
فَعَدُّكَ عَن ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ<sup>(۱۱)</sup>  
تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا، وَ لَكَ الْحُكْمُ<sup>(۱۲)</sup>  
وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ<sup>(۱۳)</sup>  
وَ لَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَ لَا سَهْمٌ<sup>(۱۴)</sup>

«۱- به من می گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی

عالم هستی! آری در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

۲- او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش،

و روح است بدون جسم.

۱- دیوان ابن فارض، منتخب قصیده میمیه (معروف به خمریه) ص ۱۶۶



- ۳- گفتگو و آوازه او بر تمام کائنات پیشی گرفت در قدیم، که آنجا نه شکلی موجود بود و نه رسمی.
- ۴- و اشیاء در آنجا بواسطه جهت حکمتی به او قیام داشتند، و بواسطه حجاب اشیاء وی خود را از هر غیر ذی فهمی پنهان کرد.
- ۵- و روح من چنان سرگشته و دیوانه و وابسته به او شد، بطوریکه با ترکیب امتزاجی یکی گشتند درحالیکه ماده و جسمی نبود که در آن جسم دگر حلول کند.
- ۶- پس مستی شراب بود و درخت انگور نبود در وقتیکه آدم بوالبشر پدر من بود. و درخت انگور بود بدون مستی عشق در وقتیکه اصل و ذات او اصل و ذات من بود.
- ۷- و لطافت ظرفها در حقیقت تابع لطافت معناهاست و معانی بواسطه ظروف رشد می‌کنند.
- ۸- و بتحقیق که تفریق در بین موجودات عالم خلق روی داده است درحالیکه همه به یک اصل برمی‌گردند و حکم واحد را پیدا می‌کنند. پس ارواح ما همان جذبات عشق و مستی است و کالدهای ما حکم درخت انگور را دارد.
- ۹- این مردم به من طعنه می‌زنند که تو مرتکب گناه شدی و خمر نوشیدی! ابداً اینطور نیست، و بدرستیکه من نوشیدم چیزی را که ترکش برای من گناه محسوب می‌شود.
- ۱۰- و از این شراب که خدا نصیب فرمود حالت مستی و نشئه‌ای یافتم قبل از این که پا بعرصه وجود در عالم طبع بگذارم، و آن مستی و نشئه با من برای ابدیت خواهد بود گرچه استخوانهایم در قبر بپوسد و از بین برود.

۱۱- بر تو باد که فقط و فقط به معشوق و آن محبوب پردازی! و اگر خواستی که او را با دیگری در یک دل و یک قلب قرار دهی، پس بدان که اگر از آب دهان حبيب تجاوز و تعدی نمودی همانا ظلم عظیمی به خود نمودی<sup>۱</sup>.

۱۲- اگر یک ساعت از عمر خود را به مستی و عشق با حبيب و معشوق بسر کنی، حالتی به تو دست خواهد داد که روزگار را همچنان بنده مطیع تحت فرمانت خواهی یافت، و تو حاکم و امیر بر ما سوی الله خواهی گردید.

۱۳- پس کسیکه روزگارش را در دنیا به مستی و عشق به محبوب و معشوق نگذراند انگار حظی و نصیبی از زندگی دنیا نبرده است. و کسیکه از شدت عشق و مستی به محبوب جان ندهد طریق احتیاط و راه سداد در پیش نگرفته است. و مفهوم عیش و زندگی وجود ندارد برای آنکسی که زندگی می‌کند و از درد او بی‌خبر است؛ و کسیکه در مستی عشق او نمیرد و جان ندهد مرد صاحب حزم و درایتی نبوده است.

۱۴- بنابراین حتماً باید بر خودش گریه کند کسیکه عمرش را ضایع نموده و از وی برای خودش نصیب و سهمیه‌ای بر نداشته است.»

اگر فردی کمترین اطلاع و خبرویتی به مسائل عرفانی و حقائق توحیدی داشته باشد با خواندن این ابیات فوراً درمی‌یابد که سراینده این اشعار قطعاً باید به مقام وصل رسیده باشد، و ممکن نیست کسی لذت حقائق و باطن این مفاهیم و معارف را نچشیده باشد و بتواند اینطور رسا و واضح و گویا پرده از اسرار عالم توحید و نشأت آن و آثار و صفات آن اینگونه بردارد.

روزی در خدمت مرحوم آیه الله والد رضوان الله علیه صحبت از اشعار فردی شد که اغلب غزلهای او را مطالب و استعارات و کنایات اهل ذوق تشکیل

---

۱- مرحوم قاضی رضوان الله علیه می‌فرمودند: مقصود از آب دهان حبيب در اینجا ارواح مقدسه چهارده معصومند.

داده است. ایشان یکی از غزل‌های معروف او را که روی کاغذی نوشته شده بود خواندند و سپس به من فرمودند: نظر تو راجع به این غزل چیست؟

عرض کردم: آقا جان! از لحن بیان و کیفیت انتخاب کلمات اینطور برمی‌آید که این شخص اصلاً بوئی از عرفان و حقائق عالم توحید نبرده است، و صرفاً با حفظ کردن استعارات و ظرائف و تشبیهات کلمات عرفاء در عالم تمثیل و تشبیه آمده است و این کلمات را با هم مونتاژ کرده و خواسته است تا ادای اهل ذوق و عرفان را درآورد، و این نکته بخوبی از کیفیت ترکیب و لحاظ استعارات و ناشی‌گری در انتخاب الفاظ مناسب و تبیین حقائق کاملاً مشهود است. این کجا و غزل آبدار و جانبخش و روح بخش حافظ شیرازی کجا! خلاصه هر که آمد و خواست با عرضه متاع خود پا از گلیم خود دراز کند و قدم بر جای پای بزرگان گذارد، عرض خود برده است و زحمت دیگران داشته است!

لذا انسان مشاهده می‌کند که کلام آنان دارای روح و حیات و نورانیت و بهجت است، و شنیدن یا قرائت مطالب آنها اثری عمیق در نفس انسان باقی می‌گذارد و با حقیقت و سرّ انسان نجوی می‌کند و بر کالبد بی‌جان و مرده نفس روح حیات و زندگی می‌دمد و به انسان امید می‌بخشد. و اگر انسان حتی چند بار آنها را مطالعه کند گوئی تا بحال آنها را نخوانده است، و هر بار مطلب جدید و افق تازه‌ای منکشف می‌شود. این حقیر خود این مطلب را در کتابهای مرحوم والد قدس الله سرّه و کذلک سایر عرفای عظیم الشان همچون کتب نادره دهر محیی الدین عربی و مولانا جلال الدین محمد رومی و حافظ شیراز و بابا طاهر عریان و ابن فارض مصری، و مقالات و رسائل علماء بالله: مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی و آقا سید احمد کربلایی و غیرهم مشاهده می‌نمایم، درحالیکه عین همین مطالب ممکن است از غیر ایشان صادر شده باشد و پس از یک بار مطالعه دیگر رونقی جهت تجدید نداشته باشد.

مرحوم والد از استاد خود حضرت حدّاد رضوان الله علیهما نقل می‌کردند که مرحوم قاضی رضوان الله علیه می‌فرمودند: من هشت بار کتاب «مثنوی» ملاّی رومی را از اوّل تا به آخر مطالعه نمودم و هر بار مطلب و معنای جدیدی به نظر آمد که در مطالعه قبل به نظر نرسیده بود! و اینجانب از افراد بسیاری شنیده‌ام که همین نکته را در مورد کتابهای مرحوم والد قدّس سرّه بیان می‌کردند، و خودم نیز تحقیقاً به همین مطلب رسیده‌ام. و سرّ مطلب کاملاً روشن است، زیرا این بزرگان مطالب و مبانی را که ذکر می‌کنند از حقیقت عالم ملکوت و نفس الامر بیان می‌کنند؛ و انکشاف صور و حقائق علمی ملکوت است که بر نفس آنان به صورت صور و معانی واقعی و حقیقی آنها تجلّی می‌نماید و بالطبع بر زبان یا قلم آنان جاری می‌گردد، و آن حقائق بدون دخالت نفس و جرح و تعدیل و کم و زیاد و افکار آلوده و نفوس تزکیه نشده بر قلب آنان تنازل می‌یابد؛ و لذا انسان با آنها احساس قرب و وحدت و انس می‌کند و برای او تازگی دارد و هیچگاه از قرائت آنان ملالی بهم نمی‌رساند و خسته نمی‌شود.

به عکس در مورد سایر افراد گرچه به مراتب عالیه علمی نیز ارتقاء یافته باشند، تمام علوم و مدرکات آنان صوری است، از این کتاب و آن کتاب جمع‌آوری نموده‌اند و در قوای ذخیره و ذاکره خود حفظ و ضبط نموده‌اند، و منظور آنان صرفاً تجمّع مطالب و استفاده در مجامع و سخنرانیها و سمینارها و مجالس بحث و وعظ و درس و خطابه بوده است؛ هیچگاه آن علوم را بجهت انتفاع شخص خود و بهره‌گیری برای اصلاح راه و مسیر قرب بسوی حق نیاموخته‌اند. و اگر روزی می‌دانستند که زمانی خواهد آمد و دیگر این متاع در بازار خریداری ندارد، دست از مطالعه و تحقیق و تجمیع مطالب برمی‌داشتند و به دنبال متاعی دیگر حرکت می‌کردند. حال با این وصف چگونه ممکن است این علوم نفوس آنان را تغییر داده باشد و تزکیه کرده باشد و تأثیر عمیق بر روح

و روان آنان باقی بگذارد. مانند پزشکی که از ابتدای ورود به دانشکده به فکر اینست که چه علوم را بخواند تا بتواند از مریض‌ها بیشتر و بهتر منتفع شود و کدام مرض بهتر می‌تواند به رشد اقتصادی او کمک کند و مراجعه بیشتری را بدنبال خواهد داشت، و کدام مرض کمتر مورد ابتلاء و رجوع خواهد بود و آنرا کنار بگذارد و به تحصیل آن پردازد. این علوم هیچگاه موجب ترقی و تزکیه نفس و رشد و نورانیت او نخواهد شد بلکه بیشتر او را به عالم کثرات و شهوات نزدیک می‌کند و از انسانیت و شرافت و کرامت دور نگه می‌دارد.

در قبال این موقف، موقعیت فردی است که از ابتداء برای تحصیل رضای الهی و خدمت به خلق و رفع مشکلات آنها پایه و اساس دانش و تجربه خویش را قرار می‌دهد.

إن شاء الله شرح این مسأله در فقرات آتیه حدیث شریف عنوان خواهد آمد. در اینجا دیگر بیش از این به ذکر خصوصیت اولی و شاخصه عارف کامل و عالم بالله و بامر الله نمی‌پردازیم و به همین مقدار جهت تبیین مرام و شرح مطلب اکتفاء می‌نمائیم و بنظر می‌رسد برای درک اهل مطلب و ادراک همین مقدار کفایت کند. حال به خصوصیت ثانیه و نقطه ممتاز ولی کامل و مُرشد واصل می‌پردازیم.

## شاخصهٔ دوّم

### گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند

دوّمین خصوصیت در کیفیت روش و گفتار اهل توحید این است که: دعوت آنها و تبلیغ و گفتگو و معاشرت و صحبت با افراد بر اساس و محور توحید است و از آن به سایر جهات و مراتب اسماء و صفات تنازل نمی‌کنند، و این مسأله کاملاً طبیعی و مطابق با اصول می‌باشد.

طبیعی است هر فرد در هر مرتبه‌ای از مراتب رشد و کمال بوده باشد طبعاً گفتار و کردار او حاکی از همان مرتبه و عکس العمل بروزات و ظهورات همان مرحله است. و از آنجا که عارف کامل حقیقت را فقط در توحید و معرفت شهودی حضرت حق یافته است و باقی مراتب را در اسماء و صفات مادون آن مرحله می‌داند، طبیعتاً گفتار و عمل او تماماً سوق و میل به آن سو و آن وجهه را دارد. و ابداً نمی‌خواهد از آن رتبه به سایر مراتب بروزات و ظهورات تنازل نماید، و این تنازل را هم برای خود و هم برای دیگران خسران و اتلاف وقت می‌پندارد. او وجودش همانطور که مندرک در ذات احدیت گشته است، آثار وجودی او نیز تماماً در همان راستا و بر همان محور چرخ می‌زند و در تمام اطوار وجودی او توحید تالّو و نورافشانی می‌کند و او را به هیچ مرتبه مادونی معاوضه نمی‌کند و رضایت نمی‌دهد.

روزی مرحوم والد قدّس الله سرّه می‌فرمودند: به اتفاق مرحوم حدّاد رضوان الله علیه و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و کیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی و انتقال حقائق علمی از حقیقت کلیّه آن به نفوس جزئیّه بشریّه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همه علوم و صور کلیّه و جزئیّه حقیقت علمیّه حضرت حقّ جلّ و علا بود، و در این زمینه هر کس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسأله ابراز می‌داشت. مرحوم حدّاد که مدّتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می‌کردند، پس از مدّتی سر برداشتند و با لحنی جدّی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد فرمودند: این چه بحثی است که شما دارید از علو درجات و مقامات و سعّه وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصوّر آن مقام و حقائق وجودی آنجا نیست. و چرا خود را متوقّف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟ بیائید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جائیکه هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقّف می‌مانند. سالک که نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد و از اشراب ماء معین آن حقیقت خود را محروم نماید، و به حقائق مادون حقیقت خود که همان ذات حضرت حقّ است خود را سرگرم نماید و عمر خود را به بیهوده بگذارند.

آنچه که از یک عارف کامل و ولیّ خدا در اطوار حیات و ارتباط با افراد ظهور می‌نماید تماماً سوق و حرکت و تشویق به نقطه غلیا و بالاترین مرحله از عبودیت است که از آن به توحید ذاتی و تجرّد محض و فناء ذاتی تعبیر می‌شود، و از این نقطه هیچگاه در مجالس و سخنان و آثار خود تنازل نمی‌کند.

اختلاف بین این دسته از عرفاء الهی و بین سایر بزرگان از اهل کشف و شهود (بحسب مراتب کمال و ارتقاء آنان) در این است که این گروه از اولیاء الهی و عرفاء بالله بواسطه انغمار در حقیقت ذات و اندکاک در مرتبه هوهویت حق، خود متبدل به همان حقیقت و متشأن به شؤون ذات گشته‌اند؛ و لذا آثار مترشحه از وجود آنان و ظهورات و بروزات از نفس ایشان همان آثار و ظهورات و بروزات حضرت حق است که در کتاب مبین (قرآن کریم) بمنصه وجود رسیده است.

با اندک تأمل و تدبیری در آیات کریمه الهی این نکته بخوبی روشن می‌شود که ذات اقدس الهی در قرآن مجید حقیقت وجود و استقلال در تحقق و تعیین را منحصرأ به ذات خود نسبت داده است، و هیچ اثری را از آثار عالم خلق جدا و منحا از اثر و فعل خود نمی‌داند، و برای هیچ موجودی در عالم وجود به اندازه سر سوزنی سهم و نصیب در وجود، سوای وجود و اثر و شأنیت خود قائل نمی‌باشد، و همه اشیاء را چه عالی و چه دانی در مقابل ذات خود فقیر بلکه فقر محض می‌پندارد و تنها غناء ذاتی و استقلال وجودی را از آن خود می‌داند و بس.

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>۱</sup>.

«ای گروه مردمان! بدانید و آگاه باشید که فقر جامه‌ای است که بر قامت شما استوار است، و غناء ردائی است که فقط بر قامت من پایدار و مستقیم است؛ بنابراین فقط ذات من است که از میان همه ذوات و همه موجودات مستوجب حمد و ستایش خواهد بود.»

و در آیه شریفه سوره حدید می‌فرماید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۲</sup>.

۱- سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵

۲- سوره الحدید (۵۷) آیه ۳: «اوست اوّل و انتهای همه چیز، و ظاهر و باطن اشیاء؛ و او به همه چیز عالم است.»



در این آیه خدای متعال اثبات توحید ذاتی را در عالم وجود برای خود می‌نماید؛ زیرا اوست اوّل بر همه چیز، یعنی وجودی قبل از وجود او محقق نبوده است. پس هر وجودی ناشی از وجود او و نازل از مرتبه هویت اوست، و کذلک او در مرتبه متأخر از هر وجود است. یعنی تشوّن وجود به شؤونات مختلفه و تقید او به قیود، و تعین وجود به تعینات و ماهیات متفاوت، آن وجود را از حیطة ذات و وجود حق تعالی خارج نمی‌سازد و وجود حق تعالی با صرافت و بساطت خود و به مقتضای حقیقت اطلاقی خود تمام وجودات را در هر مرتبه از تقید و تعین که بوده باشند (چه مجردات و چه مادیات) همه و همه را شامل می‌گردد. بنابراین هیچ ذاتی نیست الا اینکه فانی در ذات اوست و از خود بهیچوجه من الوجوه استقلالی ندارد، و این همان حقیقت توحید ذاتی است؛ و در آیات شریفه به این حقیقت بارها و بارها اشاره و تصریح شده است.

و نیز در کلمات و روایات مرویّه از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، بالاخص در خطبات «نهج البلاغه» این نکته زیاد بچشم می‌خورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه اوّل «نهج البلاغه» می‌فرماید:

كَأَنَّ لَا عَن حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَن عَدَمٍ؛ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ!

«تکون و تحقق او پدیده و مترتب بر حدوث نیست، و موجودیتش مسبوق به عدم نمی‌باشد؛ با تمامی اشیاء معیت دارد اما نه بمعنای قران و همنشین، و با هرچیز مفارقت دارد اما نه بمعنای جدائی و بینوینیت و فاصله وجودی و حدود وجودی.»

در این خطبه بطور وضوح حضرت اشاره به مسأله توحید ذاتی حضرت

حق دارند، و وجود را منحصر در ذات حضرت احدیت می‌شمارند.  
 و یا در جواب سؤال ذعلب یمانی که گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا تا بحال  
 خدایت را دیده‌ای؟ فرمود: لا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ  
 بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مُلَابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرُ مُبَايِنٍ، مُتَكَلِّمٌ لَا بِرَوِيَّةٍ،  
 مُرِيدٌ لَا بِهَمَّةٍ، صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ، لَطِيفٌ لَا يُوَصَّفُ بِالْخَفَاءِ، كَبِيرٌ لَا يُوَصَّفُ بِالْجَفَاءِ،  
 بَصِيرٌ لَا يُوَصَّفُ بِالْحَاسَةِ، رَحِيمٌ لَا يُوَصَّفُ بِالرَّقَّةِ؛ تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وَ تَجَلُّ الْقُلُوبُ  
 مِنْ مَخَافَتِهِ<sup>۱</sup>.

« حضرت حق متعال ذاتی است که دیدگان با دید ظاهری خود آنرا  
 نمی‌نگرند، ولیکن چشم باطن و رؤیت قلوب قادر است بواسطه حقیقت ایمان او  
 را بنگرد. او ذاتی است که با همه اشیا قریب است اما نه قرب مکانی، و از همه  
 اشیا دور است اما نه بعد و دوری جدائی، سخن می‌گوید اما نه به طریق متعارف  
 بشری، اراده می‌کند نه از روی شوق و میل و اهتمام به وصول به مقصد،  
 می‌آفریند نه با اعضاء و جوارح مادی، لطیف است اما نه آن لطفی که از دیدگان  
 مخفی باشد، بزرگ است ولی در عظمت به حدود غیر تجاوز و تعدی نمی‌کند،  
 بیناست اما نه با حواس ظاهری، رحمت و عطوفت دارد ولی نه از روی رقت  
 قلب و غلبه احساس و دلسوزی؛ تمامی چهره‌ها در قبال عظمت او به خاک  
 می‌افتد، و همه دلها از ترس و خوف او به وحشت و اضطراب در می‌آید.»

در این خطبه نیز حضرت اشاره به حقیقت توحید ذاتی حضرت حق دارد،  
 و همینطور سایر خطب که ذکر آنها موجب تطویل و خروج از مطلب خواهد شد.  
 بر این اساس همچنان که خدای متعال همه سخن و گفتار خود را در قرآن  
 کریم و یا در احادیث قدسی متوجه توحید می‌نماید، و به اندازه سر سوزنی از

۱- نهج البلاغه، شرح محمد بن عبده، ج ۲، ص ۹۹

مرتبه توحید و شؤونات آن به آثار و شؤونات غیر خود در مراتب تعیین تنازل نمی‌نماید، و برای هیچ مخلوقی ولو رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بمقدار ذره مثقالی حیثیت استقلالی و وجود مستقل قائل نمی‌باشد، و با صفت قهاریت و جنبه غیرت خود چنان می‌تازد که احدی را تاب عرض اندام ولو بمقدار بال پشه‌ای در قبال کبریائیت و جبروتیت و عظمت و غناء او باقی نمی‌ماند، همینطور عارف کامل و ولی خدا در همه سخنان و مواعظ و مجالس و نوشتجات، سخن از توحید و شؤونات توحید و آثار توحید و آتجاه به سمت توحید دارد، و ابدأً از این مرتبه به سایر مراتب مادون تنازل نمی‌کند. زیرا حیثیت او متحیث به حیثیت حضرت حق شده است، و وجود او متحوّل به وجود حضرت حق شده است، و ذات او متذوّت به ذات حضرت حق شده است. پس آنگاه چگونه متصوّر است که حضرت حق از سوای خود بگوید و از سوای خود دم زند و از سوای خود سخن بمیان آورد و مردم را به سوای خود سوق دهد و ترغیب کند، این محال است؛ زیرا گویند:

الذّاتی لا یخْتَلِفُ و لا یَتَخَلَّفُ و لا یَتَغَيَّرُ و لا یَتَبَدَّلُ.

«ذاتی یک شیء هیچگاه از ذات خود فاصله نمی‌گیرد و دگرگون نخواهد شد، و تغییر و تبدیل در او راه نخواهد داشت.»

روی این حساب عارف چه بخواهد و چه نخواهد نمی‌تواند غیر از توحید سخنی بگوید، و به غیر از توحید به هر شأنی از شؤونات عالم خلق و به هر ظهوری از ظهورات و مظهری از مظاهر توجه کند و مردم را به آن سمت سوق دهد. نه اینکه این مطلب از روی تواضع و اعمال رویه در قبال حضرت حق باشد - اینکه کار همه مردم است - بلکه از ذات او غیر از این تراوش نمی‌کند و رشحات وجودی او را جز این تشکیل نمی‌دهد. و این تواضع نیست بلکه یک حکم جبلی است و فطری است و ذاتی است. او همه موجودات عالم کون را

مظاهر مختلفه شؤون حقّ می‌داند و با آن دید به آنها نگاه می‌کند. ولایت امام معصوم علیه السّلام را ولایت حضرت حقّ می‌بیند و او را جدا نمی‌بیند، بلکه یک وحدت و یک عینیت برای آن قائل است. دید او نسبت به امام علیه السّلام دید مرآتیت است نه استقلالیت و موضوعیت، چون سایر افراد.

او به امام زمان علیه السّلام به عنوان موجودی مستقلّ از وجود حقّ نظر نمی‌کند، و حقیقت آن حضرت را ظهور تجلّی اعظم حضرت حقّ می‌داند، و تجلّی که جدا و منحاز و مستقلّ از متجلّی نمی‌تواند باشد.

بر این اساس دعوت عارف به سمت امام علیه السّلام دعوت به سمت الله است نه شخص امام علیه السّلام؛ به این عنوان که امام محور دعوت و تبلیغ قرار گیرد و خدا کنار گذاشته شود، این عین شرک است. خود امام علیه السّلام یک تار مویش به این دعوت و تبلیغ راضی نیست، او خود همه را بسوی او دعوت می‌کند، حال چطور رضا می‌دهد که مردم بسوی او دعوت شوند!

بناءً علیهذا افرادی که به عنوان اهل ولاء مجالسی ترتیب می‌دهند که در آنها محور توسّلات و التجاء و ابتهاج بر اساس دید و نظره استقلاللی است نه به عنوان آلی و مرآتی، باید بدانند که مسیر و طریقشان مخالف با مبانی و اصول موضوعه اولیاء حقّ و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین می‌باشد. توسّل به سیّد الشهداء علیه السّلام از دیدگاه آن حضرت وقتی ممضا و مرضیّ است که توجّه به آن حضرت توجّه استقلاللی نباشد، و او را در کنار خدا و اوامر و دستورات او را در کنار اوامر و دستورات الهی قرار ندهیم.

افرادی که امام علیه السّلام را وسیله برای رفع حوائج و گرفتاریها و اداء دیون قرار می‌دهند و جلسات توسّل بدین منظور بپا می‌دارند، امام را از اوج شکوه و مرتبه اعلاّی وجود به مرتبه پست و حضیض نشآت عالم طبع و ماده تنزّل می‌دهند، و او را برای امور مادی و امیال بی‌ارزش دنیوی برگزیده‌اند.

مجالس توسل جهت شفای مریض و اداء قرض و رفع حصر از محصور و آزادی از زندان و اخذ جواز و گذرنامه و بر طرف شدن موانع جهت سفر زیارتی و غیره و رفع کدورت فیما بین و ایجاد اُلفت و محبّت ذات‌البین، همه و همه خلاف طریق و مسیر عرفای الهی است.

عرفای الهی امام علیه السلام را برای خود امام می‌خواهند و مقصود از توجّه و لفت نظر به امام را اندکاک در ولایت مطلقه او می‌دانند و او را مقصد اقصی و غایت هر میل و شوق و توجّه بحساب می‌آورند، خواه قرض آنها اداء شود یا نشود، خواه مریض آنان خوب شود یا بمیرد، خواه در انواع شدائد و گرفتاریها روزگار بگذرانند یا آسوده شوند؛ دعوت آنان بسمت معرفت حقیقی امام علیه السلام است و اصلاً بوئی از امثال این مطالب در سخنان اینها بچشم نمی‌خورد. اگر هزار سال در کنار آنان بنشیني و برای تو صحبت کنند، یک بار نخواهی شنید که بگویند: برای اداء قرضت توسل به سید الشهداء علیه السلام بنما و چه و چه ... تمام گرفتاریها را در طول حیات بر خود جاز می‌شمردند ولی از امام علیه السلام برای رفع آنها استمداد نمی‌کردند. آنها امام را برای دستگیری در عوالم نفس می‌خواهند، نه برای قضاء حوائج مادی و دنیوی. آنها امام علیه السلام را واسطه فیض حضرت حق می‌دانند و مُجری مشیت متقنه و اراده حتمیه پروردگار بشمار می‌آورند، نه صندوق قرض الحسنه و محکمه حلّ و فصل تخاصمات.

امام علیه السلام در این دنیا نیامده تا قرض اداء کند و بیماری سرطانی شفاء بخشد و گذرنامه و بلیط برای ما تهیه کند. امام علیه السلام مُجری قضاء و مشیت پروردگار است، نه اینکه خود از آن مشیت و قضاء تخلف نماید.

در زیارت جامعه می‌خوانیم:

السَّلَامُ عَلَى مَحَالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَسَاكِنِ بَرَكَاتِهِ اللَّهِ وَ مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ حَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَ حَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ. السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ وَ الْأَدْلَاءِ عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَقْرِينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ التَّآمِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ وَ الْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ وَ الْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ وَ عِبَادَةِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.<sup>۱</sup>

«سلام و درود پروردگار بر جایگاههای معرفت و شناخت حقیقی حضرت حق، و زمینه‌های برکت و رحمت او، و معدن‌های حکمت بالغه حضرت پروردگار، و نگهدارندگان و پاسداران سرّ خداوند، و حاملین کتاب الهی، و اوصیاء نبیّ مُرسَل حضرت حقّ و ذریّه رسول خدا صلی الله علیه و آله، رحمت خدا و برکات او بر ایشان باد. سلام و درود خدای متعال بر دعوت کنندگان بسوی خدا و راهنمایان بر آنچه مورد رضای الهی است، و ثابتین در امر پروردگار و به آخرین مرتبه محبت رسیدگان نسبت به خداوند، و کسانی که در توحید الهی به نهایت درجه خلوص راه یافته‌اند، و ظاهرکنندگان اوامر و نواهی الهی، و بندگان کرامت بخشیده، آن کسانی که بر امر پروردگار سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر او عمل می‌نمایند، و رحمت خدا و برکات او بر ایشان باد.»

در این فقرات شریفه حقیقت وجودی حضرات معصومین علیهم السَّلَام بخوبی روشن و تفسیر شده است. ائمه علیهم السَّلَام واسطه فیض وجودند و مربی هر نفس به سمت کمال خویش، و اجراء کننده اراده حتمیه پروردگار در عالم امکان، و بر حکم الهی و قضاء او سبقت و پیشی نمی‌گیرند و از خود مطلبی

۱- من لا یحضره الفقیه، کتاب الحجّ، زیارة جامعه لجمیع الأئمة علیهم السَّلَام، ج ۲، ص ۶۱۰؛ و با مختصر اختلاف در عیون أخبار الرضا علیه السَّلَام، ج ۲، ص ۲۷۳

اضافه و یا کم نمی‌کنند.

تا اینکه می‌فرماید:

وَ أَنْ أرواحكم و نوركم و طينتكم واحدةً ، طابت و طهرت بعضها من بعض .  
 خَلَقَكُم اللهُ أنواراً فَجَعَلَكم بعرشه مُحَدِّقِينَ ، حَتَّى مَنْ عَلِينَا بِكُمْ فَجَعَلَكم فِي بُيُوتِ أَذْنِ  
 اللهُ أَنْ تُرْفَعَ و يُذكَرَ فِيها اسْمُهُ وَجَعَلَ صَلواتنا عَلَيْكُمْ و ما خَصَّنا بِهِ مِنْ وَلايَتِكُمْ طيباً  
 لَخَلَقنا و طَهارةً لأنفُسنا و تزكيةً لنا و كَفَّارةً لذنوبنا فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَلِّمِينَ بِفَضْلِكُمْ و  
 مَعروفِينَ بِتَصَدِيقِنا إِيَّاكُمْ !<sup>۱</sup>

« و به تحقیق که ارواح شما و نور شما و طینت و سرشت شما یک واحد است؛ این طینت پاک و طاهر یکی پس از دیگری پا بعرضه وجود گذاشته است. خدای متعال وجود شما را بصورت انوار ربوبی آفرید و شما را بر دورادور عرش خود به طواف آورد، تا اینکه بواسطه وجود عنصری آنها و تعلق به عالم نفس و جهان ماده بر ما منت نهاد، پس شما را در منازل مستقر فرمود که اراده حتمیه و خلل ناپذیرش بر رفعت و علو درجات و مرتبه اعلاى از کرامت آن منازل تعلق گرفت. منازلی که یاد و ذکر و اسم حضرت حق را به بالاترین مرتبه از مراتب وجودی برساند، مرتبه‌ای که دیگر مافوق آن متصور نشود و شأن و حیثیت حضرت حق به والاترین موقعیت خود احراز شود. - این عبارت بسیار عجیب و غریب و حاوی اسرار و رموزی شگرف است - و خدای متعال درودهای ما را بر شما و ولایت شما را موجب طهارت و پاکیزگی خلقت ما قرار داد، و نفوس ما را بدان تزکیه و مصفی فرمود، و گناهان ما را بدان وسیله مورد آمرزش قرار داد. بر این اساس ما نزد خداوند به فضل و برتری شما اذعان نمودیم و تسلیم عظمت و علو درجات شما گردیدیم و از جهت پذیرش امر و ولایت شما

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۵

معروف و از دیگران متمایز شدیم.»

در تمامی این فقرات شاخصه‌های حقیقت ولایت مطلقه که از نفوس قدسی حضرات معصومین علیهم السّلام تجلیّ و ظهور می‌نماید بیان شده است. و بطور وضوح وحدت عینی و مصداقی ولایت مطلقه حضرت حقّ با ولایت این ذوات مقدّسه تبیین گردیده است. و از آنجا که ولایت حقّ مثل و مشابه بر نمی‌دارد و در حیطة تصرف خود گیری را نمی‌پذیرد، بنابراین ولایت معصومین علیهم السّلام عین ولایت پروردگار به عینیت حقیقیّه و واقعیّه خواهد بود.

بدین لحاظ دیدگاه یک عارف نسبت به امام علیه السّلام دیدگاه آلی و مرآتی است نه استقلالی؛ و آنچه در آینه نمایان می‌شود از آن حضرت حقّ است نه مربوط به امام علیه السّلام. زیرا امام علیه السّلام از خود چیزی ندارد و به اندازه سر سوزنی نمی‌تواند سهمی از این ولایت را برای خود بردارد؛ حال این ولایت در هر آینه و مظهری که جلوه نماید (چه امام علیه السّلام و یا غیر امام) از آن خدای متعال است، نه مربوط به آن مظهر.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد<sup>۱</sup> و از آنجا که حقیقت ولایت یعنی احاطه وجودی به مظاهر عالم وجود حقیقی است کلّیه که جنبه سعه وجودی دارد، و بمقتضای حقیقت اطلاقی حضرت حقّ او نیز به این صفت متّصف و به این خصوصیت متخصّص می‌گردد، تنزل آن در عالم وجود و سریان او در عوالم امکان مقول به تشکیک و دارای مراتب متفاوت خواهد شد. بدین بیان که آنچه از فعل و تصرفات در هر مرتبه‌ای از مراتب وجود چه مجرد و چه مادی و در هر تعینی از تعینات ظهور نماید، ولو بمقدار حرکت بال پشه و کمتر از آن، همه و همه عین ولایت مطلقه حضرت حقّ

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۱۱۱، ص ۵۲



است که بواسطه نزول آن در این مرایا و وسائط بدین شکل محدود و قالب معین بروز و ظهور می نماید. طبیعی است که بمقتضای قاعده امکان اشرف این حقیقت والا و این معمائی عالم وجود باید در ذاتی از ذوات متمکنه در عالم امکان به نحو اوسع و اشرف و اعلی و اجمع وجود داشته باشد، و این ذات نفس مقدس معصوم علیه السلام می باشد که سر حلقه و نقطه وصل آن به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم برمی گردد که فرموده جناب حضرت حق در حق اوست: **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ!**

تاج سرت افسر لعمرك  
دیبای برت قبای لولاک  
فرموده به شانت ایزد پاک  
لولاک لما خلقت الافلاک

و چه بسیار عالی و راقی فرمود عارف والامقام حضرت شیخ محمود شبستری قدس الله سره در این باب:

یکی خط است ز اول تا به آخر  
برو خلق جهان گشته مسافر  
در این ره انبیاء چون ساربانند  
دلیل و رهنمای کاروانند  
وز ایشان سید ما گشته سالار  
هم او اول هم او آخر در این کار  
احد در میم احمد گشته ظاهر  
در این دور اول آمد عین آخر  
ز احمد تا احد یک میم فرق است  
بر او ختم آمده پایان این راه  
جهانی اندر آن یک میم غرق است  
مقام دلگشایش جمع جمعست  
در او ختم آمده پایان این راه  
شده او پیش و دلها جمله در پی  
جمال جانفزایش شمع جمع است  
در این ره اولیاء باز از پس و پیش  
گرفته دست جانها دامن وی  
نشانی داده اند از منزل خویش<sup>۲</sup>

۱- المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶

۲- گلشن راز

در دیدگاه عارف توسل به امام علیه السلام عین توسل به خود حضرت حق است، و در این توسل خدا را می بیند و اثر خدا را مشاهده می کند و ولایت خدا را ادراک می کند و اثر را از او می بیند و امام را واسطه می داند، واسطه ای که از خود هیچ ندارد و در قبال ولایت حق صفر است و همه حق است و بس.

اما سایر افراد اینچنین نیستند. برای امام علیه السلام در وجود خود حسابی جدا باز کرده اند و راه خود را بسوی خدا بسته و به امام علیه السلام گشوده اند و خدا را در مرتبه ای بدور از ادراک و دسترسی بشر انداخته و خود را به ریسمان و حبل عنایت امام علیه السلام آویزان نموده اند و تصور نموده اند که از این طریق راهی به درون ولایت باز می کنند و خود را مشمول لطف و کرامت صاحب ولایت قرار می دهند. غافل از اینکه آن امامی که با این دیدگاه به او توسل شود امام نیست، بلکه مخلوق تخیلات خود آنهاست. و آن ولایتی که به نظر استقلالی و موضوعی بر آن نظر شود ولایت نیست، بلکه توهمات و اوهام است و ساخته و پرداخته ذهن است، نه منطبق بر حق و واقع. و بقول عارف بزرگ:

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر      که از ظاهر نبیند جز مظاهر<sup>۱</sup>  
 عارف حقیقت امام علیه السلام را در همه مظاهر و صور و حرکات و  
 سکانات و همه عالم وجود مشاهده می کند، و دیگران فقط در صورت خاص و  
 وجه خاص و مکان خاص و هویت خاص می بینند.

مرحوم حضرت حداد رضوان الله علیه می فرمود: کور باد آن چشمی که  
 صبح از خواب باز شود و به هر که نظر می کند آن حضرت را نبیند. امام زمان  
 علیه السلام در همه جاست و توأم با هر شیئی از اشیاء عالم است و وجود همه  
 اشیاء بوجود قیومی قائم به اوست. آنوقت چگونه ممکن است لحظه ای از

لحظات قلب عارف و سرّ و ضمیر او از آن امام غفلت ورزد و با او معیت نداشته باشد! سرّ عارف و ضمیر او و نفس و روح و جاننش با سرّ امام و ضمیر و قلب و نفس او معیت دارد و همچو شیر و شکر بهم درآمیخته است و ابداً امکان افتراق و انفصال آن محال خواهد بود، و در لحظه‌ای که این افتراق و جدائی رخ دهد در آن لحظه مرگ و نیستی و هلاکت عارف بی‌چون و چرا محقق است.

در بعضی از کتبی که در شرح احوال بزرگان نوشته شده آمده است: ایرادی که بر عرفاء و اهل توحید وارد است اینست که آنها کمتر به توسّلات به ائمه علیهم السّلام توجّه دارند، و در جلسات خود بیشتر به قرائت قرآن و مطالب توحیدی می‌پردازند و ذکر مصیبت و روضه و التجاء و ابتهاج به درگاه حضرات معصومین علیهم السّلام کمتر بچشم می‌خورد.

عجبا! اینان تصوّر می‌کنند که توسّل به ائمه و اِحیاء مجالس ذکر آنان فقط به سینه زدن و بر سر کوفتن حاصل می‌شود؛ و صدا به نوحه و عویل بلند کردن و فریادهای متعارف در جلسات عوام است که میزان تعلّق و ولاء و ارادت فرد را به آن آستان می‌نمایاند. اینان تمسّک به ولاء اهل بیت را فقط در اشک ماتم ریختن بر مصائب آنها می‌دانند، و مجلسی را مجلس ذکر و اِحیاء سنّت و امر اهل بیت بحساب می‌آورند که حتماً در آن مجلس روضه خوانده شود و اشکی ریخته شود و سینه‌زنی به اشدّ مراتب آن اعمال گردد، و همه لخت و عریان ساعتها در مصیبت وارده بر ائمه هدی بر سر و سینه بکوبند و آنگاه بی‌اراده و منگ در حالت غشوه بر روی زمین بیفتند و از حال بروند، و یا به انواع وسایل و آلات بر سر و صورت خود بکوبند و خود را مجروح نمایند و خون از سر و گردن آنان روان گردد! در این حال است که خود را در حرم و حریم امام علیه السّلام مشاهده می‌نمایند و خود را مستوجب عنایت و کرامت و لطف او می‌پندارند، و ولاء خود را به آن حضرات بمنصّه ظهور و اثبات می‌رسانند، و از اخصّ خواصّ و اقرب مقربین به

آن حضرات بحساب می‌آورند، و به دیگران ریشخند زده با تمسخر آنان را جدا از حریم ولایت قرار می‌دهند و فاقد لطف و عنایت امام علیه السلام! اینان امام را فقط در جنبه و چهره مصائب او می‌نگرند، و امامی برای آنها بیشتر قابل احترام و ارزش است که بر او بیشتر مصیبت و محنت و اذیت از جانب معاندین و ستمگران وارد شده باشد. سید الشهداء از این جهت بیش از همه مورد اکرام و اعزاز و توجه است که قضایای عاشوراء بر او وارد شده است، و یا موسی بن جعفر علیهما السلام از این جهت مجالسش رونق و رواج دارد که سالها در زندان محبوس و مبتلا به انواع ابتلاء و اذیت‌ها و محن بوده است. اما از سایر ائمه علیهم السلام کمتر سخن بمیان می‌آید و مصائب آنها کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. و حتی اگر خود سید الشهداء علیه السلام به نحو دیگری ارتحال پیدا می‌نمود و به این مصائب مبتلا نمی‌گشت دیگر بازارش آن رونق و رواج را نداشت و متاعی برای عرضه در آن یافت نمی‌شد.

اینان غافل‌اند از اینکه سید الشهداء قبل از جریان عاشوراء و واقعه کربلاء خود یک امام معصوم بود، و امام در هر حال و هر جا امام است، خواه قیام کند و خواه سکوت، خواه در مرئی و منظر تجلی کند و خواه در خانه بنشیند و عزلت اختیار نماید؛ او در همه حال امام است و مقتدی و أسوه.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: الحسنُ و الحُسینُ إمامانِ قَما أو قَعدا. و این حدیث به همه ائمه علیهم السلام سریان دارد و از این جهت حتی به اندازه سر سوزنی بین سید الشهداء و امام هادی و یا امام عسکری و یا امام باقر علیهم السلام فرقی نیست.

۱- *علل الشرایع*، ج ۱، ص ۲۱۱؛ *روضه الواعظین*، ج ۱، ص ۱۵۶؛ *عوالی اللئالی*، ج ۴، ص ۹۳

بلی آنچه فرق است مسأله‌ای است که بواسطه مصائب روز عاشوراء و تحمل آن و تبعات آن برای خود آنحضرت رخ داده است و درجات و مقامات خاصه‌ای جدای از مسأله امامت برای آن حضرت بوجود آمده است، چنانچه خود آنحضرت به نقل از کلام جدش رسول خدا می‌فرماید:

وَ إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ<sup>۱</sup>. «برای تو در بهشت

جایگاهی است که فقط با تحمل شهادت و این مصائب به آن خواهی رسید.» و این مرتبه ربطی به امامت و ولایت ندارد؛ این مرتبه با سعه و جودی و سیر در عوالم اسماء و صفات لا یتناهی پروردگار مرتبط است که از آن به حیثیت عالم بقاء تعبیر می‌شود.

در قضیه عاشوراء مسأله صرفاً زدن و کشتن و اسیر کردن و جنایت و خباثت نبود، این مسأله ممکن است در خیلی از وقایع و حوادث عالم اتفاق بیفتد؛ مسأله مسأله اداره و تدبیر یک امام معصوم بود. ما بیش از آنکه به نفس ابتلائات و مصائب آن روز و پس از آن بیندیشیم، باید به نحوه و کیفیت بروز و ظهور این مسائل فکر کنیم؛ و باید ببینیم چه عاملی موجب شده است که این حادثه در طول تاریخ بشریت از سایر حوادث ممتاز و مجزی گردد، و چه حقیقتی در بطن و سرّ این قضیه نهفته است که تمام اولیای الهی و ائمه معصومین علیهم السلام همیشه ما را دعوت به ذکر و اقامه و شرح و بیان این واقعه عظمی و حادثه منحصر بفرد در تاریخ نموده‌اند، و چرا باید امام رضا علیه السلام بفرماید:

يَا بْنَ شَيْبٍ! إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِشَيْءٍ فَأَبِكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

عليهما السلام!<sup>۲</sup> «ای ابن شیب! هرگاه خواستی اشکی بریزی بر مصائب جدّم

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸

۲- بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۸۶؛ أمالی صدوق، ص ۱۱۲، حدیث ۵؛ عیون أخبار الرضا

عليه السلام، ج ۱، ص ۲۹۹

حسین گریه کن.»

و اینقدر که در روایات بر گریه بر حضرت سید الشهداء علیه السلام ثواب مترتب شده است برای چیست؟ مگر گریه ثواب دارد؟ هر کس بر هر قضیه‌ای که احساس رأفت و ترحم کند بی‌اختیار اشکش جاری می‌شود. حال این چه حسنی دارد؟ کسی که پدر و یا مادرش را از دست داده باشد نیز گریه می‌کند، گرچه آنان از افسق فساق و اشد معاندین باشند. آیا این اشک مستحسن است؟ و بر او ثواب مترتب است؟ افراد عادی از خواندن یک داستان عاطفی و یک رمان احساسی نیز دلشکسته شده و اشک می‌ریزند و با تمام شدن کتاب و رمان آن احساس نیز تمام و آن حالت بفراموشی می‌رود و حالت دیگر جای او را می‌گیرد، و غیر از یک اتلاف وقت و از دست دادن فرصت چیزی برای انسان باقی نمی‌ماند.

باید جدّاً به این مسأله بیندیشیم و راه خود را همانطور که اولیای الهی رهنمون شدند قرار دهیم، و از غلبه احساسات و عواطف پرهیزیم و به حقایق اصیل و مبانی رصین اسلام عاقلانه‌تر و واقع بینانه‌تر بپردازیم.

امام حسین علیه السلام چه نیازی به گریه و شیون و ناله و فریاد ما دارد؟ او در مقامی منیع و درجه‌ای رفیع، مافوق تصور ما ﴿عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>۱</sup> در کمال عزّ و ناز و غناء و بهاء و عظمت متمکن است و احتیاجی به این مجالس ندارد. از اوّل خلقت آدم تا آخر قیامت کسی یادی از او نکند او را چه باک، که او در حقّ مستغرق است و به وجود حقّ وجود یافته است؛ او دیگر به ما چه احتیاجی دارد، او خدا را برای خود برگزیده است؛ پس او همه چیز را دارد و ما مساکین دست خالی باید چشم به خوان کرم او بدوزیم، آیا نظری کند و گوشه چشمی بنماید یا خیر.

۱- سوره القمر (۵۴) ذیل آیه ۵۵

علت اینکه عاشوراء عاشوراء شد و از سایر حوادث ممتاز شد اینست که وقایع در این روز بنحوی اتفاق افتاد که تمام صفات و اسماء الهیه در این روز از وجود آن حضرت بمنصه ظهور درآمد. مسأله فقط مسأله شهادت نبود. کیفیت قضایا و حوادث و بیان مطالب و نحوه عمل آن حضرت و رعایت ظرائف و لطائف عالم تربیت و تزکیه و تذکیه تماماً از وجود آن حضرت متجلی شده بود. و به عبارت دیگر: اگر این قضیه بدون حضور آن حضرت انجام می‌گرفت و سررشته تدبیر و اداره آنرا فرد دیگری همچون حضرت ابی‌الفضل العباس و یا حضرت علی اکبر علیهما السلام به دست می‌گرفت، دیگر عاشوراء نبود بلکه هویت دیگری می‌یافت و خصوصیات متفاوتی با این مسأله پیدا می‌کرد، گرچه نفس حوادث و ابتلائات فرقی نمی‌کرد. یعنی اگر همان زدن و کشتن و تشنگی و کوبیدن و قطعه قطعه کردن و انواع بلایا وارد کردن را ما در آن مشاهده نمائیم، باز مسأله فرق داشت. در اینجاست که ما متوجه می‌شویم سر مسأله در این است که زمام حوادث در روز عاشوراء باید فقط به دست امام معصوم علیه السلام باشد تا عاشوراء عاشوراء شود و بر صفحه تاریخ تا ابد چون خورشید بتابد و دیگران را بدنبال خود بکشاند و از اقیانوس بی‌کران فیض خود همه را سر مست و سیراب نماید.

و بهمین جهت است که هیچ واقعه‌ای نظیر عاشوراء نخواهد شد و این اسم را بر غیر آن واقعه گذاردن خطای محض است. چنانچه به فردی غیر از امام حسین علیه السلام حسین گفتن باطل و خرافه است. امام معصوم را نباید به غیر او تسری داد، و گفتن علی زمان و یا حسین زمان صددرصد غلط و موجب عقبات و تبعات است. عارف روح و سرش با امام حسین علیه السلام وحدت دارد، گریه او بر امام حسین علیه السلام گریه عشق است نه گریه ماتم. او معشوق خود را در بالاترین و عالیترین مرتبه جمال و بهاء و نور و عشق می‌بیند و خواهی نخواهی سرشک از

دیدگانش سرازیر می‌شود و با این اشک و آه خود را به حریم محبوب وارد می‌نماید و روح خود را به روح و نفس معشوق پیوند می‌زند. یاد محبوب او را منقلب می‌کند. او نیازی به روضه و ذکر مصیبت ندارد. ذکر سید الشهداء یک مرتبه او را پرواز می‌دهد و به طیران می‌آورد و تا ابدیت به پیش می‌برد و تا بیکران همراه با خود آن حضرت در ریاض عالم قدس به سیر و تفرّج و التذاذ از جذبات و جلوات احدیت که بر آن حضرت می‌تابد درخواهد آورد.

وقتی یاد و ذکر سید الشهداء علیه السلام می‌آمد چنان حالت انقلاب و وجد و شعفی بر سیمای حضرت حدّاد و مرحوم والد رضوان الله علیهما نقش می‌بست که وصف ناشدنی است. در ایام محرم چنانچه ذکر این واقعه را خود حضرت والد قدس سرّه در کتاب «روح مجرد»<sup>۱</sup> ذکر کرده‌اند، آثار وجد و عشق و شور و حال کاملاً از وجنات حضرت حدّاد مشهود بود. گوئی حلول این ماه دور جدیدی را در حیات و زندگی او بوجود می‌آورد و حال و هوای او را بکلی عوض می‌نمود، گرچه او تماماً و مستمراً با محبوبش حضرت سید الشهداء علیه السلام اتحاد و معیت داشت، اما ورود در این ماه برای او جاذبیت و تالّؤ دیگری را به‌مراه می‌آورد. صبحها در منزل ایشان قرائت زیارت عاشوراء و شبها سخن از حالات و عوالم و حقائق توحیدی متجلیّه از نفس آن حضرت بود. در روزهای تاسوعا و عاشوراء به شاگردانشان دستور می‌دادند به خیابان بروند و در دستجات عزاداری شرکت کنند، و خود نیز در انقلاب عجیبی بسر می‌بردند. اشک بدون اختیار مانند ناودان بر چهره ایشان جاری بود و قدرت بر تکلم و معاشرت را از ایشان سلب می‌کرد. ولی آرام و بی‌سر و صدا و بدور از های و هو در درون خود با معشوق به راز و نیاز و نجوی می‌پرداختند.

۱- روح مجرد، ص ۷۸



و اما نسبت به مرحوم والد رضوان الله علیه اینجانب در تمام مدت عمر خود احدی را ندیدم که اینقدر به حضرت سید الشهداء علیه السلام مانند ایشان عشق بورزد و از هر فرصتی برای اقامه مجالس عزاء و ذکر استفاده کند. ایشان نه تنها ما را ملزم به اقامه مجالس عزاء و ذکر اهل بیت (چه در مشهد و یا در سایر امکنه) می نمودند، بلکه مجبور می کردند که ذکر مصیبت را با صدای بلند بخوانیم، و اگر کسی تخطی می کرد مؤاخذه می نمودند. در تمام مدت دو ماه محرم و صفر در منازل دوستان و رفقای خود صبحها مجالس روضه و مصائب اهل بیت دائر بود و خود در آن شرکت می نمودند. در روزهای عاشوراء ما را ملزم می کردند که در منبر به نوحه خوانی و سینه زنی پردازیم و خود درحالیکه عمامه از سر برداشته بودند بلند می شدند و همراه با مردم به سینه زنی می پرداختند. در شبهای جمعه در مشهد مجلس روضه مختصری با حضور حدود بیست نفر در منزلشان منعقد بود، و فقط ذاکر به ذکر مصیبت می پرداخت و صحبت دیگری در میان نبود و سپس اطعام می دادند. حال آیا بی انصافی نیست که ما بیائیم و بگوئیم: ایرادی که بر عرفاء وارد است اینست که کمتر توسلی به ذوات مقدسه ائمه معصومین علیهم السلام می کنند و بیشتر به ذکر سخنان توحیدی می پردازند؟! اگر اینها توسل نیست پس توسل در چیست؟

بلی اینان توسل را برای قضاء حوائج دنیوی نمی کنند و همچون عوام بواسطه غلبه احساسات اشک از دیده نمی افشانند، و امام علیه السلام را برای مسائل دنیوی نمی خواهند، و توسل را فقط در برقراری مجالس تکراری و تبدل آن به یک عادت روزمره نمی دانند، و صرف گریه بر سید الشهداء را موجب قرب به حق و تجرد نفس و اکتساب فضایل معنوی نمی شمارند.

بلکه این طائفه با اقامه مجالس عزاء و سوگواری زمینه ابراز و اظهار و تبیین مکتب و ممشا و سیر و هدف آن بزرگواران را فراهم می آورند. در این

مجالس مکتب و روش توحیدی ائمه معصومین علیهم السلام مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد، و از قضایا و حوادث وارده بر آن حضرات درس و مشق و اسوه و الگو برای عبور از کریوهای نفس اماره و ارتقاء قوای عقلانی و روحی و تزکیه و تهذیب نفس بهره‌گیری می‌شود، و راه صحیح و منهج قویم آن بزرگان برای افراد توضیح و تشریح می‌گردد، و کیفیت مَشی اولیاء خدا در ارتباط با حوادث و پدیده‌هایی که با آنها مواجه می‌شدند روشن می‌گردد. در این مجالس از اسّ و اساس یک حیات معنوی که تبلور آن در زندگانی اولیاء حقّ متحقّق است سخن به میان می‌آید، و غایت و مقصد حرکات و سکنات و ممشای ائمه معصومین توضیح داده می‌شود.

مقصد و غایت قیام مقدّس سید الشهداء علیه السلام چه بود؟ و چرا آن حضرت خود و ذریّه و اصحاب خود را فدا نمود؟ مگر مردم در آن زمان در چه سیر و ممشائی قرار داشتند که حضرت خواست آنان را متنبّه سازد و از خواب غفلت بیدار نماید؟ مگر آنان نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند و حج بجا نمی‌آوردند؟ و مگر جهاد نداشتند و نماز جمعه نداشتند؟ اینها همه بود ولی اصل و اساس دین نبود. اساس دین ولایت است. اساس دین متابعت از امام معصوم است و اطاعت محض و انقیاد کامل از فرامین اوست؛ و بفرموده امام باقر علیه السلام:

و لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُوْدِي بِالْوَلَايَةِ<sup>۱</sup>. «هیچ اعلانی از جانب پروردگار همچون اعلان به ولایت ائمه هدی نبوده است.»

این ولایت طریق و مسیر به توحید است. مسیر به آزادی و حرّیت در برابر غیر حقّ است. مسیر عبودیت و عجز و فقر در مقابل حضرت حقّ است. مسیر علوّ نفس و اعتلاء آن در قبال حطام پوچ و بی‌ارزش دنیوی است. مگر حضرت

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۹

امیرالمؤمنین به فرزندش حسن بن علی علیهما السلام فرمود:  
 يَا بُنَيَّ! وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِن سَأَقْتَكِ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ  
 لَنْ تَعْتَاظَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوِضًا. «ای فرزند! نفس خود را بلند مرتبه و عزیز  
 بدار از هر امر پست و شیء بی ارزشی که در این دنیا نصیب خواهد شد، اگر چه  
 آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌های فراوان و اشیاء نفیس و بسیار ارزشمند  
 برساند. زیرا تو هیچگاه نخواهی توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزت و  
 عظمت و حریت و بلند منشی نفس خود از دست داده‌ای چیزی را بدست آوری  
 که بتواند همسو و هم‌تراز باشد.»

مکتب امام حسین این مکتب است. مکتب عرفان حق است و معرفت  
 واقعی حق و عبودیت صرف در برابر حضرت حق و رها شدن از همه گیر و  
 بندهای نفسانی و شهوانی و شیطانی و جمود در تعصبات خشک و بی‌مغز و  
 توخالی و اسیر هواها و هوس‌ها و احساسات و شایعات و تقلید کورکورانه از  
 مبادی فاسده و مفسده، چنانچه در خطبات آن حضرت در روز عاشوراء بوضوح  
 این مطالب بچشم می‌خورد. مکتب سید الشهداء مکتب تعقل است نه تقلید  
 کورکورانه، مکتب تدبیر است، مکتب آزادی و رشد و انبساط فکر است، مکتب  
 تحقیق و اختیار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب  
 مکتب أبابکر و عمر و یزید و معاویه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بیرون آمدن از  
 وادی جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزی است. مکتبی است که تمام  
 جهات وجودی و حیثیات ظاهری و باطنی و روحی و نفسی دنیوی و اخروی  
 انسان را در بر می‌گیرد. در این مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع

می‌شود توحید است و بس! در این مکتب فقط خدا وجود دارد و غیر او باطل است. احساسات در این مکتب راهی ندارد و نفس در اینجا ارزشی ندارد. کسانیکه می‌گویند: در واقعه عاشوراء آنچه که حاکم بود مسأله عشق بود، اشتباه کرده‌اند. عشق منهای تعقل یعنی جنون. عشق جدای از مبانی شرع یعنی لأبالی‌گری و خودکامگی. عشق بدور از موازین و مبانی یعنی هوس و سرکشی. عشقی در مکتب امام حسین ارزش دارد که بر اساس فهم و ادراک و تشخیص و تعقل و درایت باشد، نه بر اساس هوی و هوس و غلبه احساسات. در واقعه کربلا اصحاب سید الشهداء همه عاشق آن حضرت بودند، اما نه عشق مجازی و صوری، و نه عشق احساسی و عاطفی؛ آن عشق ارزشی ندارد و پیشیزی بحساب نمی‌آید.

عشق اصحاب عشق از روی فهم و بینش بود، عشق از روی موازین و مبانی عقلانی و شرعی بود، عشق به حقیقت نورانی و عظمت مطلقه و نفس قدسی بود. عشق به مبدأ وجود و بهاء اتمّ و مجلای اکمل و اوسع حضرت باری بود. این عشق کجا و عشقی که در مجالس و محافل از او دم می‌زنند کجا؟ عشقی که با اندک تغیر و تبدل در توقّعات و انتظارات مبدل به یأس و ناامیدی و سردی و نفور از معشوق شود کجا، و عشقی که به مولای خود بگوید: اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و باز زنده کنند دست از تو بر نمی‌دارم کجا؟! این عشق بر اساس فهم و یقین و ادراک حقیقت است، و آن عشق بر اساس جاذبه‌های توخالی و اعتباری و تبلیغات و اشاعات و امور بی‌پایه و اساس است؛ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! ولذا می‌بینیم جریان حادثه کربلا از لسان اولیای حقّ به نحو متمایزی از سایر جریانات بیان شده است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ارتباط با این حادثه می‌فرماید:

مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مُصَارِعُ عُشَّاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا یَسْبِقُهُمْ مَنْ کَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.<sup>۱</sup> «اینجا منزلگاه و محل بارانداز و قتلگاه عاشقانی شیفته و شیدای حضرت حق است. عاشقانی که نه مانند ایشان آمده است و نه خواهد آمد.»

امکان ندارد عقل انسان را از حرکت در وادی عشق منع نماید، و امکان ندارد عشق واقعی جدای از مبانی و موازین عقل براه خود برود. عقل انسان را به قرب محبوب و فناء در او دعوت می‌کند و به هر وسیله‌ای که بتوان جهت وصول به این نتیجه توسل جست ممدوح و مجاز و بلکه ملزم می‌شمارد، و به هر چه که ممکن است بعنوان عائق و سدّ راه و حاجز ورود به حریم حضرت حق شمرده شود تحذیر و دورباش می‌دهد.

عقل موهبتی است الهی که خدای متعال برای تصحیح مسیر و انطباق فکر و عمل با واقع و نفس الأمر، و بالتّیجه حرکت به سوی مقصد اقصی و غایت قُصوی و فعلیّت کلیّه استعدادهای نهفته بشری و کمال مطلوب به انسان عطاء نموده است؛ و همین عقل انسان را به سمت سیّد الشهداء و فناء در او و تسلیم و تفویض تمام شراشر وجودی و آثار حیات به او دعوت می‌کند. او دیگر نمی‌تواند به عنوان حاجز و مانع سدّ راه وصول به آن حضرت قرار گیرد، تا انسان مجبور گردد برای وصول به این هدف از نیرو و قدرت عشق بهره گیرد. و اگر چنانچه عقلی در این میان بخواهد مانعی بوجود بیاورد و با طرح قضایا و قیاساتی انسان را از این نعمت عظمی و سعادت دارین محروم نماید، آن عقل عقل نیست بلکه قوّه واهمه و متخیله است که بجای عقل خود را جا زده است و قیاسات خود را موجه نشان می‌دهد؛ و انسان باید با رجوع به حقائق متقنه و مبانی رصین و اصول موضوعه به حقیقت و کُنه قضایای عقلانی پی ببرد و از آنها مدد طلبد و راه خود

۱- بحار الأنوار، از «خرائج و جرائح» ج ۴۱، ص ۲۹۵

را منطبق با حقّ و واقعیت و بدور از وساوس و توجیّهات نفسانی قرار دهد. و در اینجا به این نکته می‌رسیم، و علّت تشویق و ترغیب ائمه علیهم السّلام نسبت به اقامه مجالس عزای سیّد الشّهدا علیه السّلام روشن می‌شود.

زید شحّام گوید:

كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ مِنَ الْكُوفِيِّينَ، فَدَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ عَفَّانٍ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَرَّبَهُ وَ أَدْنَاهُ. ثُمَّ قَالَ: يَا جَعْفَرُ! قَالَ: لَبَّيْكَ جَعْلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! قَالَ: بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَقُولُ الشُّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَجِدُ. فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ جَعْلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! قَالَ: قُلْ! فَأَنْشِدَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَبَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَنْ حَوْلَهُ حَتَّى صَارَتِ الدَّمُوعُ عَلَى وَجْهِهِ وَ لِحْيَتِهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا جَعْفَرُ! وَاللَّهِ لَقَدْ شَهِدْتُ مَلَائِكَةَ اللَّهِ الْمُقْرَبُونَ هَيْهُنَا يَسْمَعُونَ قَوْلَكَ فِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ لَقَدْ بَكَوْا كَمَا بَكَيْنَا وَ أَكْثَرَ. وَ لَقَدْ أَوْجَبَ اللَّهُ تَعَالَى لَكَ يَا جَعْفَرُ فِي سَاعَتِهِ الْجَنَّةَ بِأَسْرِهَا وَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا أَزِيدُكَ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَالَ: مَا مِنْ أَحَدٍ قَالَ فِي الْحُسَيْنِ شِعْرًا فَبَكَى وَ أَبَكَى بِهِ إِلَّا أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ وَ غَفَرَ لَهُ<sup>۱</sup>.

«ما جماعتی از کوفه خدمت امام صادق علیه السّلام بودیم، در این هنگام جعفر بن عفّان وارد شد. حضرت او را بسوی خود خواندند و نزدیک خود نشانند؛ سپس فرمودند: ای جعفر! عرض کرد: لبّیک جانم فدای شما باد! فرمودند: به من خبر رسیده که تو درباره حسین علیه السّلام شعر می‌سرایی و مرثیه سرایی می‌کنی. عرض کرد: بلی! حضرت فرمودند: از آن اشعارت قدری بخوان. زید شروع کرد به خواندن. حضرت گریه کردند و همینطور افرادی که در محضر ایشان بودند همگی به گریه افتادند تا اینکه اشکهای آن حضرت بر صورت و محاسنشان جاری گردید. سپس فرمودند: ای جعفر! قسم بخدا که دیدم

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، بنقل از رجال کشی، ص ۲۸۹

ملائکه مقرب در اینجا اشعار ترا می شنیدند و مانند ما بگریه درآمده بودند و بیش از ما بر حسین گریه کردند. و به تحقیق که خداوند بهشت را در این ساعت بر تو واجب گردانید و به همه مراتب بهشت ترا مستحق فرمود، و در این ساعت خداوند تمام گناهان تو را بیامرزد.

آنگاه حضرت فرمودند: ای زید آیا بیشتر برای تو بگویم؟ عرض کرد: بلی ای سید و آقای من. فرمودند: هیچ فردی نیست که برای حسین شعری بگوید و خود و دیگران را بگریه درآورد مگر اینکه خدای متعال بهشت را بر او واجب می گرداند و همه گناهان او را مورد عفو و بخشش قرار می دهد.»

علت این همه اصرار و ابرام بر اقامه مجالس عزا اینست که بواسطه ذکر سید الشهداء رحمت الهی بر مجلس و افراد نازل می شود و ملائکه در آن محفل حضور بهم می رسانند، و حضور ملائکه موجب استجلاب فیض و نور و رحمت می شود، و انسان خود را در حریم ولایت و اشراف نفس امام علیه السلام قرار می دهد. بنابراین باید قدر این موقعیت را بداند و این فرصت را به رایگان از دست ندهد و بکوشد که خود را واقعاً در همان ممشی و منهاج واقع کند و هرچه بیشتر خود را به حرم و حریم و مسیر و طریق آن حضرت نزدیک کند، و سعی کند که مسیر زندگی خود را بر اساس و پایه سیر و منهاج آن حضرت استوار کند. و خلاصه مطلب و لب کلام اینکه: وقتی از مجلسی بیرون می آید بنا گذارد بر اینکه با قبل از ورودش فرق کرده باشد و انسان دیگری شده باشد، و وجود باقی آن حضرت را همراه خود بیرون آورد و با او عهد و پیمان ببندد که همیشه او را همراه خود حفظ کند و از او نگهداری و پرستاری نماید، و خود را در کنار او و زیر خیمه او و تحت اشراف و نظر او ببیند و با او معیت داشته باشد. در این وقت این مجلس همان مجلسی می شود که مورد نظر امام صادق علیه السلام خواهد بود و آنچه را از ثواب و اجر بشارت دادند خداوند نصیب

این فرد خواهد نمود. و الاً اگر منظور صرفاً حضوری باشد و استماعی و احساسی و گریه‌ای و بعد هم به همان کارهای گذشته ادامه دهد، و هیچ اثری از این مجلس در خود احساس نکند و فکر و عقل و روح و نفس خود را رشد و صیقل ندهد، برای او چندان ثمربخش نخواهد بود؛ این روزه می‌شود روزه تکراری و عادت و مخلوط با لذائذ نفسانی، نه روحانی.

یکی از رفقا و دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد رضوان الله علیه که با او صیغهٔ اخوت نیز خوانده بودند مرحوم حاج هادی ابهری خانصنمی رحمة الله علیه بود. مردی بود بسیار روشن و صاف و با ضمیری پاک و بی‌آلایش، و از شیفتگان و دلباختگان خاندان رسالت علی الخصوص حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام. او سواد عادی نداشت و حتی اسم خود را نمی‌توانست امضاء کند. مهری ساخته بود و بجای امضاء مُهر می‌زد. دارای حالات عجیبی بود. چشمان برزخی او تا حدودی باز شده بود و باطن افراد را تشخیص می‌داد. منافق را از صادق بخوبی می‌شناخت و از نیات اشخاص با خبر بود. برای رفتن به منزلی از دوستان خود و یا شرکت در جلسه با اینکه اصلاً سواد نداشت ولی آدرسی نمی‌پرسید. می‌گفت: از منزل بیرون می‌آیم و همینطور مُلهم می‌شوم تا اینکه به مقصد برسیم. گاهی می‌گفت: کبوتری در مقابل خود می‌بینم و هر جا او رفت بدنبالش می‌روم تا به منزل مطلوب برسیم.

ایشان با صفای ضمیر خاص خود دورانی طولانی از مدّت عمر خود را به ابتهال و گریه و توسّل و نوحه بر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام سپری نموده بود. گریه‌های طولانی شب و ناله‌های روز یک سیرهٔ مستمرّهٔ حیات او را تشکیل داده بود. بنحوی که می‌گفتند: حدود دوازده سال از عمر خود را به گریه و اشک و آه و ذکر مصیبت بر خاندان عصمت گذرانده است؛ و بواسطه همین توسّلات و اخلاص‌ها دریچه‌هایی بر نفس او گشوده شده بود و حقائق عالم برزخ



تا حدودی برایش منکشف می‌گشت. خدمت بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم آیه الله شیخ مرتضی طالقانی در نجف اشرف رسیده بود. با مرحوم آیه الله حاج سید محمد هادی میلانی رحمة الله علیه تا آخر عمر مراوده و حشر و نشر داشت و بسیار مورد تعظیم و تکریم ایشان بوده است. مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری رضوان الله علیه را ادراک کرده و از فیض جلسات ایشان بهره‌مند شده بود. اما آنچه در احوالات ایشان به عنوان یک نقطه ضعف و نقصان حال بچشم می‌خورد این بود که ایشان همانند بسیاری از غیر مطلعین از اهل معنی و شهود، تمام مسأله و نهایت مدارج کمالات انسان را در ابتهاج و توسل به ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین به همین شیوه و طریقی که ذکر شد می‌دانست، و مرتبه‌ای مافوق این مسأله برایش معنی نداشت. مجلسی برایش ارزش داشت که فقط روضه و ذکر مصیبت خوانده شود و از مصائب سید الشهداء در آن ذکری بمیان آید. توسلات را فقط در شکل و قالب روضه و سینه‌زنی و هیئتی متعارف می‌دید و عمیقتر از این نوع برایش متصور نبود؛ و نسبت به افرادی که همانند او این چنین به اقامه مجالس و توسلات نمی‌پرداختند معترض بود. و بدین لحاظ با اهل عرفان و توحید چندان میانه خوبی نداشت، و چه بسا در تعبیر و کلمات خود نسبت به آنان ایرادها و اشکالاتی مطرح می‌نمود.

بنخاطر می‌آورم در ایام طفولیت زمانی که سنم حدود چهارده سال بود روزی در حضور ایشان این غزل مغربی را می‌خواندم:

ما جام جهان نمای ذاتیم	ما مظهر جمله صفاتیم
ما نسخه نامه الهیم	ما گنج طلسم کائناتیم
هم صورت واجب الوجودیم	هم معنی و جان ممکناتیم
برتر ز مکان و در مکانیم	بیرون ز جهات و در جهاتیم
هر چند که مجمل دو کونیم	تفصیل جمیع مجملاتیم

ما حاوی جملهٔ علومیم	کشاف جمیع مشکلاتیم
بیمار ضعیف را شفائیم	محبوس نحیف را نجاتیم
گو مرده بیا که روح بخشیم	گو تشنه بیا که ما فراتیم
ای درد کشیدهٔ دوا جوی	از ما مگذر که ما دوائیم
چون قطب ز جای خود نجسیم	چون چرخ اگر چه بی ثابتیم
هم مغربی ایم و مشرق شمس	هم ظلمت و چشمهٔ حیاتیم <sup>۱</sup>

وقتی غزل به پایان رسید، درحالیکه داشت چپق می کشید یک خنده‌ای زد

و گفت: این چه حرفهائی است که این میزنه! پیغمبر هم این حرفها را نزد؟!

ایشان حساب اهل توحید را از مرام و مکتب ائمه علیهم السلام جدا کرده بود؛ و گرچه نسبت به حضرت حدّاد قدّس الله سرّه به دیده احترام می‌نگریست، ولی در باطن خود همواره دچار نوعی کشمکش و نزاع در تطبیق مدرکات خود با حالات و مشاهدات خود از مرحوم حدّاد بود، و چه بسا با کنایات و اشارات این دغدغه و تشویش را به زبان می‌آورد. و از آنجا که مرحوم والد رضوان الله علیه شاگرد سلوکی و تلمیذ خاصّ استاد و مربّی نفوس: حضرت حدّاد بودند، دائماً بین آن دو بر سر مسألهٔ عرفان و توحید مباحثاتی در جریان بود. صفای ضمیر و پاکی سرشت و صراحت در لهجهٔ این پیر مرد نورانی و عاشق خاندان عصمت، و عقد اخوّت و برادری بین آن دو از یک طرف، و از طرف دیگر وجود شیاطین انسی و قاطعان طریق و معاندین مکتب توحید و عرفان که به هر وسیله و از هیچ کوششی جهت تشویش ذهن صاف و پاک او نسبت به اهل توحید و بالأخصّ حضرت حدّاد فروگذار نمی‌کردند موجب معضله‌ای در روابط بین مرحوم والد و ایشان شده بود و دائماً ایشان را می‌آزرد، و ایشان نیز حقّاً و حقیقتاً

در عالم رفاقت و اخوت و مردانگی و مروّت از هیچ کمکی و مساعدتی در جهت تصحیح راه و تبیین حقائق توحیدی و معرفتی برای او دریغ نورزیدند، و انصافاً حقّ اخوت و رفاقت را درباره او بنحو اتمّ و اکمل ایفاء نمودند.

مرحوم والد رضوان الله علیه می فرمود: دشمنان عرفان و توحید و گرگان در لباس میش و منافقان در کسوت دوست و رفیق چنان مطلب را بر مرحوم حاج هادی مشتبه کرده بودند و از مرحوم حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله سرّه شخصیتی منحرف و منعزل از مکتب اهل بیت علیهم السّلام و مخالف طریق ولاء و محبّت ساخته بودند که بطور کلی ذهن و فکر و حال او را منقلب کرده بودند، و او را نسبت به مرحوم حدّاد به سوء ظنی شدید و تخیلات و اوهام غریبی گرفتار نموده بودند. بطوریکه برای او مسلمّ شده بود طریق مرحوم حدّاد جدای از طریق اهل بیت و راه و منهج او مخالف شرع و اولیای الهی می باشد. و چنانچه مرحوم والد قدّس سرّه در کتاب «روح مجرّد»<sup>۱</sup> شمه‌ای از مسایل و مطالب آن زمان را بیان کرده‌اند، ایشان نیز در همین راستا فریب اغوای مُغویان و معاندین را خورده و در دام وساوس شیطانی آنان گرفتار آمد، و خود نیز در جهت تقیص و تعبیر و کوبیدن شخصیت حضرت حدّاد در خطّ مخالفین مکتب حقّ و توحید قرار گرفت. و در مجالس و محافل آنان شرکت می کرد و آنها هم از همان نقطه ضعف مرحوم حاج هادی به نحو اتمّ سوء استفاده برده و لبّه تیز حملات خود را متوجّه عدم اقامه مجالس عزاء و مصیبت و توسّلات می نمودند. و این ساده دل صافی ضمیر که حدود مدرکات و شعور و فهم او از همین مسائل و مطالب تجاوز نمی نمود، مطالب خرافی و چرند و مزخرف آنان را به دیده قبول نگریست و بالمرّه از مرحوم حدّاد دل برید و به صفّ معاندین و مخالفین ایشان پیوست. بطوریکه وقتی به سفر زیارتی عتبات مشرفّ شده بود اصلاً به دیدن مرحوم حاج سید هاشم حدّاد نرفت

و بدون زیارت ایشان به ایران مراجعت کرد.

مرحوم والد رضوان الله علیه بسیار از این عمل ناراحت و مکدر شدند و بطور جدی تری ایشان را مورد بازخواست و مؤاخذه و حساب و کتاب قرار دادند، و سخنان خود را با ایشان در مورد حضرت حداد شدیدتر و دائره بحث را تنگتر نمودند؛ و از آنجا که آن مرحوم فرد صادق و صافی بود تا حدودی این مطالب بر روی او تأثیر گذارد و کمی از شدت و حدت نظراتش نسبت به مرحوم حداد کاسته گردید.

این فراز و نشیب همچنان ادامه داشت تا اینکه مرحوم حداد به حج مشرف می شوند و اتفاقاً در موقع مراجعت، مرحوم حاج هادی ابهری نیز به عتبات مشرف بودند. حضرت حداد هنگام ورود به کربلا قبل از آمدن به منزل اول به زیارت حضرت سید الشهداء و بعد به زیارت حضرت ابی الفضل العباس علیهما السلام مشرف می شوند و سپس به منزل خود تشریف می آورند. مرحوم حاج هادی که خود ناظر این جریان بوده است یک مرتبه متقلب می شود و تمام وساوس شیاطین و نقشه های اهریمنی آنان با این عمل حضرت حداد در نفس او نقش بر آب می شود و به کذب مطالب و شیطنت آنان پی می برد، و آنچنان مست از این عمل و زیارت می شود که خود جلوی مرحوم حداد حرکت کرده و با صدای بلند اشعاری را به ترکی در ترحیب و تبریک به مرحوم حداد می خواند؛ و خلاصه حال و هوای عجیبی دست داده بود و شور و شغف او را دوستان خاطره ای بیاد ماندنی و نادر توصیف می کنند.

مرحوم والد قدس سره می فرمود: ببینید مصیبت تا کجاست و فاجعه به چه وسعتی است که باید جریانی رخ دهد و مسایلی پیش آید تا فردی که وجودش فانی در وجود صاحب ولایت است، و روح و سرش مندک در روح و سر سید الشهداء است و همه شراشر حیات او را فناء و إغماء در ذوات مقدسه

معصومین علیهم السّلام تشکیل داده است، و حقیقت مجسم توحید و مظهر اُجلای حضرت حقّ است، باید جهت تنزیه و تبرئه او زیارت سیّد الشهداء و اباالفضل العباس بعنوان واسطه و مستمسک قرار گیرد! کسی که سرّ توحید در وجود او تبلور یافته و سرّ ولایت در نفس او ظهور و تجلّی پیدا کرده باید کارش به آنجا برسد که زیارت ائمه علیهم السّلام موجب تبرئه و پاک شدن گناهان او گردد. وای بر ما! و وای بر آن بی‌خبرانی که دانسته و یا ندانسته این جریانات را بوجود می‌آورند و مردم را از نعمت حضور و فیض ادراک این اولیای الهی و عرفای بالله محروم و بی‌نصیب می‌نمایند! کسی که ذکر دائمش یا صاحب الزّمان است، و ورد شبانه‌روزی او مناجات خمسة عشر حضرت سجّاد علیه السّلام، و گرد و غبار ضریح موسی بن جعفر علیهما السّلام را در هر مرتبه زیارت به سر و صورت و دیدگان خود می‌کشد، و زیارت سیّد الشهداء علیه السّلام را هر روز بر خود فرض می‌شمرد و در ایام محرّم اطعام‌های عمومی او مشهور و معروف اهل کربلاست، و وصول به مقام توحید و عرفان حضرت حقّ را توسّل به عنایات و فیض الطاف باب‌الحوائج حضرت اُبی‌الفضل العباس علیه السّلام می‌داند و خود را نیز مفتخر به این لطف و کرامت می‌شمارد، باید اینچنین درباره او قضاوت کرد! و اینچنین بی‌انصافانه و ابلهانه تهمت عدم توسّل به حضرات معصومین را بر او بست!

مرحوم قاضی رضوان الله علیه می‌فرمود: من در وجب به وجب صحن حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام شبها را تا به صبح بیتوته کرده‌ام. و هم از ایشان منقولست که: توسّل به سیّد الشهداء علیه السّلام جهت فتح باب سالکین إلى الله و کشف حجب تأثیری عجیب دارد و بدون توسّل به سیّد الشهداء علیه السّلام فتح باب نمی‌شود.

مرحوم عارف واصل و عالم کامل سند العلماء الربانیین حاج میرزا جواد ملکی تبریزی قدس الله سرّه در توسّلات و ابتهالات به حضرت اُباعده الله الحسین

عليه السلام مشاراً بالبَنان بود، و عبارات ایشان در مقام مناجات و مسامره با سرور و مولایش در کتب، قلب هر خواننده‌ای را تکان می‌دهد و دل هر صاحب دلی را بلرزه در می‌آورد. آیا اینها از ائمه فاصله داشتند؟ و فقط آنها که با اقامه مجالسی برای قضاء حوائج دنیوی و تکرار مکررات ائمه را دستاویز وصول به امیال و اهداف و اوهام و تخیلات خود قرار می‌دادند اهل ولاء و محبت‌اند؟ زهی نادانی و گمراهی و کوردلی! مرحوم والد رضوان الله علیه تا آخر زمان حیات مرحوم حاج هادی ابهری دست از ارشاد و موعظه و نصیحت و ارائه طریق حق نسبت به او برنداشت.

بیاد می‌آورم سال آخر حیات مرحوم حاج هادی ابهری بود؛ در آن سال به اتفاق مرحوم والد به حج تمتع مشرف شده بودیم. ایشان در آن سفر نامه‌هایی برای رفقا و دوستان خود از مدینه و مکه ارسال کرده بودند. منجمله نامه‌ای برای مرحوم حاج هادی ابهری می‌فرستند و در آن نامه پس از ذکر مطالبی بس عجیب و غریب و کلماتی حکیمانه و مشفقانه چنین می‌نگارند:

ای حاجی! من در اینجا با شما اتمام حجت می‌کنم و اعلام می‌کنم، و نگران حال تو هستم که روز قیامت برپا شود و تو در مقابل میزان و محاسبه اعمال قرار گیری، و برای تو روشن شود که آن کسی را که در تمام عمر برای او گریه و نوحه‌سرائی می‌نمودی و بر مصائبش سرشک از دیدگان جاری می‌ساختی و ذکرت و فکرت همه او بود، بیاد او بخواب می‌رفتی و بیاد او از خواب برمی‌خواستی، او به عنوان اول خصم تو گریبانت را بگیرد و در قبال آنچه که برای تو از حقائق توحید روشن شد و تو از قبول آن سر برتافتی و روی گردانیدی، در پیشگاه عدل الهی با تو به مخاصمه برخیزد و از تو در قبال این مطالب مؤاخذه نماید و تو را در مقام عرض و حساب محکوم نماید؛ حال بنگر که چه جوابی برای آنروز خواهی یافت و چگونه با این مسأله برخورد خواهی کرد؟

مرحوم حاج هادی می‌گوید: من در ابهر بودم که این نامه به دستم رسید؛ و

چون سواد نداشتم شخصی برای من خواند، و من آنقدر گریه کردم و نالیدم و گفتم: خدایا شکر که گرچه ما رسول و پیامبر تو را ندیدیم، ولی در این زمان فردی از اولاد او را بر من معرفی نمودی که اینطور دلسوزانه همانند پدری مشفق و برادری مهربان بیاید و رفیق و برادر گمراه خود را از ضلالت و گمراهی و بدبختی نجات دهد. می‌گوید: من بیاد سفر رسول خدا به طائف افتادم که حضرت چگونه رنج سفر بر خود هموار نمود و این همه راه را رفت و با چه مصائبی در آنجا مواجه شد تا اینکه یک نفر را براه راست هدایت نماید. دیدم الآن سید محمد حسین همان راه جدش را می‌رود و همان عرق و حمیت و مرارت که در جدش موجود بوده است در قالب فرزندش اینک تجلی و تبلور یافته است.

مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمود: در اواخر حیات مرحوم حاج هادی بود که خداوند لطف و عنایتش شامل حال او گردید و در واپسین روزهای عمر خود، هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود پرده از جلوی چشمانش بکناری رفت و مشاهده کرد که تمام مطالبی که در این مدت عمر درباره حضرت حداد می‌گفتند همه دروغ و کذب محض و از روی غرض و حسد و لجاج و عناد بوده است، و حق با حضرت حداد است و غیر او همه بر باطل‌اند. و این مطلب را با صراحت به افرادی که به عیادت او می‌آمدند ابراز می‌کرد و می‌گفت: این سید محمد حسین حق حیات بر من داشته است، و او بود که بالأخره موجب شد من به راه راست هدایت یابم و با محبت و ولایت عارف کامل حضرت حداد از این دنیا بروم، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

آری آنچه را که مردم معیار حبّ و بغض بشمار می‌آورند در مکتب عرفان جایی ندارد، و آنچه را که از دیدگان آنها مخفی است که همان تحقق به حقیقت امام علیه السلام و اتحاد نفس و روح با آن حضرات است از نظر عوام ارزشی بحساب نمی‌آید. مردم بدنبال جنجال و هیاهو هستند، و اهل حق در آرامش و

سكون در سرّ و سويدای خود با معشوق و محبوب به نجوى و راز و نیاز پرداخته‌اند. بنابراین نه عوام از آنها خبری دارند و نه آنان دل به خواسته و میل عوام می‌سپارند. اینها در اینطرف جوی و آنان در طرف دیگر.

ورای مطلب هر طالبست مطلب ما

برون ز مشرب هر شاربست مشرب ما

بکام دل بکسی هیچ جرعه‌ای نرسید

از آن شراب که پیوسته می‌کشد لب ما

سپهر کوكب ما از سپهرهاست برون

که هست ذات مقدّس سپهر کوكب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید

سوار هیچ روانی بگرد مرکب ما

هنوز روز و شب کائنات هیچ نبود

که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

کسیکه جان و جهان داد و عشق او بخريد

وقوف یافت ز سود و زیان مکسب ما

ز آه و یارب ما آنکسی خبر دارد

که سوختست چو ما او ز آه و یارب ما

تو دین و مذهب ما گیر در اصول و فروع

که دین و مذهب حقّ است دین و مذهب ما

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی

چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما<sup>۱</sup>



تحقیقاً هم همینطور است، چرا که:

مکتب عاشق ز مکتب‌ها جداست عاشقان را مکتب و مذهب خداست  
در مکتب عرفان و توحید سخن از حقیقت ولایت و توحید است و توجه  
به کنه و باطن و ادراک عقلانی و شهودی این مسأله. در سخن عارف بالله دیدن  
ظاهری امام علیه السلام جایی ندارد؛ زیرا ظاهر ظاهر است و حرکت نفس،  
حرکت در باطن و کشف حجب است. زیارت امام علیه السلام بدون تحقّق  
معرفت و وصول به باطن ولایت چه فائده و خاصیتی دارد؟ امام علیه السلام که  
بالاخر از پیامبر و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست. این افرادی که در  
زمان آن حضرت صبح و شام موفق به زیارتش می‌شدند و در صف اول نماز  
جماعت او شرکت می‌کردند، و جهت تبرک آب وضوی پیغمبر بر یکدیگر سبقت  
می‌جستند، پس از ارتحال آن حضرت کجا رفتند؟ و چه شدند و چه موقعیتی در  
قبال صاحب ولایت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام گرفتند؟

کجا رفت آن تمجیدها و تعریفها، کجا رفت آن خطبه‌ها و نمازها، کجا  
رفت آن نصائح و موعظه‌ها، کجا رفت آن کرامات و معجزه‌ها، کجا رفت وحی و  
نزول ملائکه بر رسول خدا، کجا رفت آن مشاهده‌ها و رؤیت‌ها، کجا رفت آن  
فدایت شوم‌ها، چه شد آن همه تبلیغ و بیست و سه سال در میان مردم و با مردم  
بودن، چه شد آن همه سفارش به اهل البیت و عترت آن حضرت، چه شد واقعه  
روز غدیر، و چه شد: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَ إِنَّهُمَا  
لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ!**<sup>۱</sup> اینها کجا رفت؟

۱- امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۲۲ به نقل از حاکم در «مستدرک»، و در ص ۲۳۴ از «فرائد  
السمطين» حمّوثی و صدوق در «إكمال الدین»: «من در میان شما دو چیز ارزشمند و گرانقدر  
باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت خودم را. و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا  
اینکه در روز قیامت در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

اینها جائی نرفت و چیزی پس از مرگ رسول خدا تغییر نکرد و هیچ اتّفاقی نیفتاد، زیرا از اوّل نبود! از اوّل معرفت نبود، شناخت نبود. ایمان به کنه و سرّ و جان آنها رسوخ ننموده بود. ظاهری از ایمان و نمائی از آن را بهره‌مند شده بودند. ایمان آنها در مرتبه مثال و صور برزخی فقط متجلّی شده بود نه بیشتر؛ به ملکوت و سرّ آنان هنوز راه نیافته بود. آنان رسول خدا را در قالب معجزات و خوارق عادات و کرامات و فتح و ظفر ظاهری و عادی یافته بودند نه بیشتر. در هر جا که این امور محقّق و متبلور بود حضور داشتند، و همینکه مطلب خلاف از آب در می‌آمد حالت آنها نسبت به حضرت تغییر می‌کرد. تا وقتی جنگ به نفع مسلمین و فتح و ظفر با آنان بود شرکت داشتند، و همینکه موردی بر خلاف انتظار بوقوع می‌پیوست در همه چیز، در خدا و رسول و ملائکه و دین و غیره شکّ و تردید می‌نمودند.

فتح و ظفر در جنگی آنها را شادمان و امیدوار می‌کرد، و شکست در جای دیگر موجب شکّ در حقائق ربوبی و جریان مشیّت و تقدیر در عالم خلق می‌گشت. اگر معجزه و کرامتی از رسول خدا سر می‌زد همه برای هم نقل می‌کردند و به آن حضرت به چشم اعجاب و تحسین و رسالت می‌نگریستند، و اگر به بلیّه و مصیبتی مبتلا می‌شدند چون بر خلاف انتظار بود تبدل حال و مقال پیدا می‌نمودند.

در آیات قرآن دعوت، دعوت به توحید است نه به امور ظاهری و گذرا. همه امور در تبدل حالات و اختلاف مقامات به حضرت حقّ نسبت داده می‌شود، و طرفین در قضیّه برای یک موحد تفاوتی ندارد؛ زیرا هر دو طرف را مشیّت الهی و تقدیر حق می‌داند و به ظاهر توجه نمی‌کند، بلکه به تکلیف و وظیفه عمل می‌کند. برای او عمل به تکلیف با علم به عدم وصول به نتیجه به همان اندازه مرغوبّ الیه و جالب است که علم به حصول نتیجه و غایت و هدف داشته باشد.

برای امیرالمؤمنین علیه السّلام حرکت بسوی صفّین با علم به شکست و ختم غائله به نفع معاویه و مکر منافقان و رجوع به کوفه با دست خالی به همان اندازه از اهمّیت و تکلیف و الزام است، که حرکت بسوی جنگ جمل و نهروان و وقوع فتح و پیروزی و شکست دشمن. زیرا علی هر دو قضیه را از خدا می‌بیند و ابداً برای او به اندازه سر سوزنی تفاوت و اختلاف در نفس وجود ندارد. فتح از خداست، شکست از خداست صورت و ظاهرش دوتاست و باطن و حقیقتش یک امر. و این مسأله حقیقت توحید است. و علی ما را به این نقطه دعوت می‌کند نه به فتح و ظفر و شکست دشمن و غلبه بر آن، و جمع غنائم و اخذ اسیر و نیل به فتوحات و فتح بلاد و گسترش آب و خاک. همه اینها التذاذات نفس است نه توحید، و انغمار در شهوات است نه عمل به تکلیف، و قضاء تمایلات و صفات و ملکات نفس است، نه مشی و سیر در مسیر رضای الهی و انطباق با دستور و تکلیف. او می‌گوید: حرکت کن! باید حرکت کرد. سپس می‌گوید: بایست! باید ایستاد. اگر بگوید: بایست! دیگر انسان نمی‌تواند حرکت کند، زیرا این حرکت دیگر بر اساس تکلیف نیست. این حرکت بر اساس میل نفس است و خودسرانه است و از روی شهوت و اغراض نفسانی است؛ و چنین حرکتی دیگر نمی‌تواند مورد خواست و تکلیف حضرت حقّ باشد. حرکتی مورد رضای اوست که فقط جنبه و حیثیت عبودیت در او لحاظ شود، و عبد از خود اراده و اختیاری نداشته باشد.

در جنگ جمل پس از آنکه زبیر دست از جنگ کشید و به گوشه‌ای رفت و با این عمل رسماً کراهت و ندامت خود را از ایجاد این معرکه و بلوی نشان داد، یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام فرصت را غنیمت شمرد و در یک حالتی که زبیر غافل از جوانب و شرائط بود بر او حمله کرد و او را به قتل رسانید، و شادان و مسرور خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید و این بشارت

را به آن حضرت داد. حضرت تا این سخن را شنیدند بسیار خشمگین و ناراحت شدند و به شدت با او برخورد کردند و فرمودند: کی به تو اجازه داده بود که دست به چنین کاری بزنی؟ مگر تو نباید از من برای این کار اجازه می‌گرفتی؟ حال بشنو که از رسول خدا شنیدم که فرمود: قاتل زبیر در آتش است! آن شخص تا این سخن را شنید گفت: اگر کاری نکنیم مسؤولیم و اگر بکنیم باز مسؤولیم، سپس راه خود را در پیش گرفت و رفت.

آری این است نتیجه تمرد و سرکشی و عنان‌گسیختگی. تو برای که می‌جنگی؟ برای خودت یا برای علی! اگر برای خودت است که مبارکت باشد و عواقبش را نیز بپذیر. و اگر برای علی است، باید ببینی او چه دستور می‌دهد. اگر دستور دهد بکش! باید بکشی ولو اینکه آن فرد فرزندان باشد یا خودت باشی؛ و اگر می‌گویند نکش! باید نکشی گرچه او اول دشمنش چون معاویه و عمرو بن عاص باشد. دستور دستور اوست و امر امر اوست؛ ما را چه رسد که در اختیار و اراده او اظهار نظر کنیم و میل خود را بر انتخاب و اختیار او ترجیح دهیم. در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَوَيْتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُوا \* قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ \* قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾<sup>۱</sup>.

۱- «تنزیه الأنبياء» ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ «الصراط المستقیم» ج ۳، ص ۱۷۴؛ «بحار الأنوار» ج ۱۰، ص ۳۸۶ و ج ۳۲، ص ۱۷۸؛ «اختصاص» ص ۹۳؛ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۶

۲- سوره التوبة (۹) آیات ۵۰ الی ۵۲

«اگر امر خیری به تو رسد ناراحت شون، و اگر مصیبتی فرا رسد گویند: ما به خواست خود رسیدیم، و شادمانه و مسرورانه از تو روی می‌گردانند. ای پیامبر! به ایشان بگو: هیچ امری چه خوب و چه ناپسند به ما نمی‌رسد مگر اینکه آنرا خدای برای ما مقدر کرده است. او مولی و صاحب اختیار امر ماست، و فقط مؤمنون بر خدا توکل می‌کنند. بگو: آیا جز این است که شما یکی از دو خیر و دو امر پسندیده را برای ما انتظار دارید (یا فتح و پیروزی و یا شهادت و بهشت و رضوان الهی)؟ اما ما انتظار داریم که عذاب الهی یا به دست او و یا به دست ما بر شما فرود آید، پس حال که چنین است در انتظار بمانید که ما هم با شما منتظر امر الهی هستیم.»

در این آیات خدای متعال بطور وضوح حقیقت عالم تشریح را بر اساس واقعیت تکوین و توحید شرح داده است و هر دو طرف مسأله را داخل در حیطه ولایت و اراده و مشیت خود قرار داده است؛ درحالیکه مردم طرف باخت و شکست را خارج از قدرت و مشیت او می‌بینند.

عارف در سخنانش مردم را متوجه این حقیقت می‌کند و از ظاهر به سمت باطن و از احساس به سمت واقعیت و از جاذبه‌های مادی به سمت جلوات ربوبی و انوار الهی هدایت می‌کند.

دیدن ظاهری امام علیه السّلام در مکتب عارف و اهل توحید راهی ندارد. او دعوت به باطن و ولایت امام می‌کند، و معرفت حقیقی امام علیه السّلام نه شناسنامه‌ای آنرا تبلیغ و ترویج می‌دهد. این همه روایاتی که دلالت بر زیارت ائمه علیهم السّلام با معرفت و شناخت حقیقی آنان است به چه مقام و موقعیتی هدایت می‌کنند و دلالت می‌نمایند؟ در این روایاتی که میزان اجر و ثواب بر زیارت ائمه علیهم السّلام بر میزان قرب و شناخت آنان مترتب شده است مگر غیر از این است که ارزش زیارت امام بر اساس معرفت است؟ آیا بین زیارت

امام رضا علیه السّلام که در یک مرتبه با ثواب یک حج و یک عمره مقبوله برابری می‌کند، و زیارت آن حضرت که با ثواب هزار حج و عمره مقبوله برابری می‌کند تفاوتی نیست؟ اگر هست در کجاست؟

این ثواب‌ها و درجاتی که بر زیارت سیّد الشّهدا علیه السّلام مترتب است و جداً انسان را به تحیّر می‌اندازد بر چه اساسی است؟ و چرا این همه تفاوت در مراتب آن بچشم می‌خورد؟ و آیا بین زیارت یک فرد عادی که هیچ اسمی و رسمی و شناختی و معرفتی از امام علیه السّلام ندارد، با آن کس که نفسش مندرک در نفس امام و روح و جاننش و سرّش با آن حضرت معیت بلکه اتّحاد پیدا نموده است تفاوتی ندارد؟ و آیا از جهت تقرّب بین فردی که خارج از حرم است با اهل حرم اختلافی نیست؟ و آیا بین زیارتی که حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه از حرم اجداد خود بعمل می‌آورند با زیارت افراد عادی فرقی وجود ندارد؟ در اینجاست که به مغزی و لمّ طریق اهل توحید در کیفیت معرفتی و ارائه طریق بسوی امام علیه السّلام پی می‌بریم. عارف پیوسته به اعلی مرتبه شؤون و مراتب امام دعوت می‌کند، که همان معرفت باطنی و شهود حقیقت ولایت و توحید است؛ و غیر عارف در مراتب مختلف از رؤیت ظاهری و قضا و حوائج مادی و صورتی گرفته تا ادراک امام و شؤونات او و اکتساب فضایل معنوی در محدوده مثال و صورت و وصول به امور غریبه و کسب مراتب فعلیّت از خرق عادات و اقتدار بر تصرّفات و اطلاع بر مغیبات و انکشاف مجهولات و صدور امور غیر عادی و غیره، که تماماً از مراتب مادون حقیقت امام علیه السّلام و باطن و کُنه و سرّ اوست. و البتّه امام به هر کس بمقتضای خواست و اراده و سعه و ظرفیّت او خواهد داد و از هیچ فردی دریغ و امساک نخواهد داشت.

در مکتب عرفان رؤیت ظاهری امام چندان تعریفی ندارد، و لذا هیچگاه در دستورات و برنامه‌های آنان این مسأله به چشم نمی‌خورد. رفتن به این طرف و

آن طرف برای زیارت امام زمان علیه السّلام چندان فضیلتی محسوب نمی‌شود. حرکت از بلاد بعیده برای تشرّف به مسجد جمکران، از این جهت که تکرّر آن موجب زیارت امام زمان علیه السّلام شود توصیه نمی‌شود. بیتوته در مسجد سهله در شبهای چهارشنبه برای دیدن امام زمان در میان این طائفه دیده نشده است. اگر آنها به زیارت مسجد سهله می‌روند فقط به جهت تبرک آن است، که آن مکان مقدّس را منزل و منظر معشوق می‌بینند و هر کسی که عاشق محبوبی باشد به متعلقات محبوب و آثار محبوب عشق می‌ورزد. او در آن مکان بدنبال حقیقت معشوق است، خواه او را ببیند و خواه نبیند!

و لذا نظر اهل توحید به آثاری همچو مسجد سهله و غیره نظر آلی است نه استقلاللی. اهل توحید امام زمان علیه السّلام را در همه نقاظ علی السّویه می‌بینند و به هر جا نظر می‌کنند عکس رخ او را جلوه‌گر می‌یابند، و هر وجودی را در این عالم ظهور حقیقت ولایت می‌دانند. آنها همیشه با امام مؤانست و مؤالفت و قران دارند، و مکان خاصّی را برای آن حضرت قائل نمی‌باشند، و به دنبال جلوه خاصّی از آن حضرت در زمان خاصّ و یا فضای خاصّی نیستند؛ و اصلاً بدون معیت و اتّحاد با آن حضرت یک لحظه از عمر خود را سپری نمی‌کنند. آنها نیاز به مکان مخصوصی ندارند تا آن حضرت را زیارت کنند. زیارت آنها در مسجد سهله از باب ظهور جلوه خاصّ آن حضرت است نه برای دیدن او، و از باب تیمّن و تبرک آثار آن حضرت است. ولذا دیگر شب چهارشنبه با سایر شبها و روزها برای آنها تفاوتی ندارد. آنها نیز به زیارت مسجد سهله می‌رفتند اما نه برای زیارت امام علیه السّلام، بلکه جهت تشرّف به مکانی که عنایت و نظر آن بزرگوار به آنجا معطوف شده است. و اگر صد سال به آنجا بروند و حضرت را نبینند باز می‌روند و باز کسب فیض می‌کنند. آنها آنجا را

منزل و مأوای محبوب می‌بینند و همچنان که باطن آنها با آن حضرت معیت دارد، ظاهرشان را نیز متبرک به برکات ظاهری آن حضرت می‌نمایند.

مرحوم والد قدس الله سره در مقدمه کتاب «توحید علمی و عینی» در احوالات عارف کامل و فقیه نحیر آیه الله العظمی نادره دهر حضرت حاج سید احمد کربلائی چنین می‌نگارند:

مرحوم آقا سید جمال الدین برای حقیر نقل کردند که: در ایام جوانی که تحصیلات ایشان در اصفهان بوده است استاد و مربی اخلاقی ایشان، مرحوم آخوند کاشی و مرحوم جهانگیرخان قشقائی بوده‌اند.

و چون به نجف اشرف مشرف می‌شوند استادشان مرحوم آقا سید جواد بوده است. و می‌فرمودند: او مردی سریع و پرمایه و پر محتوی بود و می‌گفت: اگر از عالم بالا به من اجازه دهند، در سر چهارراهها، چهارپایه می‌گذرم و بر روی آن می‌ایستم و مردم را به توحید و عرفان خداوندی می‌خوانم. و دیری نپائید که به رحمت حق پیوست و من به مرحوم آیه الله و مربی اخلاقی: آقای شیخ علی محمد نجف آبادی رجوع کردم و از او دستور می‌گرفتم.

مدتها از این موضوع گذشت و من در تحت تعلیم و تربیت او بودم؛ تا یک شب که بر حسب معمول به مسجد سهله آمدم برای عبادت. و عادت من این بود که به دستور استاد هر وقت شبها به مسجد سهله می‌رفتم، اولاً نماز مغرب و عشاء را بجای می‌آوردم و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام می‌دادم، و پس از آن دستمالی را که در آن نان و چیزی بود به عنوان غذا باز می‌کردم و مقداری می‌خوردم، آنگاه قدری استراحت نموده و می‌خوابیدم، و سپس چندین ساعت به اذان صبح مانده برمی‌خواستم و مشغول نماز و دعا و ذکر و فکر می‌شدم؛ و در موقع اذان صبح نماز صبح را می‌گزاردم و تا اول طلوع آفتاب به بقیه وظائف و اعمال خود ادامه می‌دادم، آنگاه به نجف مراجعت می‌نمودم.



در آن شب که نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را بجای می‌آوردم و تقریباً دو ساعت از شب می‌گذشت، همینکه نشستم و دستمال خود را باز کردم تا چیزی بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم که صدای مناجات و ناله‌ای بگوش من رسید، و غیر از من هم در این مسجد تاریک احدی نبود.

این صدا از ضلع شمالی، وسط دیوار مسجد، درست در مقابل و روبروی مقام مطهر حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه شروع شد، و بطوری جذاب و گیرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربی و فارسی و مناجات‌ها و دعاهای عالیة المضامین بود که بکلی حال ما را و ذهن ما را متوجه خود نمود. من نتوانستم یک لقمه از نان بخورم، و دستمال همینطور باز مانده بود و نتوانستم بخوابم و استراحت کنم، و نتوانستم به نماز شب و دعا و ذکر و فکر خود پردازم؛ و همینطور متوجه و منصرف بسوی او بودم.

صاحب صدا ساعتی گریه و مناجات داشت و سپس ساکت می‌شد. قدری می‌گذشت، دوباره مشغول خواندن و درد دل کردن می‌شد. باز آرام می‌گرفت و سپس ساعتی مشغول می‌شد و آرام می‌گرفت. و هر بار که شروع می‌کرد به خواندن، چند قدمی جلوتر می‌آمد، بطوری که قریب به اذان صبح که رسید در مقابل مقام مطهر امام زمان ارواحنا فداه رسیده بود. در این حال خطاب به حضرت نموده و پس از گریه طولانی و سوز و ناله شدید و دلخراش این اشعار را با تخاطب و گفتگوی با آن حضرت خواند:

ما بدین در، نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت

به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به گدائی به در خانه شاه آمده‌ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست  
 که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم  
 آبرو می‌رود ای ابر خطاشوی ببار  
 که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم  
 حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما  
 از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم<sup>۱</sup>  
 و دیگر ساکت شد و هیچ نگفت و در تاریکی چندین رکعت نماز گزارد تا  
 سپیده صبح دمید. آنگاه نماز را بجای آورده و مشغول به خود در تعقیبات و ذکر  
 و فکر بود تا آفتاب دمید. آنوقت برخاست و از مسجد خارج شد. و من تمام آن  
 شب را بیدار بودم و از همه کار و بار خود واماندم و مات و مبهوت وی بودم.  
 چون خواستم از مسجد بیرون شوم، از سرخدمه آنجا که اطاقش خارج از  
 مسجد و در ضلع شرقی بود پرسیدم: این شخص که بود؟! آیا شما او را  
 می‌شناسید؟!  
 گفتند: آری! این مردی است به نام سید احمد کربلائی، بعضی از شبهای  
 خلوت که در مسجد کسی نیست می‌آید، و حال و وضعش همینطور است  
 که دیدید.  
 من که به نجف آمدم و خدمت استاد آقا شیخ علی محمد رسیدم مطالب را  
 مو بمو برایشان بیان کردم. ایشان برخاست و گفت: با من بیا! من در خدمت  
 استاد رفتم. استاد در منزل آقا سید احمد وارد شد و دست مرا در دست او  
 گذارد و گفت: از این به بعد مربی اخلاقی و استاد عرفانی تو ایشانست، باید  
 از او دستور بگیری و از او متابعت بنمائی!<sup>۲</sup>  
 از این حکایت معلوم است که اولاً: اساتید عرفان و توحید نسبت به  
 حضور در این امر که تعلق به حضرت بقیة الله ارواحنا فداه دارد تا چه حدّ

۱- دیوان خواجه حافظ: طبع پژمان بختیاری، غزل ۳۴۷، ص ۱۵۵

۲- توحید علمی و عینی، از ص ۲۰ الی ۲۳

اهتمام و رغبت داشتند و خود و شاگردان را دعوت به این امر مقدّسه می نمودند. **ثانیاً:** وقت خاصی برای حضور در این امر نمی شناختند و مانند سایر افراد که شب چهارشنبه را جهت رؤیت آن حضرت قائل اند، نفس حضور در این فضای مقدّس را مغتنم می شمردند نه وقت خاصّ جهت رؤیت ظاهری را. **ثالثاً:** مقصود و منظور ایشان از حضور صرفاً تقرّب باطنی و انس معنوی و مناجات و خلوت نفس و روح و سرّ با حقیقت آن حضرت بوده است نه صرف زیارت ظاهری و صوری؛ و لذا اوقاتی را انتخاب می کردند که مسجد خلوت باشد و کسی مزاحم حال و کار و ذکر و فکر آنان نشود.

مرحوم والد رضوان الله علیه در مدّت اقامت در نجف اشرف اغلب شبهای پنجشنبه را در مسجد سهله به بیتوته اختصاص می دادند، زیرا شبهای چهارشنبه شب درسی و تحصیلی بود و رفتن به مسجد سهله موجب تعطیل دروس شب و روز چهارشنبه می شد. علاوه در شب چهارشنبه ازدحام جمعیت که برای تشرّف ظاهری خدمت حضرت گرد می آیند مانع خلوت و جمعیت خاطر و فکر و استفاده بیشتر خواهد شد.

مرحوم حدّاد رضوان الله علیه کراراً به مسجد سهله در اوقات مختلف تشرّف حاصل می نمود و کسب فیض می کرد. استاد ایشان مرحوم قاضی قدّس الله سرّه مدّت‌ها در مسجد سهله رفت و آمد داشت تا اینکه در آنجا برای ایشان فتح باب حاصل شد و به ادراک حقیقت ولایت حضرت صاحب الأمر نایل آمد. بنابراین سرّ اینکه اولیای الهی وجهه کلمات و سخنان خود را بسوی ادراک کنه ولایت و حقیقت معرفت امام علیه السلام قرار داده اند اینست که: توجه به ظاهر امام و سوق افراد به سمت رؤیت ظاهری و تشرّف صوری و مادی، نفس را از ادراک فیض حقیقت و سرّ ولایت باز می دارد؛ و از آنجا که نفس انسان از جهت آنکه به عالم صور و ظواهر و عالم تخیل و توهم بیش از

جنبه ملكوت و حیثیت عقلانی خود انس و الفت دارد، و بواسطه انغمار در کثرات و توهمات و تخیلات فاصله او تا حقیقت عالم وجود و عوالم مافوق صورت و مثال بسیار بعید است، لذا شوق و رغبت او به سمت و سوی امور صوری و مثالی و خوارق عادات و امور محسوسه چشم پر کن و برخوردار از جاذبه‌های صوری، بسیار بیش از امور ملکوتی و معنوی و عقلانی و نورانی و حقائق بدون صورت و تماماً معنی می‌باشد. لذا تمام هم و غم اهل توحید در بیان ربط و اتصال به مبدأ ولایت بر محور معرفت باطنی و شناخت عوالم قلب و نفس صاحب ولایت است نه بر محور دیدن و رؤیت ظاهر. لذا در مجالس مرحوم حداد و حضرت والد قدس الله سرهما هیچگاه سخن از دیدن ظاهری امام زمان ارواحنا فداه نبوده است، و بنده در تمام مدت عمر خود یاد ندارم که راجع به دیدن آن حضرت سخنی بمیان آورند، و شاگردان خود را جهت زیارت آن حضرت تشویق و ترغیب کرده باشند، و یا دستوری و ذکری و برنامه‌ای برای تشرّف خدمت آن حضرت داده باشند.

حقیر در ایّامی که در معیت والد معظم پس از سفر از حج بیت الله الحرام به عتبات عالیات مشرف شده بودیم، روزی به حضرت آقای حداد روحی فداه عرض کردم: برای تشرّف خدمت حضرت صاحب الامر چه دستوری می‌فرمائید؟ ایشان فرمودند: مقصد و مقصود اصلی ادراک ولایت آن حضرت و شناخت حقیقت آن حضرت است، و الا دیدن ظاهری امام علیه السلام که بدون توجه به آن مقصود مطلبی را حاصل نمی‌نماید؛ اما در عین حال اگر شما خواستید تشرّف ظاهری نیز خدمت آن حضرت حاصل نمائید این دستور را بمدّت بیست شب انجام دهید آن حضرت را خواهید دید. و حقیر چون دیدم که لیاقت ادراک حضور آن بزرگوار را ندارم از انجام آن عمل خودداری ورزیدم، و

مآل امر خود را به خود صاحب ولایت واگذار نمودم، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا  
لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>.

مرحوم والد رضوان الله عليه در جلد پنجم کتاب «امام شناسی» مطالبی را  
بس نفیس در این موضوع آورده‌اند که ما در اینجا ذکر می‌کنیم:

وجود مقدّس حضرت بقیّة الله عجل الله تعالی فرجه آینه تمام نمای حقّ  
است؛ باید در آن آینه حقّ را دید نه خود را، چون خودی ندارد، و نمی‌توان  
بدون آینه حقّ را دید، چون بدون آینه حقّ قابل دیدن نیست. و بنابراین  
حتماً باید حقّ را از راه و از طریق و از آینه و آیه آن ولی اعظم جست و  
بسوی او در تکاپو بود.

در دعاها و مناجات‌ها مخاطب خداست، از راه آن حضرت و از سبیل و  
صراط آن حضرت، و لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم و  
او را مخاطب قرار دهیم، باید متوجّه باشیم که عنوان استقلال به خود نگیرد و  
جامه استقلال به خود نپوشد؛ بلکه عنوان وساطت و مرآتیت و آیینت پیوسته  
در ذهن و در مدّ نظر باشد. و در حقیقت باز هم خداوند را مخاطب قرار  
داده‌ایم؛ چون آینه و مرآت بما هو مرآة قابل نظر استقلالی نیست بلکه نظر  
تبعی است، و نظر استقلالی به همان صورت منعکس در آن بازگشت می‌کند.

این مسأله از مهمترین مسائل باب عرفان و توحید است که کثرات این عالم  
تنافی با وحدت ذات حقّ ندارند، زیرا وحدت اصلی، و کثرات تبعی و ظلّی  
و مرآتی است. و مسأله ولایت به خوبی روشن می‌شود که حقیقت ولایت  
همان حقیقت توحید است، و قدرت و عظمت و علم و احاطه امام عین  
قدرت و عظمت و علم و احاطه حقّ است تبارک و تعالی، دوئیتی در بین  
نیست و اثنییتی وجود ندارد. بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و  
مرآتیت امام معنی ندارد؛ و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و  
مرآتیت برای ذات اقدس حقّ نیز معنی ندارد.

۱- سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۴۳

و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است، نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت و از لحاظ ادبیّت و بیان، بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع، چون غیر از خدا چیزی نیست.

﴿تَبْرَكَ أَمُّ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ (آیه ۷۸ از سوره ۵۵: الرَّحْمَن)

این دو طائفه (وهابیه و شیخیه) هر دو به خطا رفته‌اند، زیرا اگر از ممکنات چه مادی و چه مجرد عنوان مرآتیت را برداریم، و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم هر دو غلط است. و صحیح آن است که نه این است و نه آن، بلکه موجودات دارای اثر حق هستند و صاحب صفات حق هستند و مظاهر و مجالی ذات و اسماء حسنی و صفات علیای او می‌باشند.

مذهب وهابیه به جبر و مذهب شیخیه به تفویض گرایش دارد و هر دو غلط است، بل امر بین الامرین و منزله بین المنزلتین؛ و آن طلوع نور ذات اقدس حق است در کثرات مادیّه و مجردّه.

مذهب وهابیه انکار قدرت و علم حق را در موجودات می‌کند، و مذهب شیخیه انکار قدرت و علم حق را در ذات خود حق؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده‌اند و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حجة بن الحسن ارواحنا فداه ظهور اتم حق و مجالی اکمل ذات حضرت ذوالجلال است؛ مقصد خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست. و ما اگر در توسلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض او نائل می‌شویم و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب.

اما به فیض او نمی‌رسیم چون وجودش استقلالی نیست، و ما به دنبال وجود استقلالی رفته‌ایم، و اما به لقاء خدا نمی‌رسیم چون به دنبال خدا نرفته‌ایم و در آن حضرت خدا را ندیده‌ایم.

۱- کافى، ج ۱، ص ۱۵۹، حدیث ۹ و ۱۳؛ توحید صدوق، ص ۳۶۰، حدیث ۳ و ۸

و لهذا اکثر افرادی که در عشق حضرت ولیّ عصر می‌سوزند، و اگر هم موفق به زیارت شوند باز هم از مقاصد دنیّه و جزئیّه و حوائج مادیّه و معنویّه تجاوز نمی‌کنند. روی این اصل است که آن حضرت را مرآت و آیه حقّ نپنداشته‌اند، و گرنه به مجرد دیدن باید خدا را ببینند و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند، نه آنکه باز خود آن حضرت حجایی بین آنان و بین حقّ شود و از او تقاضای حاجات دنیویّه و آمرزش گناهان و اصلاح امور را تمنی نمایند. چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرف شده‌اند و آن حضرت را هم شناخته‌اند، ولی از عرض این گونه حاجات احتراز نکرده و همین چیزها را خواسته‌اند. پس در حقیقت شناخته‌اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست؛ مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ.<sup>۱</sup>

هر کس بخواهد خدمت او برسد باید تزکیه نفس کند و به تطهیر سرّ و اندرون خود اشتغال ورزد؛ و در این صورت به لقای خدا می‌رسد که لازمه‌اش لقاء آن حضرت است. و به لقای آن حضرت می‌رسد که بالملازمه لقای خدا را یافته است، گرچه در عالم طبیعت و خارج مشرف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد. پس عمده کار، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضور بدن مادی و طبیعی. از تشرّف به حضور مادی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می‌گیرد، ولی از تشرّف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت سرّش پاک می‌شود و به لقاء حضرت محبوب، خداوند متعال فائز می‌گردد.

﴿لَمِثْلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَمِلُونَ﴾، (آیه ۶۱، از سوره (۳۷): الصّافات).

علامه بحر العلوم قدّس الله نفسه، عمری را در مجاهده با نفس اماره و تزکیه سرّ و تطهیر نفس برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ بسر آورد، و از «رساله سیر و سلوک» او مقام او در

۱- قسمتی از زیارت جامعه صغیره می‌باشد که در «مفاتیح الجنان» من عرفهم فقد عرف الله دارد، و همچنین در «مصباح کفعمی» ص ۵۰۵؛ «کامل الزیارات» ص ۳۰۳ و ص ۳۱۵؛ «البلد الامین» ص ۲۹۷

مراحل و منازل عرفان مشهود است. او که به خدمتش مشرف می‌گشت با این دیده بود، با دیده حق بین نه با دیده خود بین.

حق بین نظری باید تا روی تو را ببیند

چشمی که بود خودبین کی روی تو را ببیند؟

از آن مرحوم حکایت کرده‌اند که روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را خوانده، همینکه می‌خواست داخل شود ایستاد و خیره به گوشه حرم مطهر می‌نگریست، و مدتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می‌کرد:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

بعداً از علّت توقّفش پرسیدند، در پاسخ گفت: حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در زاویه حرم مطهر نشسته بودند و مشغول تلاوت قرآن بودند.

این است معنای وصول و این است حقیقت آیتیت و مراتبت.

و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع پایه گذاری کنیم.<sup>۱</sup>

باری صحبت از زمان ظهور حضرت و تعیین وقت ظهور و پرداختن به ذکر خوابها و مکاشفات و امور غیر عادیّه در این جهت تماماً خلاف مکتب اهل بیت علیهم السلام و طریق مستقیم و مسیر قویم اولیای الهی و عرفای بالله است. در مکتب تشیع ظهور ولایت بر نفس انسان دارای ارزش و اعتبار است نه صرف ظهور ظاهری و صوری امام علیه السلام. آنچه که در روایات از حضرات معصومین علیهم السلام بر آن تأکید و اصرار شده است مسأله انتظار و تهیّو روحی و آمادگی برای ادراک ظهور است. بدون تحصیل آمادگی روحی و وصول به مرحله انقیاد و تعبّد و اطاعت محض از ولیّ زمان، ظهور او چه فائده‌ای برای

۱- امام شناسی، ج ۵، ص ۱۸۰



ما دارد؟ مگر ظهور او از ظهور پیامبر اکرم مهمتر است؟ و دیدیم که مردم زمان رسول اکرم با آن حضرت چه کردند و پس از او چه جنایتی بر ذریه او وارد آوردند! و چگونه حق رسالت را ادا کردند و پاداش پیامبر را پرداخت نمودند!

بلی آنچه که مسلم است از مسأله ظهور آنست که حکومت، حکومت عدل و انصاف خواهد شد و کسی جرأت تعدی و تجاوز به حریم دیگری را نخواهد داشت. و همه در هر مرحله‌ای که هستند بدون هیچ رادع و مانعی به آن فعلیت و نقطه اختیار و انتخاب خود خواهند رسید. و اما اینکه با ظهور آن حضرت همه به مرتبه کمال می‌رسند و چه بخواهند یا نخواهند جهات مفقوده در وجود آنان متحقق و استعدادات به فعلیت برسد، این خلاف عدل الهی و مغایر با موازین عالم تربیت و تشریح است و چنین مسأله‌ای واقع نخواهد شد.

علی بن ابراهیم از حسین بن خالد از امام رضا علیه السلام از آباء خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که خطاب به فرزندش حضرت اَبی‌عبدالله الحسین علیه السلام فرمود:

التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِكَ يَا حُسَيْنٌ هُوَ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَالْمُظْهَرُ لِلدِّينِ وَالْبَاسِطُ لِلْعَدْلِ.  
 قَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ إِنَّ ذَلِكَ لَكَائِنٌ؟ فَقَالَ: إِي وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالنُّبُوَّةِ  
 وَاصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ! وَلَكِنْ بَعْدَ غَيْبَةٍ وَ حَيْرَةٍ لَا يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى دِينِهِ إِلَّا  
 الْمُخْلِصُونَ وَ الْمُبَاشِرُونَ لِرُوحِ الْيَقِينِ، الَّذِينَ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُمْ بَوْلَايَتِنَا وَ كَتَبَ فِي  
 قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ.<sup>۱</sup>

«نهمین فرزند از ذریه تو ای حسین، اوست قائم به حق و آشکار کننده دین و گستراننده عدل. سپس امام حسین علیه السلام عرض کرد: آیا این مسأله

۱- کمال الدین و تمام النعمة، الباب السادس و العشرون، حدیث ۱۶، ج ۱، ص ۳۰۴؛ و بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۰ به نقل از «کمال الدین و تمام النعمة»

خواهد شد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بلی قسم به آن ذاتی که محمد را به نبوت برگزید و او را بر جمیع خلائق فضیلت بخشید! ولیکن این ظهور پس از غیبت و تحیری واقع خواهد شد که در این مدت هیچ فردی بر دین خود ثابت نخواهد ماند مگر مخلصین، و کسانی که با روح یقین و ایمان مرتبه اعلی قرین و مصاحبت داشته‌اند؛ آن کسانی که خداوند از آنها بر ولایت ما عهد و پیمان گرفته است و ایمان را بر دل‌های آنان مکتوب نموده است و آنان را به تأییدات روحانیه و ربانیه خود مؤید گردانیده است.»

در این روایت اصحاب امام علیه السلام مخلصین و برگزیدگان از شیعه قلمداد شده‌اند نه هر کس دیگر، و بشارت ادراک حقیقت ولایت فقط به این دسته از افراد داده شده است.

در روایت دیگر، عبدالعظیم حسنی از محمد بن علی بن موسی علیه السلام از آباء خود از امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت می‌کند که فرمود:

لِلْقَائِمِ مَنَا غَيْبَةٌ أَمْدُهَا طَوِيلٌ. كَأَنِّي بِالشَّيْعَةِ يَجُولُونَ جَوْلَانَ النَّعْمِ فِي غَيْبَتِهِ، يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ. أَلَا فَمَنْ ثَبَتَ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ وَ لَمْ يَقْسُ قَلْبَهُ لِطَوْلِ مُدَّةِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ فَهُوَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

«برای قائم از ما غیبتی است بسیار طولانی. گویا من هم اکنون شیعه را می‌نگرم که مانند گوسفندان در بیابان به هر طرف به دنبال مأمنی جهت چرا و تفرج هستند ولی جایی را بدین جهت پیدا نمی‌کنند. آگاه باشید کسی که در این موقعیت بر دین خود ثابت و استوار باشد و قلب او بواسطه طول مدت غیبت سفت و قسی نشده باشد او با من است در روز قیامت در همان درجه و مقامی که من هستم.»

۱- کمال الدین و تمام النعمة، الباب السادس والعشرون، حدیث ۱۴، ج ۱، ص ۳۰۳

آیا پرداختن به مسأله ظهور و مردم را به این مطالب سرگرم کردن آنان را به این درجه می‌رساند؟ اینکه ما هی بنشینیم و به مردم وعده دهیم که در سال دیگر یا در سال دیگر حضرت ظهور می‌کند و موجب ابتهاج مردم و شادی و مسرت مجازی آنها شویم و اوقات آنها را با این سخنان تلف کنیم چه حاصلی در پی خواهد داشت؟

مگر ائمه علیهم السلام نفرمودند: كَذَبَ الْوَقَاتُونَ!<sup>۱</sup> کسی نمی‌تواند وقتی و حدی برای ظهور تعیین کند. آنوقت چگونه ما می‌توانیم به خود جرأت بدهیم و از مسأله‌ای که علم آنرا فقط خدای متعال و ولّیش می‌داند، برای مردم رجماً بالغیب تیری در تاریکی بپرانیم و آنان را ساده‌لوحانه دلخوش نمائیم و آن حقیقت و واقعیت والا را از آنان مخفی کنیم و از آن مطلبی بزبان نیاوریم. صحبت از ظهور حضرت در صورت عدم وجود ما در زمان ظهور چه دردی از ما دوا خواهد ساخت؟ مگر ما به مدت زمان حیات خود واقفیم که دل به ادراک زمان ظهور خوش نمائیم و پیوسته به انتظار ادراک آن عمر را بپایان برسانیم؟ تازه تمام این مطالب در صورتی است که این اخبارها و سخنان راست باشد، و در صورت خلاف مسأله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

حدود چند سال پیش حقیر به اتفاق یکی از دوستان جهت زیارت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها به قم مشرف شدیم. در ضمن زیارت، آن شخص به من گفت: مایلم از فلان عالم که می‌گویند نسبت به مسائل ظهور حضرت و ارتباط با آن حضرت مطالبی دارد دیدن کنم، آیا شما موافقید با من بدیدن ایشان برویم؟ عرض کردم: مانعی ندارد؛ اما بدانید آنچه را شما بدنبال آن هستید در اینجا نخواهید یافت. بالأخره با اصرار آن دوست بدیدن آن شخص

۱- کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۱ و ۲۶۲

محترم براه افتادیم. تابستان بود و هوا بسیار گرم؛ ساعت حدود ۶ بعد از ظهر بود که به منزل ایشان رسیدیم. در زدیم، خود آن عالم محترم درب را باز نمودند؛ سلام نمودیم و درخواست ملاقات کردیم.

ایشان در حالیکه مشخص بود از تعب حرارت تابستان در اذیت و التهاب می‌باشند پاسخ دادند: فقط بمدت پنج دقیقه می‌توانم ملاقات کنم. عرض کردیم: اشکالی ندارد. وارد شدیم و در اطاق نشستیم. ایشان شروع کردند به صحبت، و از مکاشفات و قضایائی که حاکی از تعیین زمان ظهور بود به مدت قریب دو ساعت برای ما صحبت کردند! در این وقت افراد دیگری نیز به جمع ما پیوستند و مجلس تقریباً حدود ده نفر جمعیت داشت. پس از اتمام سخنان ایشان، من رو کردم به آن عالم محترم و عرض کردم: اگر اجازه می‌فرمائید سؤالی از حضورتان دارم. فرمودند: بفرمائید! عرض کردم: الآن حدود دو ساعت است که ما خدمت شما هستیم و در تمام این مدت صحبت از زمان ظهور و نقل مکاشفات و خوابها و بیان بعضی از امور غیر عادی در این زمینه بود، حال سؤال من اینست که: آیا شما نسبت به صحت و اتقان این خوابها و مکاشفات علم دارید یا خیر؟ فرمودند: خیر من علم ندارم. عرض کردم: پس بر چه اساسی و چه دلیل شرعی شما این مطالب را به مردم می‌گوئید؟ شما بعنوان یک عالم دینی مطالبی را به مردم می‌گوئید که خود به صحت آن اطمینان ندارید، این صحیح است؟ و بر فرض صحت این خوابها و مکاشفات آیا نقل این مطالب مورد رضا و امضای ائمه علیهم السلام می‌باشد؟ و اگر هست چرا خود آنها تعیین نکردند و وقت خاصی برای آن معین نکردند؟ مثلاً بگویند: در سنه فلان و ماه فلان و روز فلان ظهور آن حضرت قطعی خواهد بود. چرا یک همچنین مطلبی وجود ندارد، و چرا فقط به ذکر کلیاتی اکتفاء کرده‌اند؟

ایشان در جواب فرمودند: شاید مصلحت اقتضاء می‌کرد که آن حضرات وقت دقیقی را برای این مسأله تعیین نکنند. حقیر عرض کردم: آیا همان مصلحت اقتضاء نمیکند که شما هم تعیین نکنید و بگذارید امور بر جری عادی خود به سمت رشد و کمال استمرار یابد؟ تازه شما خود اعتراف کردید که علم به صحّت و سقم این مسائل ندارید!

در اینجا ایشان سکوت کردند و دیگر هیچ صحبتی نکردند و ما هم خداحافظی کرده از منزل بیرون آمدیم.

پس از خروج از منزل، آن رفیق ما که بسیار مشتاق زیارت این عالم بود روکرد به من و گفت: فلانی حالا می‌فهمم که پدر تو چه حق بزرگی بر گردن ما دارد و ما از آن بکلی غافلیم. او کجا و اینها کجا! صحبت او کجا و مطالب این جماعت کجا! هدایت و ارشاد او کجا و مسائل و رهنمودهای اینها کجا! انسان تا بعضی از مسائل را با چشم خود نبیند باور نمی‌کند.

من رو کردم به آن شخص و گفتم: من حیا کردم به آن عالم محترم بگویم که خود حقیر از شما وقت خاصی را جهت ظهور حضرت شنیدم و الآن سالهاست که از آن تاریخ می‌گذرد و هنوز ظهور محقق نشده است؛ آیا این صحیح است؟ و مگر مطلب دیگری وجود ندارد که ما بیائیم و به این مطالب پردازیم؟ و مردم را گیج و گنگ و پا در هوا در عالم تخیل و اوهام رها سازیم و با وعده‌های سر خرمن عمر و وقت آنان را به انتظار واهی و بی‌اساس بگذرانیم؟ و هر وقت که از آن وعده تخلف شد بگوئیم بدا حاصل شده است و دوباره وعده دیگری و بدائی دیگر، الی آخره ...

عزیز من بدا حاصل نشده است و هیچ مسأله‌ای تغییر پیدا نکرده است، بلکه جهل و بی‌اطلاعی این افراد اثبات شده است. چه کسی از شما خواسته به این اموری که هیچ ارتباطی به شما ندارد وارد شوی و خلقی را در حیرت و

سرگردانی قرار دهی؟ مانند فردی دیگر و عالمی دیگر در یکی از شهرستانها که به مردم وعده می‌داد که پس از جنگی که در منطقه در گرفته است حضرت ظهور خواهند کرد، و وقتی خلاف آن ثابت شد گفته بود: بدا حاصل شده است، و موعد را به وقت دیگری موکول نموده بود. و عجب از این خلق عوام و بی‌تدبّر و بی‌ادراک که هنوز به این سخنها دل خوش می‌کنند و هنوز پای صحبت اینان می‌نشینند، و با اینکه دروغ و خلافش ثابت شده است باز دست از سر اینها برنمی‌دارند و از دور این افراد کنار نمی‌روند!

توجه به این نکته بسیار حیاتی است که مراتب حقائق اشیاء در سلسله علل وجودی آنها متفاوت است. حقیقت وجود در مقام ظهور و بروز بواسطه اسم «مرید» در سلسله علل فاعلی و صوری خود تشخیص و تعیین پیدا می‌کند، و به هر مرتبه از مراتب ظهور می‌رسد آن مرتبه حکم علت فاعلی برای مرتبه و مرحله بعد می‌شود، تا اینکه به مرتبه شهادت و تعیین مادی بمنصه ظهور برسد و وجود عینی خارجی در عالم ماده و صورت پیدا نماید. این از نقطه نظر تطوّر و تحوّل وجود بالصرافه و بسیط در عالم اعیان و تشخصات خارجی است.

و اما از نقطه نظر علم حضرت حقّ به این تطوّرات و تحولات و اشراف حضوری ذات حضرت پروردگار بر آثار و لوازم و ضلال مترشحه و متنازله از مرتبه ذات باید اذعان نمود: در آنجا هیچ تغییر و تحوّل راه ندارد، و حقیقت علمیّه پروردگار نسبت به جمیع این تحولات و تغییرات خود هیچگاه تغییر و تبدیل برنمی‌دارد و صورت علمیّه‌ای جای خود را به صورت علمیّه دیگر نمی‌دهد و صورت اولی از صفحه علم ربوبی محو نمی‌گردد. بلکه تمام صور در مرتبه عینیّت حقیقیّه خودشان که همان مرتبه علیّت وجود خارجی در عالم اعیان و شهادت است، و یا در مرتبه مُبدعات و امور مجردّه و عقلائی و نورانی است به یک منوال و به یک درجه و به یک مرتبه حضور و ثبوت ازلی دارد و هیچگونه

تحوّل و تغییری در آنها راه ندارد، و در آیات قرآن از آن به امّ الكتاب تعبیر شده است، چنانچه در آیه شریفه وارد است: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup>.

«او هر چه را که بخواهد محو و نابود می‌کند و هر چه که اراده‌اش تعلق گیرد وجود می‌بخشد و پیش اوست اصل و حقیقت کتاب.»

و یا در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾<sup>۲</sup>.

«و به تحقیق که این قرآن کریم در مرتبه و حقیقت کتاب اصلی در نزد ما دارای مقامی بس شامخ و بلند مرتبه و متقن است.»  
و یا از آن به لوح محفوظ تعبیر شده است، در مقابل لوح محو و اثبات، مانند آیه شریفه:

﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ \* فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾<sup>۳</sup>.

«بلکه او قرآنی است دارای مجد و عظمت که در لوح محفوظ ثابت می‌باشد»

در این مرتبه هیچ تغییر و تحوّل و محو و اثباتی وجود ندارد، بلکه همه اشیاء بصورت علمیّه خود در علم ازلی حق ثابت و لا یتغیّر خواهند بود، و هر تغییر و تحوّل که در عالم ماده رخ دهد، و یا به تعبیر بعضی از روایات در صورت عینی اشیاء به اراده حضرت حقّ بدا حاصل شود مربوط به علم ما و محدودیت سعه وجودی ما نسبت به اشراف عوالم ربوبی و سلسله علل وقوعی اشیاء است نه مربوط به علم حقّ و اراده حقّ، و الاّ لازمه خلاف این مسأله اثبات

۱- سوره الرعد (۱۳) آیه ۳۹

۲- سوره الزخرف (۴۳) آیه ۴

۳- سوره البروج (۸۵) آیه ۲۱ و ۲۲

جهل و عدم اطلاع علمی حضرت حق نسبت به اراده‌های متعاقب در کیفیت وجود خارجی اشیاء است.

بنابراین اگر ما در روایات مشاهده می‌کنیم که در فلان مسأله، مثلاً در امامت موسی بن جعفر علیهما السلام و یا امامت حضرت عسکری علیه السلام بدا حاصل شده است، این نه به این معنی است که در علم ازلی حضرت حق اوّل قرار بود امامت به غیر اینها برسد، بعد خدا به جهتی از جهات و بواسطه بروز مصالحی و ظهور اشیائی تغییر اراده و خواست داد و اراده‌اش بر امامت این دو امام تعلق گرفت؛ اینها همه کفر است و جهالت و ضلالت. اراده پروردگار در مرحله تکون که مانند اراده ما نیست که معلول و مسبب از تصور موضوع و رعایت جوانب و شرائط و مصالح آن و شوق و رغبت بسوی تحقق و سپس عزم مؤکد بر فعل باشد، بلکه نفس اراده حق مساوی با تحقق خارجی آن است و این سلسله مذکوره علیه اشیاء خارجی در وجود حق معنی ندارد.

بدا بمعنای انکشاف حقیقتی است خلاف آنچه قبلاً متوقع و منتظر بوده است. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عدد ائمه پس از خود را تک تک به اسم برمی‌شمرد و یک یک هر کدام را با ذکر خصوصیات برای اصحاب خود بیان می‌کند، دیگر چطور می‌توان تصور کرد که بدائی برای آنها رخ دهد و مسأله‌ای تحقق یابد که نفس مقدس رسول اکرم از آن بی‌اطلاع بوده است؟!

پس بدا یعنی جهل ما نسبت به روند فاعلی سلسله علل در عالم اعیان و خارج. و اما برای امام علیه السلام بدا معنی ندارد، زیرا علم امام علیه السلام ناشی از حقیقت ولایت است و ولایت امام علیه السلام چنانچه ذکر شد عین ولایت حضرت حق است؛ و ولایت که قابل تخلف نیست چنانچه علم حضرت حق قابل تخلف نمی‌باشد.



ولایت یعنی سیطره و هیمنه و اعمال تکوینی حضرت حق بر جمیع عالم وجود؛ و بر این اساس نفس این اعمال و فعلیت اراده امکان ندارد از حقیقت علمیّه ازلیه حق تعدی و تجاوز نماید. و لهذا ولایت امام علیه السلام نیز امکان ندارد از مسیر و ممشای علم کلی و ازلی حق تخلف حاصل نماید؛ بلکه امام علیه السلام با اعمال ولایت خود همان صورت علمیّه کلیّه حق را به منصّه ثبوت و ظهور خارجی و مصداقی در می آورد، و این مسأله ای است فوق العاده ظریف و دقیق و عمیق.

و از اینجا معلوم می گردد که امام علیه السلام هیچ خواست و اراده ای غیر از تحقق اراده پروردگار طبق النعل بالنعل ندارد، و به اندازه سر موئی غیر از خواست و میل و اراده حق چیزی در وجود او راه پیدا نمی نماید. و اما افراد دیگر که علم ناقص آنها در مراتب بسیار پائین از سلسله علل و اسباب تکوینی عالم وجوداند، و فقط نسبت به عالم برزخ و مثال (آن هم با دید ناقص و ضعیف نه کامل و عمیق) و نسبت به بعضی از مراتب عالم برزخ اطلاع حاصل می نمایند، تصوّر می کنند که مطلب تمام است و هر آنچه را که دیده اند (حال در خواب و یا در مکاشفات) قطعاً صورت خارجی پیدا خواهد کرد؛ غافل از اینکه حقیقت عالم برزخ و مثال و صورت در آخرین مرتبه از مراتب سلسله علل واقع است، و احتمال دارد صورتی را که این فرد دیده است صورتی باشد که هنوز از نقطه نظر ثبوت و علیّت تامّه جهت نفوذ و اعمال در عالم ماده به مرتبه فعلیت تامّه و کمال صوری نرسیده باشد، و هنوز برای رسیدن به این مرتبه احتیاج به فعلیّت و اعمال علل مافوق خود را دارد؛ درحالیکه خدا می داند در آن عوالم ربوبی بواسطه ظهور علل و اسباب و مقدرات چه تصادمات و چه فعل و انفعالات و چه تغییر و تحولاتی رخ می دهد تا یک قضاء کلی به قضاء محتوم و مُبرم تنجز پیدا کند.

در خبر است روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام از فوت جوانی خبر داد. روز بعد اصحاب دیدند که آن جوان صحیح و سالم در خیابان مشغول حرکت است. آمدند و به آن حضرت عرض کردند: یا روح الله! شما دیروز از فوت این جوان خبر دادید و اینک او را سالم در حال حرکت دیدیم. حضرت فرمود: او را حاضر کنید! آمد. حضرت فرمود: تو می‌بایست دیشب توسط سمّ مار به هلاکت می‌رسیدی، بگو چکار کردی تا خدا این بلیّه را از تو رفع نمود. عرض کرد: دیشب قبل از اینکه به منزل بروم به فقیری در راه برخورد نمودم و قدری به او انفاق کردم و آنگاه به خانه وارد شدم، و امروز صبح که از رختخواب برخاستم متوجه شدم در زیر تشک یک مار سیاه خطرناکی قرار دارد و آنرا کشتم. حضرت فرمودند: حالا دیدید که این صدقه و انفاق چطور مرگی را که قرار بود بواسطه سمّ مار برای او پیدا شود دفع نمود! و در این باره روایات و حکایات بسیار وارد است.

از اینجا روشن می‌شود افرادی که بواسطه خوابها و مکاشفات و یا اعمال بعضی از علوم غریبه خبر از زمان ظهور می‌دهند، از آنجا که بواسطه جهالت و نقصان وجودی و علمی نمی‌توانند به مراتب عالیّه سلسله علل دسترسی پیدا کنند، لذا اطلاع آنها بر فرض صحّت فقط به بعضی از مراتب دنیّ و قابل تغییر و تحوّل عالم مثال تعلق می‌گیرد، و ممکن است چه بسا بواسطه بروز علّتی یا عللی آن قضاء محتوم که قرار است برای فردی و یا جریانی حاصل شود در کیفیت و یا کمیّت آن نسبت به مصادیق خارجی اختلافاتی حاصل شود، و این افراد از آن اختلافات و تعبیرات بکلی بی‌خبرند و تصوّر می‌کنند همین صورتی را که مشاهده کردند در عالم خارج متحقّق خواهد شد؛ تا چه رسد به اینکه اصل این

مکاشفات و خوابها از اساس باطل و پوچ باشد و بر اساس تخیلات و غلبه قوه واهمه و متخیله انجام پذیرفته باشد.

و بناءً علیهذا آنهایی که اطلاع کامل و اشراف حقیقی بر مسأله ظهور دارند (از اولیای حقیقی الهی و عرفاء شامخین و اهل توحید) مطلبی را اظهار نمی‌کنند، و یا اگر چیزی ندرتاً بگویند در قالب کنایات و اشارات و مبهماتی است که کسی از آنها مطلع نخواهد شد؛ و آنهایی که اهل ابراز و اظهار و ادعا هستند از آن مطالب هیچ خبری و اطلاعی ندارند.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند      و آنرا که خبر شد خبری باز نیامد

در اینجا به مناسبت اخبار از ظهور حضرت بقیة الله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و کشف از عالم برزخ و مثال مطلبی را از مرحوم والد رضوان الله علیه متذکر می‌شویم، در ارتباط با صورت مثالیّه و برزخیّه نماز شب که ایشان در کتاب خود ذکر کرده‌اند و فرموده‌اند: یکی از محترمین از علماء در ملاقاتی که با ایشان در مشهد مقدس داشتند راجع به قرائت نماز شب و فوائد آن مطالبی فرمودند؛ و از آنجا که ایشان در آن زمان به کسالت سکتة قلبی دچار شده و در بیمارستان بستری بودند نماز شب احیاناً در بعضی از اوقات از ایشان فوت شده بود، و تذکر به اتیان صلوة اللیل آن عالم محترم بدین جهت بوده است.

بیاد دارم این حقیر در همان ایام پس از شنیدن این مسأله مطلب را برای دوستان و رفقاء قدری باز نمودم و عرض کردم: افراد عادی گرچه دارای مراتبی از معنویّت و نورانیّت بوده باشند و صاحب کرامات و ریاضات و مکاشفات باشند ولی سعه علمی و اشراف وجودی آنها بر اولیاء الهی و عرفاء بالله فقط محدود به عالم مثال و برزخ است، و حتی اگر بالاتر هم بوده باشند باز در مرتبه ملکوت که مربوط به عالم نفس است قرار دارند. و از آنجا که هنوز رفض کلی

انانیت و حیثیت‌های بشری و تعلقات نفسی در آنها به انتهای نرسیده است، لذا وجود آنان با وجود بالصرافه حضرت حقّ معیت و اتحاد پیدا نکرده، و آثار و شوائب غیریت مانع از ورود در حریم اطلاقی و لایتناهی حضرت حقّ می‌باشد، و با کسانی که توفیق تشرّف به حضور سلطان پیدا نموده‌اند بیگانه‌اند، و از دور به مبهمات و مجملاتی نظاره می‌کنند و اصلاً و ابداً اطلاعی از آنچه که در آن مرتبه از تجرّد و توحید می‌گذرد، و چه نجوی‌ها و سرّ و سرّها و خلوتها و داد و ستدها که عاشق با معشوق در عالم وحدت و اتحاد انجام می‌دهد ندارند. در آن مرتبه فقط حقّ است که در صور مختلف تجلی می‌نماید، و اوست که به اشکال گوناگون به جلوه‌نمایی می‌پردازد. گاه به صورت راکع و ساجد به نماز برمی‌خیزد و گاه بصورت مریض و مبتلا در منزل و بیمارستان خود را می‌نمایاند. در آن مرتبه دیگر تفاوتی نیست بین اشکال مختلف و ادوار متفاوت؛ زیرا در آن مرحله فقط حقّ متجلی است و جلوه در آنجا دیگر رونقی ندارد و بازاری به دست نمی‌آورد. در آنجا تمام، نماز است و رکوع است و سجود است و خلوت است و عبادت است، و همه یک چیز است و آن جلوه حقّ است.

و اما از آنجا که ما از این مرتبه غافلیم و حقیقت را در صورت و جلوه نه در متجلی و ذوالصّوره می‌یابیم و مشاهده می‌کنیم، فقط آنچه را که صورت مثالی آن در عالم برزخ منکشف می‌شود حقّ می‌پنداریم، و غیر آنرا عدم بحساب می‌آوریم و حکم به معدومیت آن می‌نمائیم و بر نبود آن ایراد و اشکال و اعتراض می‌نمائیم.

آری این اخباری که دلالت بر مقام انس و قرب به حقّ دارد که می‌فرماید:  
 لی مع الله حالات لا یسعها ملک مقرب و لا نبی مرسل، اشاره به همین مقام است. یعنی مقامی که قابل صورت‌بندی و شکل‌گیری نمی‌باشد، تا در عالم برزخ ملائکه و نفوسی که مطلع‌اند از آن اطلاع حاصل نمایند. آنجا عالمی است بدون

صورت و بدون شکل و بدون مقدار و بدون کیفیت، و آن کسی که به عالم مثال وارد شده است چگونه می‌تواند از آن حالات مطلع گردد؛ این محال است و ممتنع.

بنابراین علت اعتراض و ایراد آن عالم محترم به مرحوم والد قدس الله نفسه این بود که ایشان صورت مثالی نماز شب را در عالم برزخ مشاهده نکرده بود و حق هم با او بود. اما از آنجا که به مراتب بالاتر دسترسی نداشته و به مرحله خلوت و انس با مرحوم والد ابدأً آشنائی و اطلاعی بهم نرسانیده بود، در مقام نصیحت و تذکر برآمده نسبت به اداء نماز شب توصیه می‌نمود؛ درحالیکه آن بزرگ در حیطة وحدت با حق هزارها بار بلکه میلیون‌ها مرتبه، و اصلاً چه بگویم هر چه مقایسه شود باز مسأله ناقص و ناتمام است، در حالتی بود که عقل و تخیل از وصول به مرتبه عاجز و کُمیتش لنگ است.

آری اینست فرق بین عارف و غیر، و بین اهل توحید و سایر افراد از هر طبقه و دسته. در مکتب عرفان وصول به کنه امام مطرح است نه ظهور آن، و شناخت واقعی خود امام محط بحث و دستور است نه رؤیت عادی و صوری آن. و بر این اساس است که فرد رشد می‌کند و توجه خود را به سمت حقیقت و باطن امام علیه السلام قرار می‌دهد و روح خود را به روح او و قلب خود را فانی در قلب امام می‌گرداند و کم‌کم با انطباق امور و وظائف و تکالیف، مراتب تجرد و تزکیه را یکی پس از دیگری طی می‌نماید تا به مرتبه یقین و شهود و اندکاک و فناء و محو در ذات و نفس صاحب ولایت گردد.

خود آن حضرت در خطابشان به شیخ مفید می‌فرمایند:

ولو أن أشياعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد  
عليهم لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا، و لتعجّلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق

المَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا. فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا نُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ<sup>۱</sup>.

«و اگر چنانچه پیروان و شیعیان ما که خداوند ایشان را بر طاعت خویش موفق گرداند دل‌های خود را به هم پیوسته و متحد می‌گردانیدند بر اساس وفاء به عهدی که بسته بودند نسبت به ولایت ما و حمایت و پشتیبانی از ولایت و لوازم آن، توفیق زیارت و لقاء ما از آنان فوت نمی‌گردید؛ و سعادت مشاهده ما با معرفت تامّ و کامل و صدق آنها نسبت به ما نصیب ایشان می‌گردید. پس هیچ امری موجب حرمان آنها از فیض حضور ما نیست مگر آن اعمال و کرداری که از آنان سر می‌زند و موجب تکدّر خاطر ما را فراهم می‌آورد و ما از ایشان انتظار نداریم.»

حضرت در این پیام علت حرمت زیارت و مشاهده شیعیان را عدم توجه به تکالیف شرعیّه و صدور امور منهیّه از ایشان می‌دانند، که موجب می‌شود توفیق زیارت و حضور امام علیه السلام از آنان سلب گردد. و اگر چنانچه همانها به مرتبه معرفت حقیقی صاحب ولایت نائل شوند دیگر هیچ رادع و مانعی جهت کسب فیض از محضر حضرتش وجود ندارد.

باری سخن در این وادی بسیار است و تفصیل کلام را بحول و قوّه الهی به جای خود موکول می‌نمائیم.

صحبت در کیفیت ارتباط ولیّ کامل و عارف واصل با مردم و نحوه گفتار و شیوه کردار او بود؛ و عرض شد که عارف کامل در هر زمینه کلام و گفتار و عمل و فکر فقط متمخّص در توحید است و از آن به هیچ مرتبه‌ای تنازل نمی‌نماید، و تنازل از این مرتبه را خسران و از دست دادن فرصت و از بین رفتن استعداد می‌داند، گرچه آن مرتبه بسیار حائز اهمیّت و عالی و فوق‌العاده باشد.

روزی یکی از محترمین راه رفته و زحمت کشیده که سالیانی متوالی جهت اکتساب فضایل و تحصیل کرامات و خوارق عادات، رنجها و ریاضتهائی را متحمّل شده بود و بکلی از خانه و کاشانه و مسکن خود منعزل و در اعتاب مقدّسه به مجاهدات و ریاضات نفسانی و توسّلات به حضرات معصومین علیهم السّلام اشتغال داشت، و بواسطه همین توجّهات و مراقبه‌ها بعضی از عوالم برای او منکشف و نسبت به برخی از آنان اطلاع حاصل نموده بود، و دارای نفس مؤثّر و فاعل گشته بود و کرامات و خوارق عادات از او ظهور می‌نمود، و این جانب نیز مطالبی از او شنیده و برایم نقل شده بود، بنام مرحوم شیخ جعفر مجتهدی رحمه الله علیه به اتّفاق مرحوم آیه الله سیّد عبدالکریم کشمیری رحمه الله علیه به خدمت حضرت حدّاد قدّس الله سرّه رسیدند.

مرحوم حدّاد به او خطاب می‌کنند که چه به دست آورده‌ای؟ عرض می‌کند: بواسطه توسّلات و عنایات حضرات معصومین علیهم السّلام اسم اعظم را به من عنایت کرده‌اند و هرچه اراده کنم می‌توانم انجام دهم. حضرت حدّاد می‌فرماید: می‌خواهی آنچه را که به دست آورده‌ای بدهی و در مقابل حقّ را به دست آوری؟! او لحظه‌ای مبهوت می‌ماند و سپس درحالی‌که اضطراب و تشویش او را فراگرفته بود عرض می‌کند: نه، نمی‌توانم؛ من این حال را آسان به دست نیاوردم و ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها کشیدم تا به این مرتبه رسیدم. حضرت حدّاد نیز سکوت می‌نمایند و ادامه نمی‌دهند!

این قضیه و نظائر آن بسیار شایان دقّت و تأمل است و انسان کیس را جدّاً به تفکّر وامی‌دارد که: چگونه انسان به مطالب مادون آن حقیقت عالی و راقی دلخوش می‌شود، و آن مرتبه برای او به بُتی در قبال معرفت حقّ در می‌آید و او را از رسیدن به مقام خلیفه اللهی باز می‌دارد و به تصرّفات و اِعمال امور جزئیّه

خرسند می‌سازد و آن استعداد عالی و حقیقت وجود عالم انسانی را در بوته نسیان و خمود عاطل و باطل می‌گرداند!

باید توجه نمود که تمام این مسائل از قبیل اطلاع بر نفوس و ضمائر و غیب، و اِعمال رویه از خرق عادات و کرامات و شفاء مرضی و احیاء موتی تماماً و تماماً از التذاذات نفس در مرحله فاعلیت است و هیچ ارتباطی به مسأله توحید و شناخت حضرت حق ندارد، و سرگرمی‌هایی است که به مقتضای شاکله و ساختار نفس خداوند برای او قرار داده است، و نظیر این مطالب حتی از غیر مسلمین از فرق گوناگون و اهل ریاضت نیز دیده شده است.

اولیای الهی و عرفای بالله پیوسته شاگردان خود را از توجه به این مسائل جداً برحذر می‌داشتند و ابتلاء به این امور را از خطرناکترین مخاطر و مهالک ارتقاء نفس و وصول به ذروه توحید می‌شمردند و دامی رها نایافتنی جهت سالکین و رهروان طریق بحساب می‌آوردند؛ و پیوسته هشدار می‌دادند که انسان اصلاً و ابداً نباید به این مسائل توجه کند و ذهن خود را به این امور منعطف کند. زیرا همانطور که عرض شد نفس آدمی بواسطه ابتعاد از حقائق و عالم معانی نسبت به این امور برزخی و مثالی و صوری جاذبه و تعلق بیشتری دارد، و تا در مرحله معرفت و فعلیت قوا به نقطه ثبات و ملکه نرسیده است باید از تصور و تفکر و کشش به این امور جداً پرهیز نماید، و خود را آزاد و رها در دامن اختیار و اراده حق بیندازد و صرفاً معرفت ذات پروردگار و لقاء او را طلب نماید؛ چنانچه حضرت سجاد علیه السلام در مناجات «مریدین» می‌فرماید:

سُبْحَانَكَ مَا أَضِيقَ الطُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ! وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ

هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ!

إِلَهِي فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوَصُولِ إِلَيْكَ، وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ!  
قَرُبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ وَ سَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ؛ وَ أَحْقِنَا بَعَادَكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ



يُسَارِعُونَ، وَ بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَ اِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مَشْفِقُونَ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ، وَ اُنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ، وَ مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَ رَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ؛ فَبِكَ اِلى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا، وَ مِنْكَ اَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا.

«منزه و مبرّی هستی ای پروردگار! چقدر تنگ و ناهموار است مسیرها بر کسی که تو دلیل و راهنمای او نمی‌باشی! و چقدر حقّ و واقعیت روشن و واضح است نزد کسی که تو او را بسوی راه و مسیر متقن و صحیح خود هدایت فرمودی!

ای پروردگار من! ما را در مسیرهای وصول به خودت قرار بده، و در نزدیک‌ترین راه‌ها که بر تو وارد می‌شوند بحرکت در آور! مقصد دور را بر ما نزدیک گردان، امر سخت و دشوار را بر ما سهل و آسان بنما؛ و ما را در زمرهٔ بندگان پاکبازت که در سبقت بسوی تو بر یکدیگر پیشی می‌گیرند قرار بده، آنها که باب‌خانه تو را علی‌الدوام به صدا درمی‌آورند، و فقط ترا در شب و روز عبادت می‌کنند، و از هیبت و سطوت تو بیمناکند؛ آن کسانی که آبشخواران آنها را از سرچشمه‌های مصفّی و پاک‌ماء معین خود پاک و مطهّر نمودی، و به نعمات و عنایات و عطایای بسیار عالی و راقی خودت مفتخر ساختی؛ و آنچه را که طلب می‌نمودند و بدنبالش می‌گشتند فراهم نمودی، و به مقاصد عالیّه از فضل و کرمات نائل نمودی، و ضمائر و باطن آنان را از محبت به خودت مالا مال ساختی، و از شراب صاف و مصفّای وصل خود آنان را سیراب نمودی؛ پس بواسطهٔ تو به لذت مناجات و خلوت با تو دست یافتند، و از ناحیهٔ تو به بالاترین مراتب معرفت و شهود و مقاصد اعلای سیر و سلوک به سمت تو راه یافتند.»

فِيَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَبِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ، وَبِالْغَافِلِينَ  
عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَعُوفٌ، وَبِجَذْبِهِمْ إِلَى بَابِهِ وَدَوْدُ عَطُوفٌ! أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ  
أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا، وَاعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَتْرَلًا، وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وَدِّكَ قِسْمًا، وَأَفْضَلِهِمْ فِي  
مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا! فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَانصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ  
مُرَادِي، وَ لَكَ لَا لِسَوَاكَ سَهْرِي وَ سُهَادِي، وَ لِقَاؤُكَ قُرَّةَ عَيْنِي وَ وَصْلُكَ مَنَى نَفْسِي، وَ  
إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَهْيِي، وَ إِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي، وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي وَ رُؤْيُتِكَ  
حَاجَتِي وَ جَوَارِكَ طَلْبِي وَ قُرْبِكَ غَايَةَ سُؤْلِي، وَ فِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي وَ عِنْدَكَ  
دَوَاءَ عِلَّتِي وَ شِفَاءَ غُلَّتِي وَ بَرْدُ لَوْعَتِي وَ كَشْفُ كُرْبَتِي.

«پس ای خدائی که بر روی آورندگان بسوی او روی آورنده‌ای، و با  
عطوفت و مهر و لطف آنان را در پناه خود قرار می‌دهی، و نسبت به  
غفلت‌کنندگان از یاد او بخشنده و مهربانی، و با محبت و عاطفه آنها را بسوی  
باب رحمتت جذب می‌نمائی! از تو درخواست می‌کنم که مرا از جمله  
پر نصیب‌ترین آنها قرار دهی، و بالاترین مکان قرب و منزلت نزد خودت را  
قسمت من فرمائی، و عالی‌ترین درجات محبت و عشق به خودت را روزی من  
نمائی، و در معرفت و شناخت حقیقی خودت بالاترین نصیب را به من  
اختصاص دهی!

ای پروردگار من! آخر من جز لقاء تو و وصول به تو همت و اراده‌ای  
ندارم، و تمام میل و اشتیاقم فقط و فقط به سمت تو قرار گرفته است، و فقط تو  
مراد و مطلوب منی و غیر تو هر چه می‌خواهد باشد در ضمیر و قلب و سر من  
جائی ندارد؛ و فقط برای تو است بیداریهای در دل شب من، و غیر تو در مخیله  
من حتی‌الخطور هم نمی‌کند، و وصل تو و لقاء و زیارت و فناء در ذات تو باعث  
روشنائی دیدگان من است، و رسیدن به ذات تو تنها آرزوی قلب من است، و

فقط به سمت تو است شوق و رغبت من، و آتش اشتیاق و عشق در نفس من فقط در محبت و عشق به تو است، و فقط دل‌باختگی را در هوای تو قرار داده‌ام، و تحصیل رضای تو مقصد و مقصود من است، و رؤیت تو حاجت و خواست من است، و همنشینی با تو مطلوب من است، و نزدیکی با تو نهایت و منتهای درخواست من است، و در مناجات و خلوت با تو حیات و نشاط و آرامش من است، و پیش تو دوی درد من است و شفاء قلب مریض و گرفتار من است، و خنکی حرارت سوزان هجر و فراق من است، و رفع غم و اندوه من است.»

فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي وَ مُقِيلَ عَثْرَتِي وَ غَافِرَ زَلَّتِي وَ قَابِلَ تَوْبَتِي وَ مُجِيبَ دَعْوَتِي وَ وَلِيَّ عِصْمَتِي وَ مُغْنِيَ فَاقَتِي، وَ لَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَ لَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ؛ يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!

«پس حال که چنین است ای خدای من! تو خود انیس من باش در وحشت و اضطراب من، و از لغزش من درگذر، خطایم را بپوشان، و توبه‌ام را قبول نما، و تقاضایم را اجابت کن، و خود نگهبان و محافظ من باش، و از تنگدستی بی‌نیازم کن، و مرا از وصل خود قطع منما و از خود دور مگردان؛ ای کسی که بالاترین نعمت و عطای من هستی، و بهشت و رضوان منی و دنیا و آخرت منی، ای ارحم الراحمین!»

حقیر گوید: اگر تمام دفاتر عالم را ورق بزیم از این مناجات که از زبان وحی بر قلب مقدس حضرت سجّاد علیه السلام جاری گشته، عباراتی عالیت‌ر و راقی‌تر و رساتر در شوق و میل و رغبت و توجه قلب و تصحیح مسیر نسبت به مسأله توحید و معرفت حضرت حق پیدا نخواهیم نمود. جداً حضرت زین‌العابدین علیه السلام در این عرصه ید بیضاء نموده است، و با این فقرات

۱- مفاتیح الجنان به نقل از بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷

خورشید آسمان معرفت و عرصه توحید را برای سالکان و راهیان حریم و کعبه مقصود و دلباختگان جمال ربوبی به تالئو و نورافشانی درآورده است، و مسأله را تمام نموده است. و پس از این فقرات دیگر قلم زدن در این وادی جز شرمندگی و آبروریزی ثمری در بر نخواهد داشت.

آری، اعجاز حضرت سجّاد علیه السّلام آن مطالبی نیست که در کتب تاریخ و سیر مذکور است؛ اعجاز آن حضرت این مناجات مریدین است. و با این مناجات دیگر حجّت را بر همه مدّعیان مسیر کمال و آنان که دمام، دم از ولایت و قرب و ظهور خوارق عادات و همنشینی با اولیاء حقّ می‌زنند تمام کرده است، و پتّه همه آنان را بر آب ریخته و نقش رنگارنگ و پر جاذبه‌شان را نقش بر آب می‌سازد؛ آنان که تصوّری از معرفت و شناخت ذات حضرت حقّ ندارند و فقط به صرف انکار وصول به این مرتبه بسنده می‌کنند و عارفان بالله و اصلان به کعبه ذات و حریم حضرت محبوب را مورد طعن قرار می‌دهند.

آیا بالاتر و رساتر از این فقرات می‌توان یافت که فقط خواست و همّت و اراده و اختیار و حبّ و عشق و وله و آرزو، و خلاصه تمام شرایش وجود را فقط و فقط در وصول به حقیقت ذات و فناء و لقاء حضرت پروردگار قرار داده باشد؟! آیا منظور حضرت از **أقصى مقاصد**، وصول به اسم اعظم و مس را طلا نمودن و یا مریض را شفاء دادن است؟ این را که یک مرتاض هندی هم می‌تواند انجام دهد! و آیا مقصود از منزلت غلیا و یا بالاترین نصیب از معرفت حضرت حقّ، اطلاع بر ضمائر و کشف مسائل پشت دیوار و آنطرف کره زمین و غیره است؟ اینکه با یک اشعه ایکس و چند آنتن مخابراتی حاصل می‌شود! و اینکه حضرت می‌فرماید: لقاء و زیارت تو نور چشم من است، مقصود سیب و گلابی و نهر و حورالعین در بهشت است؟

آنهایی که به دیده تحقیر در عرفاء و کلمات توحیدی آنها و مجالس آنها

می‌نگرند بکجا می‌روند؟ آیا تا کنون در این فقرات از ادعیه معصومین علیهم السلام تأمل نکرده‌اند، یا خوانده‌اند و بی‌تفکر و تعقل از آن گذشته‌اند؟ و یا اینکه چون وصول به آن مرتبه را در توان خود ندیده‌اند، با غمض عین و چشم‌پوشی از آن نعمات و فیوضات غیر مقصوره حضرت حق در مقام انکار و عناد و سخریه برآمده‌اند و آنرا بالمره انکار کرده‌اند؟ آخر چگونه ممکن است مقصود از این فقرات را وصول به مقامات معنوی، از خرق عادت و بروز کرامت و کشف مجهولات صوری و برزخی و شفاء مرضی و غیره بدانیم! آیا حضرت سجاد برای رسیدن به این درجات از خداوند تقاضای دستگیری و توفیق نموده است؟ این خجالت آور نیست که امام بگوید: خدایا به من قدرت شفاء مریض و صحبت با ملائکه و احیاء موتی و اطلاع بر منویات و مختفیات نفوس را عنایت کن! و به من این قدرت را ببخش که بتوانم امور غیر عادی را که سایر مردم از انجام آن عاجزند انجام دهم!

آن کسی که در کلامش می‌گوید: اگر چشمم را ببندم به همّت مولایم تمام عالم را می‌بینم، او خدا را بالا نبرده است، بلکه مولا را پائین آورده است و او را انحطاط داده است و او را از ارزش انداخته است. همّت مولی این نیست که باعث شود شما آن طرف زمین را ببینی؛ این کار کار یک ماهواره است، این که هنر نیست، این که فضیلت نیست، این که علو مقام و مرتبه نیست؛ این التذاذ نفس است و دام شیطان است و مانع حرکت نفس بسوی تجرّد و قرب است. همّت مولی این است که اگر این حالت را داشته باشی از تو بگیرد، نه اینکه این حالت را به تو بدهد!! همّت مولی تفویض و اعطاء عبودیت است و فقر است و احتیاج و نیاز است، و خود را صفر دیدن است و همه چیز را از او دیدن است.

آنکه می‌گوید: من به همّت مولی همه اشیاء را می‌بینم، این مطلب در نفس او بزرگ و عظیم و موجب مباهات و فخر قرار گرفته است که این چنین شادمانه و

مسرورانه از آن دم می‌زند؛ و اگر برای او مهم و بزرگ نبود و مایه مباهات و تعلق نبود که وقتی از او خواسته شده بود که تفویض کند و از این حالت خود را برهاند و از این قیود و بندها خود را آزاد و رها سازد و به مرتبه تسلیم و عبودیت وارد شود، می‌پذیرفت! این چه همّتی است که او را از رسیدن به حقّ باز داشته است، و از سعادت دارین محروم نموده است و توفیق وصول به حقیقت عبودیت را از او سلب کرده است؟! مگر الآن در بعضی از کشورها همچو هند و غیره افرادی نیستند که از هر چه از آنها سؤال شود از مسائل عالم ماده و گمشده‌ها و معضلات و حوائج پاسخ می‌دهند؟ و از منویات خبر می‌دهند و راست هم می‌گویند؟

همّت مولی این است که مس وجود انسان را طلا کند نه اینکه قدرتی بدهد که مس را به طلا مبدّل نمائی. مولی اقیانوس است، دریا است، بی‌کران است، تجلّی اعظم پروردگار است، مستغرق در بحار توحید و فانی در ذات حقّ است. به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد؛ اگر خرمهره بخواهد می‌دهد و اگر برلیان و جواهر بخواهد می‌دهد. برای او فرقی نمی‌کند که چه دهد؛ او که از خود نمی‌دهد تا بر از دست رفتن و فقدانش افسوس خورد. او از خوان بی‌انتهای حقّ می‌دهد. او واسطه است و اصل کس دیگری است. او آلت حقّ است و حقیقت وجود از آن حضرت حقّ است. آلت حقّ و واسطه حقّ که از خود اراده و اختیار ندارد؛ او به وجود حقّ موجود و متحقّق است. پس او بیکران است به بی‌کرانی حقّ، و مطلق است به اطلاق حقّ، و مفیض است به فیض حقّ؛ نه اینکه او بی‌کران است مانند خدا و مفیض است مانند پروردگار، این عین شرک و کفر است. زیرا در عالم تحقّق و وجود دو چیز نیست، دو مفیض نیست، دو بخشنده نیست؛ فقط یکی است و او حضرت حقّ است. لذا أمير المؤمنين عليه السلام از خود نمی‌بیند این فیض و عنایت را، از خدا می‌بیند؛ حال:

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟

مرحوم والد قدّس سرّه به نقل از مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس هاتف قوچانی (وصیّ مرحوم قاضی رضوان الله علیهم) می‌فرمودند: مرحوم قاضی می‌فرمود: من در بعضی ایّامی که به قصد زیارت حرم مولی امیرالمؤمنین علیه السّلام مشرفّ می‌شدم می‌دیدم درویشی در کنار صحن مطهّر نشسته و همینطور به حالت سکوت فقط نظر به گنبد مطهّر دارد و هیچ کار دیگری نمی‌کند، و در تمام مدّت روز کار او همین بود؛ تا اینکه روزها از این مسأله گذشت. یک روز من وقتی به حرم مشرفّ شدم او را ندیدم و متعجّب شدم که چه شده و او کجا رفته است؟! از حرم که بیرون آمدم صُدفهً او را در خیابان دیدم و جلو رفتم و از احوال او جوّیا گشتم و گفتم: امروز شما را ما در صحن ندیدیم، مطلب از چه قرار است؟

او پاسخ داد: من از حضرت تقاضای کیمیا و اکسیر نمودم و برای حصول این مطلب چهل روز به ایراد اذکار و اوراد و خلوت و توجّه به آن حضرت سپری نمودم، تا اینکه دیروز حضرت آرزوی مرا برآورده نمود و حاجتم را روا ساخت!

گفتم: از کجا فهمیدی که حاجت ادا شده است؟ گفت: مُلهمّ شدم به اینکه قدرتی در من بوجود آمده است، و احساس کردم که حالم تغییر یافته و در خود نیرو و توانی جهت تصرّف در اشیاء ملاحظه نمودم. در این هنگام بچه‌ای از کنارم ردّ شد و در دست او یک سینی مسی کوچکی قرار داشت. بچه را صدا زدم و دست خود را بر سینی زدم، دیدم فوراً به طلا مبدّل گشت. فهمیدم اشتباه نکرده‌ام، و از حضرت تشکر کردم و از چله نشینی خارج شدم!

حال بنگرید که این درویش مسکین و بیچاره همّت مولی را در چه چیز دیده است، در تبدیل مس به طلا!! درحالیکه همان مولی می‌توانست وجود او را مبدّل به وجود توحید نماید، و از او یک عبد و بنده صالح پروردگار بسازد، و

حقیقت توحید را به جان او وارد نماید، چنانچه نسبت به اصحاب با وفای خود و محرم اسرار خود اینچنین نمود!

در خبر است که در زمان موسی بن جعفر علیهما السلام مرتاضی از هند به مدینه آمد و در شهر معرکه به پا نمود و افراد را به دور خود جمع ساخت و از هر چه سؤال می نمودند پاسخ صحیح می داد. بطوریکه کم کم موجب اغواء مردم گردید و برای مقابله با خود مبارز می طلبید، و کسی نبود که بتواند همپای او به مقابله برخیزد؛ و بر این اساس مکتب خود را حق و دیگران را محکوم و مجاب می نمود.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السلام خدمت حضرت رسید و جریان را به استحضار ایشان رسانید؛ حضرت فرمودند: بگوئید اینجا بیاید. او درحالیکه عدّه بسیاری وی را همراهی می کردند به منزل امام علیه السلام وارد شدند و نشستند. امام علیه السلام با او به صحبت درآمدند و سؤالاتی البته در محدوده مرتبه خود او که عالم برزخ و مثال است نمودند و همه را جواب داد. در این وقت حضرت دست خود را به پشت پرده بردند و دوباره برگردانند و فرمودند: بگو در دست من چه چیز است؟ آن شخص عرض کرد: تخم پرنده‌ای در یکی از کوههای جزائر دور است. حضرت دست خود را باز کردند و همه مردم مشاهده کردند تخم کوچک پرنده‌ای در میان دست حضرت است.

امام به او فرمودند: از کجا فهمیدی که در دست من این تخم کوچک قرار دارد؟ عرض کرد: در یک لحظه تمام کره زمین را گردش کردم و همه چیز را در جای خود برقرار دیدم، فقط یک دانه تخم پرنده در جای خود نبود، فهمیدم باید شما آنرا برداشته باشید. امام علیه السلام تخم پرنده را به جای خود بردند و به او فرمودند: از کجا به این مرتبه رسیدی؟ عرض کرد: آنچه نفسم تقاضا می نمود خلافتش را انجام دادم. حضرت فرمودند: اسلام را بر نفس خود عرضه کن ببین



چه پاسخی می‌شنوی؟ عرض کرد: نفسم بشدت استنکاف و ردّ می‌نماید. حضرت فرمودند: بسیار خوب، حالا بیا و مخالفت با نفس بکن و اسلام را اختیار نما! آن شخص اسلام اختیار نمود و مسلمان شد.

در این هنگام حضرت از او سؤال نمودند و دیگر او نتوانست جواب دهد. حضرت به او فرمودند: این مرتبه را که به دست آورده بودی بواسطه مخالفت با هوی و هوس و نفس در مرحله شرک و کفر و بعد از حق بوده است و خداوند جزای عمل و ریاضت تو را به همین مطالب قرار داده بود؛ حال که اسلام آوردی و رضای خدا را بر رضای نفس ترجیح دادی، خدا هم آنچه را که در حال بعد و دوری از خودش به تو داده بود پس گرفت و حالا آنچه را که لائق قرب و انس با او است به تو عنایت خواهد کرد، و آن لذت مصاحبت و همنشینی با او است که به هر کسی داده نمی‌شود. حال بین آنچه را که در این تفویض و تسلیم و انقیاد و عبودیت به دست می‌آوری چه خواهد بود! و آیا اصلاً قابل مقایسه با یافته‌های قبل می‌باشد؟

آری، این شخص از اصحاب و اخصّ شیعیان و اصحاب سرّ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام قرار گرفت و رسید به آن وعده‌هایی که امام علیه السلام بشارت آنها را به او داده بودند؛ هَنِيئًا لَهٗ ثُمَّ هَنِيئًا لَهٗ ثُمَّ هَنِيئًا لَهٗ.

اینست کرامت و عنایت و همّت امام علیه السلام به اصحاب و موالیان و شیعیان خود؛ و این است آنچه را که حضرت حدّاد و مرحوم آقا رضوان الله علیهما برای دوستان و رفقای خود طلب می‌نمودند! نه خواب و خیالات و کشف و خوارق عادات و امور بچگانه و هوسرانه و گذرا.

بی‌جهت نبود که دائماً حضرت حدّاد این مناجات مریدین حضرت سجّاد علیه السلام را قرائت می‌نمودند و با صوتی بسیار حزین و دلکش که حاکی از یک حرقت درون و آتش اشتیاق و وله بسوی لقای حبیب و زیارت معشوق بود

تلاوت می‌کردند، و مرحوم آقا نیز در بسیاری از جلسات خود این مناجات و مناجات محبتین را توصیه می‌نمودند. حال بنگرید تفاوت ره از کجاست تا به کجا! آری، مقام انسان و مرتبه او این چنین است که حضرت سجّاد علیه السّلام بیان فرموده است. و به پائین‌تر از این مرتبه، به هر درجه و مقامی که باشد ولو مقام حضور ملائکه مقربّ اگر انسان تنازل کند باخته است و جواهر را به اشیاء پست و دون معاوضه نموده است.

و چه بسیار عالی و متین عارف بزرگوار مرحوم شیخ محمود شبستری این مقام را توصیف و تعریف نموده است:

در آخر گشت پیدا نقش آدم	طفیل ذات او شد هر دو عالم
تو بودی عکس معبود ملائک	از آن گشتی تو مسجود ملائک
از آن گشتند امرت را مسخر	که جان هر یکی در تست مضمّر
تو مغز عالمی زان در میانی	بدان خود را که تو جان جهانی
از آن دانسته‌ای تو جمله اسماء	که هستی صورت عکس مسمی
ظهور قدرت و علم و ارادت	به تست ای بنده صاحب سعادت
سمیعی و بصیر و حیّ و گویا	بقا داری نه از خود لیک از آنجا

باری، انسان به هر مرتبه‌ای که بسنده کند مادون لقاء حضرت حق، باز به نقطه اوج عروج نرسیده است، و از لذّت مناجات با محبوب باز مانده و دیدار کعبه مقصود برای او حاصل نشده است؛ و لذا در آیات کریمه قرآن آخرین مرتبه سعادت و فلاح را لقاء پروردگار می‌نامد.

مانند آیه شریفه: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾<sup>۱</sup>.

۱- گلشن راز، (برگزیده)

۲- سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵

«کسی که امید دارد به ملاقات پروردگار برسد بداند که مدت و امد آن فرا خواهد رسید.»

و یا مانند آیه شریفه: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup>.

«کسی که امید لقاء پروردگارش را دارد باید به عمل صالح بپردازد و بهیچوجه در عبادت خدای متعال شریک و انبازی قرار ندهد.»

در این آیات مبارکات خدای متعال نفس لقاء و زیارت خود را مقصد عروج و غایت قصوای سیر کمالی بشر و ارتقاء روحی آن قرار داده است. لقاء خدا یعنی زیارت ذات پروردگار نه چیز دیگر. زیارت امام علیه السلام یعنی زیارت خود آن حضرت نه خادم و فرآش و منزل و اطعمه در آن.

خدای متعال ذاتی است دارای خصوصیات و ویژگیهای خاص به خود، و لوازم خاص وجودی و هویتی خود؛ و این ذات با ملائکه و جبرائیل و غیره و سایر مخلوقات (اعم از انبیاء و رسل و ائمه معصومین علیهم السلام و عالم ارواح و اشباح و عوالم غیب و بهشت و جهنم و میوهها و اطعمه بهشتی و حور و قصور) فرق می‌کند. و هر کدام از اینها چنانچه با دیگری فرق دارد و نمی‌توان اسم یکی را بر دیگری گذارد، همینطور نمی‌توان اسم خدا را بر هر یک از این مخلوقات اطلاق کرد؛ و اطلاق آن حرام می‌باشد و موجب کفر و شرک و خروج از دین و شریعت است.

در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ

وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَبِاللَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا تَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۱</sup>!

«بتحقیق که کافر شدند آن کسانی که قائل شدند خدای متعال همان مسیح بن مریم می‌باشد. بگو چه کسی می‌تواند مانع شود از هلاکت مسیح و مادرش و هر که در روی زمین است، و اگر اراده خداوند بر آن تعلق بگیرد؟ و فقط برای خداست سلطنت و حکومت بر آسمانها و زمین و آنچه بین آن دو می‌باشد! هر که را و هر چه را که بخواهد خلق می‌کند و خدا بر هر چیزی قادر و توانا است.»

و یا در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۲</sup>﴾.

«بتحقیق کفر ورزیدند آن کسانی که قائل شدند خداوند سوّمی از سه اصل و سه رکن جهان هستی می‌باشد. هیچ خدائی در عالم وجود تحقق و عینیت خارجی ندارد مگر یک خدا، نه بیشتر. و اگر اینان از این ادّعی پوچ و باطل خود دست بر ندارند عذاب دردناکی در انتظار آن کسانی که کفر ورزیدند خواهد بود.» همانطور که اطلاق اسم الله بر شیئی غیر از ذات پروردگار حقاً و حقیقتاً حرام و باطل و کفر است، اراده و قصد هر امری و هر شیئی غیر از ذات حقّ (از اسم و یا ضمیری که به حقّ برمی‌گردد) نیز باطل و حرام است. گرچه بعنایت و مجاز در بعضی از موارد مقصود از شخص ممکن است آثار و لوازم و الطاف و یا قهر و سیطره و امور دیگر باشد، اما اراده مجاز از عبارت و تعبیر محتاج به قرینه

۱- سوره المائدة (۵) آیه ۱۷

۲- سوره المائدة (۵) آیه ۷۳

صارفه است، و با عدم وجود آن صرفاً بر اساس تخیل و استبعاد و جمود نمی‌توان کلمات را در غیر از معانی و مفاهیم و مصادیق حقیقی و لغوی آن بکار برد. مگر ایراد و اشکالی داشت برای خدای متعال که بجای لفظ الله که موضوعاً برای حقیقت ذات واجب الوجود واحد فرد صمد، و مستغنی از جمیع موجودات وضع شده است الفاظ دیگری را بکار ببرد، مانند: حور و غلمان و بهشت و نعیم و غیره! و چه خصوصیتی در استعمال لفظ الله و یا ضمیر متکلم است که خداوند بجای اسامی نعمتهای بهشت، اعم از سیب و پرتقال و انگور و حوریان بهشتی بیاید و اسم خود را بجای آنها بکار ببرد؟ آیا این استعمال موجب وهن مقام و موقعیت حضرت حق نمی‌شود؟ و او را تا مرتبه امور عادی و مرغوب<sup>۱</sup> الیهای پیش عوام پائین نمی‌آورد؟

آری آن کسانی که منکر لقاء پروردگار و فناء ذاتی و اندکاک در حقیقت هستی هستند متوجه عواقب افکار و نظرات خام غیر محققانه خود نیستند، و باید به اینان توصیه کرد: از اظهار نظر در مسائلی که قدرت تحلیل و تجزیه آن را ندارند، و معلومات اندک و بسیطشان یارای قلم زدن در این عرصه را ندارد صرف نظر کنند، و صحبت از این مقوله را به عهده اهل فن و خبره این میدان واگذارند؛ و خود را مصداق این آیه شریفه قرار ندهند که می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَنْهَوُاْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۱</sup>.

«بدانید که ایشان نسبت به لقاء پروردگارشان در تردید و دو دلی بسر می‌برند؛ و بدانید که او به هر چیزی محیط و مسیطر است.»

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر آیه شریفه: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُواْ لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾ می‌فرماید:

۱- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۴

و المراد بقاء الله وقوف العبد موقفاً لا حجاب بينه وبين ربه، كما هو الشأن يوم القيمة الذي هو ظرف ظهور الحقائق؛ قال تعالى: ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾<sup>۱</sup>.  
 و قيل: المراد بقاء الله هو البعث. و قيل: الوصول إلى العاقبة من لقاء ملك الموت و الحساب و الجزاء. و قيل: المراد ملاقاته جزاء الله من ثواب او عقاب. و قيل: ملاقاته حكمه يوم القيمة، و الرجاء على بعض هذه الوجوه بمعنى الخوف. و هذه وجوه مجازية بعيدة لا موجب لها، إلا أن يكون من التفسير بلازم المعنى.<sup>۲</sup>

«و مقصود از لقاء پروردگار حالت بنده است در روز قیامت بنحوی که هیچ حجاب و مانعی بین او و بین پروردگارش وجود نداشته باشد، همانطور که کیفیت روز قیامت همین را اقتضاء می‌کند و آن موقعیتی است که حقائق ظهور پیدا می‌کند؛ چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: (و مردم خواهند دانست که خدای متعال فقط حق است بنحو آشکارا و روشن).

ولی بعضی‌ها گفته‌اند: مراد به لقاء خدا برانگیخته شدن است. و بعضی تصور کرده‌اند: مقصود وصول به عاقبت و انتهای حیات دنیا است که ملاقات ملک الموت و حساب و جزاء اعمال است. و بعضی را گمان رفته است: مقصود از لقاء خدای تعالی ملاقات جزاء الهی از ثواب و یا عقاب، به عبارت دیگر رسیدن به نعمتهای بهشتی و یا آتش و عذابهای اخروی است. و بعضی دیگر گفته‌اند: منظور ملاقات حکم و قضاء او در روز قیامت است، و مقصود از رجاء که در آیه شریفه آمده است بر بعضی از این معانی بمعنای خوف و ترس است؛ یعنی کسی که ترس از ملاقات با عقاب و جزاء و قهر پروردگار را دارد.

۱- سوره النور (۲۴) ذیل آیه ۲۵

۲- تفسیر المیزان، ج ۱۶ ص ۱۰۵

ولی باید توجّه داشت که تمام این وجوه و معانی، معانی مجازیّه و غیر حقیقیّه می‌باشند و از واقع به دورند، و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما ملاقات خدای تعالی را به این معانی حمل کنیم؛ مگر اینکه بگوئیم در اینجا تفسیر به لازم معنی شده است، یعنی اصل معنی همان ملاقات خداست و بالملازمه ملاقات با آثار و تبعات کیفیت لقاء نیز حاصل می‌شود.»

باری مرحوم علامه طباطبائی نیز بر این معنی تصریح دارند که هیچ ضرورت و دلیلی بر صرف لفظ از معنای اصطلاحی و وضعی خود وجود ندارد؛ حال بگذریم از روایات و سایر ادله‌ای که دلالت بر رؤیت واقعی و حقیقی حضرت حقّ جل و علاء دارد و این شاء الله در جای خود خواهد آمد.

و لذا افرادی از بزرگان که سلوک بسوی پروردگار را در ظرف زمان ظهور و حضور امام علیه السّلام می‌دانند و در زمان غیبت این طریق را مسدود و این باب را مقفول می‌پندارند راه به خطا رفته‌اند و خود را از وصول به این غایت قصوی و سرّ عالم وجود بی‌بهره نموده‌اند.

یکی از این افراد در کتابی که شرح بیان حالات و سخنان ایشان است چنین بیان می‌کند:

گرچه امروزه در زمان غیبت حضرت باب بسوی حضور و استفاده خاصّ بسته است و راهی به سمت ادراک حقیقت ولایت نیست، ولی فرق است بین کسی که در خیابان براه خود می‌رود و بین کسی که پشت درب نشسته و به انتظار بیرون آمدن صاحب منزل و راه یافتن به درون منزل است. (نقل به معنی)

این سخن نیز عاری از حقیقت و اعتبار است. در مکتب عرفان و توحید، حقّ و ولایت در همه جا متألّی و ظاهر است و در همه جا حضور دارد. و برای ولایت از نقطه نظر احاطه و سعه و ادراک و علم و معرفت به کیفیت احوال مردم به اندازه سر سوزنی فرق وجود ندارد. و به همان اندازه که در حال حضور و

صحبت و نشستن در کنار در مجلس نسبت به انسان و منویات انسان و حالات و ملکات انسان اشرف و اطلاع دارد، بهمان اندازه نه یک ذره کمتر در زمان غیبت اشرف و احاطه علمی و علمی دارد. و چرا این چنین نباشد درحالیکه اطلاع امام علیه السلام بر موجودات احاطه و اطلاع ملکوتی است نه صوری و مادی. احاطه‌ای که بر اساس رؤیت و دیدن ظاهر و مشافهه باشد به پیشیزی نمی‌ارزد و او را در کنار سایر از عوام الناس قرار می‌دهد، و این امام برای ما به اندازه یک مثقال ارج و ارزش و احترام ندارد. امامی برای ما امام است و مربی است و محرک نفوس به سمت مدارج کمالیه خودشان است که مجرای فیض و مشیت حق است، و تمام حقائق عالم وجود چه به وجود اولی و ذاتی و چه به وجود ثانوی و کمالی، همه و همه از نفس قدسی او قدم به عرصه تشخیص و تعیین می‌گذارند، چنانچه براهین عقلیه و حجج نقلیه بر این حقیقت قائم است. و همه از او مستنیر و مستفیض‌اند و: اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها! حال چگونه است که در زمان غیبت او درب خانه او بروی ما بسته و راه وصول به او بر ما مسدود است! این عین شرک و جهل و او را همچو خود پنداشتن است و سعه وجودی خود را به او تسری دادن است و او را به مرتبه و منزلت خود در آوردن است.

و اگر این سخن صحیح باشد باید به همین ملاک و مقیاس نسبت به سایر ائمه علیهم السلام نیز همین حکم را سرایت دهیم و بگوئیم: در وقتی می‌توان از امام استفاده کرد که امام علیه السلام در میان ما شاهد و حاضر و با ما محشور و مأنوس باشد، و الا اگر مانند موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان باشد فائده‌ای ندارد و باب مسدود است. چه فرق می‌کند بین غیبت امام و بین زندان! زندان که بدتر است، زیرا بهیچوجه مخلصی از آن وجود ندارد. و یا مانند عسکریین علیهما السلام که در سامراء محصور و ممنوع بودند، آیا امامت آنان با زمان غیر حصر فرق می‌کرد؟! این چه حرف بی‌اساس و غلطی است که ما بیائیم و بین زمان حضور و



زمان غیبت امام علیه السلام فرق قائل شویم! و مگر در روایات امام علیه السلام در زمان غیبت به خورشید در ماورای ابر تشبیه نشده است، که اگر چه از نظر پنهان ولی آثار مثبت خود را همچنان استمرار می‌بخشد؟<sup>۱</sup>

ولی عارف از آنجا که حقیقت ولایت را ماورای ماده و عالم صور و ماده می‌داند وجود ولایت و ظهور آنرا در امام علیه السلام از دیدگاه و منظر ملکوتی آن مشاهده می‌کند نه از دیدگاه ظاهر و قالب جسمانی آن، و چون مسأله به عالم ملکوت و حیطة مجرد عالم ماده برگشت داده شد، دیگر حضور و غیاب و بیداری و خواب و صحت و مرض و زندان و خارج از آن و در حصر و منع بودن و یا آزاد و اطلاق امام دیگر به اندازه سر سوزنی تفاوت نخواهد داشت. نفس قدسی امام علیه السلام به همان اندازه در عالم خواب به عوالم وجود احاطه و اشراف دارد که در حال بیداری و هشیاری کامل و بدون هیچگونه گرفتاری و ناراحتی باشد. احاطه علی و علمی و وساطت در فیض وجود برای موسی بن جعفر علیهما السلام که سالیان متمادی در زندان هارون بسر می‌برد به همان اندازه فعلی و حضوری و مشهود است که در حال صحت و سلامت در شهر خود، مدینه و در منزل خود قرار دارد. و اگر چنین نباشد امام نیست.

روزی در سنین طفولیت در مجلسی که مملو از علماء و اهل علم بود در طهران شرکت کرده بودم. در آن محفل که بعضی از مفسرین و مترجمین قرآن کریم حضور داشتند، این سؤال مطرح شد که خدای متعال در داستان خلقت آدم به نقل از کلام ملائکه می‌فرمایند: ﴿قَالُوا أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَحَنْ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>.

۱- بحار الأنوار، (باب علّة الغيبة و ...) حدیث ۶ و ۸، ج ۵۲، ص ۹۲

۲- سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۳۰

«ملائکه خطاب به پروردگار عرضه داشتند: آیا می‌خواهی مخلوقی را در زمین بیافرینی که دائماً به فساد و خونریزی بپردازد؟ درحالی‌که ما ترا تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌نمائیم (و دیگر چه احتیاجی به خلق دیگر داری؟) خداوند خطاب فرمود: من چیزی را از این خلقت می‌دانم که شما اطلاعی از آن ندارید!»

و از آن عالم مفسر سؤال شد که: چگونه ملائکه با وجود اینکه هنوز آدم خلق نشده بود و اطلاعی از اوضاع بنی‌آدم و فساد و قتل نفس و آشوب و ... نداشتند از خداوند این سؤال را نمودند؟

آن شخص عالم در پاسخ گفت: گرچه ملائکه خبر از آدم و خلقت او و کارهای ابنای بشر نداشتند، زیرا هنوز آنها خلق نشده بودند، اما چون اجنه در روی زمین بودند و آنها به این مسائل می‌پرداختند لذا ملائکه نیز تصور کردند که شاید همین امور در خلقت آدم نیز پیش آید؛ بنابراین ملائکه با دیدن این امور از اجنه آن حکم را به خلقت آدم نیز تسری دادند!!

با این پاسخ همه قانع شدند و مشکل حل گردید. و اکنون که سالیان درازی از آن مجلس می‌گذرد مطالب آن زمان برایم خنده‌آور و غریب می‌نماید. **اولاً:** از کجا معلوم که اجنه در روی زمین به قتل و غارت و افساد می‌پرداختند تا اینکه ملائکه حکم آنانرا به غیر از خودشان سرایت دهند.

**ثانیاً:** علم ملائکه به عالم ماده علم حضوری است نه حصولی. و به عبارت دیگر: علم ملائکه مشروط و منوط به وجود زمان و مکان و گذشت زمان نیست تا برای حصول علم به خلقت آدم مجبور شوند که وجود جسمانی آدم در ظرف زمان و مکان تحقق یابد. علم ملائکه به وجود اشیاء مادی علم ملکوتی و برزخی و مثالی است، و آن علم ثابت است نه غیر ثابت و سیال و متغیر که با تغییر حوادث آنها تغییر پیدا کند.

ببینید دور بودن از مسائل فلسفی و حکمی و اعتقادات و مبانی چقدر انسان را از مرحله پرت می‌کند که وجود مجرد را همچو ماده می‌پندارد و ملائکه را از نقطه نظر علمی و حصول مبادی علم مانند انسان قلمداد می‌کند! اینان حتی به یک کشف مثالی و برزخی در عالم خواب نیز توجه نکردند که چگونه با وجود عدم تحقق یک شیء، شخصی آن شیء را سالها زودتر از وجود خارجی و خلقت عینی او مشاهده و لمس می‌کند و از آن خبر می‌دهد، درحالیکه اگر شیء معدوم مطلق باشد چگونه از معدوم می‌توان خبر داد و از آن حکایت کرد؟! و یا اخبارهایی که بعضی‌ها، از مسائل آینده می‌دهند از چه مبادی علمیّه نشأت می‌گیرند؟

عارف، ولایت امام علیه السلام را در تمام ذرات عالم وجود مشاهده می‌کند نه اینکه صرفاً تخیل و یا به آن فکر می‌کند؛ بلکه همانطور که آن ذره را تماشا می‌کند ولایت امام علیه السلام را هم با او و بلکه پیش از او و قبل از او و در نقطه بالاتر و علّت فاعلی او می‌بیند، و نه تنها می‌بیند بلکه آنرا لمس می‌کند و احساس می‌کند همچنان که وجود خود را احساس کرده است.

آری:

دلی کز معرفت نور و صفا دید	ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید	پس آنکه لمعه‌ای از برق تأیید
هر آنکس را که ایزد راه نمود	ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی‌بیند ز اشیاء غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب	وزین حیران شده در ذات واجب
زهی نادان که او خورشید تابان	بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدائیسست پنهان
خرد را نیست تاب نور آن روی	برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود أحول	ز وحدت دیدن حق شد معطل

کلامی کو ندارد ذوق توحید      بتاریکی در است از غیم تقلید  
 رمد دارد دو چشم اهل ظاهر      که از ظاهر نبیند جز مظاهر  
 از او هر چه بگفتند از کم و بیش      نشانی داده‌اند از دیده خویش  
 منزّه ذاتش از چند و چه و چون      تعالی شأنه عمّا یقولون<sup>۱</sup>

ولی خدا تمامی جهان را فروغ تجلی ولایت می‌داند، ولایتی که خود از دیدگان مردم و از انظار پنهان است و مردم فقط وجود آنرا در وقت ظهور و حضور امام علیه السلام می‌دانند، چنانچه حقیقت توحید با وحدت بالصرافه خود در تمام تشوّنات عالم هستی حقیقت عینیّه و خارجیّه دارد ولی خود کنه ذات حقّ از دیدگان پنهان و مستور است. اینجاست که انسان به عظمت و رفعت و علوّ مقام و حقیقت مرتبه عارف پی می‌برد و متوجّه می‌شود که عارف در مرتبه‌ای است که نه تنها بالاترین مراتب کمالیه را واجد است، بلکه اصلاً مرتبه و ادراک او قابل مقایسه با سایر مراتب نیست تا انسان بخواهد بین آن دو مقایسه برقرار نماید و سپس عارف را بر سایرین از اهل کشف و شهود تفضیل بخشد.

اما مردم تفضیل و ترجیح را فقط در بروزات و ظهورات غیر عادی خارجی می‌دانند و هر که بیشتر از ضمائر و معنویات خبر داد مقام او را بالاتر و درجه او را رفیع‌تر می‌دانند، و هر که استخاره‌اش بهتر موافق با مصالح و مفاسد آمد او را برتر و در جایگاه رفیع قرار می‌دهند، و هر که بیشتر به مکاشفات و غیره مشغول باشد بیشتر به دور او جمع می‌شوند و او را تکریم و تعظیم می‌نمایند، و هر که به امور غیر عادی از طیّ الارض و احضار نفوس و ارواح و کشف برخی مجهولات و تحضیر ادویه و عقاقیر و کیمیا و معجون‌های غیر متعارف پردازد او را بر سر دست گرفته و همه فضایل و کمالات را در او مشاهده می‌نمایند! اما این بی‌خبران

۱- گلشن راز، (برگزیده)

از عالم توحید و بی نصیبان از شراب جام لم یزلی و محرومان از لذت خلوت انس  
و حقیقت سرّ عبد با حضرت احدیت نمی دانند که:  
چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب  
بدید دیده جان حسن بر کمال حبیب  
چه التفات به لذات کائنات کند  
کسی که یافت دمی لذت وصال حبیب  
بدام و دانه عالم کجا فرود آید  
دلی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب  
خیال ملک دو عالم نیاورد بخیال  
سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب  
حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال  
اگر چه هر دو جهان هست بر مثال حبیب  
درون من نه چنان از حبیب مملو شد  
که گر حبیب در آید بود مجال حبیب  
بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است  
که از حبیب ندارم نظر بحال حبیب  
چه احتیاج بود دیده را بحسن برون  
چو در درون متجلی شود جمال حبیب  
ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع  
هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب<sup>۱</sup>  
راقم سطور گوید: در اینجا مناسب می بینم به ذکر حکایتی از مرحوم والد  
رضوان الله علیه در ارتباط با کیفیت ارادت و فناء ایشان در ولایت و عنایت

حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام بپردازم، تا هم برای حقیر تذکری و هم برای غافلین از روش و سیره اهل توحید و عرفان تنبیهی باشد و هشداری، که با چشم بسته و گوش بسته به مطالب بی‌اساس دیگران توجه نکنند، و حقیقت تمسک به ذیل ولاء اهل عصمت را از دأب و دیدن اولیای الهی و اهل توحید دریافت کنند و بس. این حکایت را از دفتر نوشتجات متفرقه ایشان عیناً به قلم خودشان می‌آوریم.

این حقیر معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد مقدس که تا این تاریخ که پنجم شهر رجب/۱۴۰۳ هجریه قمریه است سه سال و چهل روز بطول انجامیده است - چون ورود در این ارض مقدس در بیست و ششم جمادی الاولی/۱۴۰۰ بوده است - معمولاً در تابستانها با تمام فرزندان و اهل بیت، قریب یکماه به مشهد مقدس مشرف می‌شدیم.

در تابستان سنه ۱۳۹۳ که مشرف بودیم و آیه الله میلانی و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هر دو حیات داشتند، و ما منزلی را در منتهی‌الیه بازارچه حاج آقا جان در کوچه حمام برق اجاره کرده بودیم، و معمولاً از صحن بزرگ همیشه به حرم مطهر مشرف می‌شدیم؛ یکروز که در ساعت دو به ظهر مانده مشرف به حرم شدم و حال بسیار خوبی داشتم، و سپس برای نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا بطور فرادی نماز ظهر را خواندم، همینکه خواستم از در مسجد به طرف بازار که متصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود خارج شوم، در مسجد را که متصل به کفشداری بود بوسیدم، و چون نماز ظهر جماعت‌ها در مسجد گوهر شاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن بودند، چنان ازدحام و جمعیتی از مسجد بیرون می‌آمد که راه را تنگ کرده بود.

در آنوقت که در را بوسیدم ناگاه صدائی بگوش من خورد که شخصی به من می‌گوید: آقا! چوب که بوسیدن ندارد. من نفهمیدم در اثر این صدا به من چه حالی دست داد، عیناً مانند جرعه‌ای که بر دل بزند و انسان را بیهوش کند، از

خود بیخود شدم و گفتم: چرا بوسیدن ندارد، چرا بوسیدن ندارد؟ چوب حرم بوسیدن دارد، چوب کفشداری حرم بوسیدن دارد، کفش زوآر حرم بوسیدن دارد، خاک پای زوآر حرم بوسیدن دارد! و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم، و ناگاه خودم را در میان جمعیت بزمین انداختم، و گرد و غبار کفشها و خاک روی زمین را بر صورت می‌مالیدم و می‌گفتم: ببین اینطور بوسیدن دارد! و پیوسته این کار را می‌کردم، و سپس برخاستم و بسوی منزل روان شدم. آن مرد گوینده گفت: آقا من حرفی که نزده‌ام، من جسارتی که نکرده‌ام! گفتم: چه می‌خواستی بگوئی؟ و چه دیگر می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست، این چوب کفشداری حرم است. اینجا بارگاه حضرت علی بن موسی الرضاست، اینجا مطاف فرشتگان است، اینجا محل سجده حوریان و مقربان و پیامبران است، اینجا عرش رحمان است. اینجا چه و اینجا چه و اینجا چه است. گفت: آقا من مسلمانم، من شیعه‌ام، من اهل خمس و زکاتم؛ امروز صبح وجوه شرعیّه خود را به حضرت آیه الله میلانی داده‌ام.

گفتم: خمس سرت را بخورد! امام محتاج به این فضولات اموال شما نیست! آنچه دارید برای خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب می‌خواهد! چرا مؤذّب نیستید؟! سوگند به خدا دست بر نمی‌دارم تا با دست خودم در روز قیامت تو را به رو در آتش افکنم!

در این حال یکی از دامادان ما (شوهر خواهر) به نام آقا سید محمود نوربخش جلو آمدند و گفتند: من این مرد را می‌شناسم؛ از مؤمنان است و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده است!

گفتم هر که می‌خواهد باشد، شیطان بواسطه ترک ادب به دوزخ افتاد! در اینحال من مشغول حرکت بسوی منزل بوده و در بازار روانه بودم، و این مرد هم دنبال ما افتاده بود و می‌گفت: آقا مرا ببخشید، شما را بخدا مرا ببخشید! تا رسیدیم به داخل صحن بزرگ. من گفتم: من که هستم که تو را ببخشم؟! من هیچ نیستم، شما جسارت به من نکردید، شما جسارت به امام رضا نمودید! و این قابل بخشش نیست!

بزرگان از علماء ما: علامه‌ها، شیخ طوسی‌ها، خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، ملاصدراها، همگی آستان بوس این درگاهند و شرفشان در این است که سر بر این آستان نهاده‌اند؛ و شما می‌گوئید: چوب که بوسیدن ندارد!

گفت: غلط کردم! توبه کردم! دیگر چنین غلطی نمی‌کنم!

گفتم: من هم از تو در دل خودم بقدر ذره‌ای کدورت ندارم! اگر توبه واقعی کرده‌ای درهای آسمان بروی تو باز است! و در اینحال مردم در صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند؛ و من به منزل آمدم.

این حقیر عصر آنروز که به محضر استاد گرامی مرحوم فقید آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه مشرف شدم بمناسبت بعضی از بارقه‌ها که بر دل می‌خورد و انسان را بی‌خانمان می‌کند؛ و از جمله این شعر حافظ:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ با خرمن مجنون دل افکار چه کرد<sup>۱</sup>

مذاکراتی بود، و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد کردند. حقیر بالمناسبت بخاطرم جریان واقعه امروز آمد و برای آن حضرت بیان کردم؛ و عرض کردم: آیا این هم از همان بارقه‌ها است؟

ایشان سکوت طویلی کردند، و سر بزیر انداخته و متفکر بودند؛ و چیزی نگفتند.

رسم مرحوم آیه الله میلانی این بود که روزها یک ساعت به غروب به بیرونی آمده می‌نشستند، و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هم در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از ملاقات و دیدار نزدیک غروب به حرم مطهر مشرف می‌شدند، و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند و چون یک طلبه معمولی در آخر صفوف می‌نشستند.

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه عبدالعظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند: دیروز در منزل آیه الله

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۱۰۹، ص ۵۱



میلانی رفتم؛ و علامه طباطبائی داستانی را از یکی از علماء طهران که در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسیدن در کفشداری مسجد اتفاق افتاده بود مفصلاً بیان می‌کردند؛ و از اوّل قضیه تا آخر داستان همینطور اشک می‌ریختند. و سپس با بشاشت و خرسندی اظهار نمودند که: الحمد لله فعلاً در میان روحانیون افرادی هستند که اینطور علاقه‌مند به شعائر دینی و عرض ادب به ساحت قدس ائمه اطهار باشند، و اسمی از آن روحانی نیاوردند؛ ولیکن از قرائن، من اینطور استنباط کردم که شما بوده باشید، آیا اینطور نیست؟!

من گفتم: بلی، این قضیه راجع به من است؛ و آنگاه دانستم که سکوت و تفکر علامه، علامت رضا و امضای کردار من بوده است که شرح جریان را توأمأ با گریه بیان می‌فرموده‌اند؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة.

تا اینجا عین بیان داستان به قلم خود ایشان بود؛ و حقیر اضافه می‌کنم در همان زمان که این قضیه اتفاق افتاد ما آنرا از زبان مرحوم والد رضوان الله علیه شنیدیم، و جمله‌ای را که آنزمان ایشان از قول مرحوم آیه الله علامه طباطبائی نقل کردند اضافه بر آن چیزی است که در اینجا آمده است، و شاید تأدباً و تواضعاً از ذکر این جمله در اینجا خودداری ورزیده‌اند، و آن این بود:

بحمد الله هنوز زمانه از وجود افرادی که بتوانند از عهده پاسداری از شرع مقدس برآیند خالی نشده است!!

آری چنانچه مرحوم والد رضوان الله علیه بارها و بارها می‌فرمود: تنها و آخرین مطلب و خواست ائمه علیهم السلام این بوده و هست که افراد را به سمت توحید بکشانند نه به سمت خود، و از آن جامی که حق برای خاصه از برگزیدگانش مقرر کرده است - چنانچه در مناجات حضرت سجاد علیه السلام گذشت - به کام موالیان و شیعیان خاصه خود بچشانند.

این است هدف از امامت اهل البیت و قبول ولایت آنان؛ و البته هر کس به هر مقدار که در این مسأله همّت گماشت و زحمت کشید و صبر نمود و بر اعباء

تعهد و مسؤولیت آن متحمل گشت، به همان مقدار مأجور و مثاب خواهد بود، و از خوان بی دریغ الطاف آنان بهره‌مند خواهد گشت.

روزی به اتفاق حضرت والد به حضور علامه آیه الله سید محمد حسین طباطبائی قدس الله سرهما شرفیاب شدیم. در ضمن صحبت، سخن از مرحوم علامه امینی صاحب کتاب نفیس «الغدیر» به میان آمد، و طرفین نسبت به علو مقام و استجلاب رحمت و غفران پروردگار بر ایشان دعای خیر کردند. سپس مرحوم والد فرمودند: اما آقا مسأله به این چیزها تمام نمی‌شود و این نهایت کار نیست! مرحوم علامه فرمودند: بله همینطور است، با این تألیفات و مشقات و زحمات مسأله تمام نمی‌شود!

یعنی انسان باید به دنبال آن حقیقتی باشد که خود مولی امیرالمؤمنین علیه السلام به دنبال آن حقیقت بود و همه را به همان سمت دعوت می‌نمود، و برای همان مقصد حکومت کرد و در راه همان هدف شمشیر زد و خود را به این همه مصائب و مشکلات و صدمات طاقت‌فرسا بینداخت، و از دست این مردم این همه مرارتها و آزارها کشید. آنوقت انسان می‌آید و آن مسأله را فراموش می‌کند و آن هدف را از یاد می‌برد، و یا خود را به نسیان و فراموشی می‌زند و مسائل دنیوی و شواغل و مشاغل دنیا (گرچه صبغه و رنگ الهی داشته باشد) او را از تفکر و تأمل و پیگیری و حرکت به آن سمت و سو باز می‌دارد، و خود را به امور مادون، همچون پرداختن به ظلمها و آزاری که ائمه علیهم السلام از دست اشقیاء کشیده‌اند مشغول می‌سازد و تاریخ می‌نویسد و کتابها تألیف می‌کند، و یا به اثبات ولایت و امامت ائمه علیهم السلام دوران عمر خود را طی می‌کند و تمام هم و غم خود را مصروف این موضوع می‌نماید، و یا به مطالب اعتقادی دیگر از بیان مبانی و اعتقادات و یا احکام و تکالیف جزئی و امور معیشتی و یا تصدی مناصب اجتماعی و حکومتی و ولایتی می‌پردازد، بدون اینکه فکری به حال خود

کند و به مآل و آینده خود بیندیشد؛ و بجای پرداختن به اصل و اساس خود و سعادت اخروی و حیات معنوی و نشاط روحی و عروج و رشد و کمال به جهات و مسائل دیگر دلخوش می‌کند و مسرور از اینکه دارد به تکالیف شرعیّه و وظیفه الهیّه خود عمل می‌نماید.

پرداختن به امور اعتقادی اعمّ از اثبات ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام و توحید و مبانی اصیل و رصین و صحیح و متقن شریعت غرّاء از اهمّ امور تکلیفیّه برای یک فرد عالم است، و بلکه هیچ تکلیفی از نقطه نظر اهمیّت و لزوم به پای آن نمی‌رسد؛ و خدای متعال این وظیفه را فقط بر دوش عالمان راستین و پیروان حقیقی مکتب حقّ و ولایت قرار داده است. اما در درجه اوّل و قبل از پرداخت به این مسائل، عالم باید به مسائل و مشکلات و تکالیف شخصیّه خود بپردازد و مبدأ و مآل خود را روشن نماید و مسیر و حرکت تکاملی خود را دریابد؛ و قبل از آنکه به فکر جامعه و دوستان و خویشان و نزدیکان و امور عامّه و حوائج ناس و مسائل اجتماعی باشد، به فکر رشد و تکامل و عبور از بوادی جهل و ضلالت و نفس اماره باشد، و برای بدبختی و بیچارگی خود در قبال عرصه محشر و عالم عرض و حساب فکری بکند، و سرمایه کمالی و وجودی حقّ را مهمل و عبث نگیرد، و مقام خلیفه الهی را دست کم نشمارد، و وصول به مدارج قرب و یقین را بیهوده نداند، و کاری نکند که اشتغال به فروع او را از اهتمام به اصول باز دارد. و خدای نکرده یکوقت مصداق آیه شریفه نشویم که می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ

يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾!

«ای پیامبر به این جماعت بگو: آیا مایلید که به شما بگویم چه کسانی از همه خسران زده‌تر و درمانده‌ترند در روز قیامت؟ آن کسانی که کوشش و زحمت و مشقت ایشان در این دنیا به هدر رفته درحالی‌که گمان می‌کنند کار نیک انجام داده‌اند.»

أمیرالمؤمنین علیه السلام در نامه معجزنمای خود به مالک اشتر می‌فرماید: بهترین اوقات شبانه‌روز را برای خودت و خلوت با خدای خود و امورات شخصیّه و عبادیّه خودت قرار بده!

واقعاً عجیب است! حضرت می‌خواهند به او بفرمایند: گرچه تو الآن به سمت مصر حرکت می‌کنی و به عنوان حاکم بر رتق و فتق امور مسلمین و رعایا می‌پردازی، و هدف و مقصدت اقامه شعائر اسلامی و برقراری عدالت و امنیت و احقاق حقّ و امانت ظلم و ارشاد عباد و تعمیر بلاد و اصلاح امور معیشتی و اخروی مردم است، و بالاتر از این عمل و اشتغال چیزی در عالم تکلیف وجود ندارد؛ ولی باید بدانی تو خودت یک بنده از بنده‌های خدا هستی و برای خودت حساب و کتاب و راه و مقصد داری، و آن راه و مقصد و قرب و تجرّد را در همین دنیا باید طیّ نمائی، و در همین جا باید به تکامل برسی و به دنیای دیگر موکول ننمائی، زیرا دنیا دار عمل است و آخرت دار نتیجه و فعلیّت اعمال است. پرداختن به امور مردم و مسائل شرعیّه و اجتماعیّه آنها بجای خود، ولی مهمتر و بالاتر و أقدم و اولی از این، پرداختن به مسائل روحی و نفسی خود تو

۱- نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ج ۳، ص ۱۰۳:

و اجعل لنفسك فيما بينك و بين الله أفضل تلك المواقيت و أجزل تلك الأقسام و إن كانت كلها لله إذا صلحت فيها النية و سلمت فيها الرعية. و ليكن في خاصّة ما تخلص به لله دينك إقامة فرائضه التي هي له خاصّة، فأعط الله من ليلك و نهارك و وفّ ما تقربت به إلى الله من ذلك كاملاً غير مثلوم و لا منقوص بالغاً من بدنك ما بلغ.

است. مسائل روحی و شخصی تو مثل اکسیژن و آب و غذا می ماند. آیا ممکن است کسی بگوید من به امورات مردم و رفع حوائج آنها می پردازم ولی آب نمی خورم و یا غذا نمی خورم؟ خوب اگر نخورد می میرد و از بین می رود و دیگر جان و نفسی نمی ماند تا به درد مردم برسد و حوائج آنها را بر آورد. و این نکته ایست بسیار دقیق و ظریف که در بسیاری از مواقع شیطان و نفس می آیند و مطلب را وارونه برای انسان جلوه می دهند، و ما باید کاملاً گوش بزنگ باشیم. در اینجا مطالب بسیار زیاد است فقط به همین مختصر اکتفا کردیم، إن شاء الله در محل مناسب خود در ضمن شرح حدیث عنوان توضیح بیشتری خواهیم داد؛ بحوله و منّه.

**شاخصه سوّم**  
**عارف کامل اشراف کلی بر عالم وجود داشته،**  
**از خطای در گفتار و کردار مصون است**

سوّمین خصوصیت عارف این است که: بواسطه اشراف کلی و ولایتی بر عالم وجود همه امور در نزد او حاضر و نسبت به نفوس و مصالح و مضار آن احاطه کلی و حضوری دارد. و به مقتضای این مرتبه هر چه را که برای هر فرد لازم و ضروری است به او اعطاء می‌کند و از افراط و تفریط در دستورات و برنامه‌های عملی بطور کلی برکنار می‌باشد.

شکی نیست که پیامبران الهی در سه مسأله باید از مصونیت در خطاء و نسیان محفوظ باشند:

**اوّل:** مصونیت در تلقی وحی است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَلْقَى  
الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«تو قرآن را از ناحیه حضرت حکیم و علیم دریافت می‌کنی.»  
در این آیه خدای متعال انتساب قرآن و وحی را از هر تعینی جز از ناحیه ذات ربوبی خویش نفی می‌نماید. و بر این اساس شرط اوّل در تلقی وحی این

---

۱- سوره النمل (۲۷) آیه ۶

است که رسول به علم شهودی یقین به انتساب وحی از ناحیه پروردگار داشته باشد. حال چه اینکه وحی مربوط به امور کلیه از احکام کلیه الهیه و یا بیان اعتقادات شرعیّه و یا مسائل اخلاقیّه و اجتماعیّه باشد، و یا اینکه مربوط به امور جزئیّه و مصداقیّه باشد، مانند نصب وصایت و خلافت بلافصل مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم طبق آیه شریفه: ﴿يَتَأْتِيَ الرُّسُولَ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر به مردم اعلان کن آنچه را که از ناحیه پروردگارت به تو وحی شده است، و اگر اینکار را نکنی اصلاً رسالت او را به انجام نرسانده‌ای.»  
و همینطور در مسأله ازدواج زید با زینب که طبق آیه شریفه<sup>۲</sup>، رسول خدا مأمور گشت این تکلیف را به انجام برساند.

بناءً علیهذا اینکه بعضی می‌گویند: پیامبران در احکام کلی الهی مأمور به متابعت از وحی‌اند ولی در مسائل جزئیّه اختیار و انتخاب با خود آنهاست، سخنی عاری از حقیقت و واقعیت است؛ زیرا در انتساب وحی به حضرت حق تفاوتی در کلیت و جزئیّت حکم نمی‌باشد، و آیه شریفه بر این معنی دلالت دارد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>۳</sup>.

«به هیچ مؤمن و مؤمنه این اختیار داده نشده است که در زمان حکم و قضاوت رسول خدا بر خلاف او اقدامی بنمایند.» یعنی مطلب از ناحیه حق است

۱- سوره المائدة (۵) صدر آیه ۶۷

۲- سوره الأحزاب (۳۳) آیات ۳۶ الی ۳۹

۳- سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳۶

نه اختیار رسول و میل و خواست او؛ و چیزی که ناشی از اختیار حق است قابل چون و چرا نخواهد بود.

**دوم:** در حفظ و نگهداری آن در نفس نیز باید مصون از نسیان و اشتباه باشد. زیرا اگر چه نفس ولیّ در مقام اتصال به مبدأ وحی حقیقت نورانیّه آنرا دقیقاً با قلب و ضمیر خود دریافته است، ولی اگر در مقام حفظ آن در نفس خود بواسطه بروز حوادث و گذشت زمان و کهولت سنّ و امثال ذلک نتواند عیناً آنرا نگه دارد، حکم الهی تغییر یافته و مطلبی را ارائه خواهد داد که بر خلاف حکم و تکلیف الهی می باشد.

بنابراین خصوصیت نفس و کیفیت ضبط آن باید بنحوی باشد که به اندازه سر موئی از آنچه که ابتداءً در نفس استقرار یافته است تخلف ننماید؛ و همه امور چه آنچه قبلاً برای او حاصل گشته و چه آنچه فعلاً از ناحیه پروردگار تنازل یافته تماماً در عرض واحد و بصورت یک خطّ مستوی و مستقیم در ذاکره او حاضر و مشهود شود.

و لذا ما می بینیم که وقتی شخصی از اصحاب رسول خدا آیه ای را قرائت می کرد، رسول خدا دنباله آن آیه را تا هر جا که مایل بود ادامه می داد. و یا اینکه احکام و قضایائی که از ائمه علیهم السّلام در طول تاریخ آنها بظهور رسیده است همه باید از یک وحدت و یک سیاق و یک مبنی نشأت گیرد و ابداً هیچ اختلافی در کیفیت بیان مشاهده نگردد. و این مسأله اثبات می کند که نفس امام علیه السّلام مانند نفس سایر افراد نیست، و خصوصیات وجودی سایر افراد از حدّت و ذکاء و نسیان و استعدادات در او وجود ندارد؛ بلکه نفس او مستمراً متصل به ملکوت است و حدوداً و بقاءً از ناحیه ملکوت اشراب می شود. و از آنجا که خود عالم ملکوت عالمی است ثابت و لا یتغیّر، وجودات نوریّه در عالم ملکوت نیز ثابت و لا یتغیّر است و ازلاً و ابداً هیچ اختلاف و تبدل و تحوّل در



آن رخ نمی‌دهد. پس هر وقت انسان حکمی و یا مطلبی را از ولیّ معصوم (چه امام و یا غیر امام علیه السّلام) سؤال نماید او در پاسخ به حافظه خود مراجعه نمی‌کند و بر اساس اندوخته و ذخیره ذهنی پاسخ نمی‌دهد، بلکه بر اساس اتّصال به ملکوت پاسخ خواهد داد. و اگر چنانچه اختلافی را در لسان ائمّه علیهم السّلام در بعضی موارد مشاهده می‌کنیم به اختلاف در موضوعات و یا شرائط و قرائن و جوانب آن موضوع در همان زمان برمی‌گردد. چنانچه اگر امام و معصوم قبلی در این شرائط و زمان بود عیناً همین پاسخ را انجام می‌داد و همین عمل از او سر می‌زد؛ ولی شرائط در هر زمانی موضوع جدید و حکم جدیدی را بوجود می‌آورد و این موضوع و حکم باید در چارچوب احکام و موضوعات کلی قرار گیرد و از آن تخطی ننماید و الاً موجب خروج از شرع و انحراف از دین و بدعت در احکام و مبانی خواهد شد.

**و سوّم اینک:** باید مصونیت در ابلاغ و رسالت داشته باشد. یعنی بر فرض عصمت در مقام تلقی و حفظ، در هنگام ابلاغ وحی نباید دچار خطا و اشتباه شود، و در غیر اینصورت همه چیز بهم خواهد ریخت و تمام مقدمات قبلی بی‌نتیجه خواهد ماند.

از بیان این مقدمات نتیجه گرفته می‌شود که شخص معصوم علیه السّلام و یا عارف کامل از آنجا که نفسش به علم کلی حقّ متّصل شده است و آنچه بر آینه قلبش نقش می‌بندد همان اراده علمیه حقّ است که بر او تنازل می‌نماید، بنابراین باید در آنچه مشاهده می‌کند و در قلب خود احساس می‌نماید به علم شهودی و یقین واقعی باشد نه قطعی، که چه بسا محتمل الخطاء می‌باشد و در مستقبل کشف خلاف و اشتباه برای او پیش خواهد آمد؛ چنانچه در بسیاری از کلمات و عبارات این مسأله بچشم می‌خورد و بعداً انکشاف بطلان و خلاف او رخ می‌دهد، و وقتی کشف خلاف شد می‌گویند بدا حاصل شده است!!

و از این یقین در قرآن کریم به عین یقین تعبیر شده است:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرُونَ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>۱</sup>.

«ابداً اینطور نیست! اگر شما عالم باشید به احوال قیامت به علم یقین هر آینه جهنم و عقاب الهی را در همین دنیا مشاهده خواهید کرد. سپس آنرا با دیده یقین و شهود قلبی خواهید نگریست. و سپس در آنروز از نعمت‌های الهی سؤال خواهید شد!»

مرحوم صدر المتألهین شیرازی در باب علم به واقع مطالبی بس نفیس در کتاب «أسفار» آورده‌اند و ما ملخص آن را از کتاب «توحید علمی و عینی» مرحوم والد رضوان الله علیه در اینجا نقل می‌کنیم.

إِنَّ الْبَسِيطَ الْحَقِيقِيَّ مِنَ الْوُجُودِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ كُلَّ الْأَشْيَاءِ؛ فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ ذَاتُهُ تَعَالَى مَعَ بَسَاطَتِهِ وَأَحَدِيَّتِهِ كُلَّ الْأَشْيَاءِ.  
فَإِذَنْ لَمَّا كَانَ وَجُودُهُ تَعَالَى وَجُودَ كُلِّ الْأَشْيَاءِ، فَمَنْ عَقَلَ ذَلِكَ الْوُجُودَ عَقْلَ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ. فَوَاجِبُ الْوُجُودِ عَاقِلٌ لِدَاثِهِ بِذَاتِهِ. فَعَقَلَهُ لِدَاثِهِ عَقْلٌ لَجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ مِثْلًا فِي رَتَبَةٍ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ قَبْلَ وَجُودِ مَا عَدَاهُ. فَهَذَا هُوَ الْعِلْمُ الْكِمَالِيُّ التَّفْصِيلِيُّ بَوَجْهِهِ وَالْإِجْمَالِيُّ بَوَجْهِهِ، لِأَنَّ الْمَعْلُومَاتِ عَلَى كَثَرَتِهَا وَتَفْصِيلِهَا بِحَسَبِ الْمَعْنَى، مَوْجُودَةٌ بِوُجُودِ وَاحِدٍ بَسِيطٍ.

فَفِي هَذَا الْمَشْهَدِ الْإِلَهِيِّ وَالْمَجَلِيِّ الْأَزَلِيِّ يَنْكَشِفُ وَيَنْجَلِي الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ لَا كَثَرَةٌ فِيهَا فَهُوَ الْكُلُّ فِي وَحْدَةٍ.<sup>۲</sup>

۱- سوره التكاثر (۱۰۲) آیات ۵ إلى ۸

۲- أسفار، طبع حروفی، ج ۶، ص ۲۶۹ تا ۲۷۱: «به تحقیق که وجود بسیط حقیقی باید همه اشیا و همه موجودات را در بر گیرد. و از آنجا که وجود حق، وجود بسیط الحقیقه است و دارای وصف احدیت (بدون انباز و شریک و قابل شمارش) است، پس باید به حقیقت

این راجع به علم تفصیلی و اجمالی الهی بود. و چون سالک در راه خدا به هر درجه‌ای از فناء برسد، حقائق و آثار همان درجه در وی ظهور می‌کند؛ خواه فناء در فعل باشد و خواه فناء در اسم و صفت، و خواه فناء در ذات. بنابراین برای کمّین از امت شریعت محمدی علی شاره‌ها آلاف التّحیة و السّلام که به مقام فناء در ذات. نائل می‌شوند، تمام آثار و حقائق علوم ذاتی حضرت حقّ تعالی و تقدّس ظهور می‌کند.<sup>۱</sup>

در این فقرات مرحوم صدرالمتألهین بنحوی از حقیقت علمیّه همه امور عالم وجود در ذات حقّ پرده برمی‌دارد؛ و چنانچه مرحوم والد قدّس الله سرّه بیان فرمودند: سالک با وصول به مرتبه فناء ذاتی در همان حریمی وارد خواهد شد که علم ازلی و کلی حضرت حقّ در همان مرحله و مرتبه بصورت علم کلی و احاطی و بسیط متحقّق است. پس او هم عالم خواهد شد به همان علمی که

---

﴿ وجود خود و کنه ذات خود همه اشیاء عالم وجود باشد و هیچ شیئی از ذات حضرت حقّ نباید خارج باشد.﴾

بنابراین از آنجا که وجود حقّ متعال وجود همه اشیاء است، پس کسی که این وجود را ادراک نماید، به نفس همین ادراک، ادراک همه عوالم وجود و همه اشیاء موجوده را نموده است. پس واجب الوجود مدرک ذات خود است بذات خود و از ناحیه و جانب خود، نه از ناحیه غیر. پس عقل او و ادراک او ادراک و تعقل همه اشیاء است که ماسوای او است، و این ادراک بعینه همان ادراک ذات او است خودش را قبل از اینکه ماسوای او به لباس خلقت درآیند و در عالم خارج متعین شوند.

پس این علم (علم ذات به خود ذات) همان علم نهائی و اکمل و اطلاق تفصیلی است از یک ناحیه، و از ناحیه دیگر علم اجمالی است به حقائق اشیاء و موجودات ماسوای او. زیرا تمامی موجودات که صورت علمی آنها در وجود حقّ ثابت و استوار است، با همه تفصیل و کثراتی که دارد از جهت معنی و مفاهیم آن به وجود واحد بسیط در ذات حقّ مستتر است.

بنابراین در این مرحله از شهود و حقیقت علمیّه الهیه و مرتبه جلوه ازلی حقّ، تمامی امور یکایک و به نحو تفصیل در یک حقیقت بسیط مندمج و مندرج‌اند؛ و در این مرحله و مرتبه ربوبی یک حقیقت واحده وجود دارد که آن وجود حقّ است، و در عین حال آن وجود بسیط و واحد شامل همه اشیاء بنحو وحدت و بساطت خواهد شد.»

حضرت حقّ عالم به آن است؛ زیرا او دیگر سالک نیست بلکه یک هویت در خارج موجود است و آن ذات حضرت حقّ است، چنانچه پیش از این بدان اشارت رفت.

و نیز در مقدمه بحث خود در کتاب الهیات شرحی راجع به افضلیت و اشرقیّت علوم حکمت الهی و معرفة النفس یعنی علم مبدأ و معاد می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

فإنّ هذه المقاصد العلیّة الشریفة ابتدأوها لیسَ إلاّ من عند الله، حيثُ أودعها أولاً في القلم العظيم و اللوح الكريم؛ و قرأها من علمه الله بالقلم ما لم يكن يعلم و كلمه بكلماته، و ألهمه مُحكم آياته و هداه بنوره، فاصطفاه و جعله خليفةً في عالم أرضه، ثمّ جعله أهلاً لعالمه العلویّ و خليفةً لملكوته السماویّ. فهذا العلمُ يجعلُ الإنسانَ ذا مُلك كبير، لأنّه الإكسیرُ الأعظمُ الموجِبُ للغنى الكلى و السعادة الكبری، و البقاء على أفضل الأحوال، و التشبّه بالخیر الأقصى، و التخلُق بأخلاق الله تعالى. و لذلك و ردّ في بعض الصحف المنزلة من الكتب السماویّة أنّه قال سبحانه: يا بن آدم! خلقتك للبقاء، و أنا حیٌّ لا أموت؛ أظغنی فيما أمرتُك و انتّه عما نهيتُك أجعلُك مثلی حیّاً لا تموتُ.

و ورد أيضاً عن صاحب شریعتنا صلی الله علیه و آله و سلّم في صفة أهل الجنة: إنّهُ یأتی إلیهم المَلکُ فإذا دخل علیهم، ناولهم کتاباً من عند الله بعد أن یسلّم علیهم من الله، فإذا فی الكتاب: من الحیّ القیوم الذی لا یموت، إلی الحیّ القیوم الذی لا یموت؛ أمّا بعدُ فإنی أقولُ للشیء: کُن! فیکون؛ و قد جعلتُک الیوم تقولُ للشیء: کُن! فیکون فهذا مقام من المقامات التي یصل إلیها الإنسان بالحکمة و العرفان؛ و هو یسمی عند أهل التصوّف بمقام «کُن» كما ینقل عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم في غزوة تبوک؛ فقال: کُن أبأذر! فكان أبأذر. و له مقام فوق هذا یسمی بمقام الفناء فی التّوحد المّشار إلیه بقوله

تعالی فی الحدیث القدسی: فَإِذَا أَحَبَّبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ؛ الحدیث.<sup>۱</sup>

«پس بدرستی که این مقصدهای رفیع‌المنزله و بلندمرتبه در ابتداء فقط از ناحیه عنایت حضرت حق است که شامل بندگان او می‌شود؛ از آنجا که خداوند آنها را در قلم عظیم و لوح با کرامت خود مستقر فرمود. و آن کسی که خدای به او آموخت آنچه را که نمی‌دانست آنها را قرائت کرد و بیاموخت. و خدای با او به تکلم پرداخت و آیات محکّمات خود را به او الهام نمود، و او را بنور هدایت خویش هدایت کرد. پس او را برگزید و او را جانشین خود در زمین قرار داد، سپس او را برای عالم بالا آماده نمود و جانشین خود در ملکوت سماوات بگردانید.

پس این علم همان چیزی است که انسان را به سلطنت اعظم می‌رساند که احاطه بر جمیع عالم وجود است. زیرا این علم اکسیر اعظم است که موجب غناء بی‌انتهای سعادت و فلاح کبری می‌شود، و باعث می‌گردد انسان بر بهترین مرتبه از حالات بقاء پیدا کند و به بالاترین درجات خیر و برکت نایل آید، و به اخلاق پروردگار متخلّق شود. و بدین جهت است که در بعضی از کتابهای سماوی منزله از جانب حضرت حق آمده است که خدای سبحان می‌فرماید:

ای فرزند آدم! من تو را برای بقاء و حیات جاودان خلق نمودم، درحالی که من حیّ و زنده‌ام به حیات ابدی و سرمدی؛ مرا اطاعت کن در آنچه به تو امر می‌کنم و پرهیز از آنچه که تو را نهی می‌کنم، در این حال من ترا همانند خود می‌گردانم و به حیاتی ابدی و سرمدی سرافرازت می‌نمایم که دیگر هیچگاه مرگ و بوار و هلاکت عارض تو نگردد.

۱- توحید علمی و عینی، (پاورقی) ص ۳۳۸

و همچنین از رسول خدا صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم در وصف اهل بهشت روایت شده است:

فرشته‌ای از جانب پروردگار بسوی آنها می‌آید و وقتی بر آنها وارد شد کتابی را از جانب خداوند سبحان به آنها می‌دهد، پس از اینکه سلام حضرت پروردگار را به آنها می‌رساند؛ و در کتاب چنین نوشته شده است: از جانب حیّ قیوم که هیچگاه موت او را فرا نمی‌گیرد، به حیّ قیومی که هیچگاه مرگ و نیستی او را نمی‌گیرد. اما بعد: پس من به شیئی و چیزی که اراده و خواستم تعلق بگیرد می‌گویم: بوده باش! پس او فوراً وجود پیدا می‌کند؛ و امروز تو را این چنین قرار دادم که به هر چه رأی و اراده‌ات تعلق بگیرد می‌گوئی: بوده باش! پس آن چیز فوراً وجود پیدا می‌کند.

پس این مقام از مقاماتی است که انسان بواسطه حکمت و عرفان به آن دسترسی پیدا می‌کند. و این مقام نزد اهل تصوّف به مقام کُن (بوده باش) تعبیر می‌شود. همچنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که در غزوه تبوک فرمودند: بوده باش ای اباذر! در این لحظه اباذر حضور پیدا نمود. و برای انسان مقامی است بالاتر از این که به او مقام فناء در توحید می‌گویند؛ همان مقامی که در حدیث قدسی خدای متعال بدان اشارت کرده است:

پس وقتی که او را دوست بدارم خودم گوش او خواهم شد، گوشی که با آن می‌شنود، و دیده او خواهم شد، همان دیده‌ای که با آن می‌نگرد؛ تا آخر حدیث.»

در این بیان مرحوم صدر المتألّهین قدس سرّه وصول به این مرتبه از معرفت را مختصّ افرادی می‌داند که به مقام فناء ذاتی نایل آمده‌اند و وجود خود را فانی و مندک در وجود حضرت حقّ نموده‌اند. و اینان به مرتبه‌ای رسیده‌اند که

ادراک آنها ادراک حضرت حق می‌شود و ادراک حضرت حق که لا انتهاء است، پس ادراک اینان نیز لا انتهاء خواهد شد. در ادراک پروردگار خطاء و اشتباه و نسیان وجود ندارد، در ادراک ایشان نیز اینچنین خواهد بود.

از مطالب گذشته روشن شد که مرتبه عارف کامل مرتبه ادراک کل است. یعنی تمامی اشیاء در مقابل او حضور فعلی خواهند داشت و بواسطه علم حضوری عارف به اشیاء نفس وجود آنها در حضور و شهود او می‌باشند، نه صرفاً صورت و عکس ماهوی آنها. و عارف با وجود خود بر همه آن موجودات اشراف خواهد داشت. و در این صورت اشتباه دیگر معنی نخواهد داشت.

امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام حرکت بسوی نهر روان می‌فرماید: از لشکر ما ده نفر شهید نمی‌شوند، و از لشکر خوارج ده نفر باقی نمی‌مانند؛ و همینطور هم شد. از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام نه نفر به شهادت رسیدند و از لشکر خوارج نه نفر جان بدر بردند.<sup>۱</sup> ولی در مورد جنگ صفین نفرمود که لشکر اسلام به پیروزی می‌رسد و معاویه شکست می‌خورد؛ زیرا حقیقت وقایع خارجیّه در نفس امیرالمؤمنین علیه السلام بوجود حضوری آن ملموس و مشهود است، پس چگونه ممکن است که در حکایت و اخبار از آن به اشتباه و خطا برود. اما سایر افراد اینطور نیستند و چه بسا موارد خطا و اشتباه در حدس و تخمین، آنها و جمعی غفیر را به هلاکت و خسران دچار نماید.

و لذا فرق عارف با غیر او در این است که عصمت و مصونیت از خطاء و اشتباه در کلام و کردار او در حیطة روابط اجتماعی و مصالح فردی الزامی است. گرچه ممکن است ولی خدا در قضایا و مسائل عادی و روزمره متعارف دچار خبط و خطاء شود (چنانچه لازمه مقام جمعیت که بروز و ظهور صفات عادی

۱- امام شناسی، ج ۱۲، ص ۵۷ به نقل از «مناقب» ابن شهر آشوب؛ و در مناقب، طبع حروفی،

بشری است در او مشاهده شود و اختلاف بین او و مقام معصوم علیه السّلام از حیث مقام ارشاد و تشریح و تبلیغ در قالب تواضع و ادب به ساحت مقدّس حضرات معصومین علیهم السّلام ابراز و اظهار گردد) ولی در آنجا که پای صلاح جامعه و یا مصالح واقعی فرد در میان است و مسأله بصورت استشاره و یا دستور العمل برای شخص در می‌آید، ولیّ خدا و عارف کامل قطعاً آنچه که خیر محض و صلاح حتمی و الزامی شخص می‌باشد را بیان خواهد کرد، و امکان ندارد در این مورد حتّی در یک واقعه کوچکترین خطاء و اشتباهی از او سرزند؛ چه در مسائل اجتماعی و مملکتی و چه در مسائل و مصالح شخصی و فردی. و در این زمینه داستانها و قضایای بسیاری از مرحوم والد رضوان الله علیه بیاد داریم.

بیاد دارم در آن زمانی که در مجلس قانون اساسی صحبت از اعطای امتیازات و حقوقی به افراد عادی بعنوان ریاست و حکومت بود، مرحوم والد رضوان الله علیه بشدّت از این موضوع متأثر و بسختی نسبت به این مطلب انتقاد می‌فرمودند. روزی به من فرمودند: فلانی! حالا خواهی دید بلائی از این مرد<sup>۱</sup> بر سر ملت ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد! و این در وقتی بود که هنوز صحبت ریاست این فرد اصلاً مطرح نبود؛ و نظیر این سخن در جای دیگر نیز از ایشان شنیده شده بود.

و یا در وقتی که در کوران جنگ با کفّار بعث، لشکر اسلام به دروازه‌های بصره رسید، مرحوم آقا رضوان الله علیه فرمودند: ایران نباید این فرصت را از دست بدهد، و اگر بدهد دیگر برای او فرصتی پیش نخواهد آمد!  
و اما در مورد مسائل و مصالح شخصی: تمام افرادی که با ایشان در ارتباط بودند هر کدام به نوبه خود مطالبی از این بزرگ بیاد دارند. مطالبی که چه بسا در

۱- مقصود أبوالحسن بنی صدر بود.



آن زمان برای بسیاری قابل هضم و پذیرش نبود ولی بعدها به مرور زمان صحّت آنها به اثبات رسید.

از جمله روزی به حقیر فرمودند: فلانی! برای یکی از ارحام که دچار کسالتی عصبی است از فلان دکتر وقت بگیر و خودت او را نزد دکتر ببر. من در آن ایام که در مشهد مقدّس به تحصیل و تدریس فلسفه و فقه مشغول بودم از این سخن متعجّب شدم و با خود گفتم: این شخص مریض که مخدّره‌ای است از اقوام ما و شوهر دارد، چرا شوهر او به پزشک مراجعه نمی‌کند و من که طلبه و محصل هستم باید او را نزد طیب ببرم؟! و لذا قدری در این مسأله مسامحه نمودم، و گرچه با مطبّ پزشک تماس گرفتم و گفتند: فعلاً پزشک به مسافرت رفته است، ولی جهت اتّصال بعدی قدری مسامحه نمودم، و پس از گذشت یک هفته مجدداً تماس گرفتم و برای مراجعه نزد طیب وقت گرفتم. بر حسب اتّفاق در همان روز با شوهر این مخدّره در راه برخورد نمودم و گفتم که: برای فلان وقت به اتّفاق خانم ایشان نزد طیب می‌رویم. ایشان اظهار داشتند: ما خود دیروز به پزشک مراجعه کردیم و او هم مرض را عصبی تشخیص داد و دیگر نیازی به مراجعه بعدی نمی‌باشد. از ایشان خداحافظی کردم و به منزل مرحوم والد آمدم. به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد فرمودند: آن مریض را نزد دکتر بردی؟ عرض کردم: شوهر آن مخدّره اظهار داشتند که مریض را نزد او برده‌اند!

تا این مطلب از دهان من خارج گشت، ایشان با نگاهی که حاکی از تأثر شدید و از دست رفتن فرصت گرانبها می‌بود فرمودند: عجب! اینقدر صبر و مسامحه کردی تا شوهر آن مخدّره عیالش را نزد طیب ببرد!

گرچه افرادی که در آن مجلس حضور داشتند از این برخورد قدری آزرده و متعزّض شدند، ولی خود حقیر احساس کردم حسابی قافیه را باختام و سعادت و فوزی عظیم از من فوت گردیده است. و همواره خود را سرزنش و

ملامت می نمودم که چرا در اجرای دستور مرحوم والد کوتاهی نمودم تا اینطور موجب رنجش ایشان شده و مورد ملامت قرار گرفتم. و از طرفی نیز این سؤال همواره در ذهن و فکرم مرا به خود مشغول می داشت که چه مصلحتی و رای این دستور قرار داشت که اینطور بر فقدان آن، مرحوم والد باید متأسف و متأثر گردند.

تقریباً حدود شش ماه از این قضیه گذشت. روزی در مدرسه در حجره‌ای که درس فلسفه داشتم نشسته بودم و منتظر آمدن دوستان و رفقاء بودم که یکمرتبه بدون هیچ سابقه‌ای احساس کردم نقاط ضعف و مسائلی در درون نفس من وجود دارد که آن مسائل بدون تحقیق اسباب و وسائل تربیتی از ناحیه استاد کامل امکان ندارد از بین برود، و آن دستوری که مرحوم والد رضوان الله علیه در شش ماه قبل جهت مراجعه به طبیب داده بودند برای از بین بردن بعضی از این نقاط بوده است که متأسفانه با مسامحه حقیر این منظور عملی نگردید، و اگر بخواهد این نتیجه حاصل شود باید مسأله‌ای مشابه آن در آتیه رخ دهد تا بتواند این مهم را به انجام برساند.

حال صحبت در اینجاست: با کدام قاعده و میزان برای یک فرد میسر است که به این نکته پی ببرد، و با کدام رمل و اسطرلاب، شخص می تواند به این نکات برسد و بعد برای درمان آن راه علاج مناسب را بیابد؟ اگر انسان تا روز قیامت بنشیند و فکر کند و در احوال و مآل خود بیندیشد امکان ندارد به این مطالب برسد؛ و فقط سر خود را با مسائل غیر مفید و عبث سرگرم نموده است. اینجا اشراف کامل استاد کامل و عارف واصل می خواهد.

فردی که با اشراف بر وجود انسان جمیع شراشر وجود انسان و صفات و ملکات و غرائز و ضعفها و قدرتها، همه و همه را بالعیان مشاهده می نماید و نسخه را بر طبق آن مرض تجویز می نماید؛ و رجماً بالغیب دستور صادر نمی کند و همه را

به یک منوال و یک جهت سوق نمی‌دهد و با یک چوب نمی‌راند، و به عبارت دیگر: برای اشخاص از یک نسخه مکرر استفاده نمی‌کند و تیر در تاریکی نمی‌پراند. عارف کامل مواضع درد و مرض را بخوبی و بالعیان می‌شناسد و تشخیص می‌دهد و با اشراف کامل داروی مختص آنرا تجویز می‌کند. در آنجا که باید با جمال و سرور و شوق و ابتهاج برخورد نماید همان را انجام می‌دهد، و در آنجا که باید با قهر و جلال و جبروت و مهمیز و تنبیه وارد شود کوتاهی نمی‌کند. در تربیت عارف کامل، شاگرد نه مایوس و دل‌سرد و پژمرده می‌شود، و نه خودسر و لوس و نُر و راکد و بی‌حرکت و معجب به خود باقی می‌ماند. او با حرکتی متین و استوار به سمت مقصد حرکت می‌نماید و به کمال می‌رسد.

مصلح انسان را بهتر و دقیقتر و روشن‌تر از خود انسان تشخیص می‌دهد و آنچه را که پیشنهاد می‌کند عین حق و حاقّ واقع و متن نفس الامر است؛ و مصداق النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ<sup>۱</sup> در وجود او تجلّی می‌یابد.

روزی مرحوم والد قدس سرّه به یکی از شاگردانشان که سمت علمی و فرهنگی داشته و دارد فرمودند: شما باید به کسوت روحانیت و زیّ اهل علم درآئید، و سعادت شما در این مسأله نهفته است. آن شخص که بهیچوجه آمادگی پذیرش این مطلب را نداشت با ارائه دلایل واهی و عبث به ردّ نظریه ایشان پرداخت و خود را در تشخیص مسائل اجتماعی از ایشان آگاه‌تر و خبیرتر نشان می‌داد. مرحوم والد نیز مطلب را رها کردند و دیگر سخنی با او در این مقوله به میان نیاوردند.

۱- مقتبس است از روایات «کمال الدین و تمام النعمه» ص ۳۳۷؛ و «خصال» ص ۳۱۱: «فقال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ!»؛ و در «سنن الکبری» ج ۵، ص ۱۳۵: «إِنِّي أَوْلَىٰ بَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ.» و نسائی در «خصائص أمير المؤمنين» علیه السلام، ص ۱۰۱: «أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي أَوْلَىٰ بَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ!»

روزی اینجانب با ایشان راجع به مسأله روحانیت و به کسوت اهل علم درآمدن آن فرد گفتگو می‌کردم و از استنکاف آن شخص اظهار تأسف می‌نمودم. ایشان فرمودند: بله! اینها هیچ از مصالح و سعادت خود خبر ندارند و خیال می‌کنند همه چیز را می‌دانند، درحالیکه در جهل خود گرفتارند و بدین لحاظ عمر خود را به تخیلات و اوهام و وساوس می‌گذرانند.

سپس فرمودند: ﴿ذَلِكَ مَبْلُغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾<sup>۱</sup>. «اینست میزان و مقدار آنها از دانش!». و طرفه آنکه هنوز آنها از این کلمات پند نگرفتند و به خود نیامده‌اند و در وادی اوهام و تخیلات با اشتغالات سلیقه‌ای و لذات سرگرم‌کننده نفسانی دلخوش دارند و خود را محرم حریم یار پنداشته و مقرب آستان حضرت حق بشمار می‌آورند؛ غافل از اینکه طی کردن راه خدا و عبور از بوادی نفس و کریهه‌های صعب العبور عوالم کثرت و انسانیت، با ذکر گفتن و به چله نشستن و ختومات و اوراد من‌درآوردی به انجام نمی‌رسد، و جز اتلاف وقت و اضاعه فرصت و تضييع عمر حاصلی بیار نمی‌آورد. اگر هزار سال به چله بنشینی به اندازه پیشیزی ارزش ندارد، و تا در مرتبه و مرحله نفس و صفات و ملکات آن قرار داری لا یزید من الله إلا بعداً.

این اذکار و اوراد ممکن است حالات خوشی برای انسان بوجود آورد و مکاشفاتی را برای شخص به‌مراه آورد و موجب انبساط خاطر و ابتهاج نفس گردد و تغییرات و تبدلاتی را برای فرد حاصل کند، ولی او را از مرتبه نفس خارج نمی‌سازد و در محدوده نفس باقی داشته، و شخص همچون قاطر عصاری تا شب به دور سنگ طاحونه می‌چرخد و شب خود را در همان محل و مکان ثابت و ساکن می‌یابد.

۱- سوره النجم (۵۳) صدر آیه ۳۰

البته در بعضی موارد دیده شده است که اساتید عرفان و سلوک دستوراتی کلی و عام المنفعه به شاگردان خود داده‌اند و عمل به آن را برای همه افراد تجویز نموده‌اند، مانند دستور العملی که مرحوم والد رضوان الله علیه به یکی از ارادتمندان خود در خارج از کشور داده‌اند، و از محتوای آن استفاده می‌شود که این دستور جنبه عمومی و کلی دارد و اختصاص به یک فرد خاص و شرایط خاص ندارد.

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضور انور جناب محترم آقای ... سَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى، جواباً از نامه مرسله ایشان از ...

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، نامه گرامی واصل و از مضمون آن اطلاع حاصل؛ بزرگان طریق فرموده‌اند: برای پیمودن راه یک توبه کامل ضروری است (غسل، دو رکعت نماز، یکصد بار استغفار، بیرون آمدن از جمیع حقوق النَّاسِ وَ مَظَالِمِ عِبَادِ، و قضاء فوائت من حقوق الله تعالی). و دیگر: پیوسته ملازم سکوت بودن و غذا بموقع و به اندازه خوردن و از حیوانی کمتر مصروف نمودن و با بسم الله شروع کردن و در صورت امکان سه روز در ماه روزه داشتن. و قبل از اذان صبح بیدار شدن و بین الطلوعین را بیدار ماندن و در این حال نماز شب و نافله صبح و نماز صبح، و سپس هر روز حداقل یک حزب قرآن، ثواب آن هدیه به روح رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمودن. و در یک اربعین هر روز هزار بار اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي گفتن با شرایط ذکر (طهارت بدن و لباس، و وضو، و مکان خلوت، و استعمال عطر و بخور، و رو به قبله نشستن چهار زانو، و انگشتی عقیق در دست راست نمودن، و توجه کامل به معنای ذکر کردن) و سپس به سجده درآمدن و حداقل چهارصد مرتبه «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفتن. و پس از آن نشستن و با خدای تعالی شرط عدم معصیت در روز نمودن (مشارطه) و در طول روز مراقب نفس بودن (مراقبه) و هنگام خواب

محاسبه کردن (محاسبه) و از مجالس و محافل دنیاپرستان دوری نمودن و با ابناء دنیا نشست و برخاست نکردن، و پیوسته متفکر در درون بودن، و طهارت دائم (دوام وضو و غسل جمعه) و خواندن نمازها را در اوّل وقت و بجا آوردن نوافل در صورت امکان، و اجتناب از معصیت بطور اتمّ و اکمل، و استعمال عطر و انگشتری در حال صلوات، و خضوع و حضور قلب را در حال نماز رعایت کردن، و شبها با وضو بخواب رفتن و در بستر طاهر رو به قبله خسییدن، و به شوق دیدار خدا خوابیدن و سه بار سوره توحید و آیه الكرسي<sup>۱</sup> و آیه ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾<sup>۲</sup> و آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾<sup>۳</sup> و آیه ﴿شَهِدَ اللَّهُ﴾<sup>۴</sup> را خواندن، و یک دوره تسبیح حضرت زهراء را بجا آوردن، آنگاه لا إله إلا الله را بگوید تا خوابش ببرد؛ به عشق خدا بخوابد و به عشق خدا برخیزد. در اربعین دوّم و سوّم به همین منوال جلو برود به استثناء آنکه بجای هزار بار استغفار، هزار بار لا إله إلا الله بگوید. و در پاک نمودن ذهن از ورود خاطرات در حال نماز، و ذکر و تفکر سعی بلیغ نماید. إن شاء الله تعالی خداوند مرحمت فرموده مشتاقان دیدار جمالش را به کعبه مقصود میرساند ...

عمده عامل سیر در راه مجاهده نفسانی است و اجتناب از منهیات، تا بحول و قوّه خدا جمال محبوب ازلی پرده گشاید و با بارقه جلال سرمدی خرمن هستی را بسوزاند و از خودی و خودیت چیزی را باقی نگذارد. از خداوند متعال خواستارم که همه ما را موفّق به رضای خودش بفرماید و گامهایمان را در طیّ طریق بسوی کعبه جمال و جلالش استوار بدارد؛ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

سید محمد حسین حسینی طهرانی

مشهد مقدّس - ۴ محرم/ ۱۴۱۱، هجریّه قمریه

۱- سوره البقرة (۲) آیات ۲۵۵ الی ۲۵۷  
 ۲- سوره الحشر (۵۹) آیات ۲۱ الی ۲۴  
 ۳- سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰  
 ۴- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸ و ۱۹

باید توجه داشت آنهائی که با استخاره و تفؤل و غیره در مقام ارشاد و دستور به افراد برمی آیند بطور کلی فاقد صلاحیت و شرائط دستگیری می باشند. استادی که استخاره روشن کننده مسیر او باشد و با استخاره بخواهد به اعطاء برنامه و دستورالعمل سلوکی به اشخاص برآید بهتر است از این کار دست بردارد و امر این مهم را به اهلش بسپارد. استاد کامل نیاز به استخاره ندارد. چیزی که برای انسان مثل روز روشن و واضح است استخاره نمی خواهد. استخاره برای امر مبهم و مجهول است، برای امر مشکوک و مردد است. چگونه این افراد به خود اجازه می دهند که مسأله به این مهمی و خطیری را با استخاره حل نمایند! و چه بسا در تشخیص مطلب دچار اشتباه و انحراف شده، موجب تباهی و فساد و خدای نکرده تبعات مفسده غیر قابل جبران و علاج می گردند.

بسیاری از این افراد بواسطه اشتباه در دستورات و تکالیف موجب بروز حوادث مولمه و صدمات و لطمات غیر قابل جبران شده اند. بسیاری مبتلا به جنون شده اند. بسیاری مبتلا به ناراحتی های جسمانی شده اند. برخی به اختلافات و تشاجر و تخاصم و افتراق در مسائل زوجیت و روابط خانوادگی دچار گشته اند. چه بسا بواسطه عدم بصیرت لازم و خبرویت کافی بین زن و شوهر طلاق افتاده است، و بین پسر و پدر بینونت و جدائی و کدورت و نقار حاصل شده است. و چه بسا تبعات فاسده این مسأله به روابط اجتماعی لطمات بسیار شنیعی وارد ساخته است، و چهره منور و سرفراز عرفان حق را در نزد افراد مشوه و تاریک ساخته است، و ارزش والای سیر و سلوک و معرفت حضرت پروردگار را به ضد ارزش و پوچی مبدل نموده است، و اعتبار و کرامت مکتب عرفان را از او سلب نموده است. چرا و به چه علت؟ زیرا عهده دار این مسؤولیت فوق العاده خطیر فردی شده است که بیش از آنچه که در مقام تعلیم و تربیت قرار گرفته، باید خود در مقام تعلم و شاگردی واقع شود؛ و قبل از آنکه به

مرتبه ارشاد و دستگیری دست یازد، باید در مقابل استاد کامل زانوی ادب بر زمین بساید و نفس خود را در حضرت او تفویض نماید و اختیار و اراده خود را به او بسپارد، درحالیکه هیچ کدام از این مراتب برای او حاصل نشده است. باید توجه نمود که دستگیری و اعطاء برنامه سلوکی در مسیر سیر و حرکت بسوی الله فقط منحصر به اخذ اوراد و اذکار و پرداختن به اربعینیات و امور عبادی نیست. این تنها بخش کوچکی از دستورالعمل سیر و سلوک است. نکته فوق العاده مهم و حیاتی در ارتباط بین استاد و شاگرد کیفیت دستورات زندگی سالک است (کیفیت معاشرت سالک با خانواده خود و با ارحام خود و با شرکاء خود و با مسائل جامعه). چه بسا یک اشتباه و خبط و یا خدای نکرده غرض و عناد در این رابطه مصیبتی را بار آورد که دیگر قابل جبران نباشد؛ مخصوصاً در مسائلی که ریشه در کیفیت اختلافات سلیقه‌ای و یا فکری و مبنائی داشته باشد، و قدرت هضم و حل مسائل در میان افراد منتفی باشد و اشخاص از یک قدرت عاقله ممیزه بمقدار کافی برخوردار نباشند، خدا می‌داند چه پیش خواهد آمد!

و با توجه به اینکه نفس بشر قبل از وصول به مرتبه فعلیت عقلانی دائماً دستخوش احساسات و عواطف و اعتبارات است، و تحوّل و تبدل نفس با ورود حوادث و مسائل مختلفه امری طبیعی و بدیهی می‌نماید، بنابراین تنها نیروئی که می‌تواند انسان را از وقوع در مهالک و فتن باز دارد و طریق قویم و صراط مستقیم را به او بنمایاند همانا تفویض امر و تسلیم امور به یک عقل منفصل و مربّی حکیم است. و اوست که با اشراف بر جوانب امر، طریق صحیح و راه مستقیم را ارائه می‌کند. و اگر این مطلب مفقود باشد، تعبّد به یک فرد نادان و جاهل و غیر متأهّل خطراتی بار خواهد آورد که صدها برابر خطرات بدون تعبّد و انقیاد از آن فرد است. و ای کاش انسان در مرحله جهل بماند و در همان



مرحله به قوا و استعدادات خود عمل نماید، ولی خود را تسلیم یک همچو فردی غیر مسؤول و غیر متخصص و غیر متأهل ننماید، و حکم او را چون وحی منزل بدیده واقع ننگرد و تبعیت از او را بر خود فرض و حتم نشمارد!

یکی از شاگردان مرحوم والد قدس سره خدمت ایشان می‌رسد و عرض می‌کند: آقا! درباره پدر من چه دستوری می‌فرمائید؟ پدر من اصلاً کمونیست است و هیچ اعتقادی به مکتب ندارد. ایشان فرمودند:

«با پدرت مانند یک شیعه خالص امیرالمؤمنین علیه السلام باید رفتار کنی!!»

آنوقت این دستور را قرار بدهیم در کنار دستوری که می‌گوید:

«اگر فرزندان با تو بر سر برخی مسائل اعتقادی اختلاف داشت باید او را رها کنی و به او اعتنائی نکنی و مانند یک غریبه با او رفتار کنی!!» واقعاً که شرم‌آور است. حال ببینید عمل به این دستور چه فتنه و مصیبتی در خانواده‌ها بوجود خواهد آورد.

و یا بنگرید به دستور مرحوم والد رضوان الله علیه خطاب به خانم‌ها:

«سلوک زن در اطاعت از شوهر است. خدای متعال راه تقرّب زن را به خود در اطاعت و تحصیل رضایت شوهر قرار داده است. زنی که تصوّر کند با انجام عبادات و اتیان نوافل و عمل به اذکار و اوراد می‌تواند پا بعرضه قرب حق بگذارد، ولی نسبت به تحصیل رضایت شوهر کوتاهی نماید و شوهر خود را از خود ناخشنود و ناخرسند نماید هیچ حرکتی بسوی تجرد و قرب به پروردگار بر نداشته است، و خود را فقط با تخیلات سرگرم نموده است؛ البته این در غیر از مواردی است که شوهر از او تقاضای ترک واجب و یا اتیان عمل حرام می‌نماید.»

حال این دستور را بنگرید با دستوری که خطاب به زن شوهرداری می‌گوید:

«چنانچه شوهر تو می‌خواهد ترا به شهر دیگری برای سکونت و توطّن ببرد لازم نیست از او متابعت و پیروی نمائی، بلکه در این باره به نفس خودت مراجعه

کن و هر چه او خواست بپذیرد.» در این جا باید گفت: و علی الإسلام السلام. و یا توجه کنید به دستور مرحوم والد قدس سره در رابطه با روابط خانوادگی و تحسین معاشرت با عائله و افراد رحم: «اگر در یک خانواده یهودی روابط بر اساس عشق و محبت و سرور و بهجت و ودّ و استیناس قرار گیرد، آن خانواده به امیرالمؤمنین علیه السلام و مکتب آن حضرت نزدیکتر است تا یک خانواده شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن نزاع و مشاجره و کدورت و افسردگی حاکم باشد.»

حال این دستور را بنگرید با دستوری که می‌گوید: «چنانچه به فردی برخورد کردی که مرام تو را قبول ندارد و با تو در یک مسیر حرکت نمی‌کند مبدا به او سلام کنی که سلام به او موجب کدورت و ظلمت نفس تو خواهد شد!!» و در اینصورت ببینید که با این دستور بر سر روابط خانوادگی چه خواهد آمد!

و یا بنگرید به دستور سلوکی مرحوم والد قدس سره در همین رابطه که بارها و بارها در طول حیات خویش تصریح می‌فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّعَاضِدِ وَالتَّوَادِّ» (بر شما باد به ایجاد وصل و اتصال بین خود و کمک و یاری رساندن به خود و ایجاد محبت و انس در بین افراد عائله و رحم).

و بین دستوری که می‌گوید: «راه سلوک و پیروی از عقیده مهمتر و اولی‌تر است از برقراری و ایجاد روابط خانوادگی؛ و نباید با افرادی که مخالف راه و مسیر شما هستند ارتباط برقرار کنید گرچه از افراد عائله باشند!»

و از همه مهمتر و حیاتی‌تر بنگرید بین دستور سلوکی و عرفانی و تکاملی مرحوم والد قدس سره خطاب به شاگردان و تلامذه خود: «راه تقرّب بسوی پروردگار راه عقل و فهم و درایت است؛ و میزان برای تقرّب رشد عقلانی و فهم انسان است نسبت به مبانی سلوک و تمییز خلاف از سداد و باطل از حقّ و

حجّت از سفسطه و خیال. و هر کس که فهم او از مسائل سلوکی و عقل او نسبت به مبانی کاملتر باشد تقریبش بسوی حقّ بیشتر و سلوکش کاملتر است.» اینجانب چند بار که از قم به مشهد مشرف شده بودم، ایشان در ضمن استفسار حال دوستان و رفقای مقیم قم می‌فرمودند: میزان فهم آنها چقدر رشد کرده است و چه مقدار به عقل آنها اضافه شده است، و حتی یک بار فرمودند: من به حال آنها کاری ندارم فهم آنها چقدر اضافه شده است، حال آنها برای خودشان باشد.

حال بنگرید به دستوری که می‌گوید: «کسی که اینجا می‌آید نباید سرش را بالا کند، و هر کس مطلبی داشت نباید مطرح کند.»

و کسیکه خواست درست بفهمد و درست عمل نماید و به هر مزخرف و چرندی گوش نسیارد باید با او برخورد شود و او را طرد کنند و از خود برانند و به او سلام نکنند و با او رفت و آمد و معاشرت نکنند؛ چرا؟ چون فهم و ادراک و تعقل در اینجا مذموم است. اینجا فقط وادی تعبّد است. در اینجا فقط از گوش باید استفاده کرد نه از فهم و عقل. یعنی در اینجا عاقل راه ندارد؛ بلکه مکان برای چارپایان استعداد دارد نه آدمیزاد. زیرا آدمی دارای قوه عاقله است و آن مایز بین او و حیوانات است. آدمی که عقلش را کنار بگذارد و بگوید: عقل و علم حجاب اکبر است و باید این دو را بکناری نهاد، او از زمره آدمیان بیرون رفته و در گله حیوانات واقع شده است. در مکتبی که درست فهمیدن و درست حرکت کردن و به هر بادی به این سمت و آن سوی نرفتن و بر خلاف برهان و وجدان منطبق بر حجّت عقلیه و شرعیّه راهی را نیمودن و به هر عقیده‌ای (گرچه حجّت و دلیل عقلی و شرعی بر خلاف آن اقامه شود) توجه نکردن جرم تلقی شود، این مکتب مکتب وحوش و خران است، مکتب اهل بدع و ضلالت است، مکتب جهل و عصبیت است، مکتب منحرفین از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و

تمسک به مرام غاصبین منصب خلافت و ولایت است. مکتب امام صادق علیه السلام مکتب بحث و فکر و تعقل و انتخاب است در مقابل مکتب منصور دوانیقی که چوب و چماق و ضرب و شتم و حبس و کشتار است.

در اینجا حکایتی به نظر آمد که مناسب می‌بینم آنرا نقل کنم که با ذکر آن کیفیت مرام سلوکی و علمی و روش و ممشای مرحوم والد رضوان الله علیه کاملاً روشن و واضح می‌گردد.

مرحوم والد قدس سره معتقد به جواز عقد احرام از محاذات مواقیت بودند. توضیح اینکه: شارع مقدس شش نقطه را از شش جهت، میقات برای احرام ساکنین بلاد بعیده قرار داده است، که عبارت است از: مسجد شجره، جحفه، یلملم، قرن المنازل، ذات عرق، و مکه برای احرام حج تمتع.

فتوای مشهور در احرام عبارتست از: عقد احرام در یکی از این مواقیت بنحوی که حاج و یا معتمر باید در یکی از این مواقیت حضور یابد و از آنجا احرام ببندد، و در غیر اینصورت احرام او باطل است مگر در بعضی از صور.

اما مرحوم والد رضوان الله علیه احرام از محاذات میقات را نیز مجزی و کافی می‌دانستند؛ و دیگر روی این حساب لازم نیست شخص راه خود را دور کند و به میقات بیاید و در آنجا احرام ببندد، بلکه بمجرد اینکه به محاذات میقات رسید می‌تواند همانجا نیت کند و لَبَّیک بگوید و لباس احرام بپوشد و مُحْرِم شود.

روزی به اتفاق مرحوم والد قدس سره به دیدن مرحوم آیه الله گلپایگانی تَعَمَّدهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ که جهت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به مشهد مشرف شده بودند رفتیم. تابستان بود و هوا گرم، و ما بعدازظهر با ایشان در ایوان منزل مسکونی ایشان ملاقات نمودیم. در ضمن صحبت مرحوم والد بحث جواز احرام از محاذات میقات را با ایشان مطرح نمودند، و از آنجا که نظر مرحوم گلپایگانی بر عدم جواز بود بر مبنی و مسلک خود اصرار می‌ورزیدند.

مرحوم والد نیز از طرق مختلفه جهت تثبیت فتوای خود وارد شده و به احتجاج می‌پرداختند؛ ولی با توجه به گرمی هوای تابستان و کهولت سن و عدم مناسبت حال مرحوم گلپایگانی، مرحوم والد بحث را تمام نموده و دیگر پیگیری نمودند و از مطالب دیگر سخن بمیان آمد.

از این ملاقات یک هفته‌ای گذشت. روزی مرحوم والد اخوی بزرگتر حقیر و خود بنده را طلبیدند و فرمودند: من راجع به جواز احرام از محاذات میقات مقاله‌ای فقهی نوشته‌ام و الآن روی میز است، بروید و آنرا مطالعه کنید و نظر خود را برای من بیاورید. اخوی مکرم رفتند و رساله را برداشتند و پس از مطالعه به من رد نمودند؛ بنده نیز آنرا به دقت مطالعه نمودم و آنرا سر جای خود گذاردم.

دو روز بعد که هر دوی ما خدمت مرحوم والد بودیم، ایشان رو کردند به ما و فرمودند: رساله مذکوره را مطالعه کردید؟ عرض کردیم: بلی. سپس رو کردند به اخوی و فرمودند: نظر شما در این مسأله چیست؟ ایشان اظهار داشتند: حق با شما است و مطلب بر اساس ادله شما تمام است و جای هیچ ان قُلتی نمی‌باشد. در این هنگام مرحوم والد به من فرمودند: نظر شما در این باره چیست؟ حقیر عرض کردم: من هنوز ادله مخالفین را مطالعه نکرده‌ام و لذا نمی‌توانم فعلاً راجع به رساله شما اظهار نظر کنم!

مرحوم والد قدس سره یک مرتبه رو کردند به اخوی مکرم و درحالیکه با انگشت سبابه به حقیر اشاره می‌کردند، سه بار فرمودند: احسنت، احسنت، احسنت! خواننده محترم پس از نقل این قضیه خود به مکتب و مرام حضرت والد پی خواهد برد و دیگر نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نمی‌باشد؛ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

باری استاد سلوک باید کاملاً به احوال و شرائط روحی سالک توجه داشته باشد و دستورات سلوکی را براساس همان شرائط انتخاب کند؛ و در غیر

اینصورت یا به کمتر از آنچه که باید پردازد دستور داده، و در اینصورت استعداد او را خفه کرده و رشد او را متوقف نموده و عمر او را تضييع کرده است و این خود چه بسا موجب بروز صدمه و مفساسدی خواهد شد، و یا بیش از ظرفیت و توان او بر او تحمیل کرده که خطرات و آفات در این صورت بسیار جدی تر و مصیبت بارتر است.

مرحوم حداد رضوان الله علیه می فرمودند: شخصی در نجف اشرف به خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری رحمة الله علیه رسید و از ایشان تقاضای دستور و ذکر نمود. ایشان او را به داخل سرداب برد و خطی در روی زمین به دور او کشید و گفت: از این دایره خارج مشو، و به ذکر لا إله إلا الله تا هنگام غروب آفتاب مشغول باش!

آن شخص مشغول ذکر شد؛ و چون حدود نیم ساعتی از اشتغال او گذشت، ناگهان اجنه بصورت حیوانات و حشرات در برابر او ظاهر شدند. اوّل بصورت حشرات ریز؛ این حشرات می آمدند تا نزدیک خطّ که می رسیدند به داخل دایره وارد نمی شدند. تا اینکه تمام سطح سرداب از این حشرات مملوّ شد. ترس و اضطراب تمام وجود او را فرا گرفت ولی طبق دستور استاد همینطور به ذکر ادامه داد، تا اینکه آنها کم کم محو شدند و دیگر چیزی مشاهده نمی شد. ولی طولی نکشید که اینبار بصورت عقرب ظاهر شدند و همینطور رو به تزیاید گذاشتند تا تمام سطح سرداب مملوّ شد، به استثناء دایره. وحشت و اضطراب عجیبی برای او پیدا شد و چیزی نمانده بود که سخته کند؛ ولی هر طور که بود بر ترس خود غلبه کرد تا ساعتی به همین کیفیت گذشت و آنها هم کم کم رفتند و دیگر چیزی در سرداب نماند. باز مدتی نگذشته بود که اینبار مارها به سرداب حمله کردند؛ مارهای بس کریه و ترسناک. ترس و وحشت اینبار چنان بر وجود او غالب گشت که بکلی ذکر را فراموش کرد و همینطور خود را در انتظار مرگ

می‌دید و هوش و حواس خود را از دست داده بود. و پس از زمانی که این مارها رفتند اینبار اجنه بصورت‌های بس وحشتناک و خوفناک بر او ظهور کردند؛ در اینجا دیگر آن شخص تاب نیاورد و خود را از حلقه به بیرون انداخت، و مدتی مدهوش و بیهوش بر روی زمین افتاد، و سپس برخاست و با حالتی نزار از خانه مرحوم سید مرتضی کشمیری بیرون آمد.

مرحوم حداد قدس سره می‌فرمودند: اگر آن شخص به ذکر ادامه می‌داد قطعاً از دنیا می‌رفت و تحمل ثقل این ظهورات برای او غیر ممکن می‌نمود. مرحوم سید مرتضی کشمیری از بزرگان علماء و فقهاء و اهل کشف و کرامت در نجف اشرف بود، و با مرحوم قاضی رضوان الله علیه دارای سوابق ممتدّ مودت و محبت و انس و معاشرت بود، و طرفین به منزل هم رفت و آمد می‌کردند؛ ولی افق معرفت و مرتبه قرب و تجرد مرحوم قاضی کجا و منزلت و رتبه ایشان کجا!

مرحوم قاضی بارها می‌فرمود: من با ایشان در رفاقت و صحبت مدارا می‌کنم و اگر بخواهم اندکی از حقیقت خود را بر او منکشف نمایم، مثل من و او مثل کبریت و باروت است، و او آتش می‌گیرد و می‌سوزد و هلاک می‌شود؛ لذا من مطلبی خارج از حیطة سعه و استعداد او بر زبان نمی‌آورم و با او رفاقت می‌کنم. از این رو بزرگان طریق و واصلان به حریم و کعبه مقصود دائماً سلاک را از اطاعت و پیروی فرد غیر کامل و بصیر برحذر می‌داشتند؛ و به فرمایش جناب خواجه:

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی<sup>۱</sup>

ظهور مکاشفات شیطانیّه و منامات کاذبه یکی از مهمترین آفات طریق و خطرهای جدی و دامهای گسترده بر سر راه سالکان راه خدا می‌باشد؛  
هزار دام به هر گام این بیابان است

که از هزار هزاران یکی از آن نرهد  
و تشخیص صحیح از سقیم آنها کاری ساده و در خور صلاحیت هر فرد نیست.  
چه بسا شیطان با ترسیم صور حقیقیّه و إخبار از مغیبات ابتداءً جایگاه و منزلی در  
قلب انسان می‌سازد و پس از استقرار و تمکّن، آنگاه به تزویر و تخدیع او  
می‌پردازد؛ و پس از اظهار قضایای حقیقیّه و جلب اعتماد و کسب اطمینان در آن  
فرد، به وسوسه و تشویق عمل خلاف مبادرت می‌نماید؛ و آنقدر در کار خود  
مهارت و خبرویت بخرج می‌دهد که ابداً فرد امکان تشخیص حق را از باطل  
نخواهد داشت؛ تا آنگاه که ضربه خود را فرود می‌آورد و شخص را بالکلّیه در  
تحت نفوذ کید و مکر و اغفال خود قرار می‌دهد.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ  
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾!

«ای پیامبر! بگو: خبر بدهم چه افرادی از همه بیچاره‌تر و مفلوک‌ترند! آن  
کسانی که کوشش آنان در این دنیا به هدر رفته و خود گمان می‌کنند کار نیک  
انجام داده‌اند.»

از جمله افرادی که مدتها بواسطه بروز مکاشفات غیر روحانیّه تحت  
تسخیر و نفوذ شیطان قرار گرفته بود مرحوم حاج ملاّ آقا جان زنجانی بود. ایشان  
که طریقه‌اش مخالف طریق عرفان و اهل توحید بود، بواسطه وسوسه شیطان  
مسأله بابت و ارتباط با حضرت ولیعصر ارواحنا فداه برای او حاصل شده بود؛ و



چنین تصوّر می‌کرد که از طرف حضرت مأمور است در شهرها و قری گردش کند و مردم را به ظهور قریب‌الوقوع بشارت دهد و آنها را بحرکت درآورد. و لذا ایشان در دهات اطراف زنجان شروع کرد به تبلیغ و تحریک مردم و ایجاد سر و صدا و خطابه‌های آتشین، و اگر چنانچه فردی با او به مخالفت برمی‌خاست بشدّت با او برخورد می‌نمود؛ غافل از اینکه تمام این هیجان‌ات و حرارت‌ها و شوق‌ها از ناحیه شیطان برخاسته و از وساوس ابلیس نشأت گرفته است.

از این قضیه ماه‌ها گذشت و او همچنان آلت دست شیطان از این طرف به آن طرف مردم را برای ظهور به حرکت در می‌آورد و اعلام می‌کرد: من از جانب امام زمان عجل‌الله فرجه الشریف مأمورم که این مطلب را به شما اعلام کنم، و بدانید که عنقریب حضرت ظهور خواهند کرد.

تا اینکه روزی همان ندای باطنی و به عبارت دیگر همان امام زمان دروغین به او امر کرد که فردی را به قتل برساند؛ فرد بیگناهی که هیچ فعل خلافی از او سر نزده بود. مرحوم حاج ملاّ آقا جان در اجرای این دستور ملاحظه و مسامحه می‌نماید و برای او شکّ و تردید نسبت به این مسأله رخ می‌دهد. تا اینکه روزی کنار چشمه آبی در حومه زنجان نشست به ناگاه شیطان بر او مجسم می‌شود و می‌گوید: آنکه تا بحال به تو امر می‌کرد که دعوت به قیام و حرکت مردم کنی من بودم؛ ولی از آنجا که تو دائماً به حضرت سیدالشهداء علیه السّلام متوسّل می‌شدی این مسأله موجب شد که از دام من نجات پیدا کنی.<sup>۱</sup>

۱- و نیز مرحوم حجّة الاسلام آقا میر سید علی مدرّس یزدی، متوفی در سال ۱۳۲۹ هجری قمری، از تلامذه مجتهد شیرازی در کتاب «الهام الحجّة» ص ۶۰۳، ط ۱۳۴۶ می‌نویسد: «از جماعت کثیره مسموع شد به نقل از مرحوم آخوند ملاّ صادق سریزدی، و از آن جمله استاد معظّم عالم عامل و فاضل کامل و عارف زاهد محقق الحاج میرزا سید حسین وامق ⇨»

« دام إفضاله، و بعد از استماع شفاهی بخطّ مبارک خود از برای این حقیر مرقوم فرمودند؛ و بعبارتهم الشّریفه نقل میشود:

در سنه ۱۲۷۰ هـ - ق، از مرحوم آخوند ملاّ صادق سریزدی که اسمش موافق مسمی بود، حکایت ظریفه استماع شد که:

در اوقاتی که در دارالعباد یزد به تحصیل علوم مشغول بودم مزاج مرا اختلالی بهم رسید و اشتها نقصان یافت، و همّ و غمّ بسیار بهم رسانیدم؛ تا بحدّی که از ابنای جنس متوحّش گردیده و عزلت می نمودم، تا کار بجائی رسید که توقّف بلده میسر نبود، لابد به قریه سریزد رفتم؛ و در آنجا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده روزها را در قبرستان خارج قریه به تنهایی بسر میبرد. روزی ندائی را شنیدم که مرا به اسم صدا میزند. هر چند نظر بجهات نمودم و دقّت کردم کسی را نیافتم؛ و مکرّر ندا می شنیدم. مدّتی متحیر و متفکر ایستاده و گفتم: ای صاحب صدا من ترا نمی بینم، کیستی؟ و مطلب تو چیست؟

جواب گفت: من ملک موتّم و به قبض روح تو مأمورم. به هیأت محتضر بخواب تا روح ترا قبض نمایم! بفرموده عمل نمودم و پای قبله خوابیدم، و دامن خود را بر روی خود افکندم.

طولی کشید، و گفتم: چه شده؟ و چرا به امر خود مشغول نمی شوی؟

جواب داد که: الحال موت تو بتأخیر افتاد، تا بروی به خانه خود و جمعی از عدول را طلبیده و وصیّت بنمائی. حال برخیز و برو!

من برخاستم و بخانه رفتم و وصیّت نموده، و به اطاق خلوتی رفته و خوابیدم و گفتم: بسم الله! جواب داد: بدا حاصل شد، و موت تو به تأخیر افتاد؛ و می باید تو به مقامات عالیّه فایز شوی، و ترقیّات کلّیه از برای تو حاصل شود. چند روزی انواع صحبت با هم میداشتیم و مکرّر تسلی میداد و میگفت: مردم دربارهّ تو گمان پریشانی حواسّ و مشاعر و جنون می نمایند، لکن تو اندیشه مکن که عمّا قریب صاحب مقامات خواهی شد.

تا آنکه در شبی احساس نمودم که چیزی بیای من خورد، مثل آنکه سرپایی به کسی بززند؛ و صدا بگوش من رسید که: برخیز و تهجد بجای آور و پیش از آن بر بام خانه برو و اذان بلند بگو! موافق آنچه گفته بود عمل کردم. بعد از آنکه اذان را به انجام رسانیدم به من گفت: الحال فلان و فلان (و اشخاص چندی را شمرد) به خانه تو می آیند و اعتراض می نمایند، اعتنا مکن که می باید ترقّی کلّی بکنی!

طولی نکشید که همان اشخاص آمدند و اعتراض نمودند که: این اذان مخالف با شریعت بود؛ و یکی از آنها اصرار داشت.

بمن گفت: به او تعرّض کن، و بگو: تو در خلوت مرتکب چنین معصیت و عمل خلاف شرع می شوی و مرا از عبادت منع می کنی!

«

آخوند می‌گوید: به محض گفتن این سخن دیدم در حالت آن شخص قلق و اضطرابی حاصل شد، و به نهایت خجل گشت بنوعی که سر بزیر افکند و دیگر سخن نگفت. و بالجمله بر این منوال گذشت، و هر روز و هر شب صدا می‌شنیدم. و مرا امر و نهی می‌نمود، و اخبار غریبه به من می‌داد. و از آن جمله روزی شهرت یافت که شخصی در سفر تیریز فوت شده. با من گفت: این خبر اصلی ندارد، و فلانی زنده است و چند روز دیگر کاغذ او می‌آید، و مطالبش چنین و چنان است. بعد از چند روز بهمان طور صورت گرفت. دیگر انتشار یافت که: شریعتمدار آخوند ملا محمد تقی عقدائی به رحمت خدا رفته! با من گفت که: این خبر کذب است و آخوند در حیات است، و از این ناخوشی که دارند سلامت بهم خواهند رسانید. و چند روز دیگر بهمان نحو صورت گرفت.

آخوند مذکور می‌گوید که: وقتی شد که هیولائی در هوا مشاهده می‌نمودم در نهایت نزدیکی، که گویا تمثال هوایی و صورت و نقش بر هوا بود و در نهایت لطافت، که با من مکالمه نموده و مرا امر و نهی و ترغیب مینمود که عمل به آنها موجب رسیدن به مقامات عالیه است. و اندک اندک حالت تجرد من بجائی رسید که به نظرم می‌آمد که جمیع اقالیم و بلاد و خلائق را مشاهده می‌نمایم. و مکرر خبر از فوت هر کسی می‌دادم و بعد موافق می‌افتاد. تا آنکه وقتی مرا امر نمود که: شخصی را از بالای بام بزیر اندازم، ترسیدم و عمل نکردم. و وقتی دیگر به من گفت که: امام غائب در مکه معظمه ظهور نموده‌اند، و تو باید بحضور ایشان بروی! هر گاه می‌خواهی تو را بر ابر سوار نمایم و هرگاه می‌خواهی صلوات بخوان و بر هوا راه روا!

گفتم: هر چه تو بهتر دانی!

گفت: برو بر بالای بام و صلوات بخوان و بر هوا راه روا!

آمدم تا به لب بام و ترسیدم و ایستادم.

گفت: چرا نمی‌روی؟

گفتم: می‌ترسم به زمین بیفتم

گفت: نترس و برو!

قبول نکردم. مدتی معارضه بود، تا بکلی مأیوس شد و گفت: تو بایست به مقامات عالیه برسی. و در فلان امر و فلان امر ترسیدی و مخالفت نمودی و پا به بخت خود زدی! من از پیش تو می‌روم و به نزد میرزا علی محمد شیرازی که او قابلیت دارد.

آخوند می‌گوید: دیگر من آنصورت را ندیدم؛ و خواهش نمودم از اهل خانه گوشتی را بریان نمودند و قدری استشمام و قدری تناول کردم تا خورده خورده مزاجم به اعتدال آمد، و ملتفت شدم که مرا به چه امرهای مخالف شرع امر می‌نموده است که در آن حالت متوجه نبوده‌ام و شکر الهی را بجا آوردم.

←

و از اینجا روشن می‌شود علت اینکه بزرگان راه و عرفای الهی دائماً برحذر می‌داشتند که انسان نباید به خوابها و مکاشفاتش توجه کند چه بوده است، و اینکه باید بجای توجه به خوابها و صور برزخیه به موازین و مبانی متقنه و مقررہ سلوکیه توجه نمود برای چیست!

در مکتب عرفای الهی بازار مکاشفه و منامات و امور غیر عادیہ رونقی ندارد و این متاع در این عرصه خریداری ندارد. در این عرصه فقط معیار، ملاکات متقنه عرفان و توحید است؛ هر چه با این معیار مستقیم آید پذیرفته و هر چه مخالف آید مردود است.

اینجانب با تتبع و تفحصی نه چندان بسیط و اجمالی که نمودم متوجه شدم: آنقدر که در مکتب تربیتی مرحوم والد رضوان الله علیه بر این مسأله تأکید شده است در سابق کمتر بوده است، و هیچ کس به اندازه ایشان سلاک را از پرداختن به صور برزخیه (اعم از منامات و مکاشفات) و اعتماد بر آنها و وثوق به آنها بر حذر نداشته‌اند. و میزان قرب سالک و بعد او را از مبدأ هستی استقامت فکر و اتقان طریق و احکام در مبانی و عدم آنها می‌دانسته‌اند؛ مسأله‌ای که بعدها پس از ارتحال ایشان به عنوان خطرناکترین عامل انحراف در راه منتسبان به مکتب ایشان قرار گرفت و آنانرا از حیطة اتقان و رصانت عرصه توحید بدور افکند و در دام تخیلات و اوهام و وساوس شیطان و نفس اماره در انداخت.

---

◀ و بعد از چندی خیر میرزا علی محمد منتشر شد، و من دانستم که چه شد و او بر باطل است؛ و سابقاً اسم او را نشنیده بودم مگر از این صورت که مشاهده می‌نمودم.» (به نقل از کتاب «مجموعه قصه‌های شیرین» حجة الاسلام شیخ حسن مصطفوی، ص ۱۲۶).

### شاخصه چهارم

#### انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیت حق منطبق می‌کند

چهارمین خصوصیت از خصوصیات عارف کامل این است که: فعل و گفتار و کیفیت مشی و مرام و تربیت او با قوانین عالم ظاهر انطباق کامل داشته باشد. یعنی در حرکات و رفتارش کمتر مسأله‌ای مشاهده شود که با جریان‌های عادی و مسائل متعارف عمومی منافات داشته باشد. و این بدین معنی نیست که اصلاً در اطوار حیات او این مسائل بچشم نخورد، بلکه اصل و اساس در طول حیات و زندگی او و ارتباط او با مسائل خارجی بر رعایت آداب و قواعد ظاهری همچون سایر افراد از مردم استوار باشد؛ و به هر میزان این مطلب در او قویتر باشد، سعه و ظرفیت بقاء او از دیگران بیشتر خواهد بود.

و سرّ مسأله در این است که: وجود حضرت حقّ از مرتبه بساطت و صرافت محضه که در عوالم مادون تنزل می‌یابد به تناسب همان مرتبه آثار و خصوصیات آن عالم را به خود می‌گیرد؛ و چون مراتب وجود بحسب شدت و ضعف و فعلیت و قوه و مراتب تجرّد متفاوت است، آثار و لوازم آن متناسب با خود آن مرتبه با دیگر مراتب متفاوت خواهد شد؛ درحالی‌که همه این عوالم از نشأت اراده و مشیت پروردگار است، و خواست و اراده حقّ بر کیفیت و کمیت آن تعلق گرفته است و این یک امر تکوینی است. یعنی قدرت و قوتی که در

عالم جبروت می‌باشد و آن هیمنه و سطوت و اقتداری که بر آن مرتبه حاکم است در عوالم مادون وجود ندارد، و خدای متعال برای هر مرتبه حکم خاص همان مرتبه را وضع کرده است.

و از آنجا که نظام عالم ماده و شهادت بر جری و استمرار قوانین طبیعی و ظاهری است، رعایت این قوانین چه در امور تکوینی و چه در امور اعتباری و مراودات و محاورات بر اساس قانون و قاعده انظام و تکون و بقاء عالم طبع است. سلسله علل و اسباب در عالم ظاهر به نحوی تنظیم شده است که حوادث و پدیده‌های موجود در این عالم بر آن اساس مستمر و پاینده خواهد بود.

قانون علیت در این عالم اقتضاء می‌کند که میکروب چنانچه در شرائط مستعد برای تأثیر و نفوذ قرار گیرد فرد را مبتلا به بیماری می‌کند. و در مقابل، دارو به نحوی موجودیت یافته که اگر شرائط مناسب برای او پیش آید بتواند میکروب را نابود و انسان را به صحت و سلامتی درآورد. شمشیر موجب پارگی بدن و جراحت می‌شود، و مرهم موجب التیام و شفاء می‌گردد. و همینطور تمام آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد بر اساس همان قاعده و قانون که از مشیت و اراده حق نشأت گرفته است محقق خواهد شد.

گویند: روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر با حکیم بوعلی سینا به حمام رفتند. شیخ رو کرد به بوعلی و گفت: شنیدم که شما فرموده‌اید: هر چه از اصل و مبدأ خود به حرکت قسریه دور شود، باز به همان مبدأ و اصل باز می‌گردد؟ بوعلی پاسخ داد: بلی همینطور است! در این هنگام ابوسعید دلوی را پر از آب نمود و به هوا پرتاب کرد، آن دلو همان طور در هوا متوقف شد و به زمین نیفتاد؛ به بوعلی گفت: این مطلب چه می‌شود؟ بوعلی پاسخ داد: من که گفتم هر شیئی به اصل خود باز می‌گردد در صورتی است که عائق و مانعی بر سر راه او نباشد؛ و الآن نفس جناب شیخ عائق گشته و نمی‌گذارد دلو به پائین بیفتد!

بناءً علیها مشیت متقنه الهیه در استمرار بقاء در عالم دنیا بر این قرار گرفته است که امور طبق همین علل و اسباب ظاهری و فعل و انفعالات جاری شود. و بجاست اگر انسان به مسأله‌ای خلاف توقع او مبتلا می‌شود، با توسل و دعاء از پروردگار، خواست و اراده او را در درون و ضمیر خود محفوظ بدارد؛ بدین معنی که اگر مصلحت در مرض است خداوند آنرا مقدر فرماید و اگر در صحت و سلامتی است همان تحقق یابد؛ و چه بسا مرض بر صحت و ضیق بر گشایش و گرفتاری بر انبساط و خلاف متوقع بر متوقع ترجیح داشته باشد.

حضرت سجّاد علیه السلام در دعای پانزدهم از «صحیفه سجّادیه» می‌فرماید:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا لَمْ أَزَلْ أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةٍ بَدَنِي. وَ لَكَ الْحَمْدُ

عَلَيَّ مَا أَحْدَثَتْ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي.

فَمَا أَدْرِي يَا إِلَهِي! أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ! أَوْ قَتُّ الصِّحَّةِ الَّتِي هَنَأْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ، وَ نَشِطَّتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَيَّ مَا وَقَفْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ؟ أَمْ وَقَتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحْضَتْنِي بِهَا، وَ النَّعْمِ الَّتِي أَتَحَفَّتْنِي بِهَا، تَخْفِيفًا لِمَا ثَقُلَ عَلَيَّ ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ تَطْهِيرًا لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذْكَيرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ؟ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ مَا كَتَبَ لِي الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكَاةِ الْأَعْمَالِ. مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ، وَ لَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ، وَ لَا جَارِحَةٌ تَكَلَّفَتْهُ! بَلْ إِفْضَالًا مِنْكَ عَلَيَّ، وَ إِحْسَانًا مِنْ صَبِيْعِكَ إِلَيَّ.

اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ حَبِّبْ إِلَيَّ مَا رَضَيْتَ لِي، وَ يَسِّرْ لِي مَا أَحَلَلْتَ بِي، وَ طَهِّرْنِي مِنْ دَنَسٍ مَا أَسَلَفْتُ، وَ امْحُ عَنِّي شَرًّا مَا قَدَّمْتُ، وَ أَوْجِدْنِي حَلَاوَةَ الْعَافِيَةِ وَ أَدِقْنِي بَرْدَ السَّلَامَةِ، وَ اجْعَلْ مَخْرَجِي عَنْ عِلَّتِي إِلَى عَفْوِكَ، وَ مُتَّحَوِّلِي عَنْ صَرَعَتِي إِلَى تَجَاوُزِكَ، وَ خَلَاصِي مِنْ كَرْبِي إِلَى رَوْحِكَ، وَ سَلَامَتِي مِنْ هَذِهِ الشَّدَّةِ إِلَى فَرَجِكَ؛ إِنَّكَ الْمُتَّفَضِّلُ بِالْإِحْسَانِ، الْمُتَطَوِّلُ بِالْإِمْتِنَانِ، الْوَهَّابُ الْكَرِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ.

«بار پروردگارا! حمد اختصاص به ذات تو دارد بر نعمت سلامتی که همیشه به آن بهره‌مند و متنعم هستیم. و باز حمد و ستایش مختص تو است بواسطه بیماری و علتی که در بدن من بوجود آوردی. پس ای خدای من! نمی‌دانم کدام یک از این دو حالت سزاوار شکر افزون است، و کدام یک از این دو وقت سزاوار ستایش بیشتر تو است! آیا هنگام صحت و سلامتی که رزق پاک و پاکیزه‌ات را بر من گوارا نمودی، و مرا برای تحصیل رضای خودت و جود و فضل انعامت نشاط و ابتهاج بخشیدی، و مرا بواسطه سلامتی و صحت بدن بر انجام طاعت و بندگی‌ات قوت و قدرت بخشیدی؟ و یا در وقت مرض و بیماری حمد تو را بجای آورم که مرا در بوته آزمایش و خلوص و تطهیر قرار دادی، و بواسطه مرض و ابتلا به تحفه‌های خاص از جانب خودت سرفراز نمودی، که آن تخفیف لغزشها و خطایانی است که پشت مرا سنگین ساخته است، و پاک گرداندن نفس من از ورود و آلوده شدن به گناهان است که مرا در خود فرو برده است؛ و مرا به سمت توبه و انابه بسوی خودت متنبه ساختی، و جهت محو و از بین بردن آثار و تبعات گناهان بواسطه نعمت‌های گذشته یادآوری نمودی؟ و در این حالت فرشتگان موکل بر من چه اعمال و کردار پاک و خالصی را از من ثبت نکردند! اعمال و طاعاتی را که هیچ قلب و ضمیری فکر آنرا نمی‌کرد، و هیچ زبانی قادر بر توصیف آنان نبود، و هیچ عضوی از اعضاء از عهده آن بر نمی‌آمد! بلکه تمام اینها بجهت اکرام و بخشش تو است بر من و از ناحیه عمل کریمانه و احسان تو است بر من.

بار خدایا! درود خود را بر محمد و آل او بفرست، و محبت مرا در تحصیل رضای خودت قرار ده، و تحمل آنچه را که بر من می‌فرستی آسان بگردان، و مرا از پلیدی و زشتی اعمال گذشته‌ام طاهر بگردان، و تبعات سوء و عواقب ناپسند آنچه را که انجام داده‌ام محو و نابود بگردان، و شیرینی عافیت را



در وجود من مستقرّ نما، و خنکی سلامت در دین را به جان من بچشان، و این بیماری و مرض را موجب عفو و گذشت خود قرار بده، و موجب تغییر و تحوّل من از گرفتاری بسمت و سوی گذشت و اغماض خود بگردان، و باعث رهائی من از گرفتاری و شدّت به جانب انبساط و حیات از جانب تو بگردان، و سلامتی من از این شدّت و مضیقه به فرَج و گشایش از ناحیه تو باشد؛ بدرستی که تو فضل و کرمت به احسان بر بندگان ساری و جاری می‌باشد، و همیشه منتّ لطف و عنایت بر ما استوار است، و توئی بخشنده کریم و دارای جلالت و اکرام.»

در این دعا حضرت سجّاد علیه السّلام حمد خدای را بر ابتلاء به امراض و شدائد بجای می‌آورد، و مصالح مترتّبۀ بر آن را بر صحّت و سلامتی ترجیح می‌دهد. و فضل و انعام پروردگار را که در این وقت بخصوص (که وقت ابتلاء به کسالت و مرض و شدّت است) بر بندگان نازل می‌شود بالاتر از تصوّر و مدرکات بشری می‌شمرد. و صفای روح و طهارت نفس و جلاء قلب را که هیچ نعمتی و هیچ مانده‌ای را یارای برابری و رقابت با او نیست از آثار و برکات این اوقات می‌شمرد؛ نعمتها و برکاتی که ابداً در سایر ایّام و روزگار خوشی و نشاط و فرح و انبساط برای انسان نخواهد آمد.

مقام رسالت و نبوّت و اتّصال به ملکوت اعلیٰ برای حضرت یوسف علی نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی حاصل می‌شود که هفت سال از عمرش را در زندان و شرائط سخت آن محیط بگذرانند. و کشف اسرار توحید و کیفیت نزول اراده حقّ در عالم تشریح و هدایت و بروز و ظهور اسماء جمالیّه و جلالیّه حضرت حقّ بر حضرت یونس علی نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی پدیدار می‌گردد که چهل روز در شکم ماهی به ذکر ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>

۱- سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۸۷

اشتغال ورزد. و افاضه فیض خاصّ و استجلاب شوائب وجودی حضرت ایوب با ابتلاء به انواع مصائب و امراض حاصل می‌شود. و خلعت تشریف امامت و حیات ولایت مطلقه الهیه بر قامت حضرت ابراهیم علیه السّلام پس از آن همه گرفتاریها و هجران از زن و فرزند و امتحانات عجیب و غریب، که آخرین آن ذبح فرزند برومند خود حضرت اسمعیل است موزون و مناسب می‌شود. و مقام شفاعت کبرای الهیه وقتی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داده می‌شود که عمر و زندگی خود را در آن دوران تاریک و سیاه جهل و ضلالت با انواع شدائد و مصائب طاقت‌فرسا بگذرانند. و منصب خلافت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه السّلام با آن فجایع و جنایات قرین است که اوراق تاریخ را سیاه نموده است. و شفاعت کبری به سیدالشّهداء علیه السّلام پس از واقعه منحصراً بفرود تاریخ بشریت داده شده است. و همینطور تمامی ائمه علیهم السّلام و اولیای الهی؛ چنانچه مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: به هر ولیّ و عارفی که درجات و مقامات بیشتر دادند او را به انواع بلایا و شدائد بیشتری مبتلا نمودند.

آری اینست سرّ فرمایش حضرت سجّاد علیه السّلام که می‌فرماید:  
و در این اوقات (اوقات مرض و شدائد و ابتلائات) ملائکه تو اعمال و حالاتی را از من ثبت می‌کنند که امکان ندارد به قلبی خطور کرده باشد و یا زبانی از آن پرده برداشته باشد (یعنی این حالات و مقاماتی که بواسطه ابتلاء برای انسان پیش می‌آید).

ابن فارض می‌گوید:

و إن شئت أن تحیا سعیداً فمّت به شهیداً و إلا فالغرام له أهل (۱)  
فمن لم یمت فی حبه لم یعش به و دون اجتناء النحل ما جنت النحل (۲) ۱

«۱- اگر می‌خواهی که به حیات ابدی و سعادت سرمدی نایل شوی باید در راه محبوب و معشوق خود را فدا کنی و از هستی خود بگذری و خود را محو و نابود سازی و هستی را به اصل خود ارجاع دهی، در غیر این صورت افراد دیگری هستند که عشق محبوب و حبّ او را برای خود برگزیده‌اند.

۲- پس کسی که در راه محبوب فانی نشود و جانش را نثار نکند به حیات و زندگی جاودان نرسیده است؛ و کسی که به دنبال استحصال و دستیابی به غسل خالص و ناب می‌باشد تحمّل و توقّع نیش زنبور را هم خواهد داشت و بر او سخت و گران نخواهد آمد.»

بدین جهت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام وقوع در مرض و شدت و گرفتاری همانند تحفه‌ای است که خدای متعال بندگان خود را به آن کرامت می‌بخشد؛ چنانچه در روایت وارد است:

«خداوند بندگان خاصّ خود را بواسطه ابتلاء سرفراز می‌کند و مورد محبّت و لطف خود قرار می‌دهد همانطور که فرد در مراجعت از سفر اهل و عیال خود را به انواع تحف و هدایا خشنود و مبتهج می‌نماید.»<sup>۱</sup>

بنابراین در مکتب توحید و عرفان نه تنها از بلا یا و شدائد احتراز و اجتناب نمی‌شود، بلکه از آن بخوبی استقبال می‌گردد و مقدمش را گرامی و مغتنم می‌شمرند و از آن بخوبی پذیرائی می‌کنند.

در مکتب توحید و عرفان مرض و شدت و سایر ابتلائات با صحّت و گشایش و حصول توقّعات متعارف در یک راستا و در یک خطّ (که همان نزول مشیّت و اراده حقّ است) قرار دارد، و ابداً فرقی بین آن دو نمی‌باشد؛ صورتهای

۱- کافی، ج ۲، ص ۲۵۵، حدیث ۱۷: علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن بعض أصحابه، عن الحسين بن المختار عن أبي أسامة، عن حمدان، عن أبي جعفر عليهم السّلام قال: إنَّ الله عزَّ وجلَّ يتعاهد المؤمنَ بالبلاءِ كما يتعاهد الرَّجلُ أهله بالهدية من الغيبةِ و يحميه الدّنيا كما يحمي الطّبيبُ المريضَ.

آن متفاوت و باطنش یکیست، مظاهر متفاوت ولی ظهور یکی است. عارف هر دو رتبه را یک مشیت می‌داند و به یک چشم به آن نگاه می‌کند؛ نه اینکه اصل و اولویت را بر صحت و سلامتی و سرور بگذارد و به مرض و ابتلاء به چشم یک اجنبی و مهمان ناخوانده و نامیمون نظر بیندازد و در صدد بیرون کردن آن از خانه برآید؛ و نه اینکه مرض و شدت را استقبال کند و به آن دل خوش نماید و از اینکه مبتلا به بلیه‌ای شده است، در نفس خود احساس فخر و عظمت و خود بزرگ‌بینی بنماید و این بلیه را موجب امتیاز خود از سایر افراد بداند. هر دو غلط است و هر دو باطل است، و هر دو ناشی از دویینی و شرک است و با وحدت مخالف است.

حق با مکتب اهل بیت است و با امام سجّاد علیه السّلام است که می‌فرماید:  
 «اگر برای من صحت را خواستی مرا بدان راضی، و اگر مرض خواستی بردبار و شاکر و صابر مدار. هر چه تو خواستی همان رضای من است.»  
 امام باقر علیه السّلام به عیادت جابر بن عبدالله انصاری که بیمار بود تشریف آوردند و فرمودند: حالت چگونه است؟ عرض کرد: در حالی هستم که پیری را بر جوانی و مرض را بر صحت و موت را بر زندگی ترجیح می‌دهم.  
 حضرت فرمودند: و اما من اینگونه نیستم. اگر خدای برای من پیری بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان رضا می‌دهیم، و اگر مرض را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من نیز آنرا می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من نیز طالب آن می‌باشم.

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که: تو فرزندی از ذریه مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است و شکافنده علم خواهد بود،

چونانکه گاو زمین را شخم می‌زند؛ و بدین جهت به شکافنده علوم اولین و آخرین موصوف گشت.<sup>۱</sup>

اما در سایر مکاتب برای رفع گرفتاری و مرض دیده می‌شود که اعمال رویه و اراده می‌کنند؛ و برای رفع گرفتاریها و شدائد با توسّلات منافی با مقام رضا و تسلیم به دفع آن اقدام می‌کنند. و به هر طریقی می‌خواهند این تقدیر را از خود و دوستان خود بگردانند و خود را در رفاه و خوشی و انبساط قرار دهند. تو گوئی فقط مرض و گرفتاری و شدّت برای غیر است و آنان باید از این مسأله مستثنی شوند؛ و به عبارت معروف مرگ برای همسایه است نه اهل خانه.

عبادت باید برای خدا باشد، اما کیفیت آن و شکل آن دیگر فرق ندارد. نماز باید برای خدا باشد، چه در حال صحّت و استقامت و چه در حال مرض. انسان نباید در حال مرض از خدا بخواهد که به او قوّت و قدرت ببخشد تا نماز را به حال استقامت و صحّت بخواند؛ و در حال تیمّم نباید از خدا بخواهد که طهارت مائیه و با آب را نصیب او کند. در حال صحّت، خدا طهارت با آب و نماز در حال استقامت را خواسته، و در حال مرض طهارت با تیمّم را اراده کرده است. در هر دو حال انسان نباید فرقی بگذارد. عبد باید در مقام عبودیت فقط خواست و اراده مولی را انجام دهد، و از خود اظهار نظر و سلیقه نداشته باشد. مثل کسی که در حال سفر نماز را تمام می‌خواند و می‌گفت: من نمی‌خواهم در سفر راحتی در عبادت را برای خود قرار دهم! این نماز باطل است، زیرا مولی در سفر نماز را شکسته و در حضر تمام خواسته است و فضولی در کار او بر نمی‌دارد.

مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: یکی از بزرگان و صلحاء و معاریف نجف مرحوم آیه الله حاج میرزا فتحعلی سلطان آبادی بود. مردی بود

فقیه، مجتهد، اهل معرفت و باطن و صاحب علوم و اسرار غریبه. همان کسی که مرحوم آیه الله حاج میرزا حسین نائینی به اتفاق بعضی از همطرازان خود یک ماه رمضان شبها به منزل ایشان می‌رفت و از درس تفسیر او در حیرت واقع می‌شد. ایشان در شب اول ماه رمضان یک آیه از قرآن را انتخاب و درست یک ساعت در اطراف او بحث کردند؛ بنحوی که بزرگان حاضر در جلسه می‌گفتند: تا بحال در عمرشان یک همچو تفسیری به این مرتبه از درجه و شأن و رُقاء نشنیده بودند. و در شب دوم نیز ایشان همان آیه را به نحو دیگری تفسیر نمود و یک ساعت طول کشید، و همینطور تا سی شب. و هر شب تفسیر بطور کلی با شب‌های قبل تفاوت داشت. پس از انقضای ماه فرمود: قرآن هفتاد بطن و تفسیر دارد و من فقط بر سی بطن و تفسیر آن وقوف دارم و از چهل تفسیر و بطن آن خبری ندارم، و هستند افرادی که از چهل تالی آن اطلاع دارند. و ایشان دارای حالات و مکاشفات و مشاهدات برزخیه و ملکوتیه بوده است.

ایشان سالی به قصد حج بیت الله الحرام از کوفه حرکت می‌کند به سمت مکه، درحالیکه سالها بود که به بیماری اگرما که یک بیماری پوستی و بسیار پر زحمتی است مبتلا بوده است؛ و دائماً ایام زمستان از دستها و بدن او خون و جراحت خارج می‌شده است و ایشان را واقعاً به اذیت و زحمت می‌انداخته است.

هنگام خروج از کوفه می‌ایستد و عرض می‌کند: خدایا! من دارم به سمت خانه تو حرکت می‌کنم و دوست ندارم در حرم تو و در مشاهد تو با این وضع و موقعیت قرار بگیرم! در این هنگام یک مرتبه مشاهده می‌کند هیچ اثری از قروح و جراحت‌ها بر بدن او وجود ندارد. حرکت می‌کند به سمت مکه و به انجام اعمال و فرائض می‌پردازد و پس از اتیان اعمال صحیحاً و سالملاً بدون هیچ اثری از آن مسائل به کوفه برمی‌گردد. همینکه به همان مکانی که ابتداءً از خدا خواسته بود تا

او را شفاء دهد می‌رسد، یک مرتبه تمام آن مسائل دوباره بحال اوّل خود برمی‌گردد!

البته بعضی این مطلب را از کرامات این بزرگوار بحساب می‌آورند و شاید هم همین‌طور باشد؛ اما مطلب در نزد مکتب اهل بیت و عرفان و توحید فرق می‌کند. در مکتب اهل بیت حجّی مورد قبول و رضای الهی است که به همان کیفیت و حالتی که خداوند برای انسان مقرر کرده است انجام پذیرد، و انسان نباید از پیش خود دخل و تصرفی در کیفیت و نحوه آن بنماید. آن حجّی که انسان مایل است با پاکیزگی و طهارت لباس و بدن انجام پذیرد، حجّ متوقّع خود اوست، نه حجّی که اراده حقّ بر آن تعلق گرفته است. مگر حجّ فقط برای افراد صحیح البدن و سالم واجب و مشروع شده است، و فرد مریض نباید حجّ بجای آورد؟ فرد مجروح نباید بجای آورد؟ فردی که سلس البول دارد نباید بجای آورد؟ نه! همه باید بجای آورند و برای همه به یک نحو و یک شکل واجب شده است؛ ولی هر کدام وظیفه خاصّ خود را دارند، و این مطلب دیگری است.

خدا برای انسان مرض را خواسته و در حال مرض حجّ را واجب کرده است؛ پس حجّ در حال مرض مورد رضا و امضای او است. اگر در حال مرض حجّ را برمی‌داشت و می‌گفت: کسی نباید با این حال به مکه بیاید و به بیت من داخل شود، و بیت من باید از وجود این افراد خالی و فارغ باشد! خوب این مطلبی بود. اما حال که او این را نگفته است و انجام این فریضه را به یک سان برای همه عبادت قرار داده و به یک نحو تشریح نموده است، چرا انسان بیاید و شقی را انتخاب کند که خواست خدا بر آن تعلق نگرفته است!

مرحوم جدّ مادری ما حضرت حجّة الاسلام و المسلمین و عماد العلماء العاملين آقای حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی رحمة الله علیه، مردی بود عالم، عابد، ناسک، سالک، اهل ورع و تقوا و دارای حالات و مکاشفات روحانیه،

و از شاگردان سلوکی آیه الحقّ و سند العرفاء الربّانیین مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی تغمّده الله برحمته و أدخله ببحبوحة جنّاته.

ایشان بسیار به زیارت أعتاب مقدّسه و حجّ بیت الله الحرام مشرّف می‌شد، و در هر سال شاید حدود پنج الی شش ماه را در زیارت مقامات مقدّسه و أعتاب عالیات بسر می‌برد و از برکات آن مکانهای مقدّس کسب فیض و روحانیّت می‌نمود.

در یکی از این سفرها که با ماشین سواری به سمت مکه در حرکت بودند، بواسطه بروز حادثه‌ای ماشین از جاده منحرف و واژگون می‌شود و ایشان بطور معجزه‌آسایی نجات می‌یابند، ولی کاملاً مجروح و از سر و صورت خون می‌ریخته و استخوانهای ایشان بشدّت شکسته و کوفته می‌شود. ایشان را به مدینه می‌آورند و در بیمارستان بستری می‌کنند؛ و خلاصه از رفتن به مکه و اتیان مناسب باز می‌ماند. در وقت مراجعت به طهران، حقیر به اتفاق مرحوم والد به زیارت ایشان می‌رویم؛ حالتی بسیار نحیف و رنجور و بیمار و بسیار ضعیف و بی‌رمق داشتند. وقتی که به منزل برگشتیم دیدم ایشان به والده ما می‌فرمایند: اگر حاج آقا معین ده بار به مکه می‌رفت به اندازه این مرتبه که حال او تغییر پیدا کرده است کسب فیض نمی‌نمود!

و از اینجا متوجّه می‌شویم: این خانم‌هایی که در دوران عادت ماهیانه برای رهایی از گرفتاری‌های آن و انجام وظائف و تکالیف و زیارات به داروهای جلوگیری از عادت متوسّل می‌شوند، تمام کار آنها اشتباه است و خطاء است و خلاف رضای الهی. گرچه عمل آنها صحیح است و مُسقط تکلیف است، ولی مورد رضای پروردگار ابداً نمی‌باشد؛ زیرا خداوند برای آنها عادت را خواسته است نه جلوگیری از آن را. مثل کسی که برای فرار از روزه ماه رمضان هر روز به مسافرت برود و برگردد؛ گرچه عمل حرام انجام نداده است ولی این عمل



برخلاف رضای الهی است. زیرا در ماه رمضان حکم اوّلی بر انجام روزه است، مگر برای کسی که به جهتی شرعی یا عقلانی مسافرت برای او ضرورت داشته باشد، در این صورت آن روز را قضاء می‌کند؛ اما اگر صرفاً برای فرار از روزه بخواهد به مسافرت اقدام کند، خداوند او را مورد بازخواست قرار خواهد داد و از او سؤال خواهد کرد.

زن در هنگام عادت به مقتضای جری طبیعی و عادی و تکوینی باید عادت شود، و خوردن قرصهای مضرّ علاوه بر اینکه حرام است، آن روحانیت و نور و آثار و برکات مناسک که باید بر نفس او بنشیند و اثر بخشد و او را متحوّل کند را از بین می‌برد، و به فیض برکات و تأثیرات تکوینیّه این فرائض و مناسک توفیق نخواهد یافت.

یکی از شاگردان زن سلوکی مرحوم والد رضوان الله علیه نقل می‌کرد: می‌خواستیم به سفر عمره مشرف شویم، رفتیم خدمت آقا و عرض کردم: خداوند توفیق تشرّف به عمره را نصیب فرموده، ولی مشکلی دارم و آن مسأله عادت زنانه است، و درست پنج روز از مگه را من در عادت هستم، آیا شما اجازه می‌دهید که از این قرصها مصرف کنم تا بتوانم به انجام اعمال مسجد الحرام پردازم؟ ایشان در جواب فرمودند: خیر! عرض کردم: پس چه کنم؟ فرمودند: شما می‌توانید بین صفا و مروه بنشینید و از دور کعبه را تماشا کنید؛ تکلیف شما همین است، و وقتی پاک شدید به اعمال پردازید!

آن مخدّره می‌گوید: من به همین کیفیت عمل کردم، و خدا شاهد است بواسطه اطاعت از دستور استاد و عمل به تکلیف واقعی، آن چنان انوار و برکات و روحانیتی بر من نازل می‌شد که قطعاً اگر مانند سایر افراد عمل می‌کردم و با استفاده از داروهای جلوگیری به انجام مناسک می‌پرداختم ابداً اثری از آن روحانیت و برکات بر خود نمی‌دیدم.

آری اینست فرق بین عالم عارف و غیر آن، در ارائه طریق و مسیری که مورد رضای حضرت حقّ و اولیای او باشد. عارف از نقطه اوج بر مسائل می‌نگرد و غیر او از حسیض مظاهر و مکتسبات و مدرکات ظاهری؛ و بین این دو نقطه تفاوت از زمین تا اعماق آسمان است.

از مطالب گذشته روشن می‌گردد که: تحقّق فعلیّت و ظهور استعدادات نهفته در ضمیر انسان قطعاً باید در تجلّی هر دو جنبه جمال و جلال (اسماء و صفات) حضرت حقّ پیدا شود، و ظهور یک طرف از این دو جنبه یا موجب رخوت و سبکی و عدم تحمّل آثار و شوائب عالم کثرات و ظرفیّت محدود و خامی خواهد شد، و یا باعث یأس و دلسردی و دلشکستگی و عدم رشد و شکوفائی استعدادات در جهات مختلفه نفس می‌شود. مسأله تربیت و رشد نفس عیناً مانند کلاس مدرسه برای دانش‌آموز مبتدی است. طفل خردسال را در کلاس درس باید طبق خصوصیات روحی و نفسی او بر دو محور شوق و ترغیب و اهداء جوایز و لبخند و لطف، و همچنین بر محور تذکّر و حسابرسی در انجام تکالیف و تأدیب و چه بسا تنبیه و بی‌اعتنائی در بعضی موارد تربیت نمود. و هر یک از این دو جنبه اگر مدّ نظر قرار نگیرد معلوم است که نتیجه چه خواهد شد. مرحوم حدّاد رضوان الله علیه می‌فرمودند: این اشخاص ما را می‌خواهند تا وقتی که گوشی از آنها نگرفته باشیم، و همینکه بخواهیم گوش آنها را بگیریم صدایشان به آه و فریاد بلند می‌شود، و بدون گوش گرفتن هم که فائده‌ای ندارد؛ در اینصورت دیگر فرقی بین این شخص و سایر افراد باقی نمی‌ماند. و انسان باید چکش‌خورش خوب باشد و هر چه چکش‌خور آن بیشتر باشد فواید و برکات تربیت در او بیشتر خواهد شد.

آن استادی که برای شاگردش به مجرد ابتلاء به مرض و یا گرفتاری اجتماعی با توسّل و دعاء و غیره درصدد رفع آن برمی‌آید و او را از آن ابتلاء

خلاص می‌کند، نمی‌داند که چه ضرر و خسارتی را دارد بر او وارد می‌کند و او را از رسیدن به چه نعمتی محروم می‌نماید؛ و توفیق استجلاب چه فیوضاتی را از او سلب می‌کند. و شاگردش هم شاد و خرسند که مورد توجه و لطف استاد قرار گرفته، و با انجام امور غیر عادیّه از او رفع بلیّه و گرفتاری شده است. و این مسأله را از باب کرامت، دهان به دهان در مجالس و محافل نقل می‌کنند و به آن افتخار می‌نمایند و از کرامات حضرت استاد می‌شمرند. درحالی‌که آن مسکین خبر ندارد که این جناب استاد چه بلائی بر سر او آورده است و چه نعمتی را از او سلب کرده است و او را از چه مواهبی محروم نموده است! و آن گوهر و حقیقتی را که در وجود او نهفته بود و می‌بایست با تربیت و تحت اشراف یک مربی کامل تمام جهات و حیثیات وجودی او متکامل گردد، به همان شکل دست نخورده باقی مانده و فرصت فعلیت و رشد از او گرفته شده است؛ و دست خالی از این دنیا به دار عقبی انتقال می‌یابد با یک دنیا از حسرت و خسارت و ورشکستگی، و تازه در آنجا است که می‌فهمد که چه بر سر او آورده‌اند و او را از حیّز ارزش و قیمت انداخته‌اند.

زیارت سیدالشهداء علیه السلام بسیار عالی است، و اخبار کثیره‌ای دالّ بر تأکید آن وارد شده است، و موجب حیات روح و نفس و اتصال به اکسیر و جوهر ولایت است، و وفود در حریم امن و امان حضرت حقّ است؛ اما زیارتی که طبق خواست و اراده حضرت حقّ و سیر امور ظاهری و عقلانی قرار گیرد، نه به هر طریق و هر کیفیت! اگر انسان بخواهد آثار زیارت و ملاقات امام علیه السلام در او ظهور نماید، باید مسیر خود را طبق مسیر او قرار دهد؛ و الاّ صرف یک مسافرت و گردش و رؤیت بلاد و تفرّج محسوب می‌شود. آن فردی که گذرنامه‌اش اشکال دارد و یا ممنوع الخروج می‌باشد، و یا اشکالی در زندگی او موجود است که مانع از رفتن می‌شود، چه بسا فیض برکات و نزول رحمت‌های

حضرت سیدالشهداء علیه السلام با نرفتن به کربلا و در حسرت دیدار محبوب بسر بردن برای او حاصل شود؛ نه از رفتن و خود را از نزدیک در حرم دیدن و چشم بر روضه آن حضرت انداختن. اینها تمام ظاهر دیدن است و از باطن غافل ماندن و حضرت را فقط در زیر گنبد محصور کردن و آثار و برکات او را تنها در همان بقعه و شهر جستجو نمودن، و دست او را در بسط ولایت و اعطاء فیض بستن.

آن جوانی که با وجود نارضایتی پدر و مادرش و یا امر مهمی که حضور آنرا در شهر خود و در کنار خانواده خود ضروری می‌نماید به حرکت و سیر به زیارت امام علیه السلام اقدام کند، باید بداند که با هر قدمی که به آن سمت برمی‌دارد یک قدم از آن حضرت دور خواهد شد.

توسل برای رفع گرفتاری و دادن گذرنامه و شفاء از مرض جهت حرکت به سمت زیارت تمام اینها برخلاف سیر و ممشای ولایت است. سیدالشهداء می‌گوید: اگر گذرنامه‌ات صحیح و بلااشکال است و هیچ عذر شرعی نداشتی و امور بر جری و روال عادی بود و مادر و پدرت نگران حال تو نبودند و عیالت احتیاج و نیاز به حضور تو نداشت و با آمدن تو مسائل تربیتی خانواده مختل نمی‌گشت، حال اگر خواستی بیائی ایرادی ندارد. و در غیر این صورت توسل و دعاء برای رفع اشکال و تسهیل امور و تطبیق شرائط بر وفق مراد در مکتب و مرام ما نیست؛ اینها به تخیلات خود تو برمی‌گردد نه به خواست و میل ما، و از امیال و لذائد ظاهری نشأت می‌گیرد نه از معرفت و شناخت حقیقت ولایت.

آن روضه‌ای که برای رفع گرفتاری منعقد شود فائده ندارد؛ روضه باید برای خود سیدالشهداء باشد نه برای گرفتن گذرنامه و صحت از مرض و غیره. اینها همه التذاذات نفس است درحالی‌که سیدالشهداء بالاتر از این حرفها است.

روزی مرحوم آقا رضوان الله علیه در مورد روحانی کاروانی که با وجود

نیاز مبرم و احتیاج شدید عیال او به حضور او بواسطه مسأله‌ای که پیش آمده بود و او بی‌توجه به این قضیه به صوب مکه حرکت کرده بود فرمودند: این چه حجی است که در این شرائط صورت می‌گیرد! اینها تمام التذاذت نفس است و گول زدن خود! و درحالیکه نظیر این مسأله برای خودشان قبلاً اتفاق افتاده بود و قرار بود به دعوت یکی از رفقاییشان به سفر حج مشرف شوند، حقیر عرض کردم: آقا شما به حج بروید، ما امور را إن شاء الله تنظیم می‌کنیم.

ایشان فرمودند: خیر من نمی‌روم! آیا این حج مورد رضای پروردگار است، درحالیکه فردی به حضور من و وجود من نیاز دارد و آرامش او در این است که مرا همراه خود ببیند و به من اتکاء داشته باشد؟

برای عارف و ولی خدا مهم عمل به تکلیف است، و خدای در مکه و کربلا با خدای در سایر بلاد برای او تفاوتی نمی‌کند؛ او با خدا است و خدا در همه جا حضور دارد. سیدالشهداء علیه السلام در همه جا حاضر است و با همه کس مصاحب و قرین است و باید او را در همه جلوات مشاهده نمود؛ و چه بسا حرمان از ادراک فیض حضور برای انسان بسیار مؤثرتر و مفیدتر و کارسازتر از حضور در مشاهد مشرفه باشد.

در یکی از سفرهای مرحوم والد قدس سره به عتبات عالیات و تشرّف به خدمت حضرت استاد حاج سید هاشم حدّاد قدس سره، یکی از صباپای ایشان که طفلی بسیار خردسال بود به بیماری سختی مبتلا شد، و پس از مراجعات مکرر به پزشک بالأخره در بیمارستان بستری گردید؛ و والده ما نسبت به احوال او بسیار نگران و مشوّش بود و بیماری او بطور کلی اوضاع او را پریشان و مختل نموده بود.

مرحوم والد که معمولاً سفرهایشان کمتر از دو ماه نبود، در اواسط سفر بودند که روزی مرحوم حدّاد به ایشان فرمودند: شما باید به ایران برگردید! یکی

از رفقای عراقی ایشان که در نجف سکنی داشت و برای زیارت به کربلا آمده بود به حضرت آقای حداد عرض می‌کند: آقا! آقا سید محمد حسین تازه به عراق آمده است چرا به این زودی باید برگردد؟ ایشان می‌فرمایند: من آقا سید محمد حسین را هزار برابر بیش از تو دوست دارم، ولی مسأله‌ای هست که باید برگردد. مرحوم والد نیز اطاعت نموده پس از یکی دو روز به طهران مراجعت می‌کنند، و وقتی وارد می‌شوند متوجه می‌شوند که مسائل به چه نحوی بوده است و چه قضایائی اتفاق افتاده است. و وقتی دستور حضرت حداد را مبنی بر رجوع به ایران نقل می‌کنند، والده اظهار می‌کنند که: در همان وقت من به آقای حداد متوسل شده بودم و از ایشان درخواست کرده بودم که شما را به ایران برگردانند، زیرا به شدت نگران وضع بیماری طفل بودم؛ و در همان لحظه آقای حداد به مرحوم والد فرموده بودند به ایران برگردد.

جداً اگر انسان بخواهد همان طریقی را که قطعاً مورد نظر و عنایت زمامداران دین و لواداران شریعت رسول خدا است بیبماید، و بداند که با متابعت از آن از عهده انجام آنچه خدا امر کرده است برآمده است، باید از سیره و سنت یک همچو بزرگانی که تمام وجود و هستی آنها متحد و مندرک در حقیقت حضرت حق شده است تبعیت نماید؛ و الا خسر الدنیا و الآخرة، دستش از همه جا کوتاه و سرمایه‌اش تمامی به فناء رفته است.

نظیر این داستان برای یکی از آشنایان مرحوم حداد اتفاق افتاد:

یکی از دوستان حضرت حداد که سالیانی نیز ادراک محضر مرحوم انصاری را کرده بود به اتفاق عده‌ای از دوستان خود منجمله سیدی که از معاندین بسیار شدید مرام عرفان و مکتب و شخص حضرت حداد بود و دائماً بر علیه ایشان صحبت می‌کرد و تهمت‌های ناروا به ساحت مقدس ایشان وارد می‌نمود به سفر عتبات مشرف و در کربلا سکنی گزیده بود.

شبی حضرت حدّاد رضوان الله علیه به دیدن این افراد به منزلشان رفتند و پس از جلوس رو کردند به آن مرد و فرمودند: شما عیال مریض و گرفتار خود را رها کرده به امان خدا و بعد به زیارت می‌آیی! این چه زیارتی است که شما انجام می‌دهی؟ در این حال آن سید روحانی و معاند رو می‌کند به مرحوم حدّاد و با تندی و بی‌ادبی و جسارت می‌گوید: به شما چه ارتباطی دارد که ایشان عیالش را رها کرده یا نکرده، او برای زیارت آمده است و شما نباید به ایشان اعتراض کنید!! مرحوم حدّاد می‌فرماید: ما مطلب خود را گفتیم، حال می‌خواهید بشنوید یا نشنوید؛ و از جای خود بلند شدند و مجلس را ترک کردند و بیرون آمدند، و این در حالی بود که کسی به مرحوم حدّاد از احوال عیال او خبری نداده بود.

این است فرق بین عارف و مکتب او و بین مدّعیان ولایت و مرامشان. اینها همانهایی بودند که مرحوم والد در کتاب «روح مجرد» سرگذشتشان را بیان کردند و معاندت‌ها و غرض‌ورزی‌ها و اقدامات مفسده‌انگیزشان را تا حدودی مطرح کردند، و تهمتهای بر مرحوم حدّاد از همین فرد نشأت می‌گرفت. و اینها همان افرادی بودند که دم از ولایت می‌زدند و سنگ محبت و ولاء اهل بیت را به سینه می‌زدند و با فریب‌ها و نیرنگ‌ها و دروغ و تهمت در صدد تخریب عقائد اشخاص و افساد مرام آنها در ارتباط با مرحوم حدّاد برمی‌آمدند؛ نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.

اولیای خدا مشیت الهی را همانطور که هست اجراء می‌کنند و از خود خواست و میلی را به آن اضافه نمی‌کنند. عارف کامل کلیه تدبیر و اداره امور خود را در بست و تماماً به اراده حق تفویض می‌نماید و در هر مسأله نظر و وجهه او به خواست و مشیت حق است. برای گشایش امور و رفع معضلات و صحت و عافیت دعا می‌کند، اما دعائی که بر محور عافیت و صلاح پروردگار است، نه بر محور خواست و میل نفسانی خودش. بین دعای او و دعای ما فرق

است. برای ما در مرتبه نخست نیت و خواست ما مطرح است، و در ضمن هم برای خالی نبودن عریضه تصنعاً و مجازاً می‌گوئیم: هر چه خواست تو باشد! اما برای عارف در مرتبه اول خواست و اراده حق مطرح است، و در ضمن نیت و میل به آن مطلب در راستای مشیت حق مطرح می‌شود. و اینست فرق بین عارف کامل و سایر افراد از هر دسته و گروه و هر درجه از درجات کمال.

و در بعضی از موارد مطلب عکس می‌شود. یعنی نفس در حالی قرار می‌گیرد که از اینکه خدا او را در ابتلاء و شدت و ضیق و تنگدستی قرار داده است مبتهج و مسرور است، و بر خود می‌بالد و خود را بدین وسیله مورد توجه و نظر حضرت حق مشاهده می‌کند. و از اینکه بجهت این موضوع زبانش به شکوه و گلایه و قلبش به اعتراض نیامده است خرسند و مفتخر است، و نمی‌خواهد از این حالت خارج شود و همانند افراد عادی وضعیّت متعارف پیدا کند. این حالت نیز از التذاذات نفس و وساوس شیطان است، و ناشی از خود بزرگبینی و جلوه نمائی نفس است. این شخص در این حالت اراده و مشیّت حق را نمی‌نگرد، بلکه نفس خود را می‌بیند که چگونه در مقابل مشکلات با قامتی رسا و سربلند ایستاده و خم به ابرو نمی‌آورد! و همچون دیگران زبان به اعتراض نمی‌گشاید، و در مقابل اراده و مشیّت پروردگار خاضع و خاشع است! او خدا را نمی‌بیند، جلوه‌های نفس و ذات خود را می‌بیند؛ چشمان او از ادراک نور حق کور گشته است و به ظلمت و کدورت نفس خو گرفته و آنرا نور و بهاء و بهجت می‌پندارد. او ظهور را مشاهده نمی‌کند، بلکه بر مظهر و تعین معتکف شده است. پس این حالت یک حالت رحمانی نیست بلکه شیطانی است. حالت رحمانی این است که در عین صبر و تحمل و بردباری، هر لحظه تغییر و تحوّل برای او رخ دهد برایش فرقی نکند و او را از جانب حق بدانند؛ درست مانند مسائلی که حدّ و وقت و آمدی برایشان در نظر می‌گیرند و پس از انقضاء آمد و



اجل به حالتی دیگر برمی‌گردند حالت انسان باید این چنین باشد، برای او نباید فرقی بکند.

روزی حقیر به یکی از این افراد که مبتلاء به این درد و مرض بود برخورد کردم، و در حالی که دائماً دم از توحید و تفویض و مقام تسلیم داشت از گرفتاریها و شدائد و مشکلات زندگی خود نیز سخن به میان می‌آورد و به خودنمایی و جلوه‌نمایی در مقابل شدائد و صعوبتهای امور می‌پرداخت، و مرتّب می‌گفت:

هر که در این راه مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند و اینکه هر کس را یارای آن نیست که پا در این راه بگذارد، و از مقام سخن تا مقام عمل فاصله بسیار است، و آنانکه لَبّیک گفتند و تا آخر در میدان عمل ایستادند افراد خاصی هستند، نه هر کسی که ادّعا کند و بعد به مجرد کمترین مشکلی و سختی بار بر زمین بگذارد؛ و از این قبیل عبارات که تماماً حکایت از پرستش نفس و بزرگ‌بینی او و انانیت و استقلال در مقابل ذات حقّ داشت.

حقیر هر چه صبر کردم دیدم خیر، ظاهراً سخن او را پایانی نیست و در مقام انانیت و استقلال چنان داد سخن داده است که دیگر مجالی برای شؤونات حضرت حقّ نمانده است. رو کردم به او و گفتم: شما هنری بخرج نداده‌اید، زیرا گرچه مصائب و مشکلات از ناحیه پروردگار است ولی صبر و تحمّل و سعه هضم این مطالب هم از ناحیه پروردگار است؛ و اگر خداوند این ظرفیت و سعه را به شما نمی‌داد شما هم مانند سایر افراد و یا چه بسا بیشتر و بدتر از آنها فریاد به ناله و شکایت برمی‌آوردید و از ستم روزگار بر خود فغان و عویل سر می‌دادید؛ و اگر این تحمّل به دیگران هم داده شود شاید آنان نیز بتوانند همانند شما یا بهتر از شما آنرا متحمّل شوند و دیگر به رخ بقیّه نکشند و دم فروبندند.

این فرد که دمادم سخن از توحید و تعین حقّ داشت و خود را در قبال اراده او تسلیم قلمداد می‌کرد، برآشفتم و گفتم: خیر! خود انسان در قبول و یا ردّ

این مسأله متفاوت است؛ همه می‌توانند این مصائب را به دوش بکشند ولی کسی زیر بار تحمل آن نمی‌رود و فقط ما هستیم که پای حرف خود ایستاده‌ایم و بقیه فقط حرفش را می‌زنند.

من گفتم: مگر شما دم از توحید نمی‌زنید و نمی‌گوئید: فقط حق است و اراده حق، و بقیه پوچ و بی‌ارزش و غیر قابل توجه، و ما به این نکته رسیده‌ایم؛ آنوقت این حرف شما دیگر چه خواهد شد و چطور بین این دو متناقض را جمع خواهید کرد؟ اگر واقعاً اذعان دارید که فقط اراده و مشیت حق بر عالم وجود حاکم است و هر چه از فیض و قدرت و علم و حیات و آثار وجود در این عالم ظاهر و بارز است از ناحیه پروردگار است، پس چطور دم از خود و تحمل خود و پایداری و استقامت خود می‌زنید؟! و اگر برای خود در این مرتبه و منزله جایگاهی تعیین کرده‌اید و حسابی جدای از اراده و مشیت پروردگار برای خود باز کرده‌اید و خود را در قبال اعطای فیض او چیزی پنداشته‌اید، خوب با آن سخنان توحیدی و تسلیم همه تعینات و هستی‌ها به تعین و هستی او چه خواهید کرد؟!

جان من اوّل مسأله تعین و خودیت و انانیت را از خود محو کن و این مطلب را در وجود خود حلّ کن، آنگاه دم از توحید بزن و سخن از اطلاق اراده و مشیت حضرت حق بر زبان آور!

ناگفته نماند: این فرد بواسطه تخطی از دستورات استاد مبنی بر رعایت اصول معیشتی و عمل بر اساس تکلیف ظاهری به این انحراف و سقوط مبتلا گردید. عمل طبق تفکرات و سلیقه‌های شخصی و عدم توجه به دستورات استاد سلوک نه تنها انسان را رشد نمی‌دهد و کمالی برای انسان بیار نمی‌آورد، بلکه خدای نکرده موجب توقّف در مهالک نفس و انغمار در انانیت و وساوس و آثار فریبنده طلوع نفس و جلوه‌های جاذب شیطانی آن خواهد شد.

وقتی استاد می‌گوید: برای امرار معاش باید به سر کار بروی و کار درست و صحیح انجام دهی و امور خود را بر اساس تکلیف الهی در تمشیت حیات و زندگی قرار دهی، شاگرد نباید بگوید: رفتن به بازار و بسوی کار موجب اتلاف وقت و از دست رفتن فرصت می‌شود، و من بجای اشتغال به امور روزمره به ذکر و فکر و توجه به خود می‌پردازم و بیشتر از وقت و عمرم را در راه رسیدن به مقصد بهره می‌برم. نتیجه آن مخالفت این انحراف و انحطاط و سقوط است.

در اینجا سخن را در این مبحث به پایان می‌بریم و بنظر می‌رسد که به اندازه کافی جهت توضیح و تبیین مطلب شرح داده شده است.

و محصل مسأله اینکه: عارف کامل و ولیّ واصل هیچ هدف و انگیزه‌ای جز تطبیق امور خود و شاگرد بر اساس نزول اراده و مشیت حضرت حق ندارد، و طابق النعل بالنعل عمل بر طبق همان سنت جاریه الهیه را در حوادث و جریانات عالم طبع و دنیا خواستار است؛ بنحوی که اگر چنانچه به این مرحله از قدرت و قوت و اشراف و سیطره نرسیده بود، و همچون یک فرد عادی کوچه و بازاری که هیچ قدرتی و اراده‌ای بر تغییر مشیت ظاهریّه پروردگار ندارد و صرفاً رفع حوائج و قضاء ضروریات را در تهیّه و تنظیم علل و اسباب عادی و ظاهریّه آن جستجو می‌کند چطور عمل می‌کرد، اکنون نیز به همان کیفیت و همان طریقه عمل می‌کند بدون ذره‌ای تمایل در تغییر و تبدیل امور بر خلاف خواست و اراده حق. البتّه در اینجا یک نکته نهفته است و آن اینکه چرا در برخی از موارد ما مشاهده می‌کنیم (چه برای خود و چه برای سایر افراد) عملی بر خلاف جری عادی و بصورت خارق عادت از آنان سر می‌زند که توضیح مسأله را در فصل و ممیز آتی ذکر خواهیم نمود، إن شاء الله.

### شاخصه پنجم

#### نفس عارف بالله و فعل و تدبیر او عین اراده و تدبیر حضرت حق است

پنجمین خصوصیت از خصوصیات عارف بالله و ولی کامل الهی اینست که: نفس او به واسطه فناء در ذات حضرت حق عین تجلی حق شده است، و فعل او فعل حق و تدبیر او تدبیر حق است.

این مسأله گرچه در صفحات گذشته با عباراتی متفاوت بحث شده است، اما مناسب دیدم بطور یک فصل جداگانه در اطراف آن قدری توضیح دهم. زیرا ادراک صحیح این مطلب و شناخت نسبتاً درست از این مسأله می‌تواند مفتاح و کلید اساسی سعادت و فلاح انسان در طی طریق و باز شدن درهای فیض و لطف پروردگار باشد. معرفتی که انسان سالک را از وقوع در مهالک و دام ابالسه و شیاطین و اغواء مدعیان راه محفوظ می‌دارد و بین حق و باطل و مجاز فرق می‌گذارد و سره را از ناسره تشخیص می‌دهد و گوهر ناب را از خرمهره باز می‌شناسد.

چنانچه تا حدودی بیان این مطلب گذشت که: ذات حضرت حق در فعل و خلق حوادث به تفکر و تأمل و اعمال رویه نیازی ندارد، و افعال او بر اساس انطباق با مصالح واقعیّه نمی‌باشد؛ بلکه مصلحت در مرتبه متأخر از فعل و خلقت حق قرار گرفته است نه در مرتبه مقدم. و به عبارت دیگر: چنانچه در افعال و کردار ما مصلحت بعنوان علت غائی تلقی می‌شود، در افعال پروردگار جنبه علی

ندارد بلکه معلول فعل حق است؛ و فعل حق علت موجدۀ او است نه اینکه او علت موجدۀ فعل و اراده حق باشد.

اگر بخواهیم مثالی در تقریب این مسأله در حیطة افعال و کردار خود بزنیم، همانند حرکت دست می‌باشد که معلول اراده و مشیت انسان است. انسان برای برداشتن چیزی دست خود را بحرکت درمی‌آورد و آن چیز را از جایی برمی‌دارد. در این فرض مثال، نفس حرکت دست علت غائی برای انسان محسوب نمی‌شود، بلکه علت غائی برداشتن آن شیء و استفاده از آن است، و حرکت دست معلول اراده و خواست انسان است. اگر فرد اراده برداشتن آن شیء را نمی‌کرد هیچگاه دست او بحرکت در نمی‌آمد.

اما یک وقت خود حرکت بعنوان علت غائی محسوب می‌شود. مثلاً انسان می‌خواهد ببیند دستش حرکت می‌کند یا نه، و سعی می‌کند دست خود را حرکت دهد؛ در اینجا علت غائی حرکت است، عکس فرض اول که معلول بود.

مسأله مصلحت در فعل حق مانند مسأله حرکت در فرض اول است؛ یعنی علت غائی برای فعل حق نیست بلکه معلول فعل حق است. اما در دیدگاه ما اینچنین تصور می‌شود که حق اشیاء را بر اساس مصلحت و انطباق با واقع خلق کرده است، و این غلط است؛ و صد البته این مسأله ربطی به وجود علت غائی برای فعل حق ندارد. در فلسفه مبرهن است که هر فعلی چه از حق و چه از خلق باید مسبوق به علت غائی باشد، و بدون آن لغو و عبث است.

مرحوم حکیم حاجی سبزواری در بحث از علت غائی می‌فرماید:

و كلُّ شَيْءٍ غَايَةٌ مُسْتَتَبِعٌ      حَتَّى فَوَاعِلَ هِيَ الطَّبَائِعُ  
إِذْ مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ وَالْعِنَايَةِ      إِيصَالُ كُلِّ مُمْكِنٍ لِّغَايَةٍ<sup>۱</sup>

۱- شرح منظومه، (حکمت)، ص ۱۱۸

«هر چیزی در فعل و کردار خود غایتی را دنبال می‌کند، حتی فاعل‌های بدون اراده و اختیار که طبایع نفس ما را تشکیل می‌دهند. زیرا اقتضای حکمت بالغه حضرت حق و لطف او اینست که هر موجودی را به غایت و مقصد کمالی خودش برساند.»

مرحوم صدرالمتألهین در جلد دوم «أسفار» در بحث غایت چنین

می‌فرماید:

فَلَوْ احتِاجَ فِي فِعْلِهِ إِلَى مَعْنَى خَارِجٍ عَنِ ذَاتِهِ لَكَانَ نَاقِصًا فِي الْفَاعِلِيَّةِ، وَ سَتَعَلَّمَ أَنَّهُ مَسْبُوبٌ الْأَسْبَابِ. وَ كُلُّ مَا يَكُونُ فَاعِلًا أَوْ لَا لَا يَكُونُ لِفِعْلِهِ غَايَةً أَوْلَىٰ غَيْرُ ذَاتِهِ؛ إِذِ الْغَايَاتُ كَسَائِرِ الْأَسْبَابِ تَسْتَنِدُ إِلَيْهِ. فَلَوْ كَانَ لِفِعْلِهِ غَايَةً غَيْرُ ذَاتِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَنِدْ وَجُودُهَا إِلَيْهِ لَكَانَ خَرَقَ الْفَرَضِ، وَ إِنْ اسْتَنَدَ إِلَيْهِ فَالْكَلَامُ عَائِدٌ فِيمَا هُوَ غَايَةً دَاعِيَةً لِّصُدُورِ تِلْكَ الْغَايَةِ الْمَفْرُوضَةِ كَوْنُهُ غَيْرَ ذَاتِهِ تَعَالَىٰ وَ هَكَذَا حَتَّىٰ يَنْتَهَىٰ إِلَىٰ غَايَةٍ هِيَ عَيْنُ ذَاتِهِ.

فَذَاتُهُ تَعَالَىٰ غَايَةً لِجَمِيعٍ كَمَا هُوَ إِنَّهُ فَاعِلٌ لَهَا. وَ بَيَانُ ذَلِكَ أَنَّهُ سَنُقَرِّرُ لَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَىٰ: أَنَّ وَاجِبَ الْوُجُودِ أَعْظَمُ مُبْتَهَجٍ بِذَاتِهِ، وَ ذَاتُهُ مَصْدَرٌ لِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ كُلُّ مَنْ ابْتَهَجَ بِشَيْءٍ ابْتَهَجَ بِجَمِيعٍ مَا يَصْدُرُ عَنِ ذَلِكَ الشَّيْءِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا صَادِرَةٌ عَنْهُ. فَالْوَاجِبُ تَعَالَىٰ يُرِيدُ الْأَشْيَاءَ لَا لِأَجْلِ ذَوَاتِهَا مِنْ حَيْثُ ذَوَاتِهَا، بَلْ مِنْ حَيْثُ أَنَّهَا صَادِرَةٌ عَنِ ذَاتِهِ تَعَالَىٰ. فَالْغَايَةُ لَهُ فِي إِيجَادِ الْعَالَمِ نَفْسُ ذَاتِهِ الْمُقَدَّسَةِ؛ وَ كُلُّ مَا كَانَتْ فَاعِلِيَّتُهُ لِشَيْءٍ عَلَىٰ هَذَا السَّبِيلِ كَانَ فَاعِلًا وَ غَايَةً لِذَلِكَ الشَّيْءِ ...<sup>۱</sup>

«پس اگر خدای متعال در فعل خود نیازمند به غیر باشد بنابراین در فاعلیت خود ناقص خواهد بود، درحالی‌که بزودی برای تو روشن می‌شود که او علت اولی و مسبب همه اسباب و علل وجودی اشیا است. و هر چیزی که فاعل

۱- الأسفار، (الحكمة المتعالية) ج ۲، ص ۲۶۳

یک شیء است که قبل از او فاعلی وجود نداشته است، برای فعل او غایتی ابتداءً جز ذات خود فاعل نخواهد بود؛ زیرا غایات و مقاصد همانند سایر اسباب و علل وجودی به او بازگشت می‌نماید. در این صورت اگر برای فعل او غایتی غیر از ذات خودش متصور شود، پس اگر وجود آن غایت مستند به او نباشد، که این خلاف فرض و صورت مسأله است (زیرا ما گفتیم که فاعل اوّل چه در علت فاعلی و چه در علت غائی فقط ذات او است نه چیزی سواى ذات او) و اگر علت غائی به او مستند شود، پس مطلب را به آنجا می‌کشانیم و می‌گوئیم: باید برای این علت غائی که در مرحله دوم تحقق یافته یک علت غائی باشد که این علت غائی ثانوی معلول آن قرار گیرد، و در نتیجه باز به ذات پروردگار بازگشت می‌نماید.

پس ذات پروردگار غایت و هدف از عالم وجود است، همچنانکه ذات حضرت حق فاعل همه عوالم وجود می‌باشد. و بیان این مطلب چنانچه پس از این برای شما تقریر خواهیم نمود إن شاء الله چنین است: ذات حضرت حق که واجب الوجود است بالاترین مرتبه ابتهاج و خوشی را در ذات خود دارد، درحالیکه ذات او مصدر و منشأ همه موجودات است؛ و هر ذاتی که مبتهج و مسرور باشد به چیزی، باید به آثار و لوازم آن شیء نیز مسرور و مشعوف باشد، زیرا آثار و لوازم یک شیء جدای از آن نمی‌باشند. بر این اساس، اینکه حضرت حق عالم وجود را بیافریده است نه از آن جهت است که فائده و مصلحتی را در عالم وجود احساس می‌کرد و برای وصول به آن مصلحت و فائده اقدام به خلقت آن کرده است، بلکه از این جهت می‌باشد که عالم وجود تماماً و درست از وجود خود او نشأت می‌گیرد و ذات خود او مفیض فیض وجود به مراتب مادون ذات است. پس غایت و علت وجود مخلوقات عبارت از ذات خود او است نه چیز دیگر و خارج از ذات خودش؛ و هر چیزی که فاعلیت او برای خلقت یک

شیء و ایجاد او این چنین باشد، هم فاعل آن شیء است و هم غایت و مقصد آن شیء...»

و در حدیث قدسی نیز وارد است:

یا بن آدم! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي.<sup>۱</sup>

«ای فرزند آدم! من جمله عالم را برای تو خلق نمودم (که تو به کمال برسی) و تو را برای خود خلق نمودم (که وجود خود و آثار آن را در تو ببینم).»  
بر این اساس مسأله غایت با مسأله تطبیق فعل بر اساس مصلحت فرق می‌کند، در فعل حضرت حق مصلحت به معنای مذکور منتفی است ولی غایت و هدف وجود دارد.

حال که مطلب تا حدودی روشن شد می‌گوئیم: عارف کامل نیز بر اساس مصلحت و دوران‌دیشی و اعمال رویه و تطبیق دادن عمل خود با مصالح و مضار نفس الامریه کاری انجام نمی‌دهد، بلکه نفس اراده او بر انجام یک فعل همان نفس اراده حق است بدون تأمل و تفکر و اعمال رویه.

أمیرالمؤمنین علیه السلام برای فرستادن یک حاکم به شهری یا کشوری نمی‌نشیند فکر کند و اصحاب خود را یک یک در نظر بیاورد و حالات آنان را بسنجد و شرائط آن منطقه را در نظر بگیرد و یک فرد اصلح را برای آنجا که با شرائط محیط آنجا وفق دهد کاندیدا و انتخاب کند؛ این کارها مربوط به ما است و در حدود سعه وجودی و ظرفیت فکری ما است.

او وقتی می‌خواهد فردی را بفرستد، همان فرد در نفس او حاضر می‌شود بدون فکر و تأمل؛ و غیر از آن در نفس او اصلاً وارد نمی‌شود. زیرا اراده و مشیت خدای متعال که از دریچه نفس مولی امیرالمؤمنین علیه السلام طلوع

۱- کلمة الله، ص ۱۶۹ (در این کتاب به جای «یا بن آدم»، «عبدی» دارد).



نموده دو تا نیست بلکه یکی است؛ و قابل تشکیک و حدس و تخمین نیست، بلکه قطعی و بتّی است و دو بر نمی‌دارد و احتمال دیگری نمی‌دهد. و یا اگر بگویند: این کار را انجام بده، یعنی همین و بس! و دیگر هیچ! و این است همان معنای حدیثی که قبلاً گذشت: «من سمع و بصر و لسان فردی خواهم شد که اطاعت مرا کند و به عبودیت من در آید».

سایر افراد در ارتباط با افکار و امورات شخصیّه و اجتماعیه خود باید راهی بس طولانی برای رسیدن به نتیجه ببینند و مقدماتی را پشت سر بگذارند و قضایا و قیاساتی را به دنبال هم ترتیب دهند و مشورتها و صلاح‌دیدهای را بکار بندند، تازه به نتیجه درست برسند یا نرسند. این همه خطا و اشتباه و خلاف که ما از بشر مشاهده می‌کنیم از چه باب است؟ مگر این اشتباهات تمامی از بی‌توجهی و بی‌دقتی و بی‌اعتنائی رخ می‌دهد؟ خیر! چه بسا انسان کاملاً به همه جوانب و شرائط و احوال یک مطلب به دقت توجه می‌کند، و تا جائی که سعه وجودی و ظرفیت عقلانی او اجازه می‌دهد در اطراف یک موضوع می‌اندیشد، ولی باز مسأله بر خلاف انتظار و توقع حاصل می‌شود، و چه بسا اشتباهات و خطاهای جبران‌ناپذیر برای انسان پیش خواهد آمد.

این اشتباهاتی که برای اصناف مختلف مردم حاصل می‌شود با دقت کافی و رعایت همه جوانب، همه و همه برگشتش به نقصان وجودی و محدودیت سعه اطلاع و اشراف بر حقیقت امر است.

آن خطائی که یک مهندس مرتکب می‌شود و موجب می‌شود ساختمانی فرو ریزد و یا پُلّی واژگون شود و عده‌ای به هلاکت برسند ناشی از عدم اشراف او به همه جوانب مسأله است، و یا طبیعی که با اشتباه خود موجب هلاکت و مرگ مریضی شود به همین اصل برمی‌گردد؛ درحالی‌که هیچکس متعمداً و از

روی غرض مرتکب این اشتباه نشده است، و چه بسا این عمل همراه با حسن نیت و اعتقاد به اصلاح انجام گرفته است.

و یا مجتهدی که در تشخیص فتوا به خلاف می‌رود و در ارائه طریق به مقلدین به خطاء و اشتباه حکم می‌راند، به این مسأله برمی‌گردد؛ درحالی‌که نزد خداوند مرتکب گناه نشده است و از روی غرض و مرض حکم بر خلاف نداده است. و یا در سطح وسیعتر و عام‌تر با مسؤولیت بیشتر و خطیرتر.

اینجا است که ارزش و قیمت وجودی یک عارف کامل در مقایسه با سایر افراد از هر دسته و طبقه‌ای بخوبی روشن و واضح می‌گردد، و به این اکسیر حیات و ناموس عالم تشریح و تربیت بیشتر توجه می‌شود، و این نعمت و کرامت عظمای الهی برای انسان بهتر خود را می‌نمایاند، و ضرورت حضور خود را دقیقتر و واضحتر نشان می‌دهد، و به آفات و مفاسد عدم ادراک و انقیاد از خود بیشتر توجه می‌دهد.

حضور صور علمیه در نفس عارف از مقام اطلاق و کلیت نشأت می‌گیرد، و در غیر آن از جزئیت و ترکیب و امتزاج صور تصویری و تصدیقیه حاصل می‌شود. و به عبارت واضحتر: عارف از بالا به پائین می‌نگرد و اول نظر او بر جنبه کلی مسأله و حکم قرار می‌گیرد، و دیگر افراد از پائین به بالا می‌نگرند؛ و این معنی بسیار دقیق و ظریف و قابل دقت است.

عارف برای ادراک صور علمیه منتظر افاضه و اشراق از جانب حی قیوم است. چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای پاسخ به سؤالات و جریانات، منتظر وحی از طرف حضرت حق می‌بود و هیچگاه برای مسأله و موضوعی که در حیطه رسالت و مأموریت او بود به علوم ظاهریه و رأی افراد و صلاحدید اشخاص اتکاء نداشت، و مشاوره با افراد را صرفاً بجهت رشد و ترقی و بینش آنها انجام می‌داد نه برای کشف جهالت و رفع ضلالت؛ چنانچه آیه

شریفه: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»<sup>۱</sup> بر این مسأله دلالت دارد. مسأله عزم یعنی افاضه نور و وضوح مطلب از ناحیه پروردگار نه از ناحیه رأی اشخاص و نظر آنها.

خدای متعال اراده خود را در نفس ولی بدون دخالت قوای واهمه و متخیله و هواهای نفسانیه اعمال می‌کند، و از این جهت خیال انسان کاملاً جمع و صددرصد نسبت به مسأله وثوق تام دارد؛ بر خلاف سایر اشخاص که در آنها احتمال بروز و دخالت سلیقه‌های شخصی و آراء باطله و نقصان در اندیشه و غرائض نفسانیه و ملکات و صفات رذیله بطور جدی مطرح می‌باشد، و بهیچوجه من الوجوه یک فرد نمی‌تواند به افکار و ایده‌ها و دستورات اینگونه افراد اعتماد نماید، و بعنوان حجت شرعی و مبرر عقلیه در پیشگاه عدل پروردگار بحساب آورد. اختلاف در افعال و کردار ولی خدا نفس اختلاف در ظهورات و بروزات مصادیق مختلفه اراده و مشیت حق است.

باید توجه داشت که اختلاف در نظرات و عقاید ما ناشی از جهل ما نسبت به واقع و نفس الامر است که موجب تغیر و تبدل رأی در ازمنه متفاوت می‌شود. روزی به یک رأی و نظریه و مصلحت و فتوی معتقد و ملتزم می‌شویم، و روز دیگر با یک گردش یکصد و هشتاد درجه‌ای درست بر خلاف نظر اول و فتوای اول و اعتقاد اول حکم می‌نمائیم. امروز صحت و درستی یک مسأله را برای خود و دیگران همچو آفتاب روشن و واضح و بدون چون و چرا می‌دانیم، و فردا پس از بطلان مسأله و انکشاف خلاف به بهانه‌های مختلف در صدد رفع شکست و انکسار از شخصیت خود برمی‌آئیم. و اگر تا حدودی انصاف داشته باشیم اعتراف به جهل و نادانی و یا فریب خوردن از وسوسه‌های دیگران می‌نمائیم؛ و این

۱- سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵۹

تسلسل پی‌درپی و هر روز و هر ماه ادامه می‌یابد و باز اعترافی دیگر و باز جهالتی دیگر.

اما عارف امکان ندارد بگوید: من اشتباه کردم، مرا گول زدند، من نمی‌دانستم، یکاش این کار را نمی‌کردم، و اگر مشورت می‌کردم به این اشتباه گرفتار نمی‌شدم؛ زیرا نفس اعتراف با حال و موقعیت او درست در یک تقابل رو در رو قرار دارد. اشتباه عارف یعنی اشتباه خدا، خطای عارف یعنی خطای پروردگار، و پروردگار که اشتباه و خطا نمی‌کند.

گرچه ظهورات حضرت حق متفاوت است، ولی اصل و ریشه و نفس اراده او یکی است. در شیر به تجلی قهاریت و سطوت و اقتدار متجلی می‌شود، و در غزال به تجلی لطف و رأفت و جمال و انس جلوه‌گری می‌نماید؛ و هر دو یکی است گرچه در خارج و عالم اعیان متفاوت و مختلف است، و از دیدگان ما دو جلوه کاملاً جدا و مجزای از هم‌اند، و هر دو درست و صحیح و بجا و در جای خود قرار دارند.

ظهورات مختلف عارف کامل گرچه ممکن است متفاوت باشد، ولی هر دو دو جلوه از جلوات حق است و با هم هیچ فرقی ندارد؛ زیرا او مصداق حقیقت: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۱</sup> شده است، و تشوّن به هر شأن موجب اختلاف و تفاوت در ظهور و بروز آن شأن خواهد شد.

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد      دل برد و نهان شد  
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد      گه پیر و جوان شد  
گاهی به دل طینت صلصال فرو شد      غواص معانی  
گاهی ز بُن که گل فخر برآمد      شد لعل بدخشان

۱- سوره الرحمن (۵۵) ذیل آیه ۲۹

گه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق خود رفت بکشتی  
 گه گشت خلیل و زد دل نار برآمد آتش چو جنان شد  
 یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم  
 از دیده یعقوب چه انوار برآمد تا دیده عیان شد  
 حقاً که وی آن بود که اندر ید بیضا میگرد شبانی  
 در چوب شد و بر صفت مار برآمد زان فخر کیان شد  
 برگشت دمی چند بر این روی زمینی از بهر تفرج  
 عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد  
 این جمله همان بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی  
 تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد  
 منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت آن دلبر زیبا  
 شمشیر شد و از کف کرار برآمد قتال زمان شد  
 نه نه که همان بود که می گفت أنا الحق در صورت بلها  
 منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد نادان بگمان شد  
 رومی سخن کفر نگفته است چو قائل منکر مشویدش  
 کافر شود آنکس که به انکار برآمد از دوزخیان شد<sup>۱</sup>  
 یکی از مدعیان معرفت و ولایت که سالیانی متمادی با مرحوم والد  
 رضوان الله علیه مانوس و محشور بوده است، روزی برای حقیر از کیفیت  
 مدرکات خود با مرحوم والد سخن می گفت و اظهار می داشت: من در زمان  
 حیات ایشان مطالب را بهتر و عمیق تر از ایشان ادراک می کردم، و چه بسا به  
 حقائق از مسائل و قضایائی می رسیدم که برای ایشان هنوز منکشف نشده بود. و

۱- کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین رومی، چاپ امیر کبیر، ص ۴۸۳

گاهی اتفاق می افتاد که مطلبی را به من می فرمودند انجام دهم، و من می دیدم که صلاح نیست انجام دهم و تعلل می کردم و انجام نمی دادم، و پس از گذشت مدتی مرا می خواستند و می گفتند: فلانی آن مطلب را انجام دادی؟ من عرض می کردم: خیر! ایشان می فرمودند: انجام نده! و این مسأله دلالت دارد که ایشان نسبت به کنه مطلب و حقیقت امر جاهل بودند و من آگاه و مطلع بودم.

حقیر پس از شنیدن این مطلب مردّد بودم بر احوال او بگیریم یا بخندم! گریه بر تأسف از دست رفتن فرصت‌ها، و خنده بر جهالت و عدم وصول به کمترین مرتبه از مراتب معرفت و شناخت عارف کامل و ولی الهی!

من به ایشان گفتم: آیا شما احتمال نمی دهید که خود ایشان نسبت به واقع امر و حقیقت مسأله اطلاع داشته‌اند و بنا بر مصلحتی خواسته‌اند که قضیه را به این نحو و این کیفیت مطرح کنند؟ ایشان پاسخ دادند که: ممکن است. من گفتم: بنابراین بر چه اساسی شما می گوئید من از ایشان نسبت به حقائق امور آگاه‌تر و عالم‌تر بودم؟ درحالی‌که برای خود این حقیر نظیر این مسأله بارها و بارها پیش آمده و ایشان پس از تغیر و تبدل موضوع به وضوح نشان دادند که از تمام کم و کیف مسأله مطلع بوده‌اند. در اینجا آن شخص سکوت کرد و چیزی نگفت.

و در اینجا بنده عرض می‌کنم: چون در آن وقت من ایشان را مستعدّ شنیدن این مطلب نیافتم لذا حقیقت مطلب را اصلاً مطرح نکردم و آنرا مکتوم گذاردم و آن اینست:

این اختلافی را که ما در اطوار و حالات و گفتار حضرت والد قدّس الله سرّه مشاهده می‌کردیم تماماً ناشی از تبدل ظهورات حضرت حقّ بود که از اختلاف در شؤون ذات نشأت می‌گرفته است. ذات اقدس الهی گرچه واحد است و هیچ اختلاف و تغیر و تحوّل در آن راه ندارد، ولی ظهورات و بروزات او الی ما لا نهاییه قلّه و کثرت و ضعفاً و شدّه متفاوت است. و این مسأله بسیار بالاتر و

عالی‌تر و راقی‌تر از مسأله مصلحت و دوران‌دیشی و ژرف‌نگری در تفکرات و آراء و انظار است.

مسأله رأی و نظر عارف مسأله ظهور مشیت و اراده حق است نه تفکر و تأمل و رعایت مصالح و جوانب! و این ظهور و بروز بر اساس نفس اراده پروردگار بدون هیچ واسطه و تعلقی به کثرات متحقق می‌شود. و اما از آنجا که ما از این نکته غافلیم و اولیاء را همچو خود می‌پنداریم حکم مترتب بر جهالت و نادانی خود را بر آنان می‌نهیم، و از آنان همان چیزی را می‌سازیم که خود بر آن چیز قرار گرفته‌ایم، و مرتبه‌ای را برای آنان قرار می‌دهیم که خود در همان محدوده سیر و تفرج می‌نمائیم.

جائی که شخصی همچو حضرت والد به حقیر می‌گوید: هر فعلی و نیتی را که انجام بدهی از دیدگان ما دور نخواهد بود و عملاً نیز این ادعا را همچون آفتاب روشن و مبرهن ساخته است، آنوقت می‌شود درباره او تصور کرد که از حقائق امور بی‌اطلاع بوده و ما بر ایشان ترجیح داشته باشیم؟! دیگران هزار ادعاء دارند و یکی را نمی‌توانند ثابت کنند، آنوقت می‌آیند و خود را به جای اولیای الهی جا می‌زنند و لباس قدس و تقوی بر تن می‌کنند و رداء تربیت و تزکیه بر دوش می‌اندازند و دستار و طیلسان ارادت و ولایت و حلقه و ارشاد بر خود می‌بندند و خلقی را گمراه و خود را عاطل و باطل و مسؤول قرار می‌دهند.

مؤلف گوید: در این فصل مناسب می‌بینم داستان حضرت موسی و خضر علی نبینا و آله و علیهما السلام را که در قرآن کریم منقول شده است و ما آنرا با بیانی خاص و تفسیری بسیار معجب از حضرت حداد رضوان الله علیه شنیدیم بیان کنم، که دقیقاً به همین مطلبی که به آن پرداخته‌ایم اشارت و دلالت دارد و به وضوح مدلل می‌سازد که اراده و خواست حضرت حق جل و علا چگونه در نفوس حضرات انبیاء الهی و اولیای حق در اطوار مختلف و اشکال متفاوت

ظهور پیدا می‌کند، گرچه حکمت و مصلحت این ظهورات و اعمال بظاهر متضاد برای ما مخفی و مجهول باشد.

در قرآن کریم راجع به ملاقات حضرت موسی با خضر علیهما السلام می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتْنِهِ لَآ أَبْرُحُ حَتَّىٰ آ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا \* فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا \* فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتْنِهِ ءَاتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا \* قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أُوَيِّنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَنِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾<sup>۱</sup>.

«زمانی موسی به رفیق و همراهش (یوشع بن نون) گفت: من از هیچ تلاش و کوششی فروگذار نخواهم کرد تا به مجمع البحرین برسم و یا عمر خود را سپری نمایم (برای رسیدن به مقصود که حضور در خدمت ولی از اولیای الهی که حضرت خضر باشد). پس زمانی که به مجمع البحرین رسیدند ماهی را فراموش کردند (ماهی را که به عنوان غذا با خود آورده بودند) و آن ماهی به دریا رفت و ناپدید شد. پس موسی و همراهش از آن مکان گذشتند و قدری فاصله گرفتند؛ موسی گفت: غذای ما را بیاور که رنج سفر ما را به تعب و گرسنگی انداخته است. رفیقش پاسخ داد: بیاد داری وقتی در کنار صخره قدری به استراحت پرداختیم؟ من ماهی را فراموش کردم و فقط شیطان او را از یاد من برد، و ماهی نیز به دریا رفت و ناپدید شد؛ و شگفت آنکه ماهی بریان شده بود و آماده برای تناول شده بود.»

۱- سوره الکهف (۱۸) آیات ۶۰ الی ۶۳



﴿قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَأَرْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا \* فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا  
 ءَاتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِן لَّدُنَّا عِلْمًا \* قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ  
 تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا \* قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا \* وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ  
 تُحِطْ بِهِ خُبْرًا \* قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا \* قَالَ فَإِنِ  
 اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا \* فَاَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي  
 السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا \* قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ  
 لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا \* قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا \*  
 فَاَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا  
 نُكْرًا \* قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا \* قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ  
 بَعْدَهَا فَلَا تُصَحِّبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا \* فَاَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ  
 اسْتَطَعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ قَالَ  
 لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ۱﴾

«موسی به رفیق و همراهش گفت: این همان مقصدی است که ما در طلبش می‌بودیم؛ سپس از راهی که آمده بودند بازگشتند. در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده بودیم و از نزد خود او را عالم به علم لدنی نموده بودیم. موسی به او گفت: اجازه می‌دهی که بدنبال تو بیایم تا از آن علمی که خدا ترا نصیب کرده است مرا نیز به‌رمند گردانی؟ آن بنده صالح حق در پاسخ گفت: تو نمی‌توانی مرا تحمل

کنی و تاب و توان مصاحبت با مرا نداری! و چگونه صبر خواهی نمود بر آن چیزی که علم و دانش آن نصیب تو نگشته است؟

موسی پاسخ داد: إن شاء الله مرا شکبیا خواهی یافت و مخالفت با تو را نخواهم نمود. آن بنده صالح گفت: اگر می‌خواهی ملازم من باشی از هر چه مشاهده کردی سؤال و چون و چرا مکن تا وقتی که ترا از راز و رمز آن آگاه سازم. موسی و آن عبد صالح حرکت کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن سوار شدند؛ پس از مدتی آن شخص شروع کرد به شکستن تخته‌های کشتی. موسی گفت: چکار می‌کنی؟ داری کشتی را می‌شکنی تا افرادش را غرق سازی؟ عجب کار ناشایست و زشتی را انجام دادی! آن بنده صالح گفت: نگفتم که تو توان همنشینی با مرا نداری! موسی پاسخ داد: مرا بر نسیان و فراموشیم ملامت مکن و مرا به تکلیف سخت و شاق وادار مکن. سپس از کشتی پیاده شدند و در خشکی حرکت کردند تا به نوجوانی نورس رسیدند؛ یکدفعه آن شخص برجهید و آن نوجوان را به قتل رساند. موسی فریادش بلند شد که چرا بچه بی‌گناهی را به قتل رساندی؟ مگر او چه کرده بود که اینطور بی‌جانش نمودی؟ بدان که کار بسیار قبیح و وقیحی را مرتکب شدی!

آن شخص گفت: نگفتم به تو که نمی‌توانی با من ملازمت داشته باشی! موسی پاسخ داد: اگر اینبار از تو سؤال نمودم دیگر با من رفاقت و مصاحبت مکن، و بر این مطلب از جانب من معذور خواهی بود.

سپس حرکت کردند تا به یک قریه رسیدند، و درحالیکه گرسنگی بر آنان فشار آورده بود از اهل قریه تقاضای طعام نمودند؛ لیکن آنها از پذیرائی ایشان امتناع نموده سر باز زدند. در این هنگام به دیواری رسیدند که مشرف به خرابی و فروریختن بود. آن عبد صالح مصالح حاضر نمود و آنرا تجدید بنا نمود. موسی گفت: ای کاش در مقابل این کار اجرتی از آنها دریافت می‌نمودی!

﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا \* أَمَّا  
السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ  
كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا \* وَأَمَّا الْعُلَمَاءُ فَكَانَ أَبُوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا  
وَكَفْرًا \* فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا \* وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ  
لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ  
أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ  
تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾!

«آن عبد صالح در این هنگام گفت: زمان آن فرا رسیده است که بین من و تو جدائی افتد؛ و اکنون ترا بر رموز آنچه که مشاهده کردی و نتوانستی از اعتراض خود جلوگیری کنی آگاه می‌کنم.

اما از مسأله کشتی و شکستن آن ترا خبر دهم که: این کشتی متعلق به عده‌ای از فقرا و بیچارگانی بود که سرمایه‌های خود را روی هم ریخته و با آن در دریا به کسب و کار اشتغال داشتند، و حاکمی ظالم در کمین بود که آنرا از ایشان غصب کند و بزور بستاند، و من آنرا معیب و ناقص کردم تا او منصرف شود.

و اما داستان آن نوجوان و کشتن او بدین جهت بود که: او دارای پدر و مادری مؤمن و درستکار بود، و ما ترسیدیم که اگر بزرگ شود آنانرا به طغیان در برابر پروردگار و کفر و سرکشی وا دارد، و ما خواستیم که خداوند بهتر از او را از جهت رحمیت و پاکی نصیب ایشان گرداند.

و اما اصلاح دیوار بدان جهت بود که: آن دیوار متعلق به دو طفل نوری بود که پدرشان را از دست داده بودند، و در زیر آن دیوار گنجی نهفته از آن

ایشان بود، و پدر آنها مردی صالح و درستکار بود؛ ارادهٔ پروردگار بر این تعلق گرفته بود که پس از آنکه به سنّ رشد و صلاح رسیدند زمین را بشکافند و گنج را خارج سازند و مشمول رحمت و رأفت پروردگار گردند. و این امور را از پیش خود انجام ندادم؛ بلکه اراده و مشیت حضرت حقّ بود که اینچنین جلوه نمود و موجب اعتراض و پرخاش تو گردید! این بود علت غائی و رمز آن کارهائی که نتوانستی آنها را تحمل کنی و خویشان دار باشی.»

در این آیات شریفه از یکی از اسرار و رموز توحید پرده برداشته شده است؛ و عجیب است با اینکه در قرآن کریم حقائق توحیدی و اسرار مبدأ هستی با یک ظرافت خاصّ (در قالبهای ادبی و چه بسا فنی و تخصصی) مطرح شده است، ولی در این آیات بسیار صریح و روشن کیفیت نزول اراده و مشیت حضرت حقّ بدون هیچ پرده پوشی و رودربایستی و رعایت میزان اختلاف مراتب عقول مشافهین تشریح شده است.

**اولاً:** آیه دلالت دارد که ناظر بر این جریانات فقط حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بوده است نه آن رفیق همراه؛ حالا چه سرّی در این مسأله است خدا عالم است. آیا آن فرد قادر بر ادراک این مطالب نبود و نفس او قدرت هضم و حلّ این مشکلات را حتّی پس از توضیح حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السّلام نداشت؟ یا اینکه مطلب برای او روشن بوده و احتیاجی به همراهی با آنها نداشته است؟ و یا اینکه حضرت موسی می خواسته تنها به رموز و اسرار برخی از حقائق توحیدی دست یابد و مرافت با او را مخلّ این جریان احساس می نمود؟ اینها مطالبی است که پاسخ آن را فقط از علامّ الغیوب باید طلبید.

**ثانیاً:** این جریان بین حضرت موسی و حضرت خضر واقع شده است، و حضرت موسی پیامبر اولوالعزم بوده و صاحب شریعت و کتاب است، و حضرت

خضر می‌بایست در تحت شریعت حضرت موسی قرار گرفته باشد، نه اینکه بالاتر از او و فوق مرتبه او واقع شده باشد. و آیا ممکن است تصور شود که حضرت موسی با این رتبه و مقام رسالت از حقیقت اعمال و کردار حضرت خضر بی‌اطلاع باشد و نسبت به او جاهل بشمار رود؟! و رتبه حضرت خضر از نقطه نظر سعۀ وجودی و علمی بر او ترجیح داشته باشد؟ قطعاً مسأله خلاف این است و با مقام و مرتبه اولوالعزم بودن او سازگار نیست.

**ثالثاً:** در آیه اشاره به عدم تحمّل مشاهده این وقایع توسط حضرت موسی شده است، نه اشاره به جهل و عدم علم به واقع. به عبارت دیگر: اگر عدم تحمّل حضرت موسی به مرتبه جهل و عدم اطلاع بر واقع و نفس الامر این قضایا برمی‌گشت، دیگر پس از توضیح حضرت خضر و انکشاف حقیقت و لبّ مطلب برای حضرت موسی، چرا خضر باید حساب خود را از او جدا کند و او را قابل و سزاوار برای همراهی و مصاحبت خود نداند و از او جدا گردد؟ وقتی مسأله برای حضرت موسی روشن شده باشد، دیگر مشاهده امثال این قضایا چه ضرری برای او دارد، و چه اشکالی در راه و مسیر او بوجود می‌آورد؟ و آیا اگر ما به جای حضرت موسی بودیم (ولیکن نقصان ما نه از جهت محدوده تکلیف و سعۀ وجودی اشراف بر عالم مشیت و نزول اراده حضرت حقّ می‌بود، بلکه از ناحیه جهل و عدم اطلاع بر حقائق و وقایع بود) باز نسبت به کارهای حضرت خضر ایراد وارد می‌کردیم و اعتراض می‌نمودیم؟ خیر! زیرا اعتراض و ایراد به مرتبه جهل برمی‌گردد؛ اما چنانچه در آیه (حضرت خضر) می‌فرماید:

﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾ «چگونه صبر خواهی نمود بر چیزی که بر آن خبر و پست و احاطه نداری؟» مقصود و منظور عدم احاطه و وجودی در مقام تشریح و تربیت است، نه در مقام علم و اطلاع بر وقایع غیب و پشت پرده.

و اگر جهل با توضیح حضرت خضر برطرف شود دیگر اعتراض چه معنی دارد! و مگر حضرت موسی به جناب خضر اعتماد و وثوق نداشت که حضرت خضر مجبور شد او را از خود براند و مرافقت خود را بیش از این برای حضرت موسی صلاح نداند! پس از اینجا روشن می‌شود که مسأله علم و خبرویت که در آیات به آن اشاره شده است مطلب دیگری است غیر از انکشاف واقع و اسرار پشت پرده این افعال و اعمال.

**رابعاً** اینکه: حضرت موسی پس از توضیح جناب خضر متقاعد شد که نمی‌تواند با او هم‌صحبت شود و اعمال او را مشاهده کند؛ و خود نیز اعتراف نمود که: چنانکه پس از واقعه دوم باز مخالفت و اعتراضی از او مشاهده نمود عذر او را بخواهد و براه خود رود. و اگر حضرت موسی صرفاً برای انکشاف باطن و سرّ این امور به دنبال جناب خضر رفته بود، می‌بایست به این مرافقت و مصاحبت استمرار بخشید و هر روز سرّی از اسرار بر او منکشف شود و با هر فعلی و عملی از جناب خضر پرده‌ای از عوالم غیب بر او منکشف شود و بر علم او اضافه گردد؛ نه اینکه خود را محروم کند و از نعمت این فیض باز دارد، ولو اینکه با اعتراض جناب خضر مواجه شود. زیرا انکشاف حقائق و رفع پرده‌های جهالت و ضلالت در هر حال و هر مرتبه‌ای مستحسن و راجح است، و باید به خضر بگوید: گرچه من ایراد می‌گیرم ولی شما ترتیب اثر ندهید و به کار خود پردازید و حقیقت مطلب را هم به من بگوئید، این چه ایرادی دارد؟ پس باید مطلب چیز دیگری باشد.

در اینجا است که حضرت حدّاد رضوان الله علیه پرده از راز این معضل برمی‌دارد و مطلب را بسیار روشن و آشکارا برای پویندگان راه توحید و معرفت حضرت پروردگار بیان می‌کند.

**سرّ مطلب** این است که: ذات حضرت حقّ در کیفیت نزول اراده و مشیّت خود حدّ و مرزی نمی‌شناسد، و هر مظهري آینه‌ای برای ظهور نور توحید است؛ و آینه گرچه مختلف و متعدّد باشد ولی یک تجلّی در آن تحقّق می‌یابد و یک متجلّی در آن اِعمال مشیّت می‌کند، و چون ما نظر بر آینه می‌اندازیم و آنرا مختلف می‌بینیم تصوّر می‌کنیم که یا متجلّی متعدّد است و یا در تجلّی اشتباه و خطائی رخ داده است، و باید یکی درست و بقیّه باطل باشد و یا بعضی صحیح و بعضی دیگر خلاف باشد.

اما مطلب از این قرار نیست؛ اگر بخواهیم مثالی در این مورد بیاوریم به وجود خود و کیفیت اِعمال نفس ناطقه در اِعمال و افعال مختلف جوارح و اعضاء بدن نظری بیفکنیم.

نفس ناطقه در قوّه بینائی اِعمال رؤیت می‌کند و در قوّه شنوائی اِعمال سمع و در قوّه ذائقه اِعمال ذوق، و همینطور در تمام قوی و اعضاء همان عمل و فعلی را که از آن جارحه و عضو برمی‌آید اِعمال می‌کند و ادراک می‌کند، و هیچکدام با یکدیگر تصادم و تعارض ندارد و در کار دیگری اخلال و خدشه وارد نمی‌سازد. و کذلک در اِعمال قوای باطنیه در غریزه عاقله و مفکره بصورت یک انسان حکیم و متعقّل جلوه می‌کند و در غریزه شهوت بصورت یک فرد شهوی و در غریزه غضب به شکل یک فرد غضبناک و خطرناک و قسیّ القلب و در غریزه رأفت و عطوفت در قالب یک انسان رؤوف و عطوف، و همینطور... درحالیکه در تمام این احوال مختلفه و مراتب متفاوته انسان یکی است و نفس ناطقه او واحد است و به دو یا سه و چهار تقسیم نمی‌شود، ولی ظهورات او متفاوت است.

ارادهٔ پروردگار نیز در ظروف مختلف و مظاهر متفاوت فرق می‌کند. در حضرت موسی بصورت پیامبر اولوالعزم و صاحب تشریح و کتاب و قانون و

عمل به ظاهر و حکم بر طبق شواهد و بیّنات و حکومت ظاهریّه و تطبیق أعمال و کردار بر قوانین عرفیّه و سیره عقلانیّه و احکام مدونه شرعیّه از جانب پروردگار تجلی می‌نماید؛ به مقتضای این مشیّت قتل نفس محترمه حرام و موجب قصاص و یا دیه و حبس و تأدیب و غیره می‌شود، و همینطور تعدی و تجاوز به حقوق غیر موجب ضمان و إحقاق حقّ و غرامت و تأدیب خواهد شد، و هکذا در تمام احکام شرعیّه رعایت موازین ظاهریّه در محدوده تعریف و تحدید شرعی باید دقیقاً و مو به مو اعمال گردد.

اما در قضیه حضرت خضر مسأله به نحو دیگر است. مشیّت و خواست الهی در نفس حضرت خضر به جنبه باطن و سرّ قضا یا و حقائق پشت پرده توجّه دارد، و رعایت مصالح ظاهریّه و جوانب خارجیّه اصلاً مدّ نظر قرار نگرفته است. در هر جا که اراده حقّ بر انجام عملی تعلق بگیرد، گرچه برخلاف توقع ظاهری و انتظار عادی و عرفی باشد جناب خضر انجام می‌دهد. کشتن طفل چند ساله در هر مکتب و منطقی و دینی حرام و غیر قابل قبول است، اما وقتی مشیّت الهی بر انجام آن تعلق می‌یابد خضر جنبه اجرائی آن را برعهده می‌گیرد، درحالیکه هیچگاه حضرت موسی تن به اینکار نمی‌دهد و آنرا بدور از شؤون رسالت و تکالیف خود می‌شمرد، و به شدّت با آن به مقابله برمی‌خیزد و چه بسا مرتکب آنرا مجازات و اعدام نماید. اما جناب خضر اینکار را انجام می‌دهد، و نه تنها هیچ باکی از این مسأله ندارد، بلکه به فعل و عمل خود مباهات و فخر می‌کند و خود را در این مرتبه عبد مطیع و بنده منقاد حضرت حقّ بحساب می‌آورد؛ و امکان ندارد از این تکلیف تخطی نماید و تخطی و سستی خود را در انجام این تکلیف ذنب لا یُغفر می‌شمرد و مستوجب عقاب و نکال پروردگار می‌داند. و این درحالی است که هم حضرت موسی به مصالح و بواطن مسأله کاملاً آگاه است، و هم حضرت خضر از قوانین تشریح و احکام منزله بر حضرت موسی کاملاً وقوف



دارد، و می‌داند که حضرت موسی نمی‌تواند ذره‌ای از اجرای دقیق احکام و مقررات شریعت تخلف نماید؛ و این همان سرّی است که به حضرت موسی متذکر می‌شود: تو نمی‌توانی با من هم قدم و هم مسیر شوی، زیرا تو مأمور بر شریعت هستی و من مأمور بر حقیقت و باطنم! تو باید طبق احکام و قوانین ظاهریه طابق النعل بالنعل عمل نمائی و من باید بر طبق مصالح واقعیّه و باطنیه رفتار نمایم، ولو بر خلاف شریعت و قانون تو باشد.

و از آنجا که حضرت موسی صور نوعیه تکلیفیّه را در نفس خود به همین نهج و کیفیت موجود می‌دید، احساس می‌نمود که راهی دیگر برای تحقیق مشیّت و اراده حضرت حق وجود ندارد، و خدای متعال صرفاً یک نوع اراده و یک نحو مشیّت در عالم تربیت و تشریح اعمال نموده و آن همان نحوه ادراک و شعور حضرت موسی نسبت به امور خارجیّه است که نفس آن بر همان وتیره و شاکله جبلی شده است و فعلیّت و قوام پیدا کرده است، و راه دیگری وجود ندارد.

خدای متعال برای تربیت و رشد و تکامل آن حضرت و احراز سایر جهات و حیثیات وجودی نفس آن حضرت، او را بسوی فردی که نزول مشیّت و اراده حضرت حق در نفس او به شکل و صورت دیگری بود هدایت نمود تا آن ظهور را نیز مشاهده کند و از انکشاف این مسأله توشه بگیرد و خود را به فعلیّت برتر برساند، و حیثیتی بر سایر حیثیات خود بیفزاید و کمالی بر سایر کمالات خود اضافه نماید. نه اینکه مرتبه او از مرتبه حضرت خضر پائین‌تر بوده است و او در سعه وجودی بیشتری قرار گرفته بود؛ حضرت خضر فقط در اینجا به این نکته توجه داد که جدا از سیر شریعت و رسالت و عمل بر طبق احکام و قوانین در میان مجتمع و مردم، مطالب دیگری نیز وجود دارد که مردم از آن بی‌خبرند؛ و آن ظهور حق به صورت باطن و سرّ مطلب است. و لذا وقتی که حضرت موسی بر این نکته وقوف یافت و حقیقت مطلب را فهمید، دید که

با وجود تکلیف به رسالت و عمل بر طبق مذاق شرع نمی‌تواند با جناب خضر ادامه مسیر دهد؛ او باید طبق تکلیف ظاهر و عمل به مقتضای قوانین شرعی رفتار کند، و خضر باید طبق حکم و دستور باطن عمل کند و این دو با هم جور در نمی‌آید.

بنابراین با اینکه هم حضرت موسی و هم حضرت خضر هر دو ولی الهی و عارف بالله و محرم راز و سرّ توحید بودند، ولی حضرت حقّ دو ظهور متفاوت و دو تجلی مختلف در آنها داشته است که هر کدام منافی با دیگری و در تضادّ با یکدیگر بوده‌اند. و این است سرّ توحید و حقیقت تشوّن پروردگار به شوون مختلف و تعین او به اعیان مختلف خارجیّه و موجودات متفاوتّه، با حفظ بساطت ذات و صرافت وجود حقّ، و تشخّص حقیقی او که همان تشخّص حقیقت وجود است به وحدت شخصیه خارجیّه که منافات با کثرت اعتباریه در مقام جمع ندارد.

حضرت موسی گرچه به مقام رسالت و اولوا العزمی رسیده بود و صاحب شریعت و کتاب بود، ولی هنوز در بعضی از مراتب فعلیت و توحید به کمال نرسیده بود و احتیاج به تربیت بیشتر و تحوّل افزونتری داشت.

از اینجا مسأله روشن می‌شود که علّت اختلاف در کلمات و دستورات و افعال عارف کامل و ولیّ خدا چیست؟ علّت اختلاف در بروزات و ظهورات، اختلاف در اراده و تجلیات حقّ است؛ و عارف در مقام ابراز و اظهار هیچ استقلال از خود ندارد تا بتواند دخل و تصرفی در آن بنماید و آنرا کم و یا زیاد کند و بر اساس مصلحت بمنصّه ظهور درآورد.

البته ثبوت این مطلب پس از احراز مقام معرفت و توحید ذاتی و فناء در ذات حضرت حقّ است، نه اینکه هر بی سر و پائی سر از گریبان برآورد و ادّعای چنین حالتی بنماید.

این حقیر به یکی از مدعیان این مسند که مقام خلافت و ولایت اولیای الهی را مجازاً و اعتباراً به ناحق بر خود پسندیده و چسبانده بود گفتم: این همه خطا و اشتباه که در فتاوی و احکام و دستورات شما مشاهده می شود از چه چیزی نشأت می گیرد؟ و چه مبرری برای این باطیل و جهالت ها دست و پا می کنید؟

ایشان در جواب اظهار داشت: من به ظاهر عمل می کنم و طبق تکلیف ظاهر حکم می رانم! من گفتم: پس فرق بین شما و قصاب سر کوجه در چه چیزی است؟ و اگر آن قصاب بیاید و ادعای وصایت و خلافت اولیای الهی را بنماید چه جوابی به او خواهید داد؟ او هم می گوید: من طبق ظاهر و مدرکات عادی خود دستور صادر می کنم، خواه مصاب باشد یا نباشد. نعوذُ بالله من الضلالة و الجهالة.

از انس بن مالک روایت است:

دَخَلَ يَهُودِيٌّ فِي خِلَافَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ قَالَ: أُرِيدُ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. فَجَاءُوا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: أَنْتَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! أَمَا تَنْظُرُنِي فِي مَقَامِهِ وَ مِحْرَابِهِ؟! فَقَالَ لَهُ: إِنْ كُنْتَ كَمَا تَقُولُ يَا أبا بَكْرٍ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ أَشْيَاءَ. قَالَ: اسْأَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ وَ مَا تُرِيدُ. فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: أَخْبِرْنِي عَمَّا لَيْسَ لِلَّهِ، وَ عَمَّا لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ، وَ عَمَّا لَا يَعْلَمُهُ اللَّهُ؟ فَقَالَ عِنْدَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ: هَذِهِ مَسَائِلُ الزَّنَادِقَةِ يَا يَهُودِيٌّ! فَعِنْدَ ذَلِكَ هَمَّ الْمُسْلِمُونَ بِقَتْلِهِ؛ وَ كَانَ فِيْمَنْ حَضَرَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَرَزَعَقَ بِالنَّاسِ وَ قَالَ: يَا أبا بَكْرٍ أَمْهَلْ فِي قَتْلِهِ!

قال له: أما سمعت ما قد تكلم به؟ فقال ابن عباس: فإن كان جوابه عندكم و إلا فأخرجوه حيث شاء من الأرض. قال: فأخرجوه! و هو يقول: لعن الله قوما جلسوا

فِي غَيْرِ مَرَاتِبِهِمْ، يُرِيدُونَ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتِي قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ... الحديث.<sup>۱</sup>

«روزی مردی یهودی در ایام خلافت ابوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفه پیامبر سراغ گرفت؛ او را نزد ابوبکر آوردند. یهودی رو کرد به ابوبکر و گفت: آیا تو خلیفه رسول الله می‌باشی؟ ابوبکر پاسخ داد: آری! آیا به جایگاه و محراب پیامبر نگاه نمی‌کنی و مرا در این جایگاه مشاهده نمی‌کنی؟! یهودی گفت: اگر آن چنان است که تو می‌گوئی من سؤالاتی از تو می‌کنم و تو باید پاسخ آنها را درست بدهی.

ابوبکر گفت: هر چه می‌خواهی بپرس.

یهودی سؤال نمود: به من خبر بده از آن چیزی که در ملک خدا نیست، و از چیزی که نزد خدا نیست، و از چیزی که خدا عالم به او نیست؟ در این هنگام ابوبکر گفت: این سؤالات مربوط به عقائد زنادقه و کفار است، ای یهودی!

در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند؛ ابن عباس که در میان جمعیت حاضر بود مانع گردید و خطاب به ابوبکر گفت: از کشتن او دست بردار!

ابوبکر به او گفت: نشنیدی که چه گفت؟ ابن عباس پاسخ داد: اگر جوابش را می‌دانید بگوئید و اگر نمی‌دانید او را رها کنید هر جا می‌خواهد برود.

ابوبکر گفت: او را از مسجد اخراج کنید!

یهودی درحالیکه از مسجد بیرون می‌رفت می‌گفت: خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می‌خواهند از روی جهالت فردی را بقتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است...»

۱- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۶، حدیث ۱۴

ملاحظه می‌کنید که پاسخ سؤال با چماق و تکفیر و اعدام باید داده شود! با طرد و تهمت و دشنام و اعراض و فشار داده می‌شود. این مکتب مکتب ابابکر و عمر است؛ اما در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام با روی گشاده و سعه صدر و فراغ بال پاسخ سؤالات و ابهامات داده می‌شود، تا جائیکه به یک فرد یهودی خطاب: **یا آخا الیهود!** «ای برادر یهودی» می‌کند و به تمام سؤالات با روی باز بدون هیچ تشویش و نگرانی و تندی و ترشروئی جواب می‌گوید. و نه تنها جواب می‌دهد بلکه تمام افراد را به ایراد سؤال و بیان اشکال و ابهام وامی‌دارد و تقاضای طرح سؤال می‌نماید، و خود را برای رفع هرگونه اجمال و اشکالی در هر حال و هر زمان و هر موقعیت آماده می‌سازد، چرا؟ برای چه در این مکتب همیشه سؤال به بهترین نحو و زیباترین شکل پاسخ داده می‌شود؟ زیرا این مکتب مکتب حق است، و حق که زمین نمی‌خورد و از منطق عقب نمی‌ماند، و هیچ منطقی بر او تفوق و برتری نمی‌یابد. در مکتب علی چماق و تهمت راه ندارد، و از پاسخ طفره نمی‌روند. و با حربۀ عدم مصلحت و عدم مجال و اقتضای حال و اینکه فعلاً صلاح نیست یا باشد برای بعد و یا ممکن است دیگران از قضایا مطلع گردند از جواب سؤال طفره نمی‌روند و میدان را به حریف وانمی‌گذارند.

کسی که پاسخ سؤال را در آستین دارد هیچگاه برای ابراز و اظهار آن عاجز نمی‌ماند؛ لذا در مکتب علی عجز معنی ندارد و همیشه اقتدار و سربلندی حاکم است. در مکتب ابابکر و عمر از آنجا که پاسخی وجود ندارد همیشه عجز و شرمساری و سرافکنندگی حاکم است، همیشه چوب و تکفیر و اعدام حاکم است، همیشه سالوس و تزویر و خدعه و مکر حاکم است؛ و این چنین بوده است و خواهد بود.

امام صادق علیه السلام با ملحدین حتی در مسجد الحرام به مباحثه و

مناظره می‌پردازد،<sup>۱</sup> ولی منصور دوانیقی بجهت عجز از منطق و حجّت کردار خویش آن حضرت را به شهادت می‌رساند.

امام رضا علیه السّلام در مجلسی مملوّ از علماء و بزرگان جمیع ادیان در حضور مأمون خلیفه جائر مسلمین با همه آنان به مناظره و احتجاج برمی‌خیزد، و تمامی آنان را منکوب و مغلوب و شرمسار و معترف به حقّانیت مکتب اهل بیت علیهم السّلام می‌نماید، و همه به حقّانیت امام علیه السّلام زبان به اعتراف و مدح می‌گشایند و به دین اسلام مشرّف می‌شوند. اما مأمون خلیفه نابکار و منغمر در شهوات و ریاسات و حبّ دنیا و نفس‌پرستی و مست از شراب خلافت و حکومت، بخاطر عجز از مقابله و استقامت در مقابل امام علیه السّلام زهر جانکاه در کام آن حضرت وارد می‌کند و او را به شهادت می‌رساند.<sup>۲</sup>

۱- *الاحتجاج*، ج ۲، ص ۳۳۴؛ و در *رساله طهارت انسان*، ص ۷۴ روایاتی که دلالت بر مناظره ائمّه علیهم السّلام با زنادقه و کفار در مساجد (بخصوص مسجد الحرام) می‌نماید ذکر گردیده است.

۲- *عیون أخبار الرضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۱۵۴؛ و نیز در همان مصدر، ص ۲۰۴ در مجلسی که مأمون سؤالاتی از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نمود، و حضرت به تمام آنها جوابهای شافی و کافی ارائه کردند که موجب اعجاب مأمون شد، به حضرت عرض کرد:

لقد شفیت صدري يا بن رسول الله، و أوضحت لي ما كان ملتبساً عليّ، فجزاك الله عن أنبيائه و عن الإسلام خيراً! قال عليّ بن محمد بن الجهم: فقام المأمون إلى صلوة و أخذ بيد محمد بن جعفر بن محمد عليهما السّلام و كان حاضر المجلس و تبعتهما؛ فقال له المأمون: كيف رأيت ابن أخيك؟ فقال له: عالم و لم نره يختلف إلى أحد من أهل العلم. فقال المأمون: إن ابن أخيك من أهل بيت النبي الذين قال فيهم النبي صلى الله عليه و آله و سلم: ألا إن أبراراً عترتي و أطائب أرومتي أحلم الناس صغاراً و أعلم الناس كباراً! فلا تعلّموهم فإنهم أعلم منكم؛ لا يُخرجونكم من باب هدّي و لا يُدخلونكم في باب ضلالة.

و انصرف الرضا عليه السّلام إلى منزله؛ فلما كان من الغد غدوت عليه و أعلمته ما كان من قول المأمون و جواب عمّه محمد بن جعفر له، فضحك عليه السّلام ثم قال: يا بن الجهم! لا يعرّنك

و اینست فرق بین حق و باطل؛ بین اعتبار و حقیقت؛ بین صدق و مکر و فریب در همه اعصار و همه قرون.

یک بار شخصی نشنید که بزرگانی همچو مرحوم قاضی یا حضرت حداد و یا مرحوم والد رضوان الله علیهم اجمعین بگویند: ما در تشخیص خود نسبت به فلان شخص یا صورت مسأله‌ای اشتباه کردیم و راه به خطا رفتیم، و ای کاش این کار را نمی‌کردیم! چنانچه هیچگاه شخصی از یکی از حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنین مطلبی را ادعا نموده است.

دلیل این مطلب آن است که: نفس عارف حقیقت مسأله را از نفس امام علیه السلام می‌گیرد بدون هیچ واسطه و امری جدای از اتصال سر و ضمیر خود؛ و در این استفاضه و توجه به مرتبه عصمت رسیده است، یعنی هیچ اشتباهی در تلقی و حفظ و ابلاغ او وجود ندارد. و از آنجا که نفس معصوم علیه السلام میری و منزّه از هر گونه خطاء و اشتباهی در هر یک از مراتب ثلاثه مذکوره می‌باشد، پس کلیه مطالب و دستورات و کارهای عارف کامل مصون از خطا و اشتباه خواهد بود.

البته این مسأله در اموری است که ارتباط با مصالح افراد و امور اجتماعی و تربیتی اشخاص داشته باشد، و همینطور در مسائل اعتقادی و مراتب شهود و کشف از خطا معصوم و مصون باشد؛ و اما در امور عادی و روزمره که هیچ

﴿ ما سمعته منه، فإنه سیغتالی؛ والله تعالی یتنقم منه؛ و نیز در همان مصدر، ج ۲، ص ۱۸۴، باب ۴۵، حدیث ۱:﴾

حدیثنا تمیم بن عبدالله بن تمیم القرشی رضی الله عنه، قال: حدیثنا أبی، قال: حدیثنی أحمد بن علی الأنصاری، عن إسحق بن حمّاد قال: کان المأمون یعقد مجالس النظر و یجمع المخالفین لأهل البیت علیهم السلام و یکلمهم فی إمامة أميرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام و تفضیله علی جمیع الصحابة تقرّباً إلی أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام؛ و کان الرضا علیه السلام؛ و کان الرضا علیه السلام یقول لأصحابه الذین یثق بهم: و لا تغتروا منه بقوله! فما یقتلنی والله غیره و لکنه لا بدّ لی من الصبر حتی یبلغ الکتاب أجله.

ربطی به قضایا و مسائل مذکوره فوق ندارد ممکن است اشتباهی از آنان سر زند که شرح این مسأله تا حدودی در آینده نزدیک خواهد آمد.

باری سخن در این بود که نفس عارف مرآت تجلی مشیت حق است. و از آنجا که مشیت حق برای عقول ناقصه بشری قابل فهم و ادراک نیست، حقائق اطوار و کردار عارف کامل نیز برای افراد عادی قابل هضم و تحلیل نمی‌باشد، و فقط کمترین از اصحاب سرّ و ارباب معرفت را یارای وصول به این نقطه اعلی و ذروه علیا می‌باشد؛ و یا اینکه بواسطه افاضه فیض قدسی، کنه و راز این مسأله برای بعضی از ارباب سیر و سلوک تا حدودی روشن می‌گردد. بنابراین حجیت کلام عارف و وجوب اتباع از او از دایره اعتبار و الزام شرعی خارج، و در حیطة احکام و مستقلات عقلیه قرار می‌گیرد.

به عبارت دیگر: وجوب متابعت از دستورات و منویات عارف کامل وجوب عقلی و فطری و جبلی است و نیاز به اقامه دلیل از ناحیه شرع و نقل ندارد. و به همان ملاک که وجوب اطاعت از امام معصوم علیه السلام وجوب عقلی و فطری است (خواه از سوی پروردگار نصی بر این الزام و ضرورت بیاید - که بنحو متواتر این مسأله به اثبات رسیده است - و خواه از ناحیه حضرتش بر این مطلب تصریحی نیامده باشد، به حکم عقل و الزام فطرت تمام مسلمین پس از رسول خدا واجب است از علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام متابعت کامل و انقیاد صددرصد داشته باشند، زیرا کلام علی عین کلام حق است و یک ذره با کلام او و امر او و نهی او اختلافی ندارد. و اگر چنانچه خود پروردگار بصورت انسان یا به هر صورت دیگری برای بشر در روی زمین مجسم می‌شد و اوامر و نواهی القاء می‌فرمود واجب بود بدون هیچ تأمل و مسامحه‌ای فوراً اطاعت می‌شد، کلام و دستور علی همانند وجود مجسم حضرت حق باید منقاد و مطاع واقع شود؛ و همینطور سایر اولاد و ذریه او تا حضرت بقیة الله حجة بن



الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) به همان ملاک کلام عارف کامل (نه هر مدعی و کلاهبردار) که در تحت اشراف تامّ و سرّ و قلب امام حیّ معصوم علیه السّلام قرار گرفته است و از وجود خود رسته و به وجود امام حیّ قیوم علیه السّلام پیوسته است و فناء ذاتی (نه حتّی صفاتی و اسمائی و افعالی) در ذات مقدّس حضرتش حاصل نموده است، عیناً مانند کلام امام معصوم علیه السّلام از حجّیت ذاتیه و الزام عقلی و فطری برخوردار خواهد شد. و این حجّیت احتیاجی به دلیل نقلی و الزام تنزیلی و تعبّدی ندارد. و اگر ما می بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در مواقف مختلفه و حوادث بسیار بالاختصاص در روز هجدهم ذوالحجّه الحرام سنه دهم هجری، و آخرین سال عمر خود در سرزمین غدیر نصب خلافت و وصایت و ولایت بلافضل امیرالمؤمنین علیه السّلام را نمود، این مطلب به جهت عقول ناقصه و افهام ضعیف و مدرکات فعلیّت نیافته ما است (که تا مسأله‌ای از شخصی بزرگ و با عنوان و اعتبار نشنویم خود به حقیقت و مغزای مطلبی نمی‌رسیم، و نمی‌خواهیم خود با معیارها و ملاک‌هایی که خدای متعال برای ادراک صحیح موضوع و یا حکمی در برابر دیدگان ما قرار داده است به کنه مطلبی و حقیقتی برسیم، و دائماً مایل هستیم که بار خود را به دوش دیگری بیندازیم و خود را از قید و بند فحص و تحقیق و تدقیق رها سازیم و مسؤولیّت افعال خود را بر دوش دیگران قرار دهیم) و الاّ وصایت و خلافت علیّ نیاز به تصریح ندارد و روز غدیر خمّ نمی‌خواهد و نصّ رسول الله را نمی‌طلبد. نصّ پیامبر باید در مسائل اعتباریه و جعلیه قرار گیرد نه در مسائل فطریه و ضروریه و عقلیه؛ و خلافت علیّ یک مسأله اعتباری نیست که با جعل جاعل رسمیت یابد و با الغاء آن از درجه اعتبار ساقط شود. خلافت علیّ یک امر واقعی و فطری و جبلی است، و جعل جاعل که به امور عقلیه و فطریه تعلّق نمی‌گیرد. و اصلاً این امور قابل برای وضع و یا رفع نمی‌باشد تا مشمول

تتميم جعل و تنزيل اعتبار گردد؛ و این مسأله از ابده بديهيات و قضايای قياساتها معها است. يعنى هر فردی که مغز او معيب و فاسد نگشته است تنها با نيم ساعت تأمل در اطراف أميرالمؤمنين عليه السلام و ساير اصحاب رسول خدا فوراً به ضرورت و الزام این نکته حکم می‌نماید؛ حتی این نيم ساعت هم زائد است، زیرا وجود علی حقايت و ارجحيت خود را بر ديگران در همان نظره اولی به اثبات می‌رساند و نیازی به تأمل بیشتر نمی‌باشد. اما با این وصف رسول خدا نیز برای إحکام و اتقان این امر خطير و حیاتی در موارد مختلف بالأخص در واقعه غدیر خم و حتی یک روز قبل از رحلتش بر ولایت و وصایت و خلافت بلافصل أميرالمؤمنين عليه السلام تصريح فرمود.<sup>۱</sup> اما آنان که عقل خدادادی را با

۱-الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۹: و ذلك أنه عليه و آله السلام تحقّق من دُنوّ أجله ما كان (قدّم الذكر) به لأُمَّته، فجعل عليه السلام يقوم مقامًا بعد مقام في المسلمين يحذّرهم من الفتنة بعده و الخلاف عليه، و يؤكّد وصاتهم بالتمسك بسنته و الاجتماع عليها و الوفاق، و يحثّهم على الاقتداء بعترته و الطاعة لهم و النصرة و الحراسة و الاعتصام بهم في الدين، و يزرهم عن الخلاف و الارتداد فكان فيما ذكره من ذلك عليه و آله السلام ما جاءت به الرواة على اتفاق و اجتماع من قوله عليه السلام: «أيها الناس! إني فرطكم و أنتم واردون عليّ الحوض؛ ألا و إني سألتكم عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإن اللطيف الخبير نبأني أنهما لن يفترقا حتى يلقياي، و سألت ربي ذلك فأعطانيه. ألا و إني قد تركتهما فيكم: كتاب الله و عترتي أهل بيتي، فلا تسبقوهم فتفرقوا، و لا تقصروا عنهم فتهلكوا، و لا تعلموهم فإنهم أعلم منكم. أيها الناس! لا ألقينكم بعدى ترجعون كفاراً يضرب بعضم رقاب بعض فتلقوني في كتيبة كمجراً السيل الجرار! ألا و إن علي بن أبي طالب أخي و وصيي يقاتل بعدى على تأويل القرآن كما قاتلتُ على تنزيله».

و نیز در ص ۱۸۴ بعد از نقل جریان امر نمودن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به آوردن کتف و دوات و تخلف آنها از دستور حضرت آورده است:

فلما أفاق صلی الله علیه و آله قال بعضهم: ألا نأتیک بکتف یا رسول الله و دواة؟

فقال: «أبعد الذي قلتُم!! لا، و لكنني أوصيكم بأهل بيتي خيراً.» ثمّ أعرض بوجهه عن القوم

فنهضوا، و بقي عنده العباس و الفضل و عليّ بن أبي طالب و أهل بيته خاصّة. ⇐

درک حمار تعویض نموده بودند آمدند و علی را از منصب الهی خود خلع و به یک فرد منحصراً نفهم و دور از ارزشهای انسانی دست بیعت دراز نمودند و خود را تحت زعامت و رهبری او قرار دادند. و لذا این افراد نه تنها از دستور صریح رسول خدا سرپیچی نموده و خود را مستحقّ عقاب اخروی و نکال در دنیا و آخرت قرار دادند، بلکه بر خلاف حکم عقل و بنای فطرت خود قدم برداشتند و با اصول مودعه در نفس خود به ستیز برخاستند، و با وجدان و فطرت و ارزشهای خود به جنگ پرداختند و خسران دنیا و آخرت را بر خود پسندیدند و تمام نعمات الهی و استعدادهای بالقوه خود را تباه و هلاک نمودند.

بر این اساس وجوب متابعت کامل از عارف واصل به مقتضای همین اصل و اساس فطری عقلی، بدیهی و منطقی است؛ و هیچ احتیاجی به نصب و استخلاف از قبل فرد دیگری ندارد. و اگر در بعضی موارد چنین شده است فقط جنبه اشاره و حکایتی دارد نه جنبه جعل و وضع، چنانچه مرحوم والد قدس سرّه

﴿ فقال له العباس: يا رسول الله! إن يكن هذا الأمر فينا مستقراً بعدك فبشرنا، وإن كنت تعلم أنا نغلب عليه فأوص بنا. فقال: «أنتم المستضعفون من بعدى.» و أصمت، فنهض القوم و هم يبكون قد أيسوا من النبي صلى الله عليه و آله .

فلما خرجوا من عنده قال عليه السلام: «أرددوا عليّ أخي عليّ بن أبي طالب و عمّي!» فأنفدوا من دعاهما فحضرا، فلما استقرّ بهما المجلس قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «يا عباس يا عمّ رسول الله! تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى عني ديني؟» فقال العباس: يا رسول الله! عمك شيخ كبير ذو عيال كثير، و أنت تبارى الريح سخاءً و كرماً و عليك وعد لا ينهض به عمك.

فأقبل عليّ أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: «يا أخي، تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى عني ديني و تقوم بأمر أهلي من بعدى؟» قال: نعم يا رسول الله! فقال له: «أذن منّي!» فدنا منه، فضمّه إليه ثم نزع خاتمه من يده فقال له: «خذ هذا فضعه في يدك!» و دعا بسيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك إليه؛ و التمس عصابة كان يشدها على بطنه إذا لبس سلاحه و خرج إلى الحرب، فجاء بها إليه فدفعها إلى أمير المؤمنين عليه السلام و قال له: «امض على اسم الله إلى منزلك!»

و نیز بنگرید به *علل الشرايع*، ص ۱۶۶؛ و *بحار الأنوار*، ج ۲۲، ص ۴۵۶.

بیان این نکته را در کتاب نفیس «روح مجرد» نموده‌اند و ما إن شاء الله در طیّ مطالب آتیه به این موضوع خواهیم پرداخت.

روزی مرحوم والد رضوان الله علیه در بیان کیفیت اطلاع نفس عارف از ضمائر و نیات و اسرار تلامذه خود می‌فرمودند: مسأله ارتباط شاگرد با نفس ولیّ کامل و عارف بالله حکم سه ضلع و سه زاویه مثلث را دارد. در یک زاویه شاگرد و در زاویه دیگر استاد و در رأس خدای متعال و حقیقت ولایت قرار دارد. به مجرد اینکه نیتی یا فعلی و یا خطوری از سالک سرزند صورت حقیقیّه آن در نفس ولایت و نفس عارف نقش می‌بندد، و این مسأله یک حالت اتوماتیک را دارد؛ یعنی عارف چه بخواهد و چه نخواهد این دور اتّفاق خواهد افتاد. و از اینجاست که مرحوم والد قدّس سرّه به بعضی از شاگردان خود می‌فرمودند: در هر جای از دنیا که باشی احوال شما مثل آینه در برابر دیدگان ما قرار دارد! و به خود حقیر بارها می‌فرمودند: هر فعل و عملی که انجام دهی امکان ندارد ما از آن بی‌اطلاع بوده باشیم؛ و در عمل نیز برای همه این مسأله را به اثبات یقینی و علمی رسانده بودند، و کسی از شاگردان ایشان کمترین شکی در این مسأله نداشته است. و به همین دلیل ایشان را به عنوان استاد کامل و مربّی نفوس برگزیده بودند، و الاّ آیه و حدیثی در شأن و مرتبه ایشان نازل نشده بود و اعتبار ایشان در این مسأله بر اساس ترّهات و خرافات و اباطیل نبوده است.

مثل عارف کامل مثل نور است که الظاهرُ بنفسه المظهر لغیره است؛ هم خود روشن و مبین و واضح است و هم برای دیگران موجب روشنائی طریق و نورانیت مسیر و امور آنها خواهد بود. اثبات صحّت و اتقان عارف نیازی به اقامه دلیل و برهان ندارد؛ چند دقیقه با او بنشین به حقیقت نفس او در حدود مشاعر و استعداد خودت پی خواهی برد. اما برای غیر او باید هزار من سریش بار

اشتران و اشتران نمود تا پایه‌های اوهن من بیت العنکبوت او را با آن استوار نمود، و ظاهری عوام فریب جهت رونق دکان خدعه و تزویر دست و پا نمود. سحر با معجزه پهلو نزند و دل خوش دار سامری کیست که دست از ید بیضا برد<sup>۱</sup>

.....

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش  
کو بتأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد  
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست  
وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد  
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم  
گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد<sup>۲</sup>

بنابراین از آنجا که نفس حقائق اشیاء به صورت ملکوتیه آن، یعنی بالاتر و فراتر از صورت برزخیه و مثالیّه در نفس ولیّ کامل حضور عینی و حقیقی پیدا می‌کند، دیگر کسی نمی‌تواند او را بفریبد و با قلب کردن یک واقعیت او را گول بزند و با چهره سالوس و فریب و متظاهر به ایمان و تقوی او را منحرف سازد، و با بیاناتی لطیف و ظریف و زیبا و دلربا دل او را برباید، و با حرکات و اطوار شیطنت‌آمیز، خود را به او نزدیک و از مقربان و نزدیکان و محارم اسرار او گردد. یک وقت من می‌خواستم مطلبی را از مرحوم والد قدّس سرّه مخفی کنم و در صحبت سخنی از او بمیان نیاورم، ایشان خیلی سریع و بدون ملاحظه

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۲۲۲، ص ۹۹:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا برد

(نسخه بدل)

۲- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۱۱۱، ص ۵۱

فرمودند: چه چیزی را می‌خواهی از من پنهان کنی؟ خیال می‌کنی این مطالب از ما مخفی می‌ماند؟!

این مطلب را محیی الدین عربی بطرزی بدیع در «فتوحات» بیان نموده است، و کیفیت علم عارف بالله را که از او به انسان کامل تعبیر می‌نماید عبارت از حضور عینی و ظهور حقیقی اشیاء در نفس او می‌داند، و احاطه او را به حقائق خارجی به معنی وجدان نفس عارف عین حقائق اشیاء می‌شمرد:

العالمُ عندَ الجماعةِ هو إنسانٌ كبيرٌ في المعنى والجِرمِ؛ يقولُ اللهُ تعالى: ﴿لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>.  
فَلذَلِكَ فَلْنَا فِي الْمَعْنَى؛ وَ مَا نَفَى الْعِلْمَ عَنِ الْكُلِّ، وَ إِنَّمَا نَفَاهُ عَنِ الْأَكْثَرِ. وَ  
الإنسانُ الكاملُ مِنَ الْعَالَمِ، وَ هُوَ لَهُ كَالرُّوحِ لِجِسْمِ الْحَيوانِ، وَ هُوَ الْإِنسانُ الصَّغِيرُ. وَ  
سُمِّيَ صَغِيرًا لِأَنَّهُ أَنْفَعَلَ عَنِ الْكَبِيرِ وَ هُوَ مُخْتَصَرٌ.<sup>۲</sup>

فالمَطْوَلُ الْعَالَمُ كُلُّهُ وَ الْمُخْتَصَرُ الْإِنسانُ الْكاملُ. فالإنسانُ آخِرُ مَوْجودِ فِي  
الْعَالَمِ، لِأَنَّ الْمُخْتَصَرَ لَا يُخْتَصَرُ إِلَّا مِنْ مَطْوَلٍ وَ إِلَّا فَلَيْسَ بِمُخْتَصَرٍ. فَالْعَالَمُ مُخْتَصَرُ  
الْحَقِّ، وَ الْإِنسانُ مُخْتَصَرُ الْعَالَمِ وَ الْحَقِّ، فَهُوَ تَقاوَةُ الْمُخْتَصَرِ، أَعْنَى الْإِنسانِ  
الْکاملِ...<sup>۳</sup>

۱- سوره الغافر (۴۰) آیه ۵۷

۲- الفتوحات المکیة، ج ۴، ص ۴۰۹ با کمی اختلاف

۳- الانسان الكامل و القطب الغوث الفرد، من کلام الشيخ الأكبر محیی الدین ابن العربی، ص ۱۰

۴- الفتوحات المکیة، ج ۲، ص ۳۶۲.

إذا تَخَلَّتْ الْمعرفةُ بِاللَّهِ أَجْزَاءَ الْعارِفِ مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ مُرَكَّبٌ فَلَا يَبْقَى فِيهِ جَوْهَرُ فَرْدٍ إِلَّا وَ قَدْ حَلَّتْ فِيهِ مَعْرِفَةُ رَبِّهِ، فَهُوَ عارِفٌ بِهِ بِكُلِّ جِزْءٍ فِيهِ؛ وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا انْتظَمَتْ أَجْزَاؤُهُ وَ لَا ظَهَرَ تَرْكيبُهُ وَ لَا نَظَرَتْ رُوحانِيَتُهُ طَبِيعَتَهُ. فِيهِ تَعَالَى انْتظَمَتْ الْأُمورُ مَعْنَى وَ حَسًّا وَ خِيالًا وَ كَذَلِكَ أَشْكالُ خِيالِ الْإِنسانِ لَا تَنْتَهَى، وَ مَا يَنْتَظِمُ مِنْهَا شَكْلٌ إِلَّا بِاللَّهِ؛ وَ يَكُونُ حَكْمُهَا فِي تِلْكَ الْحَضْرَةِ فِي الْمَعْرِفَةِ ⇨

«عالم هستی نزد اهل عرفان عبارتست از انسان کبیر در جهت باطنی و معنوی و هم در جهت ماده و جرم؛ چنانچه خدای متعال می‌فرماید: (به تحقیق خلقت آسمانها و زمین بزرگتر است از خلقت بشر ولیکن اکثر مردم این معنی را نمی‌فهمند). و بدین جهت ما گفتیم به جهت معنی (زیرا منظور از آسمانها فقط اختصاص به عالم ستارگان و سیارات ندارد، بلکه جمیع عوالم غیب اعم از برزخ و مثال و ملکوت و مافوق آنرا شامل می‌شود) و خدای متعال نفرمود: همه مردم نسبت به این مسأله جاهلند، بلکه فرمود: اکثر افراد بشر. و انسان کامل در ارتباط با عالم همانند روح با بدن خود می‌باشد، و به او انسان صغیر نیز گفته می‌شود. و از این جهت به عارف کامل انسان صغیر می‌گویند، زیرا او از عالم کبیر و کلی پدید آمده است؛ و به عبارت دیگر انسان کامل مختصر و چکیده عالم کبیر می‌باشد.

بنابراین آنچه که گسترده و وسیع می‌باشد همان عالم کبیر است و آنچه مختصر و فشرده و چکیده می‌باشد انسان کامل است. پس انسان آخرین موجود در عالم است زیرا مختصر و فشرده حتماً باید از یک وسیعتر و گسترده‌تر نشأت بگیرد و الا مختصر نخواهد بود. پس عالم کبیر مختصر و فشرده وجود حضرت حق است، و انسان کامل فشرده عالم و حق است، پس انسان کامل چکیده و لب و مغز عالم کبیر است...»

در این عبارات جناب محبی الدین تصریح دارد بر اینکه: نفس عارف کامل مرآت و مظهر تجلی ماسوی الله است، و آنچه خدای متعال از اسماء کلیه و

---

﴿ بالله حکم ما ذکرناه فی الصورة الحسیة و الروحانیة هکذا فی کل موجود. فاذا أحسّ الإنسان بما ذکرناه و تحقّق به وجوداً و شهوداً کان خلیلاً من حصل فی هذا المقام کان حاله فی العالم نعتُ الحقّ فیه یرزق مع کفر النعم و یملی لیزداد ذلك الشخص اثماً فیظهر عظم المغفرة و سلطان العفو و التجاوز.﴾

صفات جمالیّه و جلالیّه خود در عالم اعیان تنزل داده و تعیین نموده است نسخه اصلی آن در نفس انسان کامل منطبع و منقوش است. و عارف اشیاء را نه به صورت و شکل و عکس آنها مشاهده می‌کند، بلکه با نفس و حقیقت اشیاء وحدت و عینیت حاصل می‌نماید، و این قسم از علم را علم حضوری می‌نامند و آن بالاترین و عالیترین مراتب علم است؛ و به این معنی اشاره دارد شعر منسوب به مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ      وَ دَاؤُكَ مِنْكَ وَ مَا تَبْصُرُ  
أَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ      وَ فَيْكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ<sup>۲</sup>

«دوای تو در وجود تست درحالیکه از آن خبر نداری، و بیماری و مرمت به خود تو برمی‌گردد و حال آنکه از آن بی‌اطلاع هستی. آیا خیال می‌کنی تو

۱- الفتنوحات المکیّة، ج ۱، ص ۵۸۲:

اعلم أنّ العلماء بالله لا يأخذون من العلوم إلاّ العلم الموهوب، و هو العلم اللدنی علم الخضر و أمثاله؛ و هو العلم الذی لا تعمل لهم فيه بخاطر أصلاً حتى لا يشوبه شیء من کدورات الکسب. فإنّ التجلی الإلهی المجرد عن المواد الامکانیة من روح و جسم و عقل أتمّ من التجلی الإلهی فی المواد الإمكانیة، و بعض التجلیات فی المواد الامکانیة أتمّ من بعض؛ فإذا وقع للعالم بالله من تجلّ إلهی إشراف علی تجلّ آخر لم يحصل له ثم حصل له بعد ذلك فأعطاه من العلم به ما لم یکن عنده لم یقبله فی العلم الموهوب و ألحقه بالعلم المكتسب. و کل علم حصل له عن دعاء فيه أو بدعاء مطلق فهو مكتسب، و ذلك لا یصلح لا للرّسل صلوات الله علیهم فإنّهم فی باب تشریح الاکتساب؛ فإذا وقفوا مع نبوتهم لا مع رسالتهم کان حالهم مع الله حال ما ذکرناه من ترك طلب ما سواه و الاشراف. فهم مع الله واقفون و إلیه ناظرون و به ناطقون فی کل منطوق به و منظور إلیه و موقوف عنده؛ و كما أنهم به ناطقون هم به سامعون یذکرون عباده تعبداً و یطیعون عباده تعبداً و لا یفترون عبادة لا تعرضاً و لا طلباً إلاّ وفاء لما یقتضیه مقام من کلفهم من حیث ما هو مکلف لا من وجه آخر، و مقام من کلف فهو یهبهم من لدنه علماً لم یکن مطلوباً لهم فیکون مكتسباً. و من أسمائه سبحانه المؤمن و هو من نعوت العبد لا من أسماء العبد، فإنه إذا کان اسماً لم یعلل و إذا کان صفة و نعتا علل فهو لله اسم و للعبد صفة هذا هو الادب مع الله.

۲- دیوان الامام علی علیه السلام، ص ۵۷



همین یک مشت گوشت و استخوان میباشی، درحالیکه خدای متعال عالم کبیر را در وجود تو قرار داده است.»

و از اینجا استفاده می‌شود وقتی که عارف عظیم حاج سید هاشم حداد رضوان الله علیه به یکی از شاگردان خود می‌گوید: «می‌خواهی چه چیزی را از من پنهان کنی؟ هر چه را بخواهی پنهان کنی حتی اگر در آسمان چهارم باشد برایت همچو کف دست پائین می‌آورم و در مقابل تو می‌گذارم.» چه معنائی را قصد می‌کند! او می‌خواهد بگوید: تمام عوالم وجود که تو نیز یکی از اجزاء آن می‌باشی با تمام خصوصیات و لوازم و آثار آن در نفس من حضور عینی و خارجی دارد، در این صورت تو می‌خواهی چیزی را از من پنهان کنی که هم خودت و هم آن چیز هر دو در نفس من حاضر است؟! و آیا می‌شود انسان به چیزی که در نفس او حضور عینی دارد غفلت ورزد؟ این محال است.

بنابراین هر تغییری که در عالم کبیر اتفاق می‌افتد آن تغییر در نفس انسان کامل است و او آن تغییر را در نفس خود مشاهده می‌کند، نه اینکه به او علم حاصل می‌کند به علم حصولی و اکتسابی و از خارج، بلکه خود آن شیء را در نفس خود مشاهده می‌کند؛ گویا خود آن تغییر و تحوّل را انجام داده است.

و بدین جهت عارف هیچگاه خارج از ذات خود چیزی را نمی‌جوید و از جایی برای کشف مجهولی واسطه نمی‌آورد و حيله نمی‌طلبد، بلکه در وجود خود به جستجو می‌پردازد و هم مجهول و هم حلّ آنرا از وجود خود می‌طلبد؛ زیرا او حقیقت اسم علیم و قدیر و حیّ شده است و همه اسماء و صفات الهیه (چه کلیّه و چه جزئیّه) از این سه اسم نشأت می‌گیرد. پس همه اسماء الهیه با همه محتویات آنها در نفس عارف مستقرّ شده است، و صورت نفسیه او وزان صورت حضرت حقّ شده است، و همه تجلیات ذات در نفس او متجلی شده است.

شیخ اکبر محیی الدین عربی در این باب چنین گوید:

و لولا ما خلق الله من خلق على صورته، ما قال: الله أكبر؛ لما في هذه الكلمة من المفاضلة. فما جاء أكبر إلا من كونه الأصل، فعليه هذا الإنسان الكامل و قال: ﴿لَخَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾<sup>۱</sup>، لما نسوا صورتهم؛ فَصَحَّتِ الْمُفَاضَلَةُ. و ليس إلا أن السَّمَوَاتِ و الأَرْضِ هُما الأَصْلُ في وجودِ الهَيْكَلِ الإنسانيِّ و نفسه النَّاطِقَةِ. فَالسَّمَوَاتُ ما عَلَا و الأَرْضُ ما سَفَلَ، فَهُوَ مُنْفَعِلٌ عَنْهُمَا، و الفاعِلُ أَكْبَرُ مِنَ المُنْفَعِلِ. و ما أَرَادَ الجِرْمَ لِقَوْلِهِ: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>. و لِذَلِكَ فَكُلُّ ثَنَاءٍ أَتَى اللهُ بِهِ عَلَى الإنسانِ الكَامِلِ هُوَ ثَنَاءٌ عَلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ أَوْجَدَهُ عَلَى صُورَتِهِ... «و اگر خدای متعال مخلوقی را بر طبق صورت و شمایل خود خلق نمی فرمود، هیچگاه خود را به صفت بزرگتر متصف نمی کرد و نمی فرمود: الله اکبر؛ زیرا اکبر بمعنی تفضیل و برتری است. پس از این رو خود را اکبر نامید زیرا او اصل است و منشأ و مبدأ خلقت بشر (و بدیهی است که اصل باید بر فرع مزیت داشته باشد)، و بر این صورت و شمایل انسان کامل را خلق نموده و فرمود: (محققاً خلقت آسمانها و زمین از خلقت انسان بزرگتر است)، زیرا بشر حقیقت خود را فراموش کرده است و نمی داند که او بر طبق صورت و شمایل حضرت پروردگار آفریده شده است، و خیال می کند که تمام حقیقت و هستی او همین مقدار اندک گوشت و پوست و فهم اندک است؛ و در این صورت برتری آسمانها و زمین بر او راست می آید.

۱- سوره غافر (۴۰) صدر آیه ۵۷

۲- سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۵۷

۳- الفتحاح المکیة، ج ۴، ص ۴۱۵ با اختلاف

۴- الانسان الكامل و القطب الغوث الفرد، من کلام الشیخ اکبر محیی الدین ابن العربی، ص ۱۱

و از آنجا که وجود آسمانها و زمین اصل و ریشه وجود ظاهری و خاکی انسان است و نفس ناطقه او از آن دو نشأت می‌گیرد، پس آسمانها همان مراتب نفس است که به سمت علو توجه دارد و زمین همان تعلق نفس است به ماده و جرم و جسم خود. پس انسان از هر دو سمت حظ و نصیب برده است، درحالیکه فاعل که وجود حضرت حق است بزرگتر است از انسان که وجود فشرده و چکیده عالم خلقت است.

و مقصود پروردگار در این آیه جنبه جسمانی و مادی انسان نیست، زیرا فرموده است: (ولیکن بیشتر مردم از این حقیقت غافلند). و اگر مقصود از وجود انسان همان جنبه عنصری و مادی او بود، دیگر این غفلت چه معنایی پیدا می‌نمود؟ و از اینجا روشن می‌شود که هر ثناء و تمجیدی که خدای متعال نسبت به انسان کامل و عارف واصل روا دارد در حقیقت به خود او برمی‌گردد؛ زیرا خدا است که انسان را بر صورت و خصوصیات وجود خود خلق فرموده است.» بنابراین نفس اراده حق در اراده انسان کامل تجلی می‌یابد، و اگر ما اراده و خواستی در عارف کامل مشاهده نمودیم *إنّا کشف می‌کنیم که عین اراده حق در اینجا تبلور یافته است؛ منتهی با این تفاوت که اراده حق در جنبه مصدری و مبدئی خود بدون صورت و شکل و حد و قید و کم و کیف است (زیرا در ذات او حدود و ثغور راه ندارد) و همان اراده در مقام تجلی و ظهور از نفس عارف با حد و قید و کم و کیف در نفس ولی بروز و ظهور می‌یابد. یعنی یک اراده که به دو سمت تعلق دارد: یکی ذات لا انتهاء و لا حد و لا وصف، و یکی نفس عارف که دارای حدود و قیود خلقی و حدودی است، ولی از جهتی فانی و منمحي در ذات لا حدی و لا قیدی حق است و این دو جنبه را با هم توأم حفظ می‌کند.*

و از آنجا که مردم در عالم غفلت و جهل بسر می‌برند و نمی‌توانند کاملاً حقیقت توحید را در مظاهر و ظواهر بعینه کما هو هو ادراک کنند، می‌آیند و بین

دو نشئه و دو رتبه، دو اراده و دو خواست قائل می‌شوند و دو طلب در دو وجود و موجود به تصویر می‌کشند:

یکی مربوط به خدای متعال که او را وجودی دور از دسترس و در پس پرده‌های غیب مخفی و از انظار پنهان و از عقول به دور و از ادراک منعزل می‌شمرند. این خدا خدای مهجور و تبعیدی و دور از دسترس و مبهم و مجهول است؛ کسی را یارای رسیدن به او نیست، و حتی بحث و سخن گفتن از او هم مستوجب عقوبت و تبعات خطرناک است و باید او را فقط بطور گنگ و مبهم فقط در نماز یاد آورد و در قرآن به او توجه نمود و در ادعیه رجماً بالغیب از او درخواستی کرد، و خلاصه همچو آنانی که در روز قیامت **يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ** اند با خدا نیز اینگونه عمل و رفتار می‌نمایند؛ طبیعتاً اراده و مشیت او نیز یک اراده و خواست جدا و منفک از ظهورات و بروزات و در افقی بالاتر و اعلی و قاهر بر هر شیء و غیر قابل فهم و دسترس شمرده می‌شود.

اما طلب و خواست دیگر که قابل فهم و ادراک و لمس و دلنشین است در وجود امام علیه السلام و یا عارف کامل جستجو می‌شود؛ و به او توجه می‌شود و او را سزاوار برای همنشینی و صحبت و انس می‌دانند و از او درخواست می‌کنند و مطالبات خود را از او می‌نمایند و بار خود را به دوش او می‌اندازند و با وجود او کسی به سراغ اراده و خواست و تقدیر پروردگار نمی‌رود.

غافل از اینکه اراده عارف و خواست و تقدیر او نفس اراده و تقدیر حضرت حق است، و هر دو یک عین است و یک حقیقت است که دو جنبه دارد و دو سر دارد که از ذات حق نشأت می‌گیرد و در نفس عارف جلوه می‌کند. بنابراین خواست عارف کامل و دستور او عین دستور حق است؛ نه اینکه مطابق

باشد، و یا اینکه خدا به این خواست و دستور راضی باشد، و یا اینکه مورد قبول خدا باشد.

و از آنجا که عین اراده حق است دیگر فرقی نمی‌کند که خدا این دستور را بدون واسطه و وسیله و لیش به انسان بدهد یا توسط او بدهد، ابداً فرقی در میان نیست.

مردم از آنجا که دستشان به خدا نمی‌رسد و او را خارج از حیطه فکر و ادراک خود می‌شمرند، می‌آیند سراغ امام علیه السلام و از او می‌خواهند که به توقعاتشان جامه عمل بپوشاند و حاجاتشان را برآورده سازد، و هرچه مورد خواست و میل آنان است انجام دهد؛ و هرچه امام بگوید: من از پیش خود خواست و اراده‌ای ندارم، اراده من تنفیذ مشیت و تقدیر او است، و من نمی‌توانم به اندازه سر سوزنی از اراده و میل پروردگار تخطی کنم، و اگر زور شما به خدا می‌رسد به من هم می‌رسد، زیرا اراده من جدا و مجزای از اراده و خواست او نیست بلکه یکی است؛ ولی مردم نمی‌پذیرند و باز بر سر خواستها و تمنیات خود تأکید می‌ورزند، زیرا امام علیه السلام را همچو خود می‌پندارند و خیال می‌کنند حال که او جسم دارد و حرکت دارد و راه می‌رود و مانند آنان صحبت می‌کند، باید فهم او هم مانند آنان باشد و ادراک او همانند آنان باشد و خواست و میل و لوازم نفس (از تعلقات و امیال و خواستها) همه و همه مانند آنها باشد، درحالیکه این غلط است و صددرصد اشتباه و باطل محض است.

امام علیه السلام گرچه از نقطه نظر ظاهر و ماده مانند ما است، و از جهت تعلقات به نفس و حیات مادی و لوازم بقاء در عالم کثرت چون خود ما دارای این ویژگیها و خصوصیات استمرار حیات می‌باشد، ولی نفس او بطور کلی با نفس ما تفاوت دارد و قلب او با قلب و ضمیر ما فرق دارد؛ نفس او از جزئیت به کلیت رسیده و قلبش به ذات حی قیوم پیوسته است. او چه ربطی با ما دارد، و

چه مشابهتی بین ما و او برقرار است! ما تا در نفس و گرفتاریهای نفس غوطه‌وریم از حیثه ادراک و سعه وجودی امام علیه السّلام ابدأً خبر نداریم، حال به هر مرتبه از مراتب علمی و کمالی که می‌خواهد رسیده باشیم؛ زیرا تمام این مراتب با وجود انغمار در نفس و هواهای نفسانی پیشیزی ارزش ندارد و حجّیتی را از آن خود نمی‌سازد، و فقط بطور محدود آنهم در محدوده تنجیز شارع در بعضی از مواقع اضطرار باید لحاظ نمود نه بیشتر.

و وقتی دست مردم به امام نمی‌رسد و او را واسطه مناسب و دلخواه برای رفع نیازها و حوائج خود نمی‌یابند، آنگاه به سراغ عارف و ولیّ خدا می‌آیند و از او تقاضا برای انجام مهمّات خود می‌نمایند، و او را صاحب اثر و تنفیذ اراده برای اعمال خواستهای خود می‌دانند؛ و با الحاح و اصرار تقاضاهای دنیوی خود را مطرح می‌کنند، و اگر با پاسخ نه چندان موافق او مواجه شوند با کلمات و تعبیری غیر مناسب او را مورد تعبیر و تنقید قرار می‌دهند که مثلاً: اگر شما بخواهید حتماً می‌شود، و شما نخواستید و روی ما را زمین گذارید، و یا خودتان موجب این کار شدید، و یا اگر ما مورد توجّه شما بودیم به خواست ما عمل می‌کردید، و یا اگر ما مانند بعضی از دوستان و نزدیکان شما بودیم حال و روز ما بهتر از این بود، و امثال این عبارات.

و اگر دیدند که از دست عارف نیز کار بر نمی‌آید، اینجا دیگر به سراغ هر دعانویس و رمّال و غیره می‌روند و قضاء حاجت خود را از آستان او می‌طلبند. و خیال می‌کنند اینان بر اریکه قضاء و مسند تقدیر الهی نشسته‌اند و با سر انگشت احکام الهی را تغییر و امیال خود را بجای آن می‌نهند؛ غافل از اینکه تمام اینها مقابله با مقام رضا و تسلیم در برابر اراده و تقدیر الهی است. ما با این کارها خدا را موجود بی‌اراده و فاقد ادراک و بی‌هدف و غایت در اعمال و کردار قرار داده‌ایم، و او را نسبت به مصالح و امور خود بی‌تفاوت و بی‌اعتناء دانسته‌ایم، و

مصلحت خود را بهتر و بیشتر از خواست او نسبت به خودمان فهمیده‌ایم، و او را نسبت به خود غریبه پنداشته‌ایم. و لهذا وقتی به اراده او و تقدیر او نسبت به خود نمی‌نهییم، و دائماً به دنبال فرار از تقدیر او به این طرف و آن طرف در تکاپو و تحرّکیم، و از هر وسیله‌ای برای فرار از خواست او بهره می‌جوئیم، و اصلاً نمی‌خواهیم حتی برای یک لحظه به این مطلب فکر کنیم که قبل از هر چیز اراده او در این موضوع به چه چیزی تعلّق گرفته است، و در این قضیه که برای ما پیش آمده است او چه مقصدی را مدّ نظر دارد و چه هدفی را در نظر گرفته است! ما به همه چیز فکر می‌کنیم غیر از همین نکته، و عارف به هیچ چیزی فکر نمی‌کند غیر از همین نکته!!

ما از ابتدا به دنبال فرار از مشیّت و خواست خدا به هر دری می‌زنیم و به هر خانه‌ای وارد می‌شویم و به هر راهی می‌رویم و به هر وسیله و حيله‌ای متوسّل می‌شویم؛ و وقتی از همه جا مأیوس شدیم آنوقت سراغ سفره‌های نذر و توسّل به ائمه اطهار علیهم السّلام و ادعیّه و مجالس روضه می‌رویم؛ و وقتی از اینها نیز نتیجه نگرفتیم آنگاه با هزار فحش و دشنام و مطالب کفرآمیز و شرک خود را تسلیم رضای الهی وانمود می‌کنیم، و در راستای تفویض اختیار به مشیّت و خواست پروردگار ظاهر می‌سازیم، و وانمود می‌کنیم که خواست ما خواست حضرت حقّ است و هرچه او بخواهد همان اختیار ما است و چیزی در مشاعر ما غیر از مقام تسلیم و رضا قرار ندارد! و اگر در همین لحظه فردی بیاید و بگوید: در آن گوشه از بلاد هند مرتاضی کافر و گاوپرست وجود دارد که ممکن است بیمار تو را شفا دهد و نیاز تو را برطرف نماید، و یا رمال و ساحری شاید گره از کار تو بگشاید، منتظر تمام شدن صحبت او نشده همچو عقاب چنان به پرواز می‌آئیم که کسی به گرد ما نرسد، و تا این لحظه فوت نشده است همچو باد خود را به سمت و سوی مطلوب خود می‌رسانیم! آری، اینست شرح حال

همه ما، و چون نیک بنگریم دقیقاً تک تک ما خود را مشمول این مسأله و مصداق این مطالب خواهیم یافت.

اما عارف از همان ابتداء نیازی به این امور و کارها ندارد، هر چه اراده پروردگار است از همان اول در نفس او نقش می‌بندد و دیگر هیچ! و تا آخر هم همان هیچ باقی خواهد ماند.

مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: یکی از آقازادگان مرحوم حدّاد قدّس سرّه فرزندی داشت دو ساله که حالات عجیبی داشت، و بسیار مورد علاقه مرحوم حدّاد بود و دائماً در اتاق خود مرحوم حدّاد قرار داشت، و ایشان سخت به او تعلق و محبّت داشتند و می‌فرمودند: من حالات مرحوم قاضی رضوان الله علیه را در او مشاهده می‌کنم، و عظمتی عجیب دارد! این طفل پس از یک بیماری کوتاه مدّت از دنیا می‌رود و مرحوم حدّاد را دچار تألم شدید می‌سازد، بنحوی که بی‌اختیار قطرات اشک بر دیدگان ایشان روان بود.

مرحوم والد که این حال را از ایشان مشاهده می‌کنند اظهار می‌دارند: آقا اگر مسأله برای شما اینقدر ناگوار است او را برگردانید!

مرحوم حدّاد قدّس سرّه می‌فرمایند: آقا سیّد محمّد حسین! مگر مسأله به دست من است؟ این خواست و اراده او است! چگونه من در برابر اراده او کاری انجام دهم؟ و خود طفل نیز مرا مانع می‌شود از اینکه این کار را انجام دهم، و راضی نمی‌شود که به این دنیا برگردد، من هم که نمی‌توانم جدا و سرخود عملی را طبق خواست و میل خودم انجام دهم!

در اینجا مناسب است به ذکر روایتی از موسی بن جعفر علیهما السّلام درباره امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام در این مورد بپردازیم، و صفحات خود را با عبارات و فرمایشات آن بزرگواران به زیب و زیور درآوریم و به حقیقت و جان این مطالب عالیّه و عرشیه روح و حیات دیگری بخشیم.



در «اصول کافی» باب الحجّة، از یزید بن سلیط روایت می‌کند که: در خدمت امام صادق علیه السلام به مکه می‌رفتیم درحالیکه موسی بن جعفر علیه السلام و سایر برادران آن حضرت نیز همراه بودند. امام صادق علیه السلام مطالبی از امامت و ولایت درباره فرزندشان موسی بن جعفر و فرزند او علی بن موسی الرضا علیهم السلام فرمودند؛ تا اینکه پدرم از امام صادق علیه السلام سؤال کرد:

بأبي أنت و أمي هل ولد؟ قال: نعم و مرّت به سنون.

قال يزيّد: فجاءنا من لم نستطع معه كلاماً.

قال يزيّد: فقلت لأبي إبراهيم عليه السلام: فأخبرني أنت بمثل ما أخبرني به أبوك عليه السلام. فقال لي: نعم إن أبي كان في زمان ليس هذا زمانه. فقلت له: فمن يرضى منك بهذا فعليه لعنة الله! قال: فضحك أبو إبراهيم ضحكاً شديداً، ثم قال: أخبرك يا أبا عمارة! إنني خرجت من منزلي فأوصيت إلى ابني فلان، و أشركت معه بنى في الظاهر، و أوصيته في الباطن فأفردته وحده؛ و لو كان الأمر إلىّ لجعلته في القاسم ابني، لِحبي إياه و رأفتي عليه، ولكن ذلك إلى الله عزوجلّ، يجعله حيث يشاء.

و لقد جاءني بخبره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، ثم أرانيه و أراني من يكون معه. و كذلك لا يوصي إلى أحد منا حتّى يأتي بخبره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و جدّي على صلوات الله عليه...<sup>۱</sup>

«پدر و مادرم فدای تو باد آیا او به دنیا آمده است (علی بن موسی الرضا

علیهما السلام)؟»

۱- کافی، (کتاب الحجّة، باب الاشارة و النصّ علی أبي الحسن الرضا علیه السلام) حدیث ۱۴، ج ۱،

امام صادق علیه السلام فرمود: بلی و چند سال هم از عمر او گذشته است. یزید بن سلیط می‌گوید: در این اثناء فرد مشکوکی آمد و ما نتوانستیم صحبت را ادامه دهیم و کلام ما قطع شد.

یزید بن سلیط می‌گوید: من این قضیه را به موسی بن جعفر علیهما السلام یادآور شدم و عرض کردم: می‌خواهم همانطور که درباره امامت از پدر بزرگوارت شنیدم از شما نیز بشنوم (امام پس از شما را بشناسم، و او را به من معرفی نمائید).

موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند: بله، بین زمان پدرم و زمان من فرق است؛ و ما الآن در زمان تقیه بسر می‌بریم و نمی‌توانیم از این مسائل چیزی بر زبان آوریم.

من گفتم: لعنت خدا بر کسی باد که به این مقدار از شما اکتفاء کند و قانع شود!

یزید می‌گوید: در این هنگام امام موسی بن جعفر علیهما السلام از این شوخی من شدیداً به خنده افتادند و فرمودند: ای ابوعماره به تو خبر می‌دهم! هنگامی که من بقصد سفر از منزل خود خارج شدم به فرزندم (علی) وصیت نمودم، و سایر فرزندانم را به حسب ظاهر در این وصیت با او شریک قرار دادم، ولی او را وصی باطنی خودم قرار دادم، و فقط او را به منصب و مسؤولیت گماردم؛ و اگر مسأله امامت و وصایت به میل و دلخواه خودم بود، مسلماً فرزندم قاسم را به این منصب منصوب می‌کردم؛ چون او را بسیار دوست دارم و نسبت به او با رأفت و عطوف خاصی برخورد می‌کنم. ولیکن باید بدانی که مسأله امامت و ولایت و وصایت از اختیار ما خارج است و فقط و فقط منحصر در اختیار و اراده و مشیت خدای متعال است و بس؛ در هر فرد که بخواهد قرار می‌دهد.

و به تحقیق که خبر و مسأله امامت او از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده است، و او را به من نمایانده است و هر کسی که با او خواهد بود (ممکن است منظور امام علیه السلام، اصحاب و شیعیانی باشند که امامت و ولایت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را تصدیق کردند و مانند سایر فرقه‌ها پس از امامت موسی بن جعفر علیهما السلام به انحراف و اعوجاج نیفتادند، و ممکن است مقصود خصوص فرزندش حضرت جواد الائمه علیه السلام باشد، والله العالم). و همینطور از این پس نیز به هیچ امامی وصیت نخواهد شد تا اینکه خبر و قضیه او از ناحیه رسول خدا و علی مرتضی علیهما الصلوة و السلام برسد...»

در این روایت، موسی بن جعفر علیهما السلام بطور وضوح می‌فرمایند که: گرچه ممکن است میل و رغبت ما نسبت به مسأله خلافت و امامت در فردی مخالف با اراده حق باشد، ولی ما جز اراده حق چیزی نمی‌خواهیم و فقط خواست و مشیت او را اذعان و ابلاغ می‌نمائیم. یعنی مرتبه میل و شوق در عالم کثرت و تعلقات نفس مسأله‌ای است، و مسأله خواست واقعی و اراده حقیقی در امور فقط و فقط به مشیت و تقدیر الهی برمی‌گردد. و هیچ چیز جز آن بر صفحه قلب و ضمیر ما خطور نخواهد کرد.

در وفات حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، رسول خدا گریست و بسیار متألم و متأثر شدند و فرمودند:

العین تدمع، و القلب یحزن، و لا نقول إلا ما یرضی ربنا!

۱- مسکن الفوائد، ص ۹۳؛ و نیز در ص ۹۴ آمده:

و روی الزبیر بن بکار: أن النبی صلی الله علیه و آله لما خرج بإبراهیم خرج یمشی، ثم جلس علی قبره، ثم ذلی؛ فلما رآه رسول الله صلی الله علیه و آله قد وضع فی القبر دمت عیناه. فلما رأى الصحابة ذلك بكوا حتى ارتفعت أصواتهم. فأقبل علیه أبوبکر فقال: یا رسول الله! تبکی و

«چشم گریان می‌شود و دل غمناک می‌گردد، ولی ما جز آنچه موجب رضای پروردگار است کلامی نخواهیم گفت.»

اما عُمر به آن حضرت و زنانی که در فقدان او می‌گریستند اعتراض نمود و این عمل را منافی رضا و تسلیم در قبال اراده و خواست پروردگار می‌دانست. ولی آن مسکین نمی‌دانست که لازمهٔ بقاء در عالم کثرت تعلق به امور ظاهری است، و این مسأله یک قضیهٔ نفسانی نیست که منشأ آن توجه به عالم بهیمنیت و اعتباریات و منحا از اتصال آن به مبدأ توحید باشد؛ بلکه عین خواست و مشیت پروردگار است. و اصلاً اگر توجه و تعلق برای انسان نسبت به امور مربوطه به خود نباشد، او انسان نیست بلکه سنگ و چوب است و بی‌اراده و بی‌روح و حیات است. این توجه و انس و لطف همان نزول صفت رحمت و رأفت پروردگار است و این که اشکالی ندارد. اشکال در اینست که انسان این مسائل را جدا از مشیت و مصلحت پروردگار مدّ نظر قرار دهد، و دل در هوای آنها ببندد و خدا را در این روابط و تعلقات بحساب نیاورد.

و اما اگر این صفات در راستای مشیت او قرار گیرد و در عین حال انسان در مقام عبودیت همان مصلحت پروردگار را در تمام این حرکات و سکنات

---

﴿ أنت تنهى عن البكاء؟ فقال النبي صلى الله عليه وآله: «تدمع العينُ و يوجع القلبُ و لا نقول ما يسخط الربَّ عزَّوجلَّ».

و در الغدير، ج ۶، ص ۱۵۹ آمده:

عن ابن عباس قال: لما ماتت زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم، قال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: ألقوها بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون؛ فبكت النساء، فجعل عمر يضربهن بسوطه فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يده و قال: مهلاً يا عمر: دعهنَّ يبكين و اياكنَّ و نعيق الشيطان. إلى أن قال: و قعد رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم على شفیر القبر، و فاطمة إلى جنبه تبكي، فجعل النبي صلى الله عليه وآله و سلم يمسح عين فاطمة بثوبه رحمةً لها.

نصب العین خویش سازد، اینکه ایرادی ندارد؛ این عین خواست و میل همه اولیای الهی و عرفای ربّانی است.

عارف در عین تعلق به امور ربطیه و انتسابیه فقط مشیت حق را تنفیذ می‌کند لا غیر. محبت و انس با منتسبین به خود اعم از ارحام و خویشاوندان و اصدقاء، حتی افراد عادی به یک دید وسیع‌تر و سعه بیشتر بجای خود، و انفاذ و تثبیت تقدیر و خواست و مصلحت الهی به ایّ نحو کان و لو بلغ ما بلغ نیز بجای خود، و لا یشغله شأن عن شأن فی طرفه عین ابدأ.

نفس عارف کامل و ولیّ خدا تجلّی همان اراده حق است (چه خواست او به طرفی تعلق بگیرد و یا نگیرد) و تمام این مسائل به جهت از دست دادن نفس حیوانی است و تبدل آن به نفس رحمانی، و گرچه در بعضی مواقع میل او ممکن است به ثبوت یک شیء یا عدم آن بر طبق همان تعلقات قرار گیرد، ولی خواست و اراده فقط بر محوریت مشیت و تقدیر حق دور می‌زند و بس.

ابن فارض عارف عظیم الشان در تصرفات ولیّ خدا و کیفیت انجام او

می‌فرماید:

- |  |  |
|--|--|
| هِيَ النَّفْسُ إِنْ أَلَقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ  | قُوهَا، وَ أَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ (۱)      |
| وَ نَاهِيكَ جَمْعًا، لَا بَفَرْقٍ مِسَاحَتِي       | مَكَانَ مَقْيَسٍ أَوْ زَمَانَ مَوْقَتٍ (۲)           |
| بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانُ نُوحٌ وَ قَدْ نَجَا     | بِهِ مَنْ نَجَا مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ (۳)   |
| وَ غَاضَ لَهُ مَا فَاضَ عَنْهُ اسْتِجَادَةً        | وَ جَدَّ إِلَى الْجُودِيِّ بِهَا وَ اسْتَقَرَّتْ (۴) |
| وَ سَارَ وَ مَتْنُ الرِّيحِ تَحْتَ بَسَاطِهِ       | سُلَيْمَانُ بِالْجِيشَيْنِ، فَوْقَ الْبَسِيطَةِ (۵)  |
| وَ قَبْلَ ارْتِدَادِ الطَّرْفِ أَحْضَرَ مِنْ سَبَا | لَهُ عَرْشٌ بَلْقَيْسٍ، بَغَيْرِ مَشَقَّةٍ (۶)       |
| وَ أَحْمَدَ إِبْرَاهِيمَ نَارَ عَادُوّه            | وَ عَنْ نُورِهِ عَادَتْ لَهُ رَوْضَ جَنَّةٍ (۷)      |
| وَ لَمَّا دَعَا الْأَطْيَارَ مِنْ كُلِّ شَاهِقٍ    | وَ قَدْ ذُبِحَتْ، جَاءَتْهُ غَيْرَ عَصِيَّةٍ (۸)     |

و مِنْ يَدِهِ مُوسَى عَصَاهُ تَلَقَّفَتْ  
و مِنْ حَجَرٍ أُجْرَى عُيُونًا بِضَرْبَةٍ  
و يوسف إذ ألقى البشيرُ قَمِيصَه  
رآه بعين قَبْلِ مَقْدَمِهِ بَكَى  
و فى آلِ إِسْرَائِيلَ مَائِدَةٌ مِنْ آلِ  
و مِنْ أَكْمَه أَبْرَى و مِنْ وَضَحِ عَدَا  
و سَرُّ أَنْفَعَالَاتِ الظَّوَاهِرِ بَاطِنًا  
و جَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا  
و مَا مِنْهُمْ إِلَّا و قَدْ كَانَ دَاعِيًا  
فَعَالِمُنَا مِنْهُمْ نَبِيٌّ و مَن دَعَا  
و عَارِفُنَا، فى وَقْتِنَا، الْأَحْمَدِيُّ مَن  
و مَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجَزًا، صَارَ بَعْدَهُ  
بِعِزَّتِهِ اسْتَعْتَتْ عَنِ الرَّسُلِ الْوَرَى  
مِنْ السَّحْرِ، أَهْوَالًا عَلَى النَّفْسِ شَقَّتِ (٩)  
بِهَا دِيمًا، سَقَّتْ، و لِلْبَحْرِ شَقَّتِ (١٠)  
عَلَى وَجْهِ يَعْقُوبَ، عَلَيْهِ بِأُوبَةِ (١١)  
عَلَيْهِ بِهَا، شَوْقًا إِلَيْهِ، فَكُفَّتِ (١٢)  
سَّمَاءَ لِعِيسَى، أَنْزَلَتْ ثُمَّ مَدَّتِ (١٣)  
شَفَى، وَأَعَادَ الطِّينَ طَيْرًا بِنَفْحَةِ (١٤)  
عَنِ الْإِذْنِ، مَا أَلَقْتَ بِأُذُنِكَ صِغَعَتِي (١٥)  
عَلَيْنَا، لَهُمْ خَتَمًا عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ (١٦)  
بِهِ قَوْمَهُ لِلْحَقِّ، عَنِ تَبَعِيَّةِ (١٧)  
إِلَى الْحَقِّ مَنَا قَامَ بِالرُّسُلِيَّةِ (١٨)  
أُولَى الْعِزْمِ مِنْهُمْ آخِذًا بِالْعِزِيمَةِ (١٩)  
كَرَامَةَ صَدِيقٍ لَهُ، أَوْ خَلِيفَةَ (٢٠)  
و أَصْحَابِهِ وَ التَّابِعِينَ الْأُمَّةِ (٢١)<sup>١</sup>

« ۱- این چنین است نفس، که اگر چنانچه هواها و آرزوها و تعلقات جزئیّه خود را رها سازد، قوای او دائماً رو به ازدیاد و تضاعف می‌گذارد (بنحوی که به هر ذره‌ای از ذرات وجودش تمامی قوای خود را تفویض و تسلیم می‌نماید) و هر ذره از ذرات وجود او می‌تواند کار همان نفس را تماماً بجای آورد.

۲- بواسطه این رها نمودن و گسستن از تعلقات، یک جمعیتی در نفس پدید می‌آید که تو را از هر چیز دیگر و مطلوب دیگری بی‌نیاز می‌کند، و این جمعیت نه مانند مکان و زمان است زیرا در آن دو تفرقه و دوئیت حاکم است

۱- دیوان ابن فارص، (التأیبة الكبرى) ص ۱۱۷ الی ۱۱۹، از شماره ۶۰۰ الی ۶۲۰

(حدود و قیود مکانی و زمانی باعث تفرقه و تشتت در امکانه و ازمه متفاوته خواهند شد) ولی این جمعیت نفس بر هر دو زمان و مکان غالب است و آنها نمی‌توانند او را دستخوش تشتت و تفرقه نمایند؛ و لذا برای نفس در این حال آینده با گذشته فرقی نمی‌کند و هر دو در نزد او حضور دارند (و این مکان یا آن مکان برای او فرقی ندارد و او به هر دو آنها به یک نمط و یک وتیره تسلط و حکومت و هیمنه دارد) و به این مقام، جمعیت گفته می‌شود.

۳- بواسطه همین جمعیت نفس است که نوح طوفان را به پا نمود، و به همین جهت بود که نجات پیدا کرد هر که از قومش در سفینه قرار گرفتند.

۴- و بواسطه همین عمل و فعل نفس بود که زمین، آن آبهایی را که نوح بواسطه طلب باران بوجود آورده بود در خود فرو برد و محو نمود، و نوح با کشتی خود بسوی کوه جودی حرکت کرد و بر آن استقرار یافت.

۵- و به سبب همین جمعیت و قدرت نفس بود که سلیمان نبی علی نبینا و آله و علیه السلام با لشکریان انس و جن بر فراز آسمان در حرکت بود و باد در زیر بساط او به هر جا که مایل بود او را بحرکت در می‌آورد؛

۶- و قبل از آنکه چشم خود را بگرداند تخت ملکه بلقیس از سبا برای او بدون هیچگونه زحمت و مشقتی حاضر گشت.

۷- و از قدرت نفس بود که ابراهیم آتش افروخته دشمن خود را خاموش و سرد گردانید، و باز به نور نفس بود که آن آتش برای او تبدیل به بهشت برین گردید.

۸- و به همین جهت بود که زمانی که آن چهار مرغ ذبح شده و کوفته را از بالای کوه فراخواند همه بدون هیچ تمرّد و سرکشی به سمت او به پرواز آمدند و در کنار او قرار گرفتند.

۹- و بواسطه جمعیت نفس بود که عصای موسی تمام کید ساحران را

باطل نمود و ترسهای ناشی از کارهای سحره را که بر نفس موسی سنگین آمده بود همه را مضمحلّ و نابود ساخت.

۱۰- و بواسطه قدرت و قوّت نفس بود که با یک ضربت بر سنگ دوازده چشمه از آن جاری ساخت همانند باران پیاپی و دریا را بشکافت و آنرا همچو سنگ منجمد نمود.

۱۱- و هم بجهت قوای نفس بود زمانی که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب بینداخت در بازگشتش از مصر؛

۱۲- چشمان یعقوب بینا شد و او را بدید درحالیکه قبل از آن آنقدر بر فراق یوسف گریسته بود تا هر دو چشم خود را از دست داده بود و نابینا گشته بود.

۱۳- و بخاطر همین مسأله توسط حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام از جانب آسمان مائده نازل شد و آنقدر گسترش پیدا نمود تا همه از آن بخوردند و سیر گشتند.

۱۴- و به جهت همان جمعیت نفس در حضرت عیسی بود که به یک اراده کور مادرزاد را شفا می‌بخشید و برّصی را که به تمام جسم سرایت کرده بود بهبود می‌یافت؛ و به یک دمیدن مرغی را که از گل درست کرده بود حیات می‌یافت و به پرواز درمی‌آمد.

۱۵- و سرّ دراز این تأثیرها که از ظاهر اولیاء و عرفای الهی بر دیگران حاصل می‌شود عبارت از حقیقتی باطنی است در وجود آنها که همان جمعیت و قوّت نفس است که به ظاهر ظهور و بروز نموده و موجب این امور خارق عادت گشته است که من برای تو بیان کردم، و بواسطه اذن پروردگار از باطن به ظاهر سرایت می‌نماید.

۱۶- و آورد جمیع اسرار و کرامات انبیاء گذشته را آن فردی که پس از آنها



نبوت و رسالت به وجود او ختم شده است، و پس از دوران فترت و انقطاع وحی او ظهور و طلوع نمود و همه اسرار و بینات انبیاء سلف را با اضافه و مزید بر ما فرو بارید.

۱۷- و هیچ پیامبری از پیامبران گذشته نبود الا آنکه قومش را بسوی پیامبر آخرالزمان دعوت و بشارت داده است و خود را تابع و مطیع او قلمداد نموده است (یعنی این جمعیت و قدرتی که در پیامبر آخرالزمان است جامع همه قوتها و قدرتها و جمعیتهای انبیای گذشته است و همه آنها در جمعیت او مجتمعند، پس او واجد همه آن قوتها و کرامات و به اضافه چیزهای دیگر و خصوصیات دیگر است).

۱۸- پس عالم از ما امت پیامبر همانند نبی امم گذشته است، زیرا مرتبه جمعیت و علم که موجب نبوت است در این عالم محقق است و هر که به دعوت آشکار پردازد مسؤولیت رسالت را همچو پیامبران گذشته ایفاء نموده است (بنابراین حقیقت این جمعیت و خصوصیات که گفته شد اختصاص به امتها و انبیای گذشته ندارد، بلکه ظهور این مطلب در امت پیامبر آخرالزمان قطعاً محقق است).

۱۹- و عارف از این امت که امت پیامبر آخرالزمان هستیم در جمعیت و تحقق این اوصاف و خصوصیات باطنی کسی است که قوت و قدرتش را از رسول خاتم اخذ می کند، و او دارای همان عزم و اراده و اتقان است که در انبیاء اولوالعزم گذشته وجود داشته است، و او همان کار را می کند که آنها را در میان امت خود انجام می دادند.

۲۰- و هر کرامت و معجزه‌ای که از انبیاء سلف ظهور نموده بواسطه ظهور مقام صدیقیت و خلافت در خلیفه بلافضل او علی مرتضی علیه السلام ظهور و تجلی یافت (و فقط علی بود که توانست همان جمعیت و اقتدار را که خدای

سبحان و قادر متعال نصیب رسولش فرموده از آن خود سازد و خود را به حقّ مستحقّ خلافت و وصایت آن حضرت بنماید).

۲۱- به عترت این پیامبر مردم از غیر آنها به کلی بی‌نیاز و مستغنی گشته‌اند (و آنان عبارتند از فرزندان حضرت صدیق کبری سلام الله علیها تا خاتم ولایت محمدیّه و مظهر اتمّ ظهور خلافت علویّه حضرت حجّّه بن الحسن المهدیّ ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) و هر کدام از اصحاب و تابعین که بواسطه تبعیت و انقیاد از موالیان خود به این رتبه از علم و اقتدار و جمعیت رسیده باشند.

باری این حقیقت را عارف بزرگ اینچنین شرح و توضیح داده است؛ بنابراین همچنان که ایشان فرموده‌اند: مقتضای جمعیت و وحدت نفس بروز و ظهور اذن الهی است در تجلی اراده و مشیت حقّ از نفس عارف و ولیّ خدا، و اینست حقیقت مفاد و مغزای آیه شریفه:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ \* وَمَا هُوَ بِأَهْزَلٌ﴾<sup>۱</sup>. «این کتاب و آیات الهی که از مقام تشریح بر قلب رسول ما نزول یافته و از آن مظهر بظهور رسیده است، عین حقّ و متن واقع و فصل الخطاب بین امور اعتباریّه و مجازیّه است و از روی گزاف و بیهوده گوئی فرو فرستاده نشده است.»

و یا آیه شریفه: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ \* مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ \* وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ \* ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ \* وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ \* ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ \* فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ ۗ مَا أَوْحَىٰ \* مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ \* أَفَتُمَرُونَهُ عَلٰیٰ مَا يَرَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

۱- سوره الطارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴

۲- سوره النجم (۵۳) آیات ۱ إلى ۱۲

«سوگند به ستاره زمانی که فرود آید (ستاره هدایت و رستگاری که وجود مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است). صاحب شما (پیامبر اکرم) هیچگاه گمراه نشده است و به بیراهه نرفته است. و هرگز از روی هوی و هوس نفسانی سخن نمی گوید. و این کتاب نیست جز وحی از ناحیه پروردگار. او را شخصیتی بسیار توانا و قدرتمند به وی آموخت. همان شخصیتی که به تمام خصوصیات و قوای وجودی خود بر او جلوه کرده است. و درحالیکه او در بالاترین مرتبه از مراتب وجود قرار گرفته بود، باز نزدیک شد و بر او نازل گردید، تا به مقدار فاصله دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیت حاصل نمود. در این هنگام خدای متعال وحی فرستاد بر بنده اش آنچه را که میخواست. آنچه را که قلب او مشاهده کرد دروغ و خلاف نبود. پس آیا شما در آنچه او دیده و مشاهده کرده است او را انکار می کنید؟»

و یا مانند آیه شریفه: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>۱</sup>.

«هیچ اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و زن مؤمنه وجود ندارد در وقتی که خدا و رسول او حکمی می رانند که بر خلاف حکم و اراده آنان مطلبی داشته باشند و بخواهند بر خلاف دستور آنان عملی را انجام دهند.»

در تمام این آیات خدای متعال درصدد اثبات همین نکته است که حکم و صورت حکمیّه یک امری که بر دل و ضمیر رسول او نقش می بندد عین حکم و صورت قضائیه و تقدیریّه خود او است و ابداً سر موئی فرق و جدائی بین آن دو وجود ندارد.

۱- سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۳۶

مطلب در این قسمت انتها ندارد و به هر جا کشیده شود باز جا برای ادامه آن وجود دارد.

محصل مطالب گذشته اینکه: صور ذهنیه در افراد عادی چه جاهل و چه عالم، در هر مرتبه‌ای که باشند بر اساس ترکیب و مزجی است از احضار صور خارجیّه اعم از تصوّرات و تصدیقات، چه صحیح آن و چه سقیم و نادرست آن، و صفات و ملکات نفسانیّه و غلبه قوای متخیله و واهمه که همه دست به دست هم داده و موجب پدیدار شدن یک صورت و معنی در نفس فرد عادی می‌گردند. حال ممکن است این صورت دارای حقیقت و واقعیت بوده و صادق باشد، و یا ممکن است بر عکس خلاف واقع و حقیقت و نفس الامر و متن واقع باشد؛ و لهذا هیچ دلیلی بر اعتبار آن بنفسه نمی‌توان اقامه نمود. بله تنها دلیل، تطبیق آن صورت و حکم با ادله متقنه خارجیّه و ضوابط غیر قابل تردید و خدشه و انکار شرعیّه و یا عقلیه است؛ و اگر راهی برای اثبات این مطلب نبود نمی‌توان به او به دیده وثوق و اعتماد و جزم و یقین نگریست، و باید طبق موازین با او برخورد شود.

و اما نقش صور و حقائق در نفس عارف کامل و ولیّ خدا عین نفس اراده و تصویر حضرت حقّ است بدون یک ذره کم و زیاد. یعنی اگر مثلاً شخص عارفی به فردی گفت: شما به فلان شخص مبلغ یکصد و بیست و نه تومان پردازید، انسان نمی‌تواند یک تومان کم و یا زیاد پردازد، زیرا این حکم عین و نفس حکم پروردگار است. و نفس عارف عیناً حکم آینه را دارد که نقش اراده و مشیت حقّ در او جلوه می‌کند و از خود چیزی را کم و یا زیاد نمی‌کند.

### شاخصه ششم

#### در کلام و کردار عارف کامل شک و تردید و احتیاط راه ندارد

ششمین خصوصیت از خصوصیات و ممیزات عارف کامل این است که: در کلام و یا کردار او شک و تردید و احتیاط وجود ندارد، و اعمال او از روی ایتقان و احکام و ابرام است. عارف هیچگاه فردی را امر به احتیاط نمی‌کند، و خود نیز در فتوی و حکم احتیاط ندارد، و همه احکام و مبانی برای او همچو آفتاب واضح و روشن است.

بیان مطلب اینک: حقیقت عبادت و سر و جان آن بطور اخص، و کلیه تکالیف الهیه بطور اعم در توجه مکلف به حضرت حق است، و هر چه این توجه عمیق‌تر و استوارتر باشد جان و سر عبادت قوی‌تر و متقن‌تر و از نقطه نظر تأثیر بر نفس و عبور آن از تعلقات و تقریب عبد به مرحله عبودیت و تجرد مؤثرتر خواهد بود؛ و روایاتی که در این مورد وارد است از حد احصاء خارج می‌باشد. حضور قلب و توجه تام در عبادت شرط اصلی قبولی آن است، گرچه عبادت بدون آن نیز بنا بر حکم فقیه موجب براءت از ذمه باشد؛ اما باید به این نکته توجه داشت که ذمه چیست؟ و براءت از آن به چه نحو حاصل می‌شود؟

از آنجا که در مباحث فقهی ملاک و مناط بر اتیان ظاهر عمل است، و

شخص، مکلف به صرف عمل به داعی تقرّب و اتیان امر و دستور مولی است، بنابراین نفس صدور فعل از مکلف به هر نیت و هر مرتبه از مراتب حضور موجب اداء تکلیف و برائت ذمه خواهد بود.

در این دیدگاه ذمه عبارت است از تعهد و مسؤولیت نسبت به فعل به همان نحو که ذکر شد. و برائت از آن نیز به صرف انجام آن عمل ولو به هر نحو از تحقق معنی و روحانیت، و یا اصلاً عدم تحقق این مطلب حاصل می‌شود. و لذا کسی که نماز بر عهده او است، به صرف تحصیل طهارت و رعایت آداب و افعال ظاهریه (از استقبال و تصحیح در الفاظ و رعایت تلفظ از مخرج حروف و مکث و سکون بقدر لازم در افعال و بین آنها) اداء تکلیف نموده و ذمه او از وجوب نماز بری خواهد شد؛ ولو اینکه از اول تکبیرة الاحرام تا آخر تشهد تمام حواسش بدنبال معاملات و امور دنیویّه و رتق و فتق مشکلات و چک و سفته و داد و ستد بگذرد، و حتی برای یک لحظه نداند که دارد چکار می‌کند و با که صحبت می‌کند و در مقابل چه حقیقتی به عبادت پرداخته است. از نقطه نظر فقهی این عبادت کاملاً درست و مبرئ ذمه و بدون هیچ اشکال و ایراد است.

اما از دیدگاه پروردگار و کار و برنامه ملائکه مسأله بکلی متفاوت است. در روایت است وقتی مکلف نماز می‌خواند و ذهن و قلب او در نماز به مسائل دیگری از امور دنیوی و صور برزخیّه مشغول است، ملائکه این نماز را به بالا می‌برند و همینکه می‌خواهند از عالم صور و مثال عبور دهند ندا می‌رسد که: این بنده ما غیر ما را در نماز شریک ما قرار داد و ذهن او متوجه مسائل دیگری غیر از ما بود، و از آنجا که من شریک خوبی هستم برای شرکاء، سهم خود را از این نماز به سایر شرکایم بخشیدم و برای خود چیزی برنداشتم، شما بروید و این نماز را بر سر آن نمازگزار بزنید که این نماز مبارک خود او باشد، و ما این نماز

را از او نمی‌پذیریم.<sup>۱</sup>

در دیدگاه فقه ظاهری مبنا بر انجام ظاهر است و اصلاً توجهی نسبت به باطن و سرّ و حقیقت عبادت وجود ندارد، و تنها تکلیف را بر مدار نفس اتیان فعل می‌شمرد. در این دیدگاه اگر فردی از زمان بلوغ تا صد سال تمام نمازها و روزه‌ها و حجّ و سایر عباداتش از روی ریا و سمعه و تظاهر باشد هیچ ایراد و اشکالی ندارد، و در پیشگاه پروردگار مورد بازخواست و سؤال و جواب قرار نخواهد گرفت و بر او ایراد و اعتراض واقع نخواهد شد.

اما در دیدگاه مکتب اهل بیت علیهم السّلام تمام این نمازها و روزه‌ها به مقدار یک غاز ارزش معنوی ندارد و در دستگاه ملائکه و حضرت ربوبی به پیشیزی نمی‌خرند. عبادتی در این مکتب مورد امضاء و پذیرش است که فقط بر اساس خلوص نیت و استقامت ضمیر و قلب در هنگام عبادت باشد، و به هر مقدار این مسأله قویتر باشد جان عبادت و مقبولیت آن نزد پروردگار بیشتر است. صحبت و بحث بیشتر در این قسمت را به جای خود در ضمن فقرات حدیث شریف عنوان بصری موکول می‌کنیم، و فقط بطور اجمال به اختلاف دیدگاه اهل بیت عصمت علیهم السّلام و اولیای الهی با احکام و لوازم فقه ظاهری می‌پردازیم. مقصود از خلقت انسان وصول به مرحله فعلیت و کمال است، و آن همان معرفت ذات پروردگار به نحو انکشاف حقیقت ذات در سرّ و سویدای ضمیر و قلب و تبدل و تحوّل نفس انسان از رتبه حیوانیت و بهیمیت به حیطة و حریم خلافت الهی می‌باشد که از او به انسان کامل، و یا به عارف واصل و ولیّ کامل

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۴، حدیث ۷: علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن النوفلي، عن السكوني عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: ان الملك ليصعد بعمل العبد مُبْتَهَجًا به فإذا صعد بحسناته يقول الله عز وجل: اجعلوها في سجين إنه ليس إِيَّايَ أراد بها! و علة الداعي، ص ۲۲۷ حدیث مفصّلی را در این موضوع آورده است.

حقّ متعال تعبیر می‌شود. و آن مرحله بدون طیّ طریق و عبور از بوادی نفس امّاره و غیره و اخلاص در عمل و فعل و توجّه تامّ به حضرت احدیّت امکان ندارد؛ چنانچه در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۱</sup> ای لیعرفون.<sup>۲</sup>

«من جنّ و انس را فقط به جهت و مقصد عبادت خلق نمودم.» یعنی از مرتبه عبادت ظاهر به عبادت باطن که تحقّق به مقام عبودیت تامّ و صرف العبودیه است برسند، که در این مرتبه معرفت ذات حقّ به حقّ المعرفة و کمال المشاهده برای عبد حاصل می‌شود. و لذا در روایت منسوب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است: مقصود از عبادت معرفت ذات حقّ است،

۱- سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۵۶

۲- «تفسیر گازر» ج ۹، ص ۲۲۶؛ «تفسیر منهج الصّادقین» ج ۹، ص ۵۰؛ «تفسیر لاهیجی» ج ۴، ص ۲۶۹؛ «تفسیر المعین» ج ۳، ص ۱۴۱۳؛ «تفسیر ابن کثیر» ج ۴، ص ۲۳۹؛ «تفسیر أبی السعود» ج ۲، ص ۱۳۰؛ «أبجدالعلوم» ج ۱، ص ۲۲۱؛ «تفسیر روح المعانی» ج ۱۵، ص ۵۰، و ج ۲۷، ص ۲۱، و ص ۲۵؛ و بدین مضمون روایتی است از حضرت سیّدالشّهداء أبی‌عبدالله الحسین بن علی علیه‌السلام در «تفسیر صافی» ص ۵۰۸؛ و «علل الشّرایع» ص ۹؛ و در «لمعات الحسین» علیه‌السلام، ص ۱۱ وارد شده است که:

از جمله فرمایشات حضرت سیّدالشّهداء أباعبدالله الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام است که روزی به عنوان خطبه برای اصحاب خود ایراد نمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ خَلْقَ اللَّهِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ؛ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ، وَاسْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنِ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ. فَقَالَ رَجُلٌ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؟ فَقَالَ: مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ.

«ای مردم! بدرستی که خداوند خلق خود را نیافریده است مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسائی پیدا کنند؛ پس زمانی که او را بشناسند در مقام بزرگی و عبودیت او بر می‌آیند، و به واسطه عبادت و بندگی او از عبادت و بندگی غیر او از جمیع ما سوی مُستغنی می‌گردند. در اینحال مردی گفت: ای پسر رسول خدا! معرفت خداوند عزّوجلّ چیست؟

حضرت فرمود: معرفت و شناخت اهل هر زمان امام خود را که واجب است از او اطاعت و پیروی نمایند.»



که آن عبارت است از رؤیت حقّ به چشم باطن و قلب. چنانچه مولی علیّ علیه السّلام می‌فرماید: ما کُنْتُ أَعْبُدُ رَبِّيَ لَمْ أَرَهُ! «هیچگاه خدائی را که ندیده‌ام عبادت نکرده‌ام!» و حدیث معروف: عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي! و یا حدیث معروف: لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِالنَّوْفَلِ، که قبلاً ذکرش گذشت تماماً دالّ بر این نکته می‌باشد.

بناءً علیهذا عبادتی که انسان را به این مقصد و مقصود برساند در راستای این هدف قرار گرفته و مقبول و ممضی و قابل پذیرش از ناحیه پروردگار است، و آنچه انسان را به این رتبه نرساند مردود و مطرود و بدون ارزش و اعتبار خواهد بود؛ و این معنی حاصل نخواهد شد مگر با اتقان در طریق و جزم در عبادت و یقین به مطلوبیت و انجام دعوت از ناحیه پروردگار.

کسی که عملی را با شکّ و تردید انجام می‌دهد امکان ندارد قلبش در حین انجام عمل محکم و متقن و متیقّن به تکلیف و راسخ باشد. او نمی‌داند که این عمل که فعلاً به آن اشتغال دارد مورد تکلیف است، یا عملی که پس از این انجام می‌دهد؛ و امر به کدام یک از آن دو تعلق گرفته است! و لذا دائماً در نفس خود هنگام انجام فعل دچار یک نوع وسوسه و تردید و شکّ می‌باشد؛ درست مثل کسی که قبله را گم کرده و باید به جهات مختلف نماز بگزارد. البتّه شکّی نیست که در بعضی موارد نفس احتیاط مورد تکلیف است چنانچه در اخبار و ادلّه موارد آن مشخص و روشن شده است.

امّا اینکه مکلف نداند که این حکم نفس حکم الله واقعی است، و فقط بر اساس احتیاط مجتهد در فتوی بنخواهد آنرا انجام دهد، این مسأله با جزم به تکلیف و تبعاً اراده بتّیه و اعتقاد راسخ به عبادت که موجب حضور قلب و قوت

نفس در هنگام عمل است منافات دارد؛ و تنها اثری که در نفس مکلف باقی می‌گذارد اینست که اگر این تکلیف مورد انشاء پروردگار و اراده او بوده باشد من آنرا انجام داده‌ام و چیزی بر گردنم نخواهد ماند و همین! و این مقدار کفایت نمی‌کند، و نفس را حرکت نمی‌دهد و به اطمینان و سکون و طمأنینه در نمی‌آورد و اثر عبادت را در قلب و ضمیر او ظاهر نمی‌کند. مکلف عملی را انجام داده است در تردید و شک و فقط دلش به این خوش است که تکلیف از ذمه او ساقط شده است و بس، و در پیشگاه پروردگار معاقب نخواهد بود.

بر این اساس عارف از آنجا که به مشرب وحی و مرحله تنزل احکام وارد شده است، و حقیقت و واقعیت و فلسفه و ملاک احکام را کما هو هو با جان و قلب و ضمیرش لمس و مسّ نموده است، می‌تواند آن حقیقت را از مرتبه انشاء و فعلیت به عالم ظاهر و تکلیف تنجز و تنزل دهد.

ناگفته نماند، مسأله تشریح و بیان احکام در نفس معصوم علیه السلام (چه مقام وحی و حقیقت نبویّه باشد و یا نفس و کوی امام علیه السلام) این طور نیست که آنان یک به یک عالم به احکام کلیّه و جزئیّه فرداً فرداً و مصداقاً مصداقاً بوده باشند، درست مانند یک دوره کتاب احکام که آنرا از حفظ کرده باشند و به تک تک مسائل از روی قوه حافظه و ضبط آن نفس اطلاع حاصل نموده و اخبار نمایند، و یا اینکه همانند یک فقیه و مجتهد ظاهری با رجوع به ادله و مقدار سعه اطلاع و وسعت باع بر حکمی و تکلیفی اطلاع حاصل نمایند؛ اینها تماماً از آثار و لوازم محدودیت بشری است و در حیطة اعمال و کردار و اقتدار یک انسان عادی است. اما امام علیه السلام در ادراک احکام شرع و مسائل فقهی راه دیگری را طی می‌کند و ادراک متفاوتی با ادراکات ما دارد، و با آن ادراک و سعه وجودی نیازی به حفظ و ذخیره کردن معلومات و اطلاع بر ادله احکام و استنباط متعارف و اجتهاد متداول ندارد. امام به مرتبه ملاکات و مناطات

احکام رسیده است، و در آن مرتبه که اجتهاد و استنباطی وجود ندارد. در آن مرتبه همه چیز به یک نظره و یک اراده روشن و آشکار است. در آن مرتبه امام علیه السلام برای کشف یک حکم شرعی نیاز به تفکر و تأمل در اطراف آن مسأله ندارد؛ و بدون کمترین تأملی نفس آن حکم در قلب و نفس او ظاهر است. امام علیه السلام اجتهاد نمی‌کند بلکه تکالیف در آینه نفس او به یک اراده نقش می‌بندد، و پس از آن آنرا برای ما بیان می‌کند.

پس علم امام علیه السلام به احکام علم به یک ذخیره و اندوخته مثل کتاب و یا نوار نیست، بلکه علم امام یک علم کلی و احاطی است. یعنی مجموع احکام الهی و تکالیف عباد إلى يوم القيمة به یک حقیقت کلیه بدون شکل و صورت و بدون تفصیل و بدون تجزّی به اجزاء و بدون تبویب و بدون تقسیم در نفس معصوم علیه السلام محقق است، و آن عبارت است از یک علم کلی و حقیقت لا یوصف و لا یدرک که جمیع تشکّل‌ها و جزئیّت‌ها و مصادیق و خصوصیات و شرائط و موضوعات مختلفه همه و همه از آن مرتبه تنازل می‌یابد و ظهور پیدا می‌کند؛ در یک جا بصورت الزام و در جای دیگر بصورت حرمت و در جای ثالث بشکل استحباب و همینطور... مطرح می‌شود. به این مرتبه می‌گویند مقام کلی و سعی و اطلاق. و تعبیر در اینجا متفاوت است، اما همه به این نکته دلالت دارد. حتّی مقام انشاء نیز که اصولیین و فقهاء آنرا اوّل مرتبه از مراتب تنجّز و فعلیّت تکلیف می‌دانند، پائین‌تر از این مقام است و در رتبه متأخّر از آن قرار دارد. زیرا مقام انشاء مقام تقسیم و تفصیل است و درحالیکه ما گفتیم: در این مرحله اصلاً تفصیلی وجود ندارد و علم بصورت کلی و سعی خود در آنجا قرار دارد.

در این صورت چگونه ممکن است برای فردی که به این مرتبه رسیده باشد شکّ و تردید و احتیاط در عمل و حکم وجود داشته باشد؟! و از آنجا که

امام علیه السّلام همه مردم را به این رتبه که رتبه اطلاق علم است سوق می دهد، دیگر نمی تواند آنانرا امر به احتیاط در فعل نماید. و آیا تا بحال دیده شده است که شخصی از امام علیه السّلام سؤال نموده باشد و حضرت به او بفرمایند: به احتیاط لازم و یا وجوبی باید اینکار را انجام دهی، و یا احتیاطاً فلان کار را هم انجام بده!

البته ناگفته نماند که بحث ما فعلاً در مقام اصل حکم و تنزیل آنست، و الا در مقام عمل چنانچه گذشت اوامر احتیاطیه در موارد خود نه در هر جا محکم اند و عمل به آنها الزامی است چنانچه خواهد آمد؛ و این احتیاط با احتیاطی که محط بحث ما است زمین تا آسمان متفاوت است. این احتیاط عین تکلیف و نفس اراده شارع است و مخالفت با آن، تبعات موبقه و مهلکه را به همراه دارد.

اگر شخصی مسأله ای را از امام علیه السّلام سؤال نماید فوراً امام پاسخ او را بدون احتیاط و تردید و رعایت الاحوط فلاحوط می دهد، و جای هیچگونه شک و ریبی را در او باقی نمی گذارد. بلی آن شخص در مقام عمل باید احراز براءت ذمه را در تطبیق فعل خود با مأمور به واقعی بنماید، و این همان نکته ای است که بدان اشارت رفت.

بر این اساس چنانچه حیثیت امامت و شائیت ولایت اقتضای چنین مرتبه ای را از علم و درایت می کند، نفس ولی خدا و عارف کامل که به نفس امام علیه السّلام متصل است و از آن حضرت اشراب می شود و علم او به عنایت امام علیه السّلام مبدل به علم کلی شده است، همانند خود امام دارای نظر قطعی و اراده ای بتی و عزمی استوار و رأیی خلل ناپذیر نسبت به احکام و تکالیف می باشد، و اگر در مسأله و یا موضوعی نظری را ابراز داشت این مطلب حکایت از اشراف او بر حقیقت مطلب و نفس الامر می نماید، و اگر چنانچه صلاح در پاسخ دادن ندید از ابراز و اظهار مسأله خودداری می نماید و یا بنحوی مسأله را

به دیگری ارجاع می‌دهد و خود از اظهار رأی در این مورد سر باز می‌زند. بیاد می‌آورم روزی در خدمت مرحوم والد قدس الله سره به حضور مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در مشهد مقدس رضوی علیه و علی آبائه الف صلوة و تحیة مشرف شدیم. مجلس خصوصی بود و شخص دیگری حضور نداشت. صحبت از کیفیت اطاعت و انقیاد شاگرد از استاد سلوکی و اخلاقی خود بود. مرحوم والد قدس سره در مقام اثبات و تأکید این نکته بودند که سالک وقتی دست ارادت و تسلیم به استاد کامل و عارف واصل می‌دهد، یعنی تمام افکار و مبانی اعتقادی و عملی خود را به او تفویض نموه و از ابتداء و صفر می‌خواهد رأی او و نظر او و دستور او را جایگزین مطالب گذشته خود بنماید، و هیچ رأی و نظری را بر خلاف نظر و اعتقاد استاد خود بحساب نیاورد و آنرا مصاب نداند. و کلام او را عین حق و متن واقع بشمرد و غیر او را مردود و غیر قابل اعتماد بداند؛ بر این اساس حکایتی را مطرح کردند.

فرمودند: شنیده شده است که در زمان مرحوم قاضی رضوان الله علیه هنگام نماز مغرب شاگردان ایشان در منزل ایشان اجتماع می‌کردند (چون در ماه رمضان بنای ایشان بر این بوده است که نماز مغرب و عشاء را به اتفاق شاگردان و ارادتمندان سلوکی خود برگزار می‌کردند) و چون مرحوم قاضی وقت نماز مغرب را فقط استتار قرص تحت الافق می‌دانستند، همان وقت افطار می‌کردند و نماز هم می‌خواندند. ولی از آنجا که مرجع معروف در آن وقت مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان احتیاطاً با تأخیر تا ذهاب حمرة مشرقیه نماز را بجای نمی‌آوردند، و بسیاری از شاگردان مرحوم قاضی مقلد مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند، لذا از ایشان درخواست می‌کردند وقت نماز مغرب را تا ذهاب حمرة مشرقیه به تأخیر اندازند تا آنها هم بتوانند به ایشان اقتداء کنند.

مرحوم قاضی که می‌دیدند مطلب به این شکل است اول افطاری خود را تناول می‌کردند، ولی بجهت استجابت تقاضای رفقا و تلامذه خود نماز مغرب را به تأخیر می‌انداختند و در اول وقت خود نمی‌خواندند. و این روش همینطور استمرار داشت. مرحوم والد قدس سره از مرحوم علامه قدس سره سؤال نمودند: این عمل چه معنائی دارد؟ و چطور ممکن است فردی به شخصی همچو مرحوم قاضی به عنوان یک عارف کامل و خبیر و بصیر که خود معترف است به مراتب کمال و علم شهودی و غیر متعارف او، و خود او ایشان را بارها و بارها تجربه و امتحان نموده است، باز می‌آید و از فرد دیگری تقلید می‌نماید و حتی از ایشان درخواست می‌کند که طبق فتوای خود عمل نکند و نماز خود را به تأخیر اندازد، این دو طرز تفکر چگونه با هم جور در می‌آید؟!

مرحوم علامه رضوان الله علیه پاسخ دادند: این مطلب ایرادی ندارد، زیرا مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی مجتهد بودند و تقلید از مجتهد بلامانع است؛ و اگر فردی از شخصی تقلید نمود دیگر نمی‌شود در جزئیات تخصیص و استثناء قائل شود و بعضی را از او و بعضی را سر خود از دیگری تقلید نماید، مگر اینکه اعلمیت شخص ثالث برای او احراز شود.

مرحوم والد قدس سره در اینجا سکوت کردند و چیزی نفرمودند. و اکنون این حقیر ناچیز که خوشه‌چین خرمن این بزرگواران بر طبق محدودیت فهم و کمال نقص وجودی خویش است معترف است که حق با مرحوم والد رضوان الله علیه بوده است، و پاسخ مرحوم علامه طباطبائی قدس سره ناتمام است؛ زیرا: **اولاً:** گرچه مرحوم آقا سید ابوالحسن مجتهد است و تقلید از او برای عوام ایراد و اشکالی ندارد، ولی شاگردان مرحوم قاضی که خود از فضلاء و اهل ادراک و بصیرت بودند می‌بایست این نکته را بفهمند که ملاک اعلمیت در وجوب تقلید از مقلد صرفاً تجمّع محفوظات و تدریس بیشتر و سنّ زیاده نیست؛

بلکه اعلمیت عبارت از ملکه قدسی است که توسط آن فرد می‌تواند حقیقت حکم الله را با اتصال به مبدأ وحی و مرتبه تنزیل به دست آورد، که این مرتبه فوق مرتبه عدالت است و بزرگان از فقهاء و علماء ربّانی نسبت به این نکته هشدار داده‌اند و آنرا ملکه‌ای مافوق تصورات بشری می‌دانند<sup>۱</sup>، و شخص با تأییدات ربّانی و اختصاصات سبحانی قادر است پا به این عرصه بگذارد و از این نعمت عظمی بهرمنند گردد، و با این وصف است که مصداق حدیث والای حضرت صادق علیه السّلام واقع می‌شود که فرمود:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ.<sup>۲</sup>

«و اما هر فردی که از فقهاء دارای صیانت نفس و کفّ نفس بوده باشد و بتواند دین خود را از دسترس شیطان و نفس اماره دور نگه دارد و مخالفت و ترک هواهای نفسانی را بکند و اوامر مولی را آنطور که باید و شاید اتیان نماید در این صورت بر عوام واجب است که از او تقلید نمایند.»

بر این اساس ملاک وجوب تقلید از اعلم که همان سعه بیشتر در تلقی احکام الهی است و اطلاع مضاعف بر مبانی شرع در این شخص متحقق است نه در فرد دیگر، و مسلّم است در این مرحله شخصیتی همچو عارف بی‌بدیل و عظیم الشان و استاد الكلّ فی الكلّ مرحوم آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی رضوان الله علیه شخص منحصر به فرد و مصداق غیر قابل تردید این فقرات عالیة المضامین خواهند بود، و در مقام مقایسه با افراد و شخصیت‌های دیگر

۱- جهت اطلاع به ادله و توضیح و تبیین آن مراجعه کنید به درس هفدهم و هجدهم کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، تألیف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد

حسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه

۲- احتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸

قیاس مع الفارق و خروج تخصّصی خواهد بود. و با این وصف چگونه ممکن است که اینان ایشان را رها کرده و از دیگری تقلید کرده باشند! این مسأله بطور مسلّم با اصول و مبانی موضوعه و مفروغه در تضادّ و تنافی صددرصد می‌باشد، و جای هیچگونه عذر و بهانه‌ای نمی‌باشد.

**و ثانیاً:** بر فرض که تقلید از غیر ایشان با وجود حضور و حیات ایشان جائز باشد، آخر ای عزیز من در وقتی که استاد تو که دارد تو را به سمت حقّ رهبری می‌کند و از آتش دوزخ می‌رهاند و به سرمنزل معبود و حریم مقصود می‌رساند، آیا ممکن است خیر و صلاح و مآل و عاقبت تو را ندیده بگیرد و تو را امر به نماز در وقت استتار قرص کند، درحالی‌که خود او که مجتهد است می‌داند نماز در غیر وقت خواندن حرام و باطل است و موجب عقاب آخروی و قضای دنیوی است؛ آیا او اینها را نمی‌داند؟! اگر این فرد استاد است و کامل است و عارف است و به واقع بصیر است و صلاح هر فرد را مانند روز می‌بیند و مضارّ او را تشخیص می‌دهد، چطور صلاح او را در اینجا ندانست و او را امر به مسأله حرام نمود و از او تکلیفی بر خلاف رضای الهی خواست! آیا او نمی‌داند که نماز قبل از وقت روح ندارد و نور ندارد و حیات ندارد! او که از تمام زوایای قلب شاگرد اطلاع دارد و خبر می‌دهد و تمام افکار و نیات آنانرا همچو آفتاب برای آنها بر ملاء می‌سازد از این مسأله بی‌اطلاع است؟

حالا ما کاری به اجتهاد و یا اعلمیت این یا آن نداریم؛ صحبت ما در اینجا بر اساس کشف واقع است. صحبت در اینست که آیا واقعاً مرحوم قاضی نماز مغرب را صرفاً بر اساس مطالعه و غور در ادله ظاهریّه بجای می‌آورد بدون هیچگونه اطلاع بر حاقّ واقع و نفس‌الامر؟ اگر چنین باشد که او ایلاً است! و در این صورت بین او و بقیه که هیچ چیزی نمی‌دانند جز یک سری ادله و ترکیب و مزج آنها با یکدیگر چه تفاوت است! دیگر نه از عالم بالا خبر دارند نه از تغییر و



تحوّلات در کیفیت نزول و صعود ملائکه خبر دارند، و نه از تبدل مشیت حقّ در عالم تکوین که به موجب آن تبدل در کیفیت و کمیت صلوات خمسه بوجود می‌آید؛ از تمام این احوال غیر از مرحوم قاضی کی خبر دارد؟

روزی مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: یکی از رفقاء و دوستان سلوکی ایشان که قبل از اذان صبح در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به عبادت و ذکر مشغول بوده است، قبل از اینکه صدای اذان صبح برخیزد به دوستان می‌گوید: نماز صبح شد برخیزیم و نماز بخوانیم! آنها گفتند: هنوز اذان نگفته‌اند؛ ایشان می‌گوید: وقت نماز شده است زیرا من الآن دیدم ملائکه شب که موکل بر اعمال بندگان هستند و عبادات آنها را بالا می‌برند، آنها رفتند و به جای آنها ملائکه روز آمدند و جای آنها را گرفتند؛ و از اینجا من فهمیدم که طلوع فجر صادق شده است.

طبیعی است که قطعاً سایر افراد اطلاعی بر این مسائل ندارند و دستشان از این حقائق خالی است. حال آیا این مطلب از دیدگان نافذ و حقیقت‌بین مرحوم قاضی مخفی بوده است؟ اگر این چنین بوده است پس برای چه یک چنین فردی را به عنوان استاد سلوک و حرکت بسوی خدا برگزیده‌اند، و دیگر فرق بین ایشان و سایر افراد در چه چیزی می‌باشد؟ اگر ایشان بر اساس مدرکات ظاهری عمل کنند و بر همان اساس به شاگردانشان دستور دهند و غیر از همین مبانی ظاهریّه و اعتقادات بدویّه چیز دیگری را ندانند، پس چرا این افراد به سراغ ایشان بروند؟ بروند نزد همان مرجع که هم از او تقلید کنند و هم از دستورات دیگر و برنامه‌های دیگر او، و اختیار و اراده خود را بدو تفویض نمایند!

فرق بین قاضی و دیگران در دروس علمی و کتب فقهی و تفسیری و رجالی نیست؛ و ملاک برتری و فضیلت در او اعلیّت ظاهری در این علوم نیست؛ زیرا این اعلیّت در هر عصری جبراً موجود است، و به قاعده امکان

اشرف بالأخره یک نفر در بین یک جماعت بر دیگران تفضیل دارد، و این که مسأله مهمی نیست. حال یکی اندکی پائین تر و یکی اندکی بالاتر مطلب چندان تأثیری در کردار و اعمال مکلفین بوجود نمی‌آورد. و این مسأله تا آنجا سهل و غیر قابل اهتمام است که بسیاری از فقهاء در وجوب تقلید از اعلم تشکیک کرده‌اند، و یا ملاک تقوی و ضبط و بصیرت در امور ظاهری را بر مسأله اعلمیت ترجیح داده‌اند. و تازه این مسأله به تشخیص خود مقلد مربوط می‌شود. یک مقلد فردی را اعلم تشخیص می‌دهد و فرد دیگر شخص دیگری را و فرد ثالث شخص ثالث و همینطور، تا جائی که امروزه مشاهده می‌کنیم ده‌ها نفر هر کدام خود را نسبت به دیگری اعلم و تقلید از خود را ارجح و اولی بر تقلید از غیر می‌داند؛ درحالی‌که در عالم واقع و متن نفس‌الامر یکی از اینها بر دیگران ترجیح دارد. و همینطور مطلب رو به تنزل می‌گذارد تا به آن فرد آخر برسد که او هم خود را از دیگران اعلم می‌داند!!

بر این اساس دیگر مسأله اعلمیت و افضلیتی این چنین چه امتیازی محسوب می‌شود و چه ارزش مضاعف و غیر متعارف بوجود می‌آورد؟ اعلمیتی که با دو سال تدریس اضافی حاصل شود و چند اصطلاح را بیشتر توضیح دهد و در بیان مطالب طلیق اللسان و گویاتر باشد، آیا اعلمیت است؟ تازه اگر اعلمیت بر این امور استوار باشد، نه بر پایه اشاعات و تبلیغات و مجاری غیر علمی و غیر منطقی که در آنصورت مسأله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

فرق بین مرحوم قاضی با دیگران فرق بین شخص بینا و بصیر است در شب تار و ظلمانی که در دست او چراغ قرار دارد و دقیقاً راه را از چاه باز می‌شناسد و طریق مستقیم را از راههای انحرافی و خطرناک و مهالک تشخیص می‌دهد و خود و دیگران را به سلامت و صحت به منزل مقصود می‌رساند، و بین شخص اعمی و کور که با عصائی در دست می‌خواهد خود را

از این مهالک و چاهها و درّه‌ها و طوفان و صاعقه و گردبادها و گرداب‌ها نجات دهد، و با این وضع حرکت می‌کند و دیگران را به حرکت درمی‌آورد؛ و خدا می‌داند که نتیجه این قیام و اقدام به کجا خواهد رسید!

باری فرق بین حضرت قاضی با دیگران فرق بین خورشید با شب تار است، نه بین خورشید و ماه و یا بین ماه و ستارگان. قاضی می‌بیند و دیگران نمی‌بینند؛ قاضی لمس می‌کند و دیگران در تخیل و وهم بسر می‌برند؛ قاضی حقیقت را با جان خود مسّ و با قلب خود مشاهده می‌کند و دیگران تیری در شب تار می‌پرانند؛ قاضی به حقّ متحقّق گشته است و اصالت یافته است و بقیّه در اعتباریّات و تصوّرات منغمزند.

البته این مسأله به این صورت نیست که در میان بزرگان افرادی یافت نشوند که خود را در مقام تهذیب و تزکیه قرار نداده‌اند و تا حدّ وسع و همّت و توان، خود را به مرام و مقصد و غایت اولیای الهی و عرفای بالله نزدیک نکرده باشند. این مطلب مربوط است به آن دسته از افراد که سهم خود را از تدریس و تدرّس و اشتغال به علوم اهل بیت علیهم السّلام صرفاً غایات و مقاصد ظاهریّه قرار داده‌اند و عمر خود را مصروف این هدف ساخته‌اند، و سرمایه‌های وجودی و خدادادی را به هدر داده‌اند و تباه نموده‌اند.

در این صورت شاگردان حضرت قاضی چطور به این نکته روشن و واضح توجّهی ننموده‌اند و از ایشان تقاضای تأخیر نموده‌اند؟!

**ثالثاً:** چطور یک شاگرد باید به خود اجازه دهد که از استادش تقاضای تأخیر در نماز را بکند و او را از پرداختن به عبادت و ذکر و مناجات با حضرت حقّ به صرف توفیق ادراک جماعت با او مانع گردد؟ او چه حقّی دارد که استادش را از اقامه نماز در اوّل وقت ولو اینکه بر خلاف فتوای او و یا مقلّدش باشد منع کند! اگر می‌خواهد با او در اوّل وقت نماز بخواند و اگر نمی‌خواهد

نخواند؛ بگذارد استادش نماز خودش را بخواند و او پس از گذشت مدّت زمانی در وقت دلخواه خود نماز را بخواند، تا بواسطه حُجب و حیا و شرم، استاد در محظور قرار نگیرد و نخواهد اجابت این فرد را ردّ کند که در این صورت نیز تبعاتی را بدنبال آورد؛ آیا این طرز عمل با استاد صحیح است؟

این مطلب به نظر این حقیر کمال بی ادبی و بی تربیتی نسبت به ساحت مقدّس ولیّ خدا تلقّی می شود، و خدا از این مسأله نخواهد گذشت. ما خیال می کنیم با تقاضای تأخیر صلوة، ادراک فیض نماز جماعت را آنهم به امامت یک ولیّ خدا نموده ایم؛ ولی از این نکته غافلیم که آنچه را از سعادت و رشد و ادراک مطلب و ارتقاء فکر از دست داده ایم هزارها برابر ثواب و اجری است که به واسطه اقتداء به یک ولیّ خدا به دست آورده ایم. و این نکته از اسرار و رموز مسأله تربیت و تزکیه و سلوک است و باید سالکان راه خدا و پویندگان طریق فلاح و سعادت از آن غفلت نورزند و خدای ناکرده همچو گاو نه من شیرده همه زحمات و مراقبه های خود را به یک خطاء و لغزش باطل نسازند.

و ما خود در زمان حیات مرحوم حدّاد و حضرت والد قدّس الله سرهما از این مسائل بسیار دیده ایم، که چگونه برخی از تلامذّه مقدّس نمای خشک مغز و متحجّر از ایشان اینچنین تقاضاهائی را می نمودند و آنان را در محظور شرم و حیا قرار می دادند؛ و ما چقدر از این مسأله رنج می بردیم و وقتی در مقام اقدام و اعتراض برمی آمدیم از طرف مرحوم والد دعوت به سکوت و آرامش می شدیم و صرف نظر می کردیم.

در اینجا بمناسبت مطلب نکته ای بنظر رسید که ذکرش را خالی از لطف

نمی بینم:

بیاد دارم در یکی از روزهای دهه آخر ماه صفر بود، و در منزل یکی از دوستان به جهت اقامه مجلس عزاء منبر می رفتیم. و اتفاقاً بحث در آن روز همین

مسأله‌ای بود که ذکر شد، و صحبت به اینجا رسید که انسان نباید در حضور اولیای الهی مسأله‌ای را مطرح کند به نحوی که آنان را ملزم و مجبور به انجام آن کند؛ درحالیکه اگر به حسب ظاهر خود آن ولیّ خدا بر آن مسأله واقف بود تصمیم مقتضی را می‌گرفت و احتیاجی به یادآوری نمی‌بود.

این حقیر صحبت را به جریان و وقایع روز عاشوراء بردم، و اینکه در وقت زوال شمس أبوتمامه صیداوی رضوان الله علیه (یکی از اصحاب باوفای حضرت سیدالشهداء علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: وقت نماز ظهر شده است، و ما میل داریم که این نماز آخر را در خدمت شما بجای آوریم. حضرت فرمودند: خداوند ترا رحمت کند و از مصلّین قرار دهد، اذان بگو! أبوتمامه صیداوی اذان گفت و حضرت نماز را بجای آوردند.<sup>۱</sup>

سپس گفتم: ما در روز عاشوراء نبودیم که ببینیم چه مطالبی پیش آمده است و حقیقت مسأله چگونه بوده است؛ اما اگر بخواهیم صرفاً بظاهر مسأله توجه کنیم باید بگوئیم که این تقاضا نمی‌بایست انجام بگیرد، و اگر ما بجای این صحابی والامقام بودیم از آن حضرت تقاضای نماز ظهر را نمی‌بایست بکنیم. حضرت اگر می‌خواستند نماز بخوانند خودشان می‌دانستند و اگر نمی‌خواستند باز مطلب به خودشان مربوط می‌شد. آنچه مهم است و بلکه مهمترین مسأله است، و حتی باید گفت: تنها همین نکته باید مورد توجه قرار گیرد و بس، اینست که: انسان خود را در خدمت امام علیه السلام قرار دهد و دیگر هیچ خواست و توقّعی را در نظر نیاورد و هر چه از آن ناحیه صادر گشت بر دیده بگذارد و به جان بخرد و دیگر هیچ! آنچه که هست و باید باشد صرف الوجود امام علیه السلام و یا ولیّ خدا است، و اما اطوار و اشکال و اختلاف بروزات و ظهورات او هیچ ارتباطی با ما و تکلیف ما ندارد؛ و ما نباید از توجه به ذات و

۱- نفس المهموم، ص ۲۷۰

حقیقت او به اطوار و حالات و کردار و ظواهر او عطف توجّه بنمائیم.

پس از انقضای مجلس بعضی از دوستان که این صحبت را شنیده بودند خدمت مرحوم والد قدس سره رسیدند و عرض کردند: امروز مسأله‌ای را ما از فلانی شنیده‌ایم، آیا مطلب به همین کیفیت است و اشکالی ندارد؟

مرحوم والد فرمودند: در جریان روز عاشورا یک جنبه و حالت وحدتی بین حضرت سیدالشهداء علیه السلام با اصحاب حکمفرما بود، و اصلاً فرقی بین آنها از نقطه نظر بروز و ظهور افعال و اطوار وجود نداشت؛ و همان نفس ولایت حضرت خیمه خود را بر شراشر وجود همه آنها افکنده بود، به حیثی که هیچ اراده و خواستی برای آنها سوای اراده و مشیت مولای خود وجود نداشت. و در این صورت دیگر اینها از خود میل و رغبتی نسبت به چیزی ندارند تا اینکه بخواهند در مقابل میل و اراده و خواست آن حضرت بیان کنند. و به عبارت واضحتر: در این فرض مسأله فقط یک خواست و اراده در اینجا می‌ماند و آن اراده و مشیت حضرت است و بس! و اینکه جناب أبوتمامه صیداوی پیشنهاد کرده است که با حضرت نماز ظهر را بجای آورد در واقع خود آن حضرت این مطلب را خواسته و طلب کرده، منتهی از زبان و ظهور این صحابی جلیل القدر و با معرفتش ظاهر شده است، و او در اینجا حکم زبان ناطق امام علیه السلام را پیدا نموده است؛ و در این صورت دیگر اشکال و ایرادی متوجّه او نخواهد بود.

باری صحبت در امتیاز بین عارف و غیر او در تمسک به احتیاط و عدم آن است؛ و عرض شد: عارف بالله و بأم‌الله در کیفیت اطلاع بر تکلیف، نفس حکم الله واقعی در قلب و آینه نفس او تجلی و ظهور می‌یابد و هیچ امر مبهم و نقطه اجمالی نسبت به موضوع و یا شرائط آن و یا قرائن محفوفه و نفس حکم برای او بایّ وجه من الوجوه باقی نخواهد ماند. و از آنجا که نفس عارف کامل با نفس ولیّ حیّ و قطب عالم امکان صاحب ولایت کلیّه الهیه اتحاد وجودی و عینی

دارد (یعنی نفس ولایت کلیّه الهیّه که در حقیقتِ امام معصوم علیه السلام ظهور می‌نماید همان ولایت در شیعیان و متابعان و عارفان حقیقی امام معصوم علیه السلام نیز تجلّی و بروز می‌کند) در این صورت هیچ افتراقی بین این دو نمی‌توان یافت مگر در جنبه و حیثیت طولیه، که امام علیه السلام در حکم علّت و سبب اصلی و حقیقی این افاضه و اشراق می‌باشد، و در نتیجه سعه وجودی او و کیفیت ادراک مراتب اسماء و صفات در او اوسع و اعلی است، و نفس عارف در جنبه معلولیت و استفاضه قرار می‌گیرد؛ و به عبارت آخری آن حقیقت والای علمی اوّل در نفس امام معصوم علیه السلام جلوه و ظاهر می‌شود و از او به نفس عارف کامل منتقل می‌شود. بنابراین در حقیقت ادراک حکم شرعی و تکلیف الهی فرقی بین آن دو وجود ندارد. و از آنجا که امام معصوم علیه السلام احتیاط و شبهه و تردید در فکر و عمل او اصلاً معنی ندارد، نتیجه می‌گیریم که این مطلب در نفس عارف کامل نیز تحقیقاً منتفی می‌باشد، و او به همان نحو و شکلی عمل می‌کند که امام علیه السلام عمل کرده است.

و از طرف دیگر، از آنجا که احکام الهی در مراتب خود از حیث اهمّیت و لزوم و خطیر بودن و سهل بودن و اهتمام و عدم آن دارای مراتب مختلفه می‌باشند، و خود امام علیه السلام نیز در رعایت این موارد دارای حالات و کردار متفاوت است، همین شیوه و عملکرد در حالات و اطوار عارف الهی بچشم می‌خورد.

مثلاً شارع مقدّس در احکام طهارات و نجاسات و تا حدودی نیز در مآکل و مشرب قائل به تسهیل و سمحه است، و این موضوع به خوبی از لسان روایات معلوم می‌شود؛ و احکام ظاهریّه در این باب، و اصول و قواعد طهارت و حلّ هم برای افراد عادی و هم برای شخص امام علیه السلام به یک نسق و یک وتیره جعل شده است. نه اینکه اجراء قاعده طهارت برای افراد عادی است و اما امام

علیه السّلام در مورد شبهات موضوعیّه و یا حکمیّه در این باب باید به علم باطنی و لدنی خود رجوع نماید؛ خیر مطلب این چنین نیست، امام نیز همانند سایر افراد موظّف است به حکم ظاهری همانطور که خود به شیعیان دستور می‌دهد عمل نماید. چنانچه امام صادق علیه السّلام در مورد ثوب مشکوک به نجاست درباره خود نیز این چنین عمل می‌کردند و حکم به طهارت می‌نمودند. و اینکه بعضی می‌گویند: عمل به مقتضای حکم ظاهری مختصّ به جاهلین به احکام واقعیّه در موضوعات است سخنی است بدور از تحقیق و تأمل<sup>۱</sup>.

اما در موارد دیگر همچون مسائل مربوط به دماء و نفوس و أعراض، ما با شدت اهتمام شارع در رعایت احتیاط و توقّف در موارد مشتبهه برخورد می‌کنیم، و از کیفیت تعامل حضرات معصومین علیه السّلام با این موارد به سرّ و لبّ مسأله پی می‌بریم؛ و اینکه در چه موردی باید به سهل و روان بودن در آن ملتزم شد، و در چه موردی باید با نهایت دقّت و وسواس در مسأله مواجه شد و زود در موردی حکم به امری نداد.

من باب مثال: ما مشاهده می‌کنیم در مسأله حدود، امیرالمؤمنین علیه السّلام چگونه به هر نوع حيله و مستمسکی متوسّل می‌شود تا اینکه بتواند حدی را از یک فردی که خود اقرار به زنا و یا امر دیگری کرده است بردارد؛ و اجراء احتیاط را در این طرف از مسأله قرار می‌دهد نه در طرف اجراء حدّ. زیرا

۱- وسائل الشّیعه، (کتاب الطّهارة) أبواب أحكام الخلوّة، باب ۱۱، (باب استحباب الإستبراء للرجل قبل الاستنجاء من البول) حدیث ۱، ج ۱، ص ۳۲: محمد بن الحسن بإسناده عن الحسين بن سعيد، عن صفوان عن عبدالرحمن بن الحجّاج قال: سألت أبا إبراهيم عليه السّلام عن رجل يبول بالليل فيحسب أنّ البول أصابه فلا يستيقن، فهل يُجزّيه أن يصبّ على ذكره إذا بال و لا يتنشّف؟ قال: يغسل ما استبان أنّه أصابه، و ينضح ما يشكّ فيه من جسده أو ثيابه و يتنشّف قبل أن يتوضّأ، قال صاحب «المنتقى»: المراد بالتنشّف هنا: الاستبراء، و بالوضوء: الاستنجاء.



مسأله دماء برای او بسیار خطير و اقدام به هلاکت یک فرد برای او فوق العاده با اهميت است<sup>١</sup>.

١- وسائل الشيعية، ج ٢٨ (كتاب الحدود و التعزيرات)، ابواب مقدمات الحدود و أحكامها العامة، باب ١٦ (أن من تاب قبل أن يُوخذ سقط عنه الحد)، حديث ٦ :

محمد بن علي بن الحسين بإسناده عن سعد بن طريف، عن الأصبغ بن نباتة قال: أتى رجل أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال: يا أمير المؤمنين، إنني زنيت فطهرني فاعرض عنه بوجهه، ثم قال له: اجلس، فقال: أيعجز أحدكم إذا قارف هذه السيئة أن يستتر على نفسه كما ستر الله عليه، فقام الرجل، فقال: يا أمير المؤمنين إنني زنيت فطهرني، فقال: و ما دعاك إلى ما قلت؟ قال: طلب الطهارة، قال: و أى طهارة أفضل من التوبة، ثم أقبل على أصحابه يحدثهم، فقام الرجل فقال: يا أمير المؤمنين إنني زنيت فطهرني، فقال له: أتقرء شيئاً من القرآن؟ قال: نعم، قال: اقرأ، فقرأ، فأصاب، فقال له: أتعرف ما يلزمك من حقوق الله في صلاتك و زكاتك؟ قال: نعم فسأله فأصاب، فقال له: هل بك مرض يعرّوك أو تجد وجعا في رأسك (أو بدنك)؟ قال: لا، قال: اذهب حتى نسأل عنك في السر كما سألتك في العلانية، فإن لم تعد إلينا لم نطلبك ... الحديث.

وسائل الشيعية، ج ٢٨ (كتاب الحدود و التعزيرات)، ابواب حد اللواط، باب ٥ (ثبوت اللواط بالإقرار أربعا لا أقل...)، حديث ١:

محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن ابن رثاب (عن مالك بن عطية) عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: بينما أمير المؤمنين (عليه السلام) في ملاء من أصحابه، إذ أتاه رجل فقال: يا أمير المؤمنين (عليه السلام) إنني أوقبت على غلام فطهرني، فقال له: يا هذا امض إلى منزلك لعل مرارا هاج بك، فلما كان من غد عاد إليه، فقال له: يا أمير المؤمنين إنني أوقبت على غلام فطهرني فقال له: اذهب إلى منزلك لعل مرارا هاج بك، حتى فعل ذلك ثلاثا بعد مرته الأولى، فلما كان في الرابعة قال له: يا هذا إن رسول الله (صلى الله عليه و آله) حكم في مثلك بثلاثة أحكام فاختر أيهن شئت، قال: و ما هن يا أمير المؤمنين؟ قال: ضربة بالسيف في عنقك بالغة ما بلغت، أو إهداب من جبل مشدود اليدين و الرجلين، أو إحراق بالنار، قال: يا أمير المؤمنين أيهن أشد علي؟ قال: الاحراق بالنار، قال: فاني قد اخترتها يا أمير المؤمنين فقال: خذ لذلك اهبتك، فقال: نعم، قال: فصلى ركعتين، ثم جلس في تشهده، فقال: اللهم إني قد أتيت من الذنب ما قد علمته، و إنني تخوفت من ذلك فأتيت إلى وصي رسولك و ابن عم نبيك فسألته أن يطهرني، فخيرني ثلاثة أصناف من العذاب، اللهم فاني اخترت أشدهن، اللهم فاني أسألك أن تجعل ذلك كفارة لذنوبي، و أن لا تحرقني بنارك في آخرتي، ثم قام - و هو باك - حتى دخل الحفيرة التي

در اینجا است که محطّ و مورد روایاتی که دلالت بر احتیاط در شبهات حکمیّه و یا موضوعیّه، چه در جانب وجوب و یا حرمت قرار دارند روشن می‌شود، و اهتمام شارع مقدّس در موارد خطیر و قابل توجّه ظاهر می‌گردد. و اوامر مؤکّده و قوف در شبهات و احتیاط ملزّم مسأله‌ای نیست که یک فقیه آگاه و خبیر به مبانی شرع بتواند بسهولت و راحتی از کنار آن بگذرد. و حمل آن بر موارد استجابی و ارجحیت فعل یا ترک بهیچوجه با لسان روایات سازگار نمی‌باشد. و حکومت ادلّه برائت و اباحه بر روایات وقوف و احتیاط خالی از وجه وجیه و دلیل شرعی می‌باشد. بلکه حقیقت مطلب و سخن متقن آن است که هر کدام از آنها شامل موارد خاصّ خود بوده و محطّ احکام مخصوص به خود می‌باشند. اصول عملیّه و ادلّه اباحه در موارد حرمت مأكولات و ملبوسات و طهارات و نجاسات و نظائر آنها جریان و سریان دارد، و اما در اموری مهمّه همانند دماء و نفوس و أعراض و حتّی مسائل ملکیت و شؤون افراد و تعهد و قبول مسؤولیت‌های اجتماعی و اداره امور مملکتی و زعامت و ولایت و تصدّی امور حسبیه و پذیرش مسؤولیت تربیت افراد، چیزی نیست که بتوان آن را در تحت نفوذ و شمول ادلّه برائت قرار داد و ادلّه احتیاط را از مصبّ حقیقی و اصلی خود به امور غیر ملزّمه منصرف نمود.

و لهذا می‌بینیم که دأب و دیدن عرفای الهی و اولیاء حقّ همیشه بر تحفّظ و رعایت قطعی احتیاط و توقّف در این موارد ذکر شده بوده است و به شدّت نسبت به این امور حساسیّت و دقّت و امعان نظر بخرج می‌دادند.

---

﴿ حفرها له أمير المؤمنين (عليه السلام) و هو يرى النار تتأجج حوله، قال: فبكي أمير المؤمنين (عليه السلام) و بكي أصحابه جميعا، فقال له أمير المؤمنين (عليه السلام): قم يا هذا فقد أبكيت ملائكة السماء و ملائكة الارض، فإن الله قد تاب عليك، فقم و لا تعاودن شيئا مما فعلت. ﴾

روزی در محضر حضرت حداد رضوان الله علیه بودم، سخن از جریانات و وقایع مصیبت‌بار و فاجعه کشتار مسجد گوهرشاد در زمان رضاشاه ملعون به میان آمد، و فردی که بواسطه سخنرانی او و تحریک حکومت جبار پهلوی این فاجعه بوقوع پیوست؛ ایشان درحالیکه آثار تألم و تأثر شدید از وجنات و چهره منورشان هویدا بود فرمودند:

این شخص به چه جرأتی آن منبر کذائی و آن سخنرانی را در آن موقعیت بسیار خطرناک و تحریک‌آمیز انجام داد که باعث هلاکت و قتل عام بیش از چهار هزار نفر انسان بیگناه و مؤمن گردید؛ و جواب خدا را چگونه خواهد داد؟! و چگونه است که خود از معرکه جان سالم بدر ببرد و بقیه مردم را به دست گلوله‌ها و مسلسل‌ها بسپارد؟ آیا این روش روا و انسانی است؟ اگر سخن حق است و عمل صحیح، بسیار خوب خود شما هم همراه و همگام با مردم تا آخرین نفر و آخرین نفس در صحنه و معرکه حضور داشته باش، و همان نتیجه و مآلی را که برای سایر افراد پیش‌بینی می‌نمودی برای خود نیز اختیار نما؛ و اگر این عمل خلاف و بدور از موازین شرعی و عقلی است چرا مردم باید تاوان او را پردازند؟! سخن گفتن آسان است و مردم را راهی دیار عدم کردن چندان دشوار نیست؛ آنچه که دشوار و بسی خطیر است پذیرش مسؤولیت امت و تقبل آن در قبال حضرت حق است. آنچه که اهمیت حیاتی و ملزمه دارد تحفظ دماء و اعراض مردم است و حراست از جان و مال و ناموس ملت است.

روزی مرحوم والد رضوان الله علیه به یکی از اعظام از بستگان و ارحام می‌فرمودند: ما تا جایی می‌توانیم امور را امضاء و صحه بگذاریم و خود همراه و همگام با جریانات و مسائل اجتماعی قرار گیریم که خون از بینی فردی نیاید؛ و اگر کار به اینجا رسید ما دیگر نمی‌توانیم مسؤولیت امور را به عهده بگیریم، و این مسأله از قدرت و تحمل ما خارج است.

از اینجا روشن می‌شود که بین احتیاط و توقّف در عرفای بالله و علماء ربّانی و بین احتیاط سایر افراد تفاوت ما بین المشرق و المغرب است. احتیاط در مکتب اولیای الهی ناشی از انکشاف حقیقت امر و وضوح مسأله است، نه ناشی از جهالت و عدم وصول به حکم. احتیاط در منهج اولیاء حقّ به جهت حساسیت و ظرافت و احتمال هلاکت موبقه است، و این خود از ظهور حقیقت امر در این موارد نشأت می‌گیرد؛ و این احتیاط خود عین علم و ادراک و وصول به حاقّ واقع و حقیقت امر است و عین یقین به کُنه مسأله می‌باشد.

بناءً علیهذا اگر ما حتّی در این موارد مشاهده می‌کنیم که از ناحیه ولیّ خدا دستور بر احتیاط آمده است، این نه به جهت اجمال و ابهام مسأله در نزد او می‌باشد، بلکه به جهت جهالت و نادانی و عدم بصیرت ما است که بدین صورت ما را از وقوع در هلاکت و عقاب اخروی و تبعات مُفسده دنیوی حفظ می‌کنند؛ و الاّ آنها که نیاز به احتیاط ندارند و نیاز به وقوف ندارند و نیاز به تثبّت ندارند، و فحص و تأمل و تبیین در حیطة ادراکات آنها جائی ندارد؛ چنانچه آیه شریفه می‌فرماید: «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ تَدْمِينًا»<sup>۱</sup>.

«ای گروه مؤمنان! اگر فاسقی خبری را نزد شما آورد فوراً نپذیرید، بلکه ابتداءً در صحّت و سقم آن تحقیق کنید و سپس اقدام نمائید؛ زیرا اگر چنین نکنید ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سرزند که موجب شرمساری و ندامت گردد (و چه بسا که دیگر راه تدارک و ترمیم و اصلاح وجود نداشته باشد).»

در این آیه شریفه جنبه علّیت تفحص و تأمل و به عبارت دیگر احتیاط در

۱- سوره الحجرات (۴۹) آیه ۶

عمل، وقوع در مفسده و هلاکت و إهلاك معرفّی شده است که آن ناشی از جهالت و عدم خبرویّت و بصیرت در امور است، و پیامد آن خسران و سرشکستگی و ندامت و إفناء نفوس و إمحاء استعدادها و امکانات و بوار و نیستی و اضمحلال جامعه است.

اما از آنجا که برای امام علیه السّلام نقطه ابهام و تردیدی وجود ندارد، طبعاً این آیه شامل حال او نخواهد شد؛ زیرا یا این طرف مسأله برای او روشن است و یا آنطرف آن، و هر کدام هم حکم بتّی و قطعی مختصّ به خود را دارد، دیگر تبیین و تفحص چه معنائی خواهد داشت! و همینطور بالنّسبه به عارف الهی و عالم ربّانی مسأله از این قرار می باشد.

بدین لحاظ اصلاً احتیاط در اطوار و افعال و ممشای عرفای بالله وجود ندارد، و اگر انسان حالتی به نحو احتیاط در آنان مشاهده نمود یا باید حمل بر عدم اظهار واقع و حقیقت امر نمود (به لحاظ مصلحتی و عنایتی) و یا باید حمل بر جنبه تربیتی و ارشاد اطرافیان شود. و هر دوی این مسأله بسیار بسیار در روش و منهج اولیای الهی به چشم می خورد، و خود این حقیر راقم سطور در این باره حکایتها دارم و مطالبی که در صورت توفیق و به حول پروردگار در جای خود ذکر خواهم نمود.

و اما احتیاطی که سایر افراد به آن مبتلا می باشند ناشی از عدم ادراک حکم شرعی و احراز حاقّ واقع و لبّ مسأله است، و در واقع با این احتیاط آشکارا اعتراف به عجز از وصول به احکام و لنگی در حرکت به سوی تکالیف واقعیّه را می کنند. چنانچه بارها مرحوم والد رضوان الله علیه می فرمودند: هر که را دیدید که احتیاطش در فتوی بیشتر بود بدانید که دستش از وصول به حکم الله کوتاه تر است. مجتهد نباید مردم را سردرگم کند و در شکّ و تردید حکم الهی نگهدارد؛ و اگر نمی تواند نباید خود را در معرض افتاء و مرجعیّت درآورد و مردم را به

سمت خود دعوت نماید. حکم الهی باید بتی و قطعی باشد نه احتمالی و احتیاطی، مگر در بعضی از موارد خاص که اجتهاد فعلی و متعارف را به کشف حقیقت امر و حکم الله راهی نیست و ادله موجوده از عهده این مسأله نمی‌توانند برآیند. و از آنجا که تمام وجهه و همّت و ادراک علمای ظاهر و فقهاء عادی بر انجام نفس فعل به طریق ظاهری و نمود آن است و به جنبه باطنی و معنوی و ربط آن کمتر توجه و عنایت دارند، لذا تمام تلاش و اهتمام خود را مصروف صحّت نفس عمل و تکلیف از نقطه نظر ظاهر عمل نموده‌اند، و از مکلف صرفاً صحّت عمل را بر اساس مبانی و ملاکات موضوعه خویش خواسته‌اند؛ حال او در نیتش چه می‌گذرد و چگونه با این عمل و عبادت خود را تطبیق می‌دهد، و از نقطه نظر جنبه معنوی و نفس آن که همان جان و روح و حقیقت عمل است چه احساسی با آن فعل و عبادت دارد با او کاری ندارند.

آنها از او می‌خواهند باید نماز طوافش را به نحوی اداء نماید که تمام حرکات و سکانات و کیفیت تلفظ حروف از مخرج آنها طابق النعل بالنعل (همچون یک فرد بلیغ ادیب خبیر به اصوات حروف و تجوید قرآن) از عهده‌اش بر می‌آید، و آنگاه نوبت به تهدید و ارباب و تخویف می‌رسد که اگر چنان نشد چنین خواهد شد؛ زنت بر تو حرام می‌شود، عقدت باطل خواهد شد، دیگر زندگی نخواهی داشت، و چه و چه. و طبیعی است که یک همچنین فردی در قبال این تکلیف الهی چه بر سر او خواهد آمد و این فریضه حیاتی بجای افاضه روح و حیات و نور بر قلب او به چه کابوس وحشتناکی مبدل خواهد شد.

حجّی که باید ابتدائش به انقطاع از ماسوی الله و تبّتل بسوی او شروع شود، و در تمام اطوار و حرکات و افعال جز ذکر حقّ و یاد حبیب چیز دیگری بر ضمیر او و ذهن او خطور ننماید، و تمام توجه و حواسش باید به سمت عوالم ربوبی و ملکوت این اعمال و افعال متمرکز گردد، برای او تبدیل به جهنمی

سوزان و درّه‌ای هولناک و مخوف خواهد شد که برای هر لحظه لحظه‌اش از خدا طلب خلاصی و نجات را می‌کند، و پس از انجام تکالیف با هزار شک و تردید و عذاب و محنت، بشکرانه تخلص از این مصیبت عظمی سر به سجده شکر می‌گذارد و خود را رها و آسوده از تشویش و اضطراب عجیب احساس می‌کند؛ و این است نتیجه این احتیاطات و وسواس‌ها و تشکیک‌ها!

اما صحّت عمل از دیدگاه عارف بالله و شریعت حقّه واقعیّه با توجه تامّ قلب و سرّ انسان در هنگام اتیان به فعل به مبدأ هستی و قادر متعال در عین رعایت موازین ظاهری به قدر طاقت و توان هر فرد تحقّق می‌پذیرد. زیرا اصل در دیدگاه مقدّس شرع انور بر اتّصال قلب بنده است با حضرت ربّ الأرباب، نه بر رعایت جوانب و آداب ظاهری بدون توجه به حقیقت و باطن آن. و بر این لحاظ اگر مجموع رعایت و توجه به حقیقت و باطن عمل و عبادت و ظاهر آن را به صد درجه تقسیم کنیم، از دیدگاه شرع مقدّس نود و پنج قسمت به مسأله باطنی و روحی آن تعلق دارد، و تنها پنج درصد و یا کمتر به رعایت جوانب ظاهری و صحّت فعلی ارکان و جوارحی آن تعلق می‌گیرد. و رعایت احتیاط از دیدگاه عارف طبعاً به جنبه باطنی و حقیقی عبادت برمی‌گردد، که آن اصل و میزان در مضممار سنجش و محاسبه است، و آن معیار قبول و یا ردّ عبادات و اعمال است.

در این سفر اخیری که خداوند توفیق زیارت بیت الله الحرام را در سفر حجّ نصیب این حقیر نمود، روزی یکی از رفقاء و احبّه و اخوان روحانی ما که به شخصی از شاگردان بعضی از منتسبین به معرفت و مشهورین به اخلاق و عرفان و تهذیب نفس برخورد کرده بود، آن شخص توحید خود را در این فریضه مقدّس الهی رعایت دقیق افعال و دقّت در تحسین تلفّظ ادعیه و اذکار و وسواس در صحّت تامّ اعمال ظاهری (اعمّ از رمی و طواف و سعی و صلوة

طواف و غیره) قرار داده بود؛ و گفته بود که به خانواده خود نیز توصیه کنید که حمد و سوره را دقیقاً با مخارج صحیح آن بخوانند و ادعیه و اذکار را دقت کنند که اشتباه نخوانند و چه و چه.

ایشان تصوّر کرده‌اند که اگر ذکر و یا حمد و سوره آنطور که منظور ایشان است خوانده نشود، ملائکه از روی جهالت و نادانی آن را به اشتباه و خطا به آسمان بالا خواهند برد، و در نتیجه ثواب و اجری نصیب این بنده مسکین نخواهد شد. این افراد از این نکته غافلند که ملائکه را با ما فرق از زمین تا آسمان است. آنها به خلوص نیت و مقدار توجه عبد نظر می‌افکنند، و ما به کیفیت اداء کلمات و حروف از مخارج خود. آنها به مقام عبودیت بنده و مقدار خلوص او توجه دارند، و ما به اطوار و حرکات او در موقع عمل.

از مطاوی مطالب گذشته استفاده می‌شود:

۱- اولیای الهی از آنجا که حقائق احکام و تکالیف عباد مانند روز برای آنان روشن و واضح است، و با اشراق و تجلی نفس امام علیه السلام بر قلب منور آنان هیچ حکم و تکلیف مجهولی (چه شخصی و چه اجتماعی، چه عبادی و یا غیر آن) برای آنان وجود نخواهد داشت، بنابراین رعایت احتیاط در اطوار و افعال آنان کاملاً بی‌معنی و بی‌مفهوم خواهد بود؛ و در مقابل، کسانی که از این نعمت عظمی و حیات سرمدی و تفضل خاص الهی محروم می‌باشند دائماً در کشاکش تردیدها و تشکیک‌ها و احتمالات و احتیاطات، هم خود و هم سایرین را غوطه‌ور می‌سازند.

۲- احتیاط در مکتب توحید بر پایه هر چه بیشتر رعایت باطن و حقیقت عبادت و عمل و خلوص نیت و توجه به روح و سرّ و جان عمل است، نه پرداختن به ظاهر عبادت و به زیور آراستن آن با رعایت آداب و اطوار ظاهری و صوری.

۳- تکلیف به احتیاط در امور خطیره و مهمّه از ناحیه عرفای الهی و علماء



ربّانی نه به جهت اجمال و ابهام مسأله برای آنها است، بلکه به لحاظ عدم بصیرت و آگاهی مکلفین نسبت به حقائق و بواطن امور و احکام است؛ که این خود نیز موجب رشد و ترقّی و حفظ مصالح عباد و تنظیم نظام حقّ و عدل در جامعه است. و در این مورد دستورات مؤکّده و فرامین بسیار غلاظ و شداد از جانب اولیاء الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام صادر شده است؛ و امّا برای خود آنها این احتیاط چنانچه گذشت معنائی ندارد.

۴- کسانی که در دستورات و تکالیف خود برای متابعت و شاگردان به مسأله احتیاط در احکام بیشتر توجّه دارند بویی از عرفان و انکشاف توحید و حقائق عالم قدس نبرده‌اند، و خود و دیگران را عاطل و باطل در کریوه‌های شکّ و تردید و دودلی و سردرگمی نگه می‌دارند، و تمام توان و حرکت و استعداد سیر را در وجود آنان می‌خشکانند و مضمحلّ می‌سازند و استعدادات آنان را محو و نابود می‌سازند، چنانچه گذشت.

۵- اولیای الهی و عرفاء بالله در مواجهه با فعل و عمل مکلف از بالا و مرتبه ربوبی به آن می‌نگرند و آن را مقصد و غایت برای فعل مکلف می‌دانند و به مقام فعل خارجی و رعایت ضوابط به میزان اندکی توجّه و عنایت دارند، امّا اشخاص عادی از آنجا که دستشان از وصول به آن ذروه علیا کوتاه می‌باشد و هیچ حقیقتی را ورای همین عمل ظاهری و انجام تکلیف عادی ادراک نمی‌کنند، تمام همّ و غمّ و سعی و تلاششان مبذول تحسین نفس عمل ظاهری و رعایت جوانب عادی آن خواهد شد.

۶- عملی که از روی احتیاط و دودلی انجام پذیرد فاقد جزم و یقین و استقرار نفس و ثبات قلب است، و چنین عملی از روح و جان و حقیقت عبادت خالی، و نصیبی نخواهد داشت. آن عملی موجب تأثیر در نفس و قلب است که از روی یقین و جزم صورت پذیرد، و انسان در هنگام انجام آن اتّصال خود را با

حضرت حقّ احساس کند، و ربط خود را وجدان کند و خواست و طلب و دعوت خداوند را با وجود خود و حضور خود مشاهده نماید، و این معنی با شکّ و تردید منافات دارد. انسان اگر از روی یقین و جزم اقدام به فعلی نماید برای او مؤثرتر است از اینکه همین فعل را بنا به خواست و دستور رسول خدا انجام دهد اما از روی احتیاط و تردید و احتمال؛ زیرا اطاعت از فرمان رسول خدا در این صورت موجب رفع احتمال و شکّ تکویناً در نفس او نخواهد شد، بلکه صرفاً بلحاظ تعبّد و انقیاد اقدام به انجام این عمل می‌نماید؛ درحالیکه از اوّل با طرح احتیاط آن جاذبیّت و تمکین و قوّت در نیّت و اراده از او سلب شده است. و این نکته اخیر مطلبی است که در کیفیت تربیت و تهذیب سالکان راه خدا توسط مربّی اخلاق تأثیری حیاتی دارد و عدم توجّه به این مسأله نیز برای آنها موجب پیدایش خطرات و حوادث نفسیه مهلکه خواهد شد. البتّه پیامدهای این مسأله برای عموم افراد و متعبّدین به این منهج و ممشی خواهد بود، و برای سالکان طریق بیشتر بارز و ظاهر خواهد شد.

۷- با توجّه به مطالب گذشته بر افرادی که خود را در معرض تقلید عموم و مقام افتاء قرار داده‌اند لازم است که چنانچه نتوانند از عهده این مسؤولیّت عظمی و خطیر برآیند و در بیان احکام الهی چنانچه گذشت حقّ مطلب را اداء نکنند و خود را قاصر و ناتوان‌تر از آن بیابند که بتوانند پا به عرصه این میدان بگذارند و مردم را به هر طرف و هر مسیری نکشانند، عهده خود را از زیر بار این مسؤولیّت رها کنند و تحمّل اعباء این مهمّ را بردوش اهلش قرار دهند، و خود را گرفتار عواقب دنیوی و محاسبه آخروی نکنند؛ بدانند که خدای متعال بر هر فردی مسؤولیّتی خاصّ و تکلیفی در خور طاقت و توان او گذارده است. و تعدی از این مسؤولیّت خدای نکرده عواقب جبران ناپذیری را بوجود خواهد آورد و عالمی را به تباهی خواهد کشاند؛ و کلام قرآن ناطق، حضرت صادق آل

محمّد صلوات الله علیه را نصب العین خود قرار دهند که فرمود:  
و اهرُبُ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ.<sup>۱</sup> «چونان که از شیر می‌گریزی از تصدّی  
مقام افتاء و مرجعیّت بگریز.»

و نکال آخرت را برای خود نخرند و بدانند که دین و ملت، ولیّ و صاحب  
اختیار دارد و قیّم دارد و نگهبان و حافظ دارد؛ و بدین لحاظ در مسائل مربوط به  
ولایت و نفوذ و انفاذ او دخل و تصرّف نکنند، و امور دین و دیانت و اداره مردم  
را به صاحب اصلی آنها صاحب مقام ولایت کبرای الهیّه حضرت حجّة بن  
الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء بسپارند، و او را بر همه امور خود و  
تصرّفات و خواستها و تدبیرها برتری بخشند، و با ادله واهی چون عدم وجود  
فرد اولی و احتمال مفسده و از دست رفتن استعدادات و به زمین ماندن کارها و  
امور و امثال ذلک حبال ابلیس و جنود او را برگردن خود نیندازند، و خود را  
آماج سهام زهرآگین دنیا و اهل دنیا قرار ندهند که مطلب بسیار خطیر است، و  
بسیار دقیقتر و ظریفتر از آنست که به این سهولت و راحتی بتوان به گُنه و مغزای  
آن راه یافت. علی الخصوص آنان که متصدّی تربیت و تزکیه افراد می‌گردند و جا  
پای قدم بزرگان طریق و عارفان بالله می‌گذارند کاملاً باید به عواقب بس  
خطرناک و مهالک موبقه این اقدام خود واقف شوند و بدانند إفناء و إعدام روح  
و استعدادات یک نفس مسأله‌ای نیست که خدای متعال از کنار آن بگذرد، و  
عواقب شوم این عمل سرانجام گریبان آنانرا خواهد گرفت و عذاب اخروی را  
برای آنان به ارمغان خواهد آورد.

۸ - از آنجا که در شرع مقدّس بناء در احکام خطیر و حسّاس بر رعایت  
بیشتر و مداقه افزونتر است (مانند احکام ازدواج و یا قصاص و یا أعراض و

۱- «مشکوّة الأنوار» ص ۳۲۸؛ «وسائل الشیعة» ج ۲۷، ص ۱۷۲؛ «بحار الأنوار» ج ۱، ص ۲۲۶؛  
و ج ۲، ص ۲۶۰

حدود و صد البتّه مسائل و امور اجتماعی و حکومتی و... باید نهایت دقت و تأمل و احتیاط برای سالکان راه خدا و پویندگان سیر حقّ و حریم پروردگار در این امور صورت پذیرد، و از تصدّی مسؤولیت‌ها و تعهدهایی که خدای نکرده ممکن است با اغواء شیطان و نفس اماره آنها را در کام هلاکت و نیستی و انحراف و اعوجاج افکند بشدتّ پرهیز و احتراز کنند و تصدّی آنها را به سایر افراد تفویض نمایند.

و اما در امور عادیّه و احکام سهله همچون طهارات و نجاسات و مأکولات و از این قبیل، رعایت جانب سهولت و مدارا را بنمایند و خود را گرفتار وسوس و تشکیکات غیر مطلعین و غیر اهل بصیرت نمایند، و همانطور که سیره و سنّت زعمای شرع مبین و ائمّه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بر این مسأله ثابت و مستقرّ است عمل نمایند. و فرمایش شریف نبوی را که فرمود: *بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ*<sup>۱</sup>، از یاد نبرند؛ و بدانند که رعایت احتیاط و وسواس در این امور جز ابتعاد و دوری از حقّ و رحمت پروردگار چیزی نصیب آنان نخواهد کرد و ثمره‌ای برای آنان باقی نخواهد گذاشت و اجری مترتب بر این احتیاطات برای آنان ثبت نخواهد شد.

و رعایت احتیاط را در واگذاری اموری که چندان خبرویّت و سررشته و اطلاع از آن ندارند به اشخاص خبیر و بصیر به این امور بنمایند و از فتوی بر مسائلی که خود هنوز به موضوعات آن کمترین تجربه علمی و اطلاع ندارند پرهیز نمایند، چنانچه در مسأله طهارات و نجاسات، بعضی از صاحب رساله‌های عملیّه بدون هیچ واجدیّتی علمی و فنی فتوی بر نجاست قائلین به وحدت وجود

۱- «محرّج البیضاء» ج ۷، ص ۳۶۵؛ «کافی» ج ۵، ص ۴۹۵؛ «أمالی طوسی» ص ۵۲۸؛ «شرح نهج البلاغه» ج ۱۵، ص ۱۴۴؛ «وسائل الشیعه»، ج ۸، ص ۱۱۶، باب ۱۴؛ «بحار الأنوار» ج ۲۲، ص ۲۶۳؛ «صحیح بخاری» کتاب الایمان، باب الدین یُسّر

می دهند - نعوذ بالله - و رمیاً بالغیب موجب عواقب خطیر و هتک أعراض و نفوس می گردند، و این نیست جز عدم رعایت احتیاط و تثبّت و تأمّل نسبت به اموری که از آن اطلاعی ندارند.

مرحوم آیه الله حکیم (ره) در «مستمسک العروة» جلد اوّل، صفحه ۳۹۱ در مسأله طهارت و یا نجاست قائلین به وحدت وجود چنین می فرماید:

أَمَّا الْقَائِلُونَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ فَقَدْ ذَكَرَهُمْ جَمَاعَةٌ، وَ مِنْهُمْ السَّبْزَوَارِيُّ فِي تَعْلِيْقَتِهِ عَلَى «الْأَسْفَارِ»؛ قَالَ: وَ الْقَائِلُ بِالتَّوْحِيدِ إِمَّا أَنْ يَقُولَ بِكَثْرَةِ الْوُجُودِ وَ الْمَوْجُودِ جَمِيعًا مَعَ التَّكَلُّمِ بِكَلِمَةِ التَّوْحِيدِ لِسَانًا وَ اعْتِقَادًا بِهَا إِجْمَالًا، وَ أَكْثَرُ النَّاسِ فِي هَذَا الْمَقَامِ. وَ إِمَّا أَنْ يَقُولَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ وَ الْمَوْجُودِ جَمِيعًا، وَ هُوَ مَذْهَبُ بَعْضِ الصُّوفِيَّةِ. وَ إِمَّا أَنْ يَقُولَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ وَ كَثْرَةِ الْمَوْجُودِ، وَ هُوَ الْمَنْسُوبُ إِلَى أَذْوَاقِ الْمُتَأَلِّهِينَ؛ وَ عَكْسُهُ بَاطِلٌ. وَ إِمَّا أَنْ يَقُولَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ وَ الْمَوْجُودِ فِي عَيْنِ كَثَرَتِهِمَا، وَ هُوَ مَذْهَبُ الْمُصَنِّفِ وَ الْعُرَفَاءِ الشَّامِخِينَ. وَ الْأَوَّلُ تَوْحِيدٌ عَامِيٌّ، وَ الثَّلَاثُ تَوْحِيدٌ خَاصِّيٌّ، وَ الثَّانِي تَوْحِيدٌ خَاصٌّ الْخَاصِّ، وَ الرَّابِعُ تَوْحِيدٌ أَخْصَّ الْخَوَاصِّ.

«اما قائلین به وحدت وجود از طائفه صوفیه، افرادی به این مسأله اشاره کرده اند، از جمله سبزواری (حکیم متأله فقیه صمدانی و آیت ربّانی مرحوم حاج ملا هادی سبزواری رضوان الله علیه) در تعلیقه ای که بر «اسفار» دارد؛ می فرماید:

کسی که به حقیقت توحید و یکتائیت حضرت حقّ اعتراف دارد، یا معتقد است به کثرت وجود و موجود توأمًا، درحالی که با زبان مقررّ و معترف به توحید حقّ می باشد و بنحو اجمال نیز به این مسأله اعتقاد دارد، این مرتبه شامل اکثر مردم و عوام از آنها می باشد.

و یا اینکه قائل است به وحدت وجود و موجودات خارجیه با هم، و این مذهب و مرام بعض صوفیه می باشد. و یا اینکه ملتزم است به وحدت وجود و

كثرت موجود و این مرام منسوب است به اذواق متألهین؛ و عكس این مرام باطل است. و یا اینکه معتقد است به وحدت وجود و موجود در عین كثرت و تعدد آنها، و این مذهب مصنف (صدر المتألهین شیرازی) و عرفاء شامخین است.

توحید اول را توحید عوام گویند، و سوم را توحید خاص، و دوم را توحید خاص الخاص، و چهارم را توحید أخص الخواص.

أقول: حُسن الظنِّ بهؤلاء القائلين بالتَّوْحِيدِ الخاصِّ و الحَمَلِ عَلَى الصَّحَةِ المأمورِ به شرعاً، يوجبان حَمَلَ هذه الأقوالِ عَلَى خِلافِ ظاهرها؛ و إِلَّا فَكَيْفَ يَصِحُّ عَلَى هذه الأقوالِ وُجُودُ الخالقِ و المخلوقِ و الأمرِ و المأمورِ و الرَّاحِمِ و المرحومِ؟ و ما توفيقى إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و إِلَيْهِ أُنِيبُ.

«من می گویم: حسن ظن به قائلین به توحید خاص و حمل بر صحت نمودن که یک دستور شرعی است ایجاب می کند که ما این اقوال را برخلاف ظاهر آنها حمل نمائیم؛ و در غیر این صورت چگونه بنا بر این اقوال می توان وجود خالق و مخلوق را با هم تصوّر نمود، و آمر و مأمور را در کنار هم قرار داد، و راحم و مرحوم را فرض کرد.

و نیست توفیق من مگر به واسطه عنایت و لطف پروردگار، بر او توکل می نمایم و به او اِنابَه و توبه می کنم.»

راقم سطور گوید: بر افراد خبیر و بصیر به مسائل حکمیّه روشن است که اظهار نظر و قضاوت در مسائل فلسفیّه (خصوصاً یک همچین مسأله ای که حتی بسیاری از بزرگان حکمت و خیراء فلسفه الهی از ادراک کنه و حقیقت آن اظهار عجز و ناتوانی کرده اند) احتیاج به دراسات متمادیه در سالیان طولانی و تحقیقات عمیقہ ای دارد که معمولاً این افراد فاقد آنها می باشند. مسأله وحدت وجود و موجود چیزی نیست که به راحتی بتوان درباره او قضاوت نمود و به سرعت باد آن را ردّ کرد و قائل به او را نجس و از زمره مشرکین و کفار بحساب آورد؛

فتوی دادن سهل است ولی عواقب آن بسیار خطرناک و حساب و کتاب آن دنیا را در پی خواهد داشت.

این حقیر با این بضاعت مزجاة و قلت مایه که متجاوز از بیست و پنج سال است که به تعلّم و تدرّس و تدریس فلسفه و حکمت الهی اشتغال دارم، هنوز نتوانسته‌ام اشکال جدی و ردی قاطع بر این نظریه وارد آورم! و با وجود محمل موجّه و تأمل متّین در این مسأله چگونه ما می‌توانیم حکم به انحراف و اعوجاج مذهب آنان داده و سپس نعوذ بالله فتوی بر نجاستشان صادر نمائیم (درحالیکه خود آنان ادله‌ای را بر اثبات مکتب و مرام خود چه عقلاً و چه کشفاً و شهوداً ارائه می‌دهند و هیچگاه در مقام بحث و استدلال میدان را به حریف واگذار نمی‌کنند و از آن بدر نمی‌روند). و آیا اینست معنی رعایت احتیاط!! باز خدا مرحوم آیه الله حکیم را رحمت کند که زود فتوی بر نجاست آنان نداد و آنانرا مشرک و کافر نشمرد، درحالیکه بعضی دیگر در رساله‌های عملیه خود صریحاً فتوی بر نجاست قائلین به وحدت وجود داده‌اند! و اگر این چنین است پس بدانند که خود حقیر و راقم سطور نیز از معتقدین بسیار متعصّب و شدید بر وحدت وجود می‌باشد و این مذهب را عین مکتب حقّ و مذهب شیعه اثنی عشریه و مرام و منهاج اولیای حقّ، حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین می‌داند و به آن افتخار و مباهات می‌نماید، و از آن با تمام وجود و امکانات خویش دفاع می‌کند و به اثبات می‌رساند.

این همه خُطب «نهج البلاغه» و روایات توحیدیّه از حضرات معصومین علیهم السّلام اگر بر وحدت وجود دلالت نکند بر چه دلالت می‌کند؟ این آیات قرآنیّه، امثال سوره توحید و آیات سوره حدید و سایر آیات شریفه مگر بر غیر از این مسأله دلالت دارد؟

در اینجا مناسب می‌بینم مطالبی را از مرحوم والد رضوان الله علیه که در جلد سوّم کتاب ارزشمند «الله شناسی» در این باره آورده‌اند ذکر کنم؛ که بیان مطلب از زبان و قلم فردی که با تمام وجودش حقیقت توحید پروردگار را لمس کرده و ذره ذره از روح و جانش به مسأله وحدت وجود اعتراف و اذعان دارد اولی و احقّ است.

مرحوم آیه الله حاج سید محسن حکیم طباطبائی در تعلیقه خود بر این فتوای مرحوم سید محمد کاظم یزدی (قده) مرقوم داشته‌اند: <sup>۱</sup> (أما قائلین به وحدت وجود را از صوفیه، جماعتی ذکر نموده‌اند که از زمره آنانست سبزواری در تعلیقه خود بر «اسفار»؛ او چنین توضیح داده است: قائلین به توحید چهار دسته هستند: یا معتقدند به «کثرت وجود و کثرت موجود» جمیعاً، با تکلم به کلمه توحید بر زبانشان و اعتقاد بدان اجمالاً؛ و بیشترین مردم در این مقام هستند.

و یا معتقدند به «وحدت وجود و وحدت موجود» هر دو تا؛ و این مذهب بعضی از صوفیه است.

و یا معتقدند به «وحدت وجود و کثرت موجود» و این قول منسوب است به أذواق المتألهین؛ و عکس این باطل می‌باشد.

و یا معتقدند به «وحدت وجود و موجود در عین کثرت آن دو» و اینست مذهب مصنف (ملاصدرای شیرازی) و عرفای شامخین.

قسم اوّل توحید عوامّ است، و قسم دوّم توحید خواصّ، و قسم سوّم توحید خاصّ الخاصّ، و قسم چهارم توحید أخصّ الخواصّ - این بود گفتار سبزواری در تعلیقه.

۱- مستمسک العروة، ج ۱، ص ۳۸۶، مسأله ۲: لا اشکال فی نجاسة الغلاة و الخوارج و النواصب؛ و أمّا الم جسمّة و المجبّرة و القائلون بوحدّة الوجود من الصّوفیّة إذا التزموا بأحكام الاسلام فالأقوی عدم نجاستهم.



در اینجا مرحوم معلّق (آیه الله حکیم) فرموده‌اند: (حسن ظنّ به معتقدین به توحید خاصّ که بعضی از صوفیه باشند، و حمل بر صحّت که در شرع بدان امر شده‌ایم، این دو تا باعث می‌شود که ما گفتار این جماعت را بر خلاف ظاهرش حمل نمائیم؛ وگرنه چگونه صحیح است بنابر این اقوال، وجود خالق و مخلوق، و آمر و مأمور و راحم و مرحوم؟ و ما توفیقی إلاّ بالله علیه توکلّت و إليه أنیب.)

در اینجا تذکّر چند نکته لازم است:

**نکته اول:** کلام سبزواری (قدّه) که بهترین گفتار از اقوال اربعه را قول «وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو» شمرده است و آنرا توحید اخصّ الخواصّ نامگذاری نموده است، در اینجا یک سؤال پیش می‌آید و آن اینست که: کثرتی را که در اینجا ذکر می‌کند آیا اعتباری است یا حقیقی؟

اگر پاسخ دهند: اعتباری است؛ این همان قول دوّم یعنی توحید بعضی از صوفیه می‌باشد که آنرا توحید خاصّ نام گذاردند. تمام صوفیه‌ای که ایشان مدّ نظر دارند همّ و غمّشان اثبات همین کثرت اعتباری است، نه انکار اصل کثرت گرچه به نحو اعتبار باشد. شما در میان جمیع فرق یک نفر را نشان بدهید که حتّی کثرت اعتباری وجود و موجود را نفی کند! و اگر کسی چنین تفوه نماید او را از زمره عقلا خارج دانند و گفتارش را در ردیف دگران عنوان نمایند.

و اگر پاسخ دهند: کثرت حقیقی است همانطور که همینطور هم هست و خودشان تصریح دارند و در مکاتبات میان علّمین آیتین: مرحوم آیه الحق و سند التّوحید و العرفان حاج سید أحمد طهرانی کربلائی و محقق مدقّق حکیم و فیلسوف مرحوم حاج شیخ محمّد حسین کمپانی اصفهانی قدّس الله أَسْرارهما به خوبی مشهود و بلکه نزاع بر سر همین است و بس، که آیه الله کمپانی اصرار بر اثبات وحدت و کثرت حقیقی دارد و آیه الله کربلائی پر و پای آنرا می‌زند و خاکسترش را به باد فنا می‌دهد و روشن می‌سازد که با وجود وحدت حقّه حقیقیّه و وجود بالصرافه اصلاً تعدّد حقیقی معنی ندارد

و کثرت حقیقی را در بیغوله‌های جهنم و زوایای آتش شرک باید جست نه در بهشت توحید و معرفت که در آنجا شائبه‌ای از کثرت موجود نیست؛ بنابراین همان اشکال واضح و روشن فوراً در برابر ما جلوه می‌کند که: عقلاً وحدت واقعیّه با کثرت واقعیّه نمی‌توانند جمع شوند. وحدت با کثرت، متضادّین یا متناقضین هستند. مفهوم وحدت با مفهوم کثرت ضدّین یا نقیضین هستند؛ آنگاه چگونه امکان دارد در جایی که وحدت را حقیقی فرض کرده‌ایم کثرت را نیز حقیقی بدانیم؟

بر این اساس قول ذوق المتألّهین که: وحدت وجود و کثرت موجود حقیقی است، با قول صدر المتألّهین که: وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو هر دو حقیقی هستند را باید کنار بگذاریم، و پس از غیر قابل قبول بودن قسم اول ناچاریم که آنچه را که از بعضی از صوفیّه نقل کرده‌اند و آنرا توحید خاصّ گرفته‌اند که: وحدت وجود و وحدت موجود حقیقیّه با کثرت وجود و کثرت موجود اعتباریّه می‌باشند را عالی‌ترین اقسام توحید و میزان و شاخص قرار دهیم.

**نکته دوّم:** وجود خالق و مخلوق، و آمر و مأمور، و راحم و مرحوم در این صورت بسیار روشن است که ابداً جای انکار و شکّی در آن تصوّر نمی‌گردد. مثال روشن آن انسان است با قوای باطنیّه و قوای ظاهریّه آن. نفس ناطقه هر فرد از افراد بشر دارای حسّ مشترک و قوای مفکره و واهمه و حافظه و دارای حسّ باصره و سامعه و شامّه می‌باشد. این قوا همگی از جهت وحدت عین نفس ناطقه بوده و واحد هستند، ولیکن به اعتبار تعیّنات و ظهورات بدین گونه متعیّن و ظاهر شده‌اند.

حقاً و تحقیقاً ما نمی‌توانیم وحدت و وحدانیّت خودمان را انکار کنیم، و ایضاً در عین حال این تعدّد و تعیّن و تکثّر قوا امری است غیر قابل تردید. نفس وحدانی ما به قوای باطنیّه و آنگاه به قوای ظاهریّه امر می‌کند و از ما بدین واسطه کارهایی سر می‌زند که دارای عنوان کثرات هستند، ولی در عین حال وحدت ما در این افعال و قوا به جای خود باقی است. بنابراین قوای باطنیّه ما

خود ماست در آن ظهورات، و قوای ظاهریه ما مثل دیدن و شنیدن ما نیز خود ماست در این ظهورات. تعدّد در قوای ما که موجب عزلت گردد غلط است. وحدت است که در مظاهر و مجالی خود ظهور و تجلی کرده است؛ همچنین است این امر راجع به حضرت سبحان، خود اوست نه غیر او که در این آیها و آئینه‌ها و مظاهر و مجالی ظهور نموده است. تعدّدی که مستلزم عزلت شود غلط است؛ وحدت است در کثرت، وحدت حقیقی در کثرت اعتباری.

حقّ سبحانه و تعالی خالق است در مرتبه عالی، و مخلوق است در مرتبه دانی؛ آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پائین؛ راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشأه أسفل السافلین.

چقدر خوب و عالی و دلنشین فرموده است عارف واصل ما:

آن خدای دان همه مقبول و نا قبول<sup>۱</sup>

مِن رَحْمَةٍ بَدَا وِإِلَى رَحْمَةٍ يَأْتُلُ

از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق

اینست سرّ عشق که حیران کند عقول

خَلْقَانِ هَمَّهْ بِه فَطَرْتِ تَوْحِيدِ زَادَهْ اَنْد

این شرک عارضی بود و عارضی یزول

گوید خرد که سرّ حقیقت نهفته دار

با عشق پرده در چه کند عقل بوالفضول

یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون

این نقطه گه صعود نماید گهی نزول

جز من کمر به عهد امانت نیست کس

گر خوانیم ظلوم، و گر خوانیم جهول<sup>۲</sup>

۱- در کتاب «عدل الهی» به همین کیفیت مذکور است، اما ظاهراً «نامقبول» صحیح‌تر بنظر می‌رسد.

۲- کتاب **عدل الهی**، طبع اول، ص ۲۶۰، و گوید: گویا مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای باشد. (تعلیقه)

**نکته سوم:** این مطلب از سابق الأیام برای بنده حقیر مشکل آمده بود که: چرا برخی از فقیهان ما درباره مجسمه و معطله و منزّه و مجبّر و مفوّضه حکم به تکفیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید موجب کفر و نجاستشان نمی‌شمردند، ولیکن راجع به قائلین به وحدت وجود فوراً چماق تکفیر را بر سر می‌کوبند و در تسرّع این امر از هیچ دریغ ندارند؟

به چه علت ایشان به انواع و اقسام نجس العین از بول و غائط و غیرهما یکی را به نام «وحدت وجودی» افزوده‌اند؟ افزوده شدن این شیء نجس العین به نجاسات از چه و از کدام زمان شروع شد؟

بالآخره پس از مطالعات و مشاهدات، بعد اللّتی و اللّتی مطلب به این نکته منتهی گشت که بواسطه دقّت و رقت و عظمت فهم و ادراک این نوع از توحید که توحید مخلصین و مقربین بارگاه حضرت حقّ جلّ شأنه می‌باشد از طرفی، و از طرف دیگر بواسطه صعوبت و مشاقی که در این راه و در سبیل حصول این مرام برای سالک سبیل الی الله پیش می‌آید و طبعاً با مزاج مُتترّفین سازش ندارد، قشریون و ظاهریون که از جهتی سطح فکریشان و از جهتی سطح علمیشان کوتاه و ضعیف است، برای زیر بار نرفتن این مسأله و عدم تقلید و تبعیت از مرد وارسته راه پیموده، خود را راحت کرده و با ندای کفر و خروج از اسلام زیر بنای این بنیان را خراب و تیشه بر بن این ریشه زده و با اتهام به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری، معروف است و تجربه هم تأیید می‌کند که تکفیر و تفسیق چماق بی‌خردان است. و اینان با این تکفیر، تیشه بر اساس اسلام زده‌اند. مگر نه آنکه اسلام دین و آئین توحید است؟ توحید عین وحدت است. توحید از باب تفعیل و متعدی و وحدت از باب ثلاثی مجرد و فعل لازم است. توحید اسلام یعنی یکی کردن جمیع کثرات و منحصر گردانیدن اثر و قوه و علم و حیات و قدرت و وجود و ذات را در حضرت حقّ سبحانه و تعالی.

وحدت یعنی یکی شدن و یگانه بودن این افعال و اسماء و صفات و ذات در آن حضرت متعال.

در این صورت وحدت وجود یعنی نتیجه و ماحصل بدست آمده از توحید و ثمره این شجره مثمره. پس کجا توحید با وحدت ضدیت دارد! توحید اسلام کمال ملایمت بلکه عینیت با آن را دارد. وحدت وجود شربت شیرین و خوشگوار توحید حق در مراحل کثرات است.

اما این بی انصافان که نمی توانسته اند و نتوانسته اند آنان را به توحید در وجود متهم سازند، زیرا این کلام ملعبه و بازیچه برای دشمنان و دوستان می شد که عجیب است! چه عیب دارد کسی که به دین اسلام گرویده است به نتایج غائی آن که توحید در ذات و در صفت است برسد و توحید در وجودی گردد؟ آمده اند لفظ توحید را با وحدت عوض کرده اند، و عوام الناس کالأنعام هم که خبر از هیچ چیز ندارند، گرز وحدت وجودی را بر سر آنان می کوبند. و ایشان به عنوان کافر ملحد زندیق خارج از دین صبغه نجس العین به آنان زده اند تا مردم از صد متری دستشان به آنان نرسد. مخالفت با معتقدین به وحدت وجود عبارة أخرای مخالفت با اهل توحید است؛ یعنی با موحدین.

مشرکین عرب و بالأخص قریش که مخالفت با رسول اکرم صلی الله علیه و آله می کرده اند، بر اساس توحید و یگانه دانستن و یگانه شمردن مبدأ و معاد و جمیع امور مابینهما بوده است.

آنان می گفته اند: این مرد زندیق و ملحد است، سحر می کند و به توحید فرامی خواند، و این خروج از دین و آئین و سنت ماست. او مردی است پلید! یا وی را بدین جرم و جریمه باید بکشیم، و یا از شهر و دیارمان بیرون کنیم، یا خانه را بر سرش آوار آوریم یا در عزلت و انزوا تنها و تنها خودش و پیروانش را محصور کنیم.

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هٰذَا سِحْرٌ كٰذِبٌ \* أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ \* وَأَنْطَلِقَ الْأَمَلَاءُ مِنْهُمْ أَنْ أَمْشُوا وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ

ءَالِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ \* مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آلَمَلَةِ الْآخِرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا آخْتِلَافٌ \* أُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابِي<sup>۱</sup>.

و کافران به شگفت در آمدند که یک نفر رسول بیم دهنده از جنس خودشان به سویشان بیاید. و کافران گفتند: این مرد سحر کننده و بسیار دروغگو می باشد (دروغ ساز است).

آیا او خدایان کثیره و متعدده ما را یک خدا کرده است؟ این مسأله از چیزهایی است که زیاده از حد موجب تعجب می باشد.

و سران مستکبر قومشان بر این تصمیم و منهاج برآمدند که: باید طریقه و راه و روش خودتان را ادامه دهید و بر پرستش خدایان بسیاریان ثابت قدم و استوار باشید. (یا با قیام پیغمبر که شما را به توحید فرا می خواند بر خدایان بسیاریان خرده می گیرد و این از وقایع و پیش آمدهای زشت زمانه است، باید مقاومت نمائید!) این کاری است که مورد پسند و خواست و اراده جمیع ملت ماست.

ما حتی در آخرین ملتی که آمده است (ملت مسیح و مذهب نصاری) نشنیده ایم که مردم را به وحدت خداوند بخوانند. بنابراین دعوت محمد جز بافتگی و دروغ اندازی از نزد خودش چیز دیگری نمی تواند بوده باشد.

آیا وحی و قرآن از میان ما جمیع مردمان فقط بسوی وی نازل گشت؟! بلکه این مردم کافر از نزول قرآن که ذکر من است در ریب و شک و تردید بسر می برند؛ بلکه هنوز طعم عذاب مرا نچشیده اند. (تا بدانند که نتایج قول به کثرت خدایان و تعدد وجود و موجود و آله چه بلای خانمانسوزی بر سرشان آورده است؟!)

این آیات و امثال اینها که در قرآن مجید بسیار است، همه دلالت دارد که اشکال مشرکین و کافرین بر پیامبر و بر اسلام و قرآن، مسأله توحید بوده است و بس.

آیا اشکال درس خوانده ها و عالمانی که به وحدت وجودی ها می تازند و

آنرا مورد اتهام و سرزنش و مؤاخذه قرار می‌دهند، به مثابه بلکه به عین اشکال مشرکان و کافران به موخدان نمی‌باشد؟ آن بصورت اشکال بر توحید وجود و این بصورت اشکال بر وحدت وجود. آن با رمی به زندقه و خروج از دین، این هم با رمی به زندقه و خروج از دین. آن به عنوان انحراف مردم از آئین، و این هم به عنوان از دست رفتن عقیده عامیانه عامه مردم.

البته اسرار پیوسته باید حفظ شود و مطالب عالیه راقیه عرفانیه را به هر کس نتوان گفت، و تکلم با مردم در حد عقول و استعدادشان همیشه مطلوب بلکه مأمور به و فرض است؛ اما گفتار ما با خواص است نه با عوام، با علماء است نه با جهلاء، با اهل فهم و درایت و ادب و مطالعه است نه با مرد عامی عاری از همه گونه این مسائل.

ما می‌گوئیم: اگر بنا بشود یکهزار و چهارصد سال از شریعت توحید محمدی بگذرد و باز هم عقیده ما فقط توحید لسانی باشد، و از اسرار و مراتب عالیه توحید فکری و عقلی و قلبی سر در نیاوریم و به همان یقین اجمالی قانع باشیم، و عملاً هم بر اهل وحدت که موخدان حقیقی و مسلمانان واقعی هستند هجمه و حمله آوریم، پس فرق میان ما با مشرکین قریش که در جنگ بدر و احد و احزاب و حنین بر روی پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام و بر روی جمیع موخدان یعنی قائلان و معتقدان به وحدت الهی شمشیر کشیده‌اند چیست؟! ما که به عنوان مرجع و ولی فقیه رساله طبع می‌کنیم، یعنی جان و مال و ناموس و عرض مردم مسلمان را بدست می‌گیریم و در تحت پوشش اراده و قوای فکری خود مسلط می‌پنداریم، نباید لأقل در مسأله توحید هم قدمی زنیم؛ و خدای ناکرده این فتاوی موجب هتک نفوس و اموال و نوامیس و أعراض نگردد. ما لازم نیست خود را پاسدار و نگهبان جا بزینیم؛ لأقل دشمن شمشیر به دست بر نفع خصم مشرک، و بر ضرر این فرد مسلم موخد نبوده باشیم!

ما را به خیر تو امید نیست شرّ مرسان!

**نکته چهارم:** پس از آنکه معلوم شد صحّت گفتار خالق و مخلوق و آمر و مأمور، راحم و مرحوم، و وجه صحّت و علوّ این تعابیر بنا بر رأی پیشگامان فلسفه و عرفان اسلامی امثال محیی الدّین عربی و تلامذه‌اش، همچون قونوی و قیصری، و مثل عالم فقیه و نبیل و عارف بی‌بدیل غائب از انظار و افکار در مدّت هفت قرن: سیّد حیدر آملی، و مثل فقیه و حکیم خبیر و بصیر و دانشمند فرزانه الهی: ملاّ صدرای شیرازی و امثالهم که حقّاً و واقعاً حقّی عظیم بر اسلام و مسلمین و مؤمنین و پیروان امیرالمؤمنین علیه أفضل الصلوات و أكمل تحیات المصلّین دارند که با کتب برهانیّه و شهودیّه خود به اسلام خشک شده در اثر غلبه افکار حشوئیّه و ظاهریّون و اخباریّون تهی مغز و سبک درایت، جان نوینی بخشیدند و درخت توحید را از نو آبیاری کردند و خطب «نهج‌البلاغه» را باز به خاطرها آوردند، اینک عرض می‌کنیم: عبارتی را که مرحوم آیه الله حکیم قدس سره در پایان تعلیقه و فتوای خود مرقوم داشته بودند که: **وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ** «و نیست توفیق من مگر بواسطه خداوند. من بر او توکل کرده‌ام و بسوی او بازگشت می‌نمایم.» دارای دو نکته و اشاره است:

اول: همین معنای آن که درخواست این امور از خداوند است.  
دوم: آنکه می‌خواهند بفهمانند: آیه دلالت بر دوئیّت آمر و مأمور و راحم و مرحوم دارد؛ زیرا برای خودش خودیتی و توفیقی را در مقابل خدا و توکلی و انابه‌ای در برابر خدا بیان کرده است.  
آری، مطلب از این قرار است ولی آیا خودیتی و توفیقی و توکلی حقیقی را بیان می‌کند یا اعتباری؟!

اگر حقیقی باشد درست نیست، زیرا در برابر ذات و صفت حقّ برای هیچ ذره‌ای از ذرات استقلال نیست، چه در وجود و چه در صفت.  
و اگر اعتباری باشد، این منافات با کلام صوفیه ندارد بلکه عین مطلب آنها می‌باشد. چنانچه خود حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام که بدین سخن لب گشوده است مرادش همین بوده است:



﴿قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ  
أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا  
بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾<sup>۱</sup>.

«شعيب گفت: ای طائفه و خویشاوندان و اقوام من! شما مرا مطلع سازید از آنکه اگر من از جانب پروردگارم دارای حجت و برهانی بوده باشم، و آن پروردگار به من از نزد خودش روزی نیکو عطا می‌کند (باز من پرستش و اطاعت او را نکنم؟! و من اراده ندارم که خودم کاری را انجام دهم که شما را از آن نهی می‌نمایم. من درخواستی و اراده و نیتی ندارم مگر اصلاح بقدری که در خودم توان و قدرت می‌یابم. و توفیق من نیست مگر بواسطه او؛ بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم!»

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده‌پروری داند

غلام همّت آن رند عافیت سوزم

که در گداصفتی کیمیاگری داند

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی

و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

بباختم دل دیوانه و ندانستم

که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

مدار نقطهٔ بینش ز حال تست مرا  
 که قدر گوهر یکدانه جوهری داند  
 به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد  
 جهان بگیرد اگر دادگستری داند  
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه  
 که لطف طبع و سخن گفتن ذری داند<sup>۱</sup>

تمام شد گفتار مرحوم والد رضوان الله علیه در کتاب «الله شناسی» جلد سوم. این حقیر راقم سطور را در این جا مواردی از تذکر است که تلواً معروض می‌شود:

**اوّل اینک:** مطلب مرحوم آیه الله حکیم که فرموده بودند: «در صورت حمل بر صحّت و عدم حمل کلام بعض صوفیه بر معانی و مفاهیم ظاهری آن، نمی‌توان حکم به نجاست آنان نمود» دلالت دارد بر حکم و فتوای به نجاست قائلین به وحدت وجود و موجود با اعتقاد به کثرت اعتباریه آنها چنانچه مذکور گردید. حال سخن در این است که ایشان به چه توجیه منطقی و عرفی کلام این قوم را حمل بر خلاف ظاهر و مخالف مدلول لفظی و مفهوم واقعی آن نموده‌اند؟ اگر یک فرد بر اساس برهان و دلیل عقلی و انکشاف حقائق عالم توحید با إشراق باطنی و إفاضهٔ قدسی چنانچه خود آن فرد مدّعی آنست جزماً و بتاً و قطعاً و بدون هیچ تردید و تشکیک حکم به وحدت وجود و موجود نماید، آن وقت چگونه ممکن است کلام او را حمل بر خلاف معتقد و نظریهٔ قطعیه و بدون تطرّق احتمال او بنمائیم؟ و آیا این توجیه بما لا یرضی صاحبه نیست؟ به چه حقی ما می‌توانیم به خود اجازه دهیم که کلام و اعتقاد و نظریه علمی و شهودی

۱- دیوان خواجه حافظ شیرازی، طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۲۰

۲- الله شناسی، ج ۳، از صفحه ۲۱۹ الی ۲۳۰

یک فردی را به خلاف رأی و نظر او حمل نمائیم؟ این خود یک فعل خلاف شرع و خلاف عقل و خلاف منطق و عرف است.

اگر فردی آشکارا می‌گوید: من کاری را انجام دادم و فلان صحبت و سخنی از من صادر شد، ما حق نداریم به جهت مصلحتی از مصالح که خود تشخیص می‌دهیم آن فعل را از او نفی نمائیم، و او را در اداء این عبارت لاغی و لاعب با الفاظ بدانیم و فعل او را حمل بر عبث و لغو نمائیم! این شرعاً و عرفاً خلاف است، و حمل به صحت اصلاً در این موارد معنی ندارد. چنانچه ما بیائیم و تمام مطالب و فرمایشاتی را که از حضرت والد رضوان الله علیه در این مورد نقل نمودیم حمل به صحت کنیم و همه را بر خلاف مراد و منوی ایشان حمل کنیم؛ این عمل شرعاً حرام است. کسی که اینطور در مقام دفاع از عقیده و مسأله علمی خویش به بیان ادله و حجج متقنه می‌پردازد، چگونه ممکن است کلام او را بر خلاف عقیده و نظریه‌اش حمل نمائیم؟ این مسأله نه تنها با موازین شرعی و عرفی در تعارض و تضاد می‌باشد، بلکه به دور از ادب و سیره و شیوه یک نویسنده و عالم در مسائل علمی و فنی می‌باشد، و موجب ابهام و اجمال و گمراه شدن اشخاص و باحثین در اینگونه مسائل علمی و تخصصی خواهد شد.

**دوم اینکه:** از لحن عبارت مرحوم آیه الله حکیم اینطور بر می‌آید که خود ایشان مقرر و معترف است که کلام این دسته از عرفاء و صوفیه که قائل به وحدت وجود و موجوداند قابل توجیه و تأویل نیست، اما از آنجا که خود را در مقام حکومت و مقایسه بین اقوال ناتوان می‌بیند، و بحث و نقد در مباحث فلسفی و عرفانی را خارج از قلمرو علمی و سعه اطلاعات خویش می‌پندارد، لذا در مقام تحکیم و افتاء نتوانسته است جرأت إصدار حکم به کفر و شرک و نجاست را بر خود بپذیرد، و در مقام احتیاط خود را به نحوی از این معرکه دور نگه داشته، و با توسل به حمل بر صحت و حمل بر جهات مخالف گرده خود را از زیر فشار و

ثقل و تبعات موبقه افتاء بر نجاست این افراد رها گردانیده و خیال خود را راحت کرده است؛ و از این نقطه نظر مستوجب سپاس و تشکر است، به عکس آن دسته از افراد که در یک چنین وضعیتی با نهایت جرأت و جسارت حکم به تکفیر و تفسیق و نجاست داده، ابداً باکی از عواقب و تبعات آن به خود راه نمی دهند.

**سوّم:** نظر حقیر در مسأله توحید همان است که مرحوم والد رضوان الله علیه مفصلاً و مبیناً روشن و آشکار ساختند، که عبارت است از: وحدت وجود و موجود و کثرت اعتباریه اعیان خارجیّه و ممکنات مخلوقه در عالم وجود؛ و از این جهت با فرمایش و نظر مرحوم صدرالمتألهین در تعارض و تقابل می باشد. چنانچه از فرمایشات و بیانات مرحوم آیه الحقّ و العرفان حضرت آقا سیّد احمد کربلائی قدس الله سرّه العزیز این مطلب به خوبی استفاده می شود. حال هر که می خواهد حکم به تکفیر و نجاست ما کند، بسم الله! بقول خواجه شیراز:

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا      گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر<sup>۱</sup>  
و یا اینکه:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم<sup>۲</sup>

**چهارم:** از مرحوم آیه الله آقا شیخ محمّد علی کاظمی که اعظم تلامذه مرحوم نائینی بوده است و مباحث ایشان را تقریر فرموده نقل شده است که: علّت اینکه ما مکلف و مأمور به فراگیری علوم الهی، امثال فلسفه و عرفان نیستیم اینست که: آنچه در حیطة ربط و انتساب ما با پروردگار قرار دارد همان جنبه و حیثیت عبودیت است؛ و پس از احراز این مسأله عبد باید در مقام اطاعت و بندگی مولی و پروردگار برآید. حال مولای او کی است و چه خصوصیات دارد

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۲۵۶، ص ۱۱۳

۲- همان مصدر، غزل ۳۵۱، ص ۱۵۷

و دارای چه حقیقتی است، تمام اینها ربطی به او ندارد؛ او باید بندگی اش را بکند و کاری به خدای متعال نداشته باشد.

اما این مطلب تمام نیست، زیرا:

شکی نیست که معرفت پروردگار و شناخت حقیقت و کُنه و ذات او مسأله‌ای است دارای مراتب متفاوت و درجات مختلف (از معرفت ابتدائی و بسیط و گنگ و مبهم، مانند صرف اعتقاد به مبدأ هستی بدون هیچ امر زائدی بر آن گرفته، تا بالاترین حدّ از معرفت و شناخت که فرمود: *لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ*. «عبادت نکردم هیچگاه خدائی را که ندیده بودم».) و مسلّم است عبادت و انقیاد فرع اذعان و اعتقاد به وجود حضرت حقّ است.

حال با توجه به این مطلب چگونه ممکن است فردی ضرورت عبادت و اطاعت پروردگار را بر خویش به نحو جزم و یقین احراز نماید، اما در خود ذات پروردگار و کیفیت وجود او دارای شکّ و ابهام و هزار نقطه مجهول و بی جواب بوده باشد؟ و آیا می شود حقیقتی را که هیچ سنخیتی با موجودات خارجی از جهت ماهیت و کیفیت آنها ندارد، همینطور رجماً بالغیب پذیرفت و بدون آنکه هیچ شناختی از او نداشت به پرستش و عبادتش پرداخت؟ و آیا به اعتقاد شما اگر فردی بدون توجه به جنبه تجرّد و بساطت حضرت حقّ، خدا را یک موجود مادی بسیار بزرگ که خصوصیات یک مخلوق را در بالاترین مرتبه از عظمت و بزرگی دارد، و همانند ما دارای دست و پا و چشم و روده و غیره، و در آسمان بالا منزل گزیده بداند عبادتش صحیح است (چنانچه عوام دارای یک چنین اعتقادی می باشند)؟ و آیا برای فردی که می تواند مرتبه معرفت و شناخت خود را به حضرت حقّ به مراتب و مراحل عالی تر و راقی تری برساند باید گفت: زحمت بی خود نکش! زیرا این علوم هیچ نفعی برای تو ندارد و به اندازه یک سر موئی از مواهب و الطاف حضرت حقّ بهره مند نخواهی شد؟

و مگر نه اینست که عبادت به مقدار خلوص نیت و حضور قلب و سرّ سنجیده می‌شود، و به همان میزان اجر و قرب به او تعلق می‌گیرد؟ پس چگونه است که انسان خدای ناشناخته را در وجود خود و قلب و ضمیر خود حاضر و ناظر گرداند و توجه خود را به سمت و سوی او متمرکز کند؟ و آیا نمازی که یک نفر بدون هیچ شناخت و معرفتی به خدای متعال بجای می‌آورد با نماز امام سجّاد علیه السّلام یکی است؟ با نماز رسول خدا یکی است؟ با نماز حضرات معصومین یکی است؟

نگوئید: آنها امام‌اند و حسابشان با ما فرق دارد! ما می‌گوئیم: از این نقطه نظر چه فرقی دارد! نماز نماز است؛ مگر غیر از اینست که دارای افعالی خاصّ با شرایط طهارت و غیره است؛ پس چه فرقی می‌کند؟! هر دو دارای وضو و هر دو رو به قبله و هر دو کاملاً شرائط صحّت ظاهری از اتیان به اجزاء و قرائت صحیح حمد و سوره را بجای می‌آورند.

در اینجا باید گفت: این کلام به فکاهی و مطالب غیر قابل اعتناء آشفته است تا به یک مطلب و مسأله علمی و اعتقادی!

و از طرف دیگر: این همه روایاتی<sup>۱</sup> که دلالت بر مراتب مختلف ایمان و درجات مؤمنین در روز قیامت می‌کند به کجا خواهد رفت؟ اگر منظور و مطلوب

۱- روایات بسیاری با عناوین مختلف بدین معنی دلالت دارد؛ به چند روایت به عنوان نمونه اشاره می‌گردد:

(۱) بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۱۷۱، باب ۳۲ (درجات الإیمان و حقائقه) حدیث ۱۴، از «تفسیر عیاشی»: عن أبي عمرو الزُّبَيْرِيّ، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال: بِالزِّيَادَةِ فِي الْإِيمَانِ تَفَاضُلُ الْمُؤْمِنِينَ بِالذَّرَجَاتِ عِنْدَ اللَّهِ.

قلت: و إنّ لَلإِيمَانِ دَرَجَاتٍ و مَنَازِلَ يَتَفَاضَلُ بِهَا الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ اللَّهِ؟

فقال: نعم!

قلت: صِفْ لِي ذَلِكَ رَحِمَكَ اللَّهُ حَتَّى أَفْهَمُهُ.

قال: ما فضل الله به أولياءه بعضهم على بعض، فقال: «تلك الرُّسُلُ فضلنا بعضهم على بعضٍ منهم من كَلَّمَ اللهُ وَرَفَعَ بَعْضُهُمْ (فوق بعض) دَرَجَتِ»<sup>۱</sup> الآية. و قال: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ»<sup>۲</sup>. و قال: «أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَتِ»<sup>۳</sup>. و قال: «هُمْ دَرَجَتُ عِنْدَ اللهِ»<sup>۴</sup>. فهذا ذكرُ دَرَجَاتِ الإِيْمَانِ وَ مَنَازِلِهِ عِنْدَ اللهِ.

(۲) بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۱۶۸، باب ۳۲، حديث ۹، از «خصال» صدوق: ابن الوليد، عن الصفار، عن محمد بن حماد، عن عبدالعزيز قال: دخلتُ على أبي عبدالله عليه السلام فذكرتُ له شيئاً من أمر الشيعة و من أقاويلهم.

فقال: يا عبدالعزيز! الإيمانُ عشرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلْمِ، له عَشْرَ مَرَاقِي، وَ تُرْتَقَى مِنْهُ مَرَقَاتٌ بَعْدَ مَرَقَاتٍ، فلا يقولنَّ صاحبُ الواحدة لصاحبِ الثانية: لستَ على شيء، و لا يقولنَّ صاحبُ الثانية لصاحبِ الثالثة: لستَ على شيء، حَتَّى أَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرَةِ، ثُمَّ قَالَ: وَ كَانَ سَلْمَانُ فِي الْعَاشِرَةِ وَ أَبُو ذَرٍّ فِي التَّاسِعَةِ وَ الْمَقْدَادُ فِي الثَّامِنَةِ. يا عبدالعزيز! لا تُسْقِطْ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيَسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ. و إذا رأيتَ الَّذِي هُوَ دُونَكَ فَقَدَرْتَ أَنْ تَرْفَعَهُ إِلَى دَرَجَتِكَ رَفْعًا رَفِيقًا فَافْعَلْ. و لا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لا يُطِيقُهُ فَتَكْسِرَهُ، فَإِنَّهُ مِنْ كَسَرِ مَوْمِنًا فَعَلِيهِ جَبْرُهُ، لِأَنَّكَ إِذَا ذَهَبَتْ تَحْمِلُ الْفَصِيلَ حَمَلَ الْبَازِلِ فَسَخَّتَهُ (الخصال، ص ۴۴۸، حديث ۴۹).

(۳) شرح نهج البلاغة، محمد عبده، ج ۱، ص ۱۴۹:

(و منها في صفة الجنة) دَرَجَاتٌ مُتَفَاوِضَاتٌ، وَ مَنَازِلٌ مُتَفَاوِضَاتٌ.

(۴) أمالي، صدوق، مجلس ۷۰، حديث ۱۰، ص ۳۷۴: از حضرت سيّد الساجدين امام زين العابدين عليه السلام می فرماید: و إنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنزِلَةً يَغِيبُهَا بِهَا جَمِيعُ الشَّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

(۵) بحار الأنوار، ج ۶۹، از «كافي» (ج ۲، ص ۴۵) عن محمد، عن أحمد، عن علي بن الحكم، عن محمد بن سنان، عن الصباح بن سيابة، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ما أنتم و البراءة يبرأ بعضكم من بعض؟ إنَّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضٍ، وَ بَعْضُهُمْ أَكْثَرُ صَلَاةً مِنْ بَعْضٍ، وَ بَعْضُهُمْ أَنْفَدُ بَصِيرَةً مِنْ بَعْضٍ وَ هِيَ الدَّرَجَاتُ.

.....

۱- سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۳؛ البتّه کلمه (فوق بعض) در آیه موجود نیست.

۲- سوره الإسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۵۵

۳- همان سوره، صدر آیه ۲۱

۴- سوره آل عمران (۳) صدر آیه ۱۶۳

۵- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳۵

شارع صرف انجام عبادت بصورت صحیح و با حفظ آداب ظاهری باشد، حال بآی نحو کان (از اعتقاد به پروردگار و معرفت ذات او) دیگر مراتب ایمان یعنی چه؟ و مراتب بهشت چه معنائی خواهد داشت؟

و از طرف دیگر: این آیات توحیدیّه که در قرآن کریم وارد شده است و جز با فراگیری دروس رسمی الهی حکمت و عرفان امکان ندارد شخص به محتوا و معنای آنها پی ببرد، برای چه آمده است؟ آیا یک فرد عامی که به نظر جنابعالی به صرف اعتقاد به یک خدای موهوم او را پرستش و عبادت می کند و تکلیف مقام عبودیت را از دوش خود برمی دارد و دیگر هیچ مسؤولیتی بر عهده او نمی باشد، می تواند به حقیقت آیه «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup> پی ببرد؟ و آیا شما هم می توانید پی ببرید؟ هیهات! پس این آیه برای چه آمده است؟

اگر بگوئید: برای رسول خدا و حضرات معصومین آمده است، خوب چه ارتباطی به ما دارد؟ و مگر قرآن برای ائمه نازل شده است؟ و تازه نقل کلام در خود ائمه می کنیم: برای چه ائمه علیهم السلام به این درجه از معرفت حق رسیده اند و مطالبی را می فهمند که ما نمی فهمیم؟ و به درجاتی دسترسی یافته اند که ما نمی توانیم؟ اگر آن درجات ممدوح و مستحسن است، پس چرا ما باید محروم باشیم! و اگر فائده ای ندارد - چنانچه این فاضل محترم می فرمایند - پس چرا ائمه باید به این مراتب برسند؟ و چه رجحانی بر این معرفت مترتب است؟! اضافه بر این: این روایات و خطبی که از حضرات معصومین علیهم السلام در شناخت حضرت حق و توحید ربوبی شرف صدور یافته است برای کی است، و چه علتی می تواند داشته باشد؟ اگر مردم مکلف به شناخت و معرفت واقعی و حقیقی

۱- سوره الحديد (۵۷) آیه ۳



حضرت حقّ بتمام المعرفة و کمال المعرفة بر حسب طاقت و توان هر شخص نبوده باشند، دیگر این بیانات و کلمات توحیدی معصومین نعوذ بالله لغو نمی‌باشد؟ و از این گذشته: با توجه به این محدودیت معرفتی و شناخت بسیط و عامیانه نسبت به ذات پروردگار، اگر فردی بیاید و شبهه‌ای را در مسأله توحید برای شما بوجود آورد چه جوابی خواهید داد؟ آیا شما می‌توانید با این شناخت کودکانه از ذات پروردگار شبهه ابن کمونه را در تشکیک مسأله توحید پاسخ بگوئید؟ و بدون تعلّم و تدرّس مبانی حکمت از عهده این شبهات عجیب و غریب از دهریین برآئید و به دفاع از اسلام و فقه و فقهات و حوزه‌های علمیّه خود برآئید؟ حوزه علمیّه‌ای که نهایت اهتمام خود را بر صحت صلوة با قرائت صحیح حمد و سوره قرار داده است، چه فکری برای مشروعیت خود در قبال این شبهات و اشکالات نموده است؟ آیا این طرز فکر و این مبنی می‌تواند پاسخ ملحدین و دشمنان تا بن دندان مسلّح به حربۀ الحاد و کفر و خداستیزی را به نحو شایسته و بایسته و قاطع و دندان‌شکن بدهد؟ و آیا حوزه تدریس شما آماده پذیرائی از این شبهات و مطالب الحادی می‌باشد؟ و اگر هست به چه طریقی و چه راهی می‌خواهد مقابله کند؟ آیا با کتب فقهی و اصولی باید به این مهمّ پرداخت، و دفع این آفات و بلایا نمود؟ در اینجا قضاوت را به عهده خوانندگان و اهل بینش و درایت می‌سپاریم.

اما در مکتب اهل بیت علیهم السّلام مسأله اینطور نیست و مطلب از زمین تا آسمان فاصله دارد. در مکتب اهل بیت برای معرفت حدی تعریف نشده است. حدّ یعنی ذات پروردگار، یعنی کمال مطلق، یعنی غایت الغایات، یعنی اندکاک در ذات حضرت حقّ و فناء در ذات او و محو و نیستی در حقیقت وجود کلی و بالصرافه حقّ، یعنی بیرون آمدن از شوائب کثرت و دوئیّت و ماهیّت و پیوستن به ذات لایتناهی؛ این حدّ معرفت است.

ما مفتخریم پیرو مکتبی هستیم که هیچ حدی و مرزی برای رشد و تکامل علمی و روحی و نفس انسان قائل نمی‌باشد. ما مفتخریم دنباله‌رو امامی هستیم که خطبات نهج‌البلاغه‌اش پس از گذشت یک‌هزار و چهارصد سال تنها تک‌سوار عرصه توحید و معارف و جولانگاه اقیانوس علم و تعقل و اعتلاء باقی مانده است. ما مفتخریم که از امامی تبعیت می‌کنیم که قبل از هر گونه فعل و عمل ما را به تفکر و تعقل امر نموده است. ما مفتخریم که در این مکتب، اولیای او با کشف حقائق توحیدی و اسرار الهی و بیان رموزات عالم هستی که در تاریخ بشریت هیچ سابقه‌ای نداشته است، سند افتخار جاودانگی و ابدیت مکتب تشیع را بر پیشانی تاریخ تا ابد قرار داده‌اند؛ و همه آدمیان و محققین علوم الهی و انسانی را ریزه‌خوار اقیانوس لایتناهای علم و معرفت خویش ساخته‌اند. ما مفتخریم که در مکتبی قرار گرفته‌ایم که لواداران آن بالاترین مرتبه علم و معرفت را به کمال مطلق و علم مطلق و حیات مطلق منحصر کرده‌اند، و ما را به همان نقطه و جایگاهی می‌رسانند که خود در آن منزل و جایگاه مأوی گزیده‌اند. ما مفتخریم که امامان ما با کشف نقاب از حقائق و اسرار توحید جای هیچگونه نقص و خلأ و ضعف و فتوری را در مراحل رشد و تکامل و فعلیت ما باقی نگذاشتند، و هیچ خط قرمزی برای وصول به مراحل عالی و کمالات روحیه قرار نداده‌اند؛ آری:

أُولَئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا يَا جَرِيرَ الْمَجَامِعِ<sup>۱</sup>

چه خوب عارف واصل و روشن ضمیر ما، پیرو مکتب تشیع و دنباله‌رو راستین مسیر و منهاج ائمه معصومین علیهم السلام، حضرت شیخ محمود شبستری رضوان الله علیه در این مقام قلم فرسائی و ذر افشانی فرموده است:

۱- دیوان فرزوق؛ جامع الشواهد، ص ۸۶: «اینان پدران من هستند و اگر می‌توانی تو هم مانند ایشان بیاور، در زمانیکه همه ما در مجالس و اجتماعات حضور خواهیم یافت.»

جهان آن تو و تو مانده عاجز  
 چه محبوسان بیک منزل نشسته  
 نشستی چون زنان در کوی اِدبار  
 دلیران جهان آغشته در خون  
 چه کردی فهم از دین العجائز  
 زنان چون ناقصات عقل و دین اند  
 اگر مردی برون آی و نظر کن  
 میاسا یک زمان اندر مراحل  
 خلیل آسا برو حق را طلب کن  
 بگردان زان همه ای راهرو روی  
 و یا چون موسی عمران در این راه  
 ترا تا کوه هستی پیش باقی است  
 برو اندر پی خواجه به اسراء  
 برون آی از سرای اُمّ هانی  
 گذاری کن ز کاف کنج کونین  
 دهد حقّ مر ترا از آنچه خواهی

#### و اما مطلب و نکته پنجم:

رعایت مبانی و آداب علم و درایت و اخلاق و دیانت اقتضاء می‌کند که انسان نسبت به اموری اظهار رأی و عقیده کند که در آن امر بصیرت و خبرویتی بهم رسانیده است، و نسبت به اموری که چندان اطلاع و سر رشته ندارد از اظهار نظر و حکم جلداً پرهیز نماید. چنانچه این مسأله در روایات و احادیثی که از ائمه

۱- هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن؛ نسخ. (تعلیقه)

۲- گلشن راز.

هدی صلوات الله عليهم وارد شده است بیان گردیده، و نسبت به روایاتی که قابل جمع با روایات معارض خود نیستند دستور به توقّف و ارجاع آنها به خود ائمه عليهم السلام و عدم اظهار نظر و رأی ناصواب داده شده است.<sup>۱</sup>

پس شایسته است که بزرگان و فقهاء ما نسبت به علوم و معارفی که به حدّ کافی و وافی در آنها غور و بحث و تأمل نموده‌اند از اظهار نظر در آنها خودداری نموده، و قضاوت در آنها را بر عهده واجدین شرائط و متأهلین در آن علوم بگذارند؛ که هم شرعاً و عرفاً و عقلاً طریق تثبّت و احتیاط پیموده‌اند، و هم از عواقب تخلف از این مسیر در دنیا و آخرت محفوظ و مصون باشند.

در اینجا ما هم ختم این مبحث را به آیه شریفه انجام می‌دهیم که:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾<sup>۲</sup>

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۲، قسمتی از خبر عمر بن حنظله: قلت: جعلت فداك! فإن وافقهم الخبران جميعاً؟ قال: انظروا إلى ما يميل الله حكاهم وقضاتهم فاتركوه جانباً وخذوا بغيره، قلت: فإن وافق حكاهم الخبرين جميعاً؟

قال: إذا كان كذلك فأرجه و قف عنده حتى تلقى إمامك؛ فإن الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات، والله المرشد.

و در ص ۲۳۳، حدیث ۱۵ ... عن الميثمى أنه سأل الرضا عليه السلام يوماً - وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه و قد كانوا تنازعوا في الحديثين المختلفين عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في الشيء الواحد [بعد از ارائه ملاکات جمع روایات متضاده حضرت می‌فرمایند:] و ما لم تجدوه في شيء من هذه الوجوه فردوا إلينا علمه فنحن أولى بذلك. و لا تقولوا فيه بأرائكم و عليكم بالكف و التثبت و الوقوف و أنتم طالبون باحثون حتى يأتيكم البيان من عندنا.

و نیز در ص ۲۴۱، حدیث ۳۳ محمد بن عیسی قال: أقرأني داود بن فرقد الفارسي كتابه إلى أبي الحسن الثالث عليه السلام و جوابه بخطه، فقال: نسألك عن العلم المنقول إلينا عن آبائك و أجدادك قد اختلفوا علينا فيه كيف العمل به على اختلافه؟ إذا نرد إليك فقد اختلف فيه. فكتب - و قرأته - : ما علمتم أنه قولنا فالزموه و ما لم تعلموا فردوه إلينا.

۲- سوره هود (۱۱) ذیل آیه ۸۸

### شاخصه هفتم

#### تجلی و ظهورات عارف واصل ظهور و تجلی حضرت حق است

هفتمین خصوصیت از خصوصیات عارف کامل اینست که: تجلیات و ظهورات او از ظهور و تجلی حق است نه از تجلی نفس، و نه در حیطه اقتدار و قوت نفس، بلکه از ناحیه إفناء و إمحاء و إعدام نفس است.

از آنجا که نفس سالک بواسطه ریاضات شرعیّه و مجاهدات در عوالم ظلمانی و روحانی از تعین گذشته و استقلال خود را از دست داده است، وجود حقّ و انیّت او (که غیرتش گیری باقی نمی‌گذارد) در هویت و تعین سالک تجلی پیدا می‌کند، و از این پس دیگر این شخص با شخصیت گذشته‌اش تفاوت خواهد داشت، و ماهیتش با ماهیت قبل مختلف خواهد بود؛ گرچه به شکل و شمایل فرق چندانی نداشته باشد ولی سیره و سریرتش کاملاً با اخلاق و خصائص و صفاتش امتیاز خواهد داشت. حرکات او رنگ و بوی دیگری دارد، و گفتار او حساب و کتاب دیگری دارد. در اینجا تجلی حقّ است بلا واسطه، و ظهور فعل حقّ است مباشرةً بدون دخالت نفس و دستبرد آن و تصرف آن. اگر قبل از این حقیقتی قرار بود از زبان او و یا کردار او ظهور نماید، قبل از ظهور روی آن فکر می‌کرد و صلاح و فساد آن را ارزیابی می‌کرد و با شرائط و جوانب خویش می‌سنجید؛ و اگر این حقیقت با این امور در تعارض بود از ابراز آن به

نحوی شانه خالی می‌کرد، و یا با عبارات و کلمات به نحو ایماء و اشاره و کنایه به قسمی بیان می‌کرد که در مآل به نفع او و موافق با نیات او از آب درآید (به این نکته خیلی باید توجه و دقت کرد) و یا در کیفیت رفتار به گونه‌ای عمل نماید که آن اثر مطلوب از آن رفتار مشهود نگردد.

روزی مرحوم والد رضوان الله علیه به یکی از شاگردانشان فرموده بودند که به بنده بگویند فلان مطلب را در جلسه دوستان و رفقاء مطرح کنم. وقتی آن شخص این مطلب را از طرف والد معظم مطرح نمود، به نحوی بیان کرد که گویا بهتر است خود ایشان این موضوع را بیان کند. بنده حدس زدم از آنجا که ایشان بسیار مایل بود توسط خودش این موضوع مطرح شود، جوری مسأله را بیان کرده است که گوینده ایشان باشد (با اینکه حضرت والد تصریح کرده بودند که حقیر آنرا بیان کنم) و آخر الأمر هم خود ایشان قضیه را مطرح کرد. این یک نمونه بسیار کوچک و ناچیز بود که به عنوان مثال در اینجا ذکر کردم. و فقط خدای متعال می‌داند و بس که با اعمال چنین روش و شیوه‌ای چه انحرافات و چه اعوجاجات و چه تدلیس‌ها و چه خیانتها در مکتب و ممشای بزرگان به وقوع پیوسته است. و إن شاء الله به برخی از آنان در همین کتاب اشاره خواهیم نمود.

مثل عارف به تقریب و تشبیه مثل طفل خردسال است که هنوز به تعلقات و وابستگیهای دنیا و زرق و برق آن نیالوده است. طفل خردسال اگر مسأله‌ای را ببیند بدون دخل و تصرف آن را بازگو می‌کند، زیرا در نفس او جز نفس همان قضیه چیز دیگری نقش نبسته است. و در مقام شهادت و ردّ امانت همان چیز را کما هو هو اظهار و ابراز می‌نماید. اما همان طفل آنگاه که با گذشت زمان و احساس لذت‌ها و آلم‌ها و کسب تعلقات و جاذبه‌ها منافی برای خود در نظر گرفت و امور را در راستای همان منافع تطبیق و مقایسه نمود، می‌بینیم که آن

حالت بیرنگی و شفافیّت و زلال در گفتار و اطوار او تغییر یافته است و مسائل به گونه‌ای دیگر مطرح می‌شود، و آن صداقت و طهارت و صفا کم‌کم به توریه و کذب و نفاق و دورنگی تغییر مسیر داده است. لذا می‌گویند حرف راست را از کودک بشنوید، تا وقتی که با کسی برخورد و ملاقات نکرده است. و این مسأله حتّی در بعضی از جریانات حقوقی و قضائی نفوذ دارد. عارف کامل از خود هیچ ندارد و هر چه هست جلوه حقّ است. و به همین دلیل است که کلام او حجّت است و کلام سایر افراد حجّت نیست و احتیاج به تفحص و تأمل و تثبّت و وثاقت دارد. کلام عارف کلام حقّ است و کلام حقّ تثبّت و تحقیق بر نمی‌دارد.

قرآن کریم درباره القاء کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اجتناب از دخل و تصرف توسط آن حضرت می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ \* وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ \* وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَدَّكَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ \* وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ \* وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«این کلام گفتار فرستاده‌ای بس بزرگوار و ارجمند است. و کلام یک نفر شاعر و سخن پرداز نیست، درحالی‌که ایمان شما به آن اندک است. و نیز کلام یک فرد کاهن و غیب‌گو نمی‌باشد، درحالی‌که توجه شما به این مسأله اندک است. این کلام از جانب پروردگار جهانیان فرو فرستاده شده است. و اگر این پیامبر روزی بخواهد از پیش خود بعضی از مطالب را بر ما ببندد، ما با ید قدرت خود او را مأخوذ می‌داریم. سپس رگ حیات او را قطع می‌نمائیم. و هیچ یک از شما را یارای آن نیست که او را از چنگ ما برهاند. و این مطلب تنبّه و هشدار است برای تقوی پیشگان.»

۱- سوره الحاقّة (۶۹) آیات ۴۰ الی ۴۸

در این آیات خدای متعال نفی تصرف و تغییر و تبدیل در وحی را از ناحیه رسول الله می‌نماید و در مقابل، انحصار وحی را در اراده و اختیار خود قرار می‌دهد؛ و بدینوسیله آشکارا اعلان می‌نماید که هر آنچه از جانب رسول او به شما مخاطبین القاء می‌شود صددرصد جنبه نفسانی و انانیت و خواست بشری در او منتفی است، و تمام و کمال به اعلی درجه از تعلق و ارتباط و انتساب به حضرت حق مرتبط است.

و ثمره بسیار بارز و ظاهر این مسأله اینست که یک چنین فردی در دستورات و فرامینش همیشه اضمحلال و انعدام نفس اماره را مد نظر قرار می‌دهد، نه رشد و تقویت و قوت او را. و این مسأله مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مسأله تربیتی و تهذیب و تزکیه است. چه بسا خیلی از مدعیان تهذیب و تزکیه خودسرانه اقدام به دادن دستورات و برنامه‌های سلوکی و تربیتی می‌کنند، و از لابلائی کتب و با استفاده از مسموعات و تجربیات خود اوراد و اذکار و برنامه‌های تربیتی و اجتماعی و خانوادگی و کسبی به شاگردان بی‌خبر از مطالب و قضایا و حتی به سایر افراد، به نوع فله‌ای و بی‌حساب می‌دهند و آنها را به جای رشد و ترقی در مهالک و خطرات گرفتار می‌سازند؛ و بجای اینکه جنبه و حیثیت نفسانی آنها را مورد ضربه و تخریب قرار دهند موجب تقویت و ازدیاد شوائب و آثار منفیه نفس می‌گردند.

دادن ذکر و ورد به اشخاص سرسری و گتیره نیست. گرچه ذکر، ذکر پروردگار است ولی هر ذکر در شرائط خاص تأثیر بخصوصی دارد، و با توجه به نیاز و استعداد نفس و شرائط جانبی فرد توجیه می‌پذیرد. ممکن است یک ذکر در بعضی از شرائط مفید و در بعضی از اوقات مضر باشد، و تأثیر آن در نفس موجب بوجود آمدن حالات نفسانی و خودیتهای و انانیت‌ها شود. و این رموز را غیر از عارف کامل و بصیر به نفس سالک که از تمام زوایا و خطورات و اسرار



نفس او اطلاع دارد کسی نمی‌تواند پی ببرد، و لذا بجای ترقی و کمال به حسیض انانیت و هبوط در می‌آورد.

مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند:

یکی از شاگردان سلوکی و عرفانی عارف کبیر و اخلاقی عظیم آیه الله العظمی و حجته الأكبر مرحوم آخوند ملا حسینقلی درجزینی همدانی، مرحوم عارف کامل و سالک واصل حضرت آیه الله شیخ محمد بهاری همدانی رضوان الله علیهما می‌باشد.

ایشان که از زمره معروفترین تلامذه مرحوم آخوند بودند طی سالیان متمادی از فیض تربیت و تهذیب آن مرد بزرگ مستفیض و بهره‌مند بودند. روزی در حالتی خاصّ مسأله‌ای برای ایشان کشف می‌شود و با قلب خود مشاهده می‌کنند که خدای متعال ایشان را واسطه و وسیله همه فیوضات خود بر خلق قرار داده است، و از ناحیه نفس ایشان است که برکات و ارزاق و عنایات (چه ظاهریّه و چه معنویّه) بر مخلوقات افاضه می‌شود؛ و خلاصه خداوند ایشان را مجرای فیض و مجلای تقدیرات و اراده خود نموده است، و از جمله تمام عنایات و الطافی که از ناحیه پروردگار به خود استاد ایشان مرحوم آخوند نازل می‌شود از دریچه نفس او می‌باشد، و اگر او نباشد چیزی نصیب استادش نخواهد شد!

ایشان پس از بروز این حالت قدری تأمل می‌کند و هر چه با خود فکر می‌کند که آیا ممکن است مسأله غیر از این باشد می‌بیند خیر، مطلب همین است و بس! و لذا با خود می‌گوید: دیگر چه لزومی دارد که به خدمت استاد برسم و از او کسب فیض کنم؟ اینک این منم که واسطه فیض حق هستم، و هر چه استاد می‌داند از دریچه نفس من می‌داند، و اگر من لطف و عنایتم را از او سلب کنم هیچ چیز برای او باقی نمی‌ماند و دستش از همه چیز خالی و تهی خواهد شد.

اما بجهت رعایت ادب و احترام و اینکه سالیان متمادی برای ما زحمت کشیده‌اند و رنج و تعب تربیت و تزکیه ما را متحمل شده‌اند امروز در جلسه ایشان شرکت می‌کنیم و از فردا دیگر نمی‌رویم.

پس از این نیت حرکت می‌کند به سمت منزل مرحوم آخوند، و درحالیکه هنوز خورشید طلوع نکرده بود دقّ الباب می‌کند؛ پس از مدتی مرحوم آخوند درب را باز می‌کند و ایشان سلام می‌کند. یک مرتبه مرحوم آخوند می‌گوید: سلام علیکم و زهر مار! ای فلان و فلان و فلان شده برای چه آمدی اینجا؟ برو گم شو! و چه و چه ... و درب را محکم می‌بندد. و مرحوم آقا شیخ محمد بهاری مانند کسی که کوه بر سرش خراب شده همینطور مات و مبهوت در اندیشه رفتار و کردار مرحوم آخوند پشت در می‌ماند.

مدتی به این نحو سپری می‌شود و سرانجام مرحوم آقا شیخ محمد چون راه و چاره‌ای را در برابر خود نمی‌بیند یکسره به قبرستان وادی السلام می‌رود و در آنجا سکونت اختیار می‌کند. گویند بمدّت شش روز در آنجا می‌ماند و پس از انقضای مدّت، یک مرتبه حالش دگرگون می‌شود و مشاهده می‌کند عجب! این چه حالتی بود که برای او پیش آمد، او کجا و این حالات کجا؟ او بنده‌ای بیش نیست و در این اقیانوس بی‌انتهای مخلوقات الهی همچون پر کاهی بیشتر جایگاهی ندارد و حسابی روی او باز نمی‌شود. همانجا به روی زمین می‌افتد و شروع به استغفار می‌کند و از خدای بزرگ طلب بخشش و عفو می‌نماید، و شکر از تنبّه و استبصار و توجه را بجای می‌آورد، و از همانجا به سمت منزل مرحوم آخوند استاد سلوکی خویش حرکت می‌کند و درب منزل را بصدا در می‌آورد. گویا مرحوم آخوند پشت درب منتظر او بودند، که بلافاصله درب را باز می‌کنند و او را سخت در آغوش می‌کشند و با کلمات و عبارت بهجت‌آور و مسرت‌زا از او استقبال می‌کنند، و او را بسیار مورد لطف و تفقّد خویش قرار می‌دهند و به

داخل منزل راهنمایی می‌کنند. و سپس به او می‌فرمایند: آقا شیخ محمد! اگر من آن کار را با تو نمی‌کردم هلاکت و نیستی تو حتمی بود و در وادی فرعونیت و انانیت محو و نابود می‌شدی!

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ البته این مسأله به قبول و پذیرش خود افراد بستگی دارد، و چه بسا شاگردانی که بر خلاف مرحوم حاج شیخ محمد بهاری از قبول این تربیت سر باز می‌زنند و تمرّد می‌کنند و نمی‌گذارند و نمی‌خواهند که شیوه و سلوک تربیتی استاد در آنها تأثیر گذارد و آنان را متوجّه خطا و لغزششان بنماید؛ که در این صورت در باتلاقیهای مهلک انانیت و سرکش نفس به قعر لجنزار تفرعن و ظلمت فرو خواهند رفت.

این حقیر در طول سالیان متمادی حیات خود با حضرت والد رضوان الله علیه و تجربه سلوکی و تربیتی ایشان از یک طرف، و مطالعه و غور در تراجم و احوال اولیای الهی و عرفای ربّانی در کتب مدوّنه و غیره از طرف دیگر می‌توانم مدّعی شوم که کسی را تا بحال همانند مرحوم والد قدّس سرّه در خبرویت و تخصّص این مسأله حیاتی نیافته‌ام؛ و حذاقت و مهارت ایشان را در انجام این امر مهمّ بسیار قابل تأمل و دقّت می‌دانم.

ایشان در مسأله کوبیدن و اعدام و فروپاشیدن انانیت‌ها و شوائب نفسانی سالک ید بیضاء نشان می‌داد؛ و هیچ روزنه‌ای از روزنه‌های نفس شاگرد نبود الاّ آنکه بخوبی از کمّ و کیف آن مطلع بوده، و مطابق با مصلحت و اقتضای مبرم خود به معالجه و مداوای آن می‌پرداخت. و البته بودند افرادی که از پذیرش این سیره و این تربیت استنکاف می‌نمودند و سر باز می‌زدند و بالأخره موجبات

خسران و بدبختی و بیچارگی خود را با عدم قبول و اقبال دستورات و اوامر سلوکی و حیاتی این رجل الهی فراهم می‌نمودند؛ و به قول خواجه شیراز:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند<sup>۱</sup>

باید به این نکته توجه داشت که مسأله تکامل نفس و سیر إلى الله صرفاً با انجام اوراد و اربعینات و قرائت ادعیه و اذکار میسر نمی‌شود، بلکه مراقبه و مجاهده و مخالفت با خواستها و تمایلات نفس نقشی اساسی در این حرکت و تغییر و تحوّل را دارد. و اگر انسان بخواهد سر خود و بدون اشراف و تبعیت از استاد کامل به انجام این امور پردازد، بیم آن می‌رود که در دام ابالسه و شباک خطرناک قطع الطریق و لصوص و راهزنان راه گرفتار آید، و نه تنها هیچ طرفی از انجام این دستورات نبسته است، که عمر خود را ضایع و سرمایه خود را باطل و خدای نکرده به طوفان حوادث و قضایای غیر مترقبه گرفتار شده و باعث هلاکت و بوار خود و دیگران گردد.

دستورات سلوکی اگر توسط فرد خبیر و وارد به راه و رسم طریق و عقبات نفس نباشد ممکن است در جهت مخالف حرکت به سمت و سوی تجرّد و تجرید قرار گیرد. و همین خطر در مکاتب و دستجات و محافل عرفانی و اخلاقی بطور وضوح به چشم می‌خورد. دوری از اشراف استاد کامل و بعهدہ گرفتن زمام امور تربیتی توسط خود سالک خطری است بس عظیم که بزرگان و راه رفتگان طریق را در کام نیستی و هلاکت خود فرو برده است.

مرحوم والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: یکی از شاگردان مرحوم قاضی رضوان الله علیه که پس از فوت ایشان در نجف اشرف با او مرآوده و معاشرت داشته و چه بسا از او أخذ دستورات و برنامه‌های عملی نیز می‌نمودند، در اواخر

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پژمان بختیاری، غزل ۱۲۷، ص ۵۸

عمر در یکی از شهرهای ایران زندگی می‌نمود. اما از آنجا که در طول مدّت زمان استفاده از محضر مرحوم قاضی نتوانسته بود به همه استعدادات خود جامه فعلیت پوشاند و نقاط نقصان و ضعف نفسانی را ترمیم بخشد، لذا مراتب کمال و حصول تجرّد در او به انتهای نرسیده و هنوز تا وصول به این مرتبه و درجه راه درازی را در پیش داشت. و با این وصف خود را از تبعیت و اهتداء توسط فرد کامل مستغنی و بی‌نیاز می‌پنداشت. تا اینکه بالأخره دیو سرکش نفس اماره در او سر به طغیان برداشت و خود را در مقام و بارگاه ربوبی از همه افزون دید و کسی را دیگر در مقابل خود نمی‌توانست مشاهده کند، و بدین لحاظ در یک جهنمی از تکبر و انانیت و ظلمت فرو رفت که دیگر سر بر نیاورد.

از او نقل شده است که: گاهی که از شهر به قصد مسافرت خارج می‌شوم تمام شهر در ظلمت و تاریکی فرو می‌رود! و با این بیان می‌خواهد بگوید: این نفس شریف و نورانی و پر برکت و بهاء من است که بر سر اهالی شهر نور افشانی نموده است، و خداوند به برکت نفس من اهالی این شهر را مستفیض و بهره‌مند نموده است، و اگر من از این شهر بخواهم خارج شوم دیگر نور و بهائی در این شهر باقی نمی‌ماند و شهر جملگی در ظلمت و کدورت فرو می‌رود. مرحوم والد می‌فرمودند: این ظلمت و کدورتی که این شخص مشاهده می‌نمود ظلمت و انانیت نفس خود او بود که به این صورت برای او تجلی پیدا می‌کرد. یعنی انانیت و نفسانیت او آنچنان قوی و قدرتمند و شیطانی شده بود که وجود خود را تنها محل افاضه و لطف حضرت حقّ می‌دید و بس، و هیچ فرد دیگری را در این شهر قابل و لایق این مرتبه و این فیوضات نمی‌دید! و بر این اساس حضور خود را موجب فیضان رحمت حقّ، و خروج خود را موجب سلب این توفیق و قطع این فیوضات احساس می‌نمود؛ و به عبارت دیگر: گویا فقط در این شهر یک نفر مؤمن و موحد بود و آن همین شخص می‌بوده است! و پناه بر

خدا از این همه انانیت و ضلالت و جهالت که باید خلق خدا را همچو جماد و حیوان احساس نماید و فقط یک روح ارزشمند و یک انسان متکامل در این شهر وجود داشته باشد و آن نفس شریف ایشان بوده باشد! و لذا وقتی از شهر بیرون می‌رفت دیگر کسی را در شهر مستحق رحمت و لطف پروردگار مشاهده نمی‌کرد، و بنابراین احساس می‌نمود که شهر در ظلمت و کدورت فرورفته است. زهی بدبختی و خسران و خذلان که تمام اینها ناشی از تمرّد و سرکشی و عدم انقیاد در قبال حقّ و عدم تسلیم و سرسپردگی در پیشگاه ولیّ کامل و عارف آگاه حاصل می‌گردد.

ناگفته نماند که عین همین مطلب توسط برخی از شاگردان و تلامذه حضرت والد قدّس الله نفسه نسبت به بلده طیبه قم، عَشَّ آل محمّد و کریمه أهل بیت (حضرت فاطمه معصومه) سلام الله علیها شنیده شده است.

سرزمینی که مرحوم والد رضوان الله علیه آنرا تالی تلو نجف اشرف و مرقد مولی امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دانستند، و حضرت حدّاد رضوان الله علیه درباره او چه‌ها گفتند، و از اثر نفس قدسی و ملکوتی این بانوی کریمه بر شهر مقدّس قم چه مطالبی فرمودند، در نظر این شخص یک شهر ظلمانی و مکدّر و جهنّمی عنوان شده بود!! و می‌گفت: هر وقت که به قم بیایم احساس می‌کنم این شهر در ظلمت و کدورت فرورفته است؛ چرا؟ به چه جهت این احساس در نفس این افراد پیدا شده است و چرا در نفس بقیّه این احساس وجود ندارد؟ زیرا در این شهر مخالفین و معترضین به مرام و مسلک ایشان سکنی دارند و بدین جهت باید این شهر در ظلمت و کدورت فرو برود و از هستی ساقط شود و نیست و نابود گردد، چون معترض به من وجود دارد و کسی که به من اعتراض دارد باید از صفحه روزگار محو شود و حقّ حیات از او گرفته شود، زیرا او مکدّر است و او ظلمانی است و او جهنّمی است، و از اثر نفس خبیث او است

که شهر قم را با وجود مرقد بی‌بی دو عالم و با وجود قبور مطهّر اولیای الهی (چنانچه حضرت حدّاد بدان اشاره فرمودند) به ظلمت و تاریکی فرو می‌برد؛ و هر شهری که رفقای من و پشتیبانان من و موافقین من در آن حضور داشته باشند محلّ نزول ملائکه و جلب فیوضات ربّانیه و انفاس ملائکه قدسی و نفوس عرشی می‌باشد، گرچه پاریس و لندن و نیویورک باشد!!

این همان چیزی است که مرحوم والد رضوان الله علیه راجع به آن شخص و شاگرد مرحوم قاضی رحمة الله علیه فرموده بودند.

عزیز من شهر قم کدورت و ظلمت ندارد، ظلمت از جای دیگر است. شهری که در او فاطمه معصومه سلام الله علیها آرمیده است کجا کدورت و ظلمت دارد؟! قم حرم اهل بیت است و مأوای ملائکه و نفوس عالیّه ملکوتی است، این جا کجا و ظلمت کجا؟ خاک این بلده طیّبه را باید طوطیای چشمان رمد دیده و دویین خود بنمائیم تا مگر از برکات غبار آن شفائی حاصل شود.

روزی به اتفاق حضرت والد قدّس سرّه به محضر مرحوم علامه طباطبائی رحمة الله علیه در طهران رسیدیم. یکی از حضار که از معاودین عراق بود در آن مجلس حضور داشت. مرحوم علامه طباطبائی از آن شخص راجع به پدرشان که در نجف سکونت داشتند و بهیچوجه حاضر نشدند که نجف را ترک کنند و به ایران آیند و در قم سکونت اختیار نمایند، سؤالاتی نمودند و فرمودند: چرا ایشان به قم نمی‌آیند و با این شرایط بسیار سخت تحت حکومت جائرانه بعث، عراق را ترک نمی‌کنند؟ ایشان اظهار داشتند: پدرم شرم و حیا می‌کند که از کنار مرقد مولی امیرالمؤمنین علیه السلام به جای دیگری هجرت نماید؛ و این مسأله را خلاف ادب و مبانی تولّی می‌داند. مرحوم علامه طباطبائی فرمودند: خیر اینطور نیست! ولایت یکی است، نجف و قم ندارد، هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند، چه در آنجا و چه در اینجا.

در اینجا مناسب می‌بینم قضیه‌ای را که برای خود حقیر در ارتباط با این بلده طیبه و انفاس ملکوتی این بی‌بی معظمه اتفاق افتاده است نقل کنم تا دوستان و رفقاء و خوانندگان گرامی متوجه باشند این مسائل یک قضایای اعتباری و توهمی و من‌درآوردی نیست، بلکه حقیقتی است متقن و حادثه‌ای است تکوینی و واقعی.

چند سال پیش برای حقیر سفری به یکی از کشورهای آفریقائی پیش آمد و برخی از دوستان که در آنجا سکونت داشته و یا به آنجا می‌آمدند از بنده دعوت کردند به آنجا بروم. بنده نیز روی مصالحی این دعوت را پذیرفتم و به دنبال مقدمات حرکت برآمدم. از آنجا که مسیر از یکی از کشورهای حوزه خلیج می‌گذشت، قرار شد دو سه روزی در آنجا توقف و سپس به ادامه سفر پردازم. اما پس از ورود به آنجا چنان حال قبض و کدورتی در خود مشاهده کردم که از ترتیب و تنظیم سفر به این شکل پشیمان و نادم گشتم، و فقط در اوقاتی که در منزل و یا به مسجد می‌رفتم این حال برطرف می‌شد، و به مجرد اینکه پا از مسجد بیرون می‌گذاشتم دوباره این حال کدورت و قبض عارض می‌گشت؛ و لذا بنا را بر این گذارده بودم که حداکثر اوقاتم را در مسجد و یا منزل بگذرانم و از آنجا خارج نشوم. و دائماً در این احساس بسر می‌بردم که هر چه زودتر آمد و مدت این سفر مقطعی پایان برسد و بسوی کشور مقصد حرکت کنم. پس از مراجعه به دفتر فروش بلیط برای تثبیت آن متوجه شدم که از ابتداء اشکالی در بلیط ما بوده است و برای رفع آن حداقل چهار روز باید اضافه در آنجا بمانم. تحمل این مسأله آنچنان بر من دشوار شد که دیدم اصلاً نمی‌توانم بیش از این، این حالت را بر خود تحمیل نمایم.

و لذا با فرستادن نامه برای دوستان انصراف خود را از این سفر اعلام و آنرا موکول به فرصت و مجال دیگر نمودم، و فوراً برای مراجعت به ایران به یکی از دفاتر فروش مراجعه کردم؛ پاسخ دادند که در عرض دو ساعت دیگر طیاره



برای ایران موجود است. بلیط خریدم و فوراً به منزل آمدم و ساک خود را برداشته حرکت کردم. و همینطور این حالت قبض و کدورت با من وجود داشت و از بین نمی‌رفت. سوار هواپیما شدم و حرکت کرد، پس از گذشت بیش از یک ساعت یک مرتبه دیدم حالت قبض برطرف شد و بجای آن چنان انبساط و بهجت و نشاط آمد که بکلی مرا از آن حال و هوا بیرون آورد؛ تو گوئی یک همچین مطلبی وجود نداشته است، و اصلاً روحیه و اخلاق و شخصیت دیگری سوای آن شخصیت و روحیه قبلی پیدا نمودم. در این وقت خطوری دست داد که شاید ما بر فراز شهر قم حرکت می‌کنیم و این تبدل حال و تغییر احوال از برکات این زمین مقدس است. مهمان‌دار را صدا زدم و از او پرسیدم الآن ما کجا قرار داریم؟ و او پاسخ داد: بالای شهر قم هستیم، چیزی تا طهران نمانده است. این مطلب که دیگر تخیل و توهم نبود و چشم‌بندی نمی‌توانست باشد؛ آیا جز از برکات این نفس مطهر و قدسی حضرت بی‌بی فاطمه معصومه صلوات الله علیها می‌توانست باشد؟

و عجیب اینجاست که نزد اینان پس از مدتی بواسطه بعضی از تغییرات دیگر آن کدورت و ظلمت و جهنم وجود نداشت؛ و نه تنها تمام آنها از بین رفت بلکه تبدیل به زمینی مقدس و تالی تلو نجف اشرف گردید و حکایتها و اشارتهای بسیار از مرحوم والد رضوان الله علیه درباره آن نقل گردید؛ آری: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسْتَوُوا السُّوْأَىٰ ۗ اَنْ كَذَّبُوا بِقَاٰیَتِ اللّٰهِ﴾<sup>۱</sup>.

تمام این قضایا نتیجه عدم اتباع از دستورات و برنامه‌ها و اوامر سلوکی استاد کامل و مربی واصل می‌باشد. بارها و بارها از مرحوم والد قدس سره، این

۱- سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۱۰: «و عاقبت کسانی که عمل خلاف و سیئی انجام دادند این است که آیات الهی را تکذیب و رد نمایند.»

بیت را دوستان و تلامذه ایشان شنیده بودند:

هزار دام به هر گام این بیابان است که از هزار هزاران یکی از آن نجهند  
 تربیت استاد کامل موجب از بین رفتن نفس و شوائب نفسانی خواهد شد،  
 و در غیر آن این غرض و غایت حاصل نخواهد گردید. و از اینجا بدست می‌آید  
 که دستورات و فرامین فردی می‌تواند از ناحیه پروردگار مورد وثوق و اطمینان  
 باشد که بالکلیه از نفس و شوائب آن عبور نموده باشد و صرفاً با لقلقه لسان بیان  
 نشود، و اطوار زاهدانه و عوام‌پسندانه را در پی نداشته باشد. در این مرتبه است  
 که انسان به کلام آن شخص اطمینان و اعتماد خواهد کرد، و می‌تواند آنرا اُسوه و  
 نصب‌العین امور و برنامه خود قرار دهد. و در غیر این صورت باید با احتیاط به  
 او توجه کند و در بسته و سربسته آنرا بدیده قبول ننگرد، بلکه در اطراف آن تأمل  
 کند و بیندیشد؛ زیرا هر قدر مسأله خطیرتر و حیاتی‌تر باشد طعمه مناسبتر و دام  
 مهیاتری برای نفس و دخل و تصرفات آن خواهد بود.

تا اینجا مطالبی که گذشت تا حدودی شرح حالات و مقامات عارف  
 واصل و ولی کامل حضرت حق در مقام ثبوت بود. و این قلم را گزیر و گریزی  
 نیست که به عجز خود در توضیح و تبیین این مقام اعتراف نماید، زیرا شرح این  
 مرتبه از عهده خامه این حقیر خارج است و قلم زدن در این عرصه را فردی باید  
 به عهده گیرد که خود با تمام شراشر وجودش به حقیقت حقه حضرت حق  
 متحقق شده باشد و مراتب تجرد و توحید را تا مرحله فناء ذاتی و انحاء بالکلیه  
 در ذات اقدس حی متعال حاصل نموده باشد؛ و این مرتبه کجا و من مسکین  
 مستکین عاطل و باطل و سراسر نقص و عیب و شین کجا.

بیان این مهم از عهده خامه درر بار حضرت سیدنا الاستاد علامه والد  
 روحی فداه بر می‌آید و بس، که کتابی در شرح احوال و مراتب توحیدی استاد  
 بزرگوار خویش حضرت حداد رضوان الله علیه برشته تحریر درآوردند؛ و وقتی

حقیر به ایشان عرض کردم: آقا جان شما در این کتاب مطالبی از ایشان نقل کرده‌اید که من تا به حال از آن خبر نداشتم، فرمودند: آقا سید محمد محسن من چیزی از ایشان ننوشتم! و آنچه را که توانستم از ایشان بنویسم در قبال آنچه نمی‌توانم بنویسم قلیلی از بسیار است. و واقعاً هم همین‌طور است؛ مگر می‌شود توحید را برشته تحریر درآورد، و مگر می‌توان حقیقت مجسم حق را بشرح و بیان آورد. ما از دور دستی بر آتش داریم، و آنها خود در حریم یار با هم قرین و مونس و مؤالف‌اند، و أهل البیت ادری بما فی البیت؛ و به قول مولانا:

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت

شرح عشق و عاشقی خود عشق گفت<sup>۱</sup>

و لذا می‌باید اعتراف کنم با وجود کتابی در بیان حالات و مقامات عارف واصل الهی بنام «روح مجرد» دیگر قلم زدن از این کمترین فقط مایه خجالت و شرمندگی و سرافکنندگی است. و خواستیم با نوشتن این چند ورق خودی نشان دهیم و متاع نالایق خود را به بازار علم و ادب عرضه کنیم و خود را در زمره خریداران جمال یوسف بحساب آوریم. اما هیئات و صدها بار هیئات، که توانسته باشیم شمه‌ای از اوصاف و خصائص و صفات راه یافتگان کوی معبود و حریم مقصود را برشته تحریر آوریم.

۱- مثنوی مولوی، طبع میرخان، دفتر اول، ص ۴، سطر ۱۹



مجلس دوازدهم

راههای شناخت عارف بالله و بامر الله



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اینک به قسمت دوّم در این باب (وجوب رجوع به فرد کامل) که مقام اثبات و کیفیت شناخت عارف بالله و بأمر الله است می‌پردازیم. مطالبی که در صفحات گذشته مطرح شد درصدد تبیین مقام ثبوتی اولیاء الهی و عرفای بالله بود؛ حال سخن در این است که راه معرفت به آنها و کیفیت شناخت آنان چگونه است، و از کجا باید تشخیص داد که یک فرد دارای مقام ثبوت و حائز حقیقت ولایت و تجرّد و توحید گردیده است، تا از غیر تمیز داده شود و موقعیت و مرتبت هر شخص در جای صحیح و واقعی خود قرار گیرد؟ و اکنون به ذکر ملاکات و اموری که می‌توان بوسیله آنها راهی بدین مقصود یافت می‌پردازیم.

**اولین ملاک** از ملاکات تشخیص فرد کامل از غیر کامل انطباق جمیع امور و اقوال او بر وفق مبانی محرز و مفروغه شرع انور است. و این مسأله بسیار بدیهی و روشن است، زیرا سالک با رفض و قطع تعلّق به نفس اماره و انانیت دیگر موجبی برای سرکشی و مخالفت با اوامر و فرامین حضرت حقّ باقی

نگذاشته است تا سبب انحراف و اعوجاج و عناد گردد. و از آنجا که نظام تکوین در عالم وجود مسبب و علت نظام تشریح است، و باید بین این دو نظام وحدت و اتفاق بنحو صددرصد برقرار باشد، بنابراین هر فرد که از دایره بشریت پا به عرصه توحید و تجرد گذارده است به عین همان تکلیف و حکمی که از ناحیه حق متعال بر نفس رسول او و یا جانشینان او فرستاده شده است باید در نفس او تجلی و ظهور یابد، و بدنال این ظهور بدان جامه عمل بپوشد؛ و این یک مطلب منطقی و عقلی است. و در نتیجه عملی را که یک فرد عارف بالله انجام می‌دهد نه از روی مشقت و تکلیف و تحمیل بر نفس و بر خلاف خواست و اراده او است، بلکه حرکت طبیعی و ذاتی نفس او اقتضای این امر را می‌کند؛ و این مسأله فوق العاده مهم و خطیر است.

عارف هیچگاه در مقام انفاق و بذل مال و توجه به فقراء و ایتام و ذوی الحاجة و العلة به تکلیف و حکم انفاق و ثواب و اجر آن فکر نمی‌کند، بلکه نفس او به مقتضای وجود شرائط و تحقق موضوع بر این مسأله جری و انبعاث دارد؛ بخلاف صدور این امور از ناحیه ما که لازمه اش انطباق نفس و موقعیت با تکلیف و چه بسا تحمیل آن بر خود در صورت عدم وجود شوق و میل و رغبت نسبت به آن است.

مثلاً دیده شده است که بعضی از افراد با شرکت در مجالس و عظم و خطابه و استماع نصائح و احادیث و یا ذکر مصیبت و تحویل و تغییر به حالت رقت و عطوفت، حالت انفاق و بخشش در آنها تقویت می‌شود و دست آنها برای اعطاء کمک روانتر و آسانتر می‌شود، و اگر کسی در همان حال از آنها طلبی و تقاضای عطائی را بنماید فوراً اقدام می‌کند؛ اما همین که از آن مجلس خارج گشتند و چند ساعتی با دنیا و اهل دنیا گذرانیدند دیگر آن روحیه و نفس بخشنده در آنها رو به افول و سستی می‌گذارد و چه بسا از انجام آن عمل استنکاف خواهند نمود.



و این بدان جهت است که نفس نسبت به این امور خود میل و اشتیاقی ندارد و بواسطه مجاهده و مراقبه متبدّل به یک نفس رحمانی که منشأ ظهور و بروز اسماء و صفات حضرت حقّ شده باشد نگردیده است، و لذا دائماً در شرائط مختلف حالات و اطوار گوناگونی بخود می‌گیرد و هیچگاه در یک مرحله از ثبات و تثبّت قرار ندارد؛ با یک حرف حالت جود و بخشندگی در او پیدا می‌شود و با حرف دیگر صد و هشتاد درجه به قهقراء برمی‌گردد و به شخصیتی کاملاً متفاوت با شخصیت قبلی در می‌آید.

اما در اولیاء الهی که دیگر نفس وجود ندارد، همیشه حالات آنها نسبت به این مسأله یکسان است؛ زیرا در این صورت هم اراده بر عطاء و بخشش و هم اعطاء آن هر دو از ناحیه ملاء اعلی و از اراده و فعل حقّ نشأت می‌گیرد، و در آنجا که اختلاف و شدّت و ضعف و قوّت و سستی دیگر معنی ندارد.

در کتاب شریف «رساله لبّ اللباب»، مرحوم والد قدّس سرّه چنین می‌نویسند: پوشیده نماند که از ابتدای سیر و سلوک تا آخرین مرحله از آن، سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و بقدر سر سوزنی از ظاهر شریعت تجاوز ننماید. پس اگر کسی را ببینی که دعوی سلوک کند و ملازم تقوی و ورع نبوده و از جمیع احکام الهیه شرعیّه متابعت ننماید، و بقدر سر سوزنی از صراط مستقیم از شریعت حقّه انحراف نماید، او را منافق می‌دان مگر آنچه به عذر یا خطا یا نسیان از او سرزند. و اینکه از بعضی شنیده شده است که می‌گویند: سالک پس از وصول به مقامات عالیّه و وصول به فیوضات ربّانیّه تکلیف از او ساقط می‌گردد، سخنی است کذب و افترائی است بس عظیم؛ زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله با اینکه اشرف موجودات و اکمل خلائق بودند معهداً تا آخرین درجات حیات تابع و ملازم احکام الهیه بوده‌اند؛ بنابراین سقوط تکلیف به این معنی دروغ و بهتان است. بلی از برای آن می‌توان معنای دیگری نمود که قائلین آنرا قصد نمی‌نمایند و آن اینست که: اتیان اعمال عبادیّه باعث برای استکمال نفوس بشریّه است، و

مراتب استعداد انسان به واسطه التزام بر سنن عبادیه از مراحل قوه به فعلیت می‌رسد. بنابراین برای افرادی که هنوز به مرحله فعلیت تامه من جمیع الجهات نرسیده‌اند عبادات آنان برای استکمال است، ولی برای افرادی که به مرحله فعلیت تامه رسیده‌اند دیگر عبادت به جهت حصول استکمال و تحصیل مقام قرب معنی ندارد، بلکه اتیان عبادات برای چنین شخصی به عنوان دیگری که همان مقتضای حصول کمال است خواهد بود. لهذا عایشه از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسید که: پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾، پس این اندازه رنج در تحمل عبادات برای چیست؟ فرمودند: آیا مگر نمی‌خواهی من عبد شاکر خدای خود بوده باشم؟

از اینجا به خوبی معلوم می‌شود که اتیان اعمال عبادیه برای بعضی از نفوس بشریه استکمالاً للنفس نبوده بلکه محضاً برای اظهار امتنان و شکراً لله العظیم بوده است.<sup>۲</sup>

و در باب بیست و یکم (شیخ و استاد) چنین می‌فرمایند:

اما استاد عام شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت و مرافقت با او در خلأ و ملأ تا به طور یقین برای سالک واقعیت و یقین او دستگیر شود، و ابدأ به ظهور خوارق عادات و اطلاع بر مغیبات و اسرار خواطر افراد بشر و عبور بر آب و آتش و طی الأرض و الهواء و استحضار از آینده و گذشته و امثال این غرائب و عجائب نمی‌توان پی به وصول صاحبش برد، زیرا که اینها همه در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می‌شود و از آنجا تا سر حد وصول و کمال، راه به نهایت دور است؛ و تا هنگامی که در استاد تجلیات ذاتیه ربانیه پیدا نشود استاد نیست، و به مجرد تجلیات صفاتیّه و اسمائیه نیز نمی‌توان اکتفاء کرد و آنها را کاشف از وصول و کمال دانست.

۱- سوره الفتح (۴۸) آیه ۲

۲- رساله لبّ اللباب، ص ۵۲ و ۵۳

منظور از تجلی صفاتی آنست که سالک صفت خدا را در خود مشاهده کند و علم یا قدرت و حیات خود را حیات و علم و قدرت خدا ببیند. مثلاً چیزی را که می‌شنود، ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزی را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودی را مستند به علم او بلکه نفس علم او مشاهده کند.

و مراد از تجلی آسمانی آن است که صفات خدا که مستند به ذات او هستند، مثل قائم، عالم، سمیع، بصیر، حی، و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند. مثلاً ببیند که علیم در عالم یکی است و او خدای متعال است و دگر خود را در مقابل او علیم نبیند، بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست. یا ادراک کند که حی و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس؛ و بالأخره وجدان کند که لیس القَدیر و العَلیم و الحیُّ إلا هو تعالی و تقدّس.

البته ممکن است تجلی آسمانی در خصوص بعضی از اسماء الهیه صورت گیرد، و هیچ لازمه‌ای در بین نیست که چون در سالک یکی دو اسم تجلی کرد حتماً باید بقیه اسماء تجلی کند.

اما تجلی ذاتی آنست که ذات مقدّس حضرت باری تعالی در سالک تجلی نماید، و آن وقتی حاصل می‌شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد، و به عبارت دیگر به کلی خود را گم کرده و اثری در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیت خود را یکباره به خاک نسیان سپرده باشد، و لیس هُنَاكَ إِلَّا اللَّهُ. در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخص متصوّر نخواهد بود، زیرا تا ذره‌ای از هستی در سالک باقی است هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید إضلال و إغوی او را دارد؛ ولی وقتی که بحول الله تبارک و تعالی سالک بساط خودیت و شخصیت را درهم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده لباس حرم در بر کرد و به تجلیات ذاتیه ربّانیه مشرف آمد شیطان دندان طمع را از او کنده و در

حسرت می‌نشیند. استاد عام باید بدین مرتبه از کمال برسد و الاً به هر کسی نتوان سر سپرد و مطیع و متقاد گشت.

هزار دام به هر گام این بیابان است

که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

بنابراین نباید در مقابل هر کسی که متاعی عرضه می‌کند و بضاعتی ارائه می‌دهد و کشف و شهودی ادعا می‌نماید سر تسلیم فرود آورد. بلی در جایی که تحقیق و تدقیق در حال استاد و شیخ متعذر و متعسر باشد باید توکل به خدا نموده و آنچه را که او بیان می‌کند و دستور می‌دهد با کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بسنجد؛ اگر موافق بود عمل نماید و الاً ترتیب اثر ندهد...<sup>۱</sup>

و نیز در «رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» گوید:

و اما استاد عام شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت او در خلأ و ملأ و معاشرت باطنیه و ملاحظه تمامیت ایمان جوارح و نفس او. و زینهار به ظهور خوارق عادات و بیان دقائق نکات و اظهار خفایای آفاقیه و خبایای انفسیه و تبدل بعضی از حالات خود به متابعت او فریفته نباید شد؛ چه اشراف بر خواطر و اطلاع بر دقائق و عبور بر ماء و نار و طی زمین و هوا و استحضار از آینده و امثال اینها در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می‌شود و از این مرحله تا سر منزل مقصود راه بی‌نهایت است.<sup>۲</sup>

۱- رساله لبّ اللباب، ص ۱۳۵

۲- مکاشفات بر چند گونه است:

اوّل: مکاشفات مادّیه و طبیعیه، و آن اطلاع بر مخفیاتی است که برای انسان در عالم طبع حاصل می‌شود، مانند علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و امثال آن.

دوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم طبع و ورود در عالم مثال حاصل می‌شود، و آنرا مشاهدات قلبیه گویند؛ چون تجسم بعضی از معانی به صورتهای مثالی و آن در بیداری نظیر خوابها و رؤیاهایی است که انسان در خواب می‌بیند. ⇐

و بسی منازل و مراحل است، و بسی راهروان این مرحله را طی کرده و از آن پس، از راه افتاده به وادی دزدان و ابالسّه داخل گشته؛ و از این راه بسی کفّار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل، بلکه از تجلیات صفاتیّه نیز پی به وصول صاحبش به منزل نتوان برد؛ و آنچه مخصوص اصلین است تجلیات ذاتیه است و آن نیز قسم ربّانیّه‌اش نه روحانیّه.<sup>۱۲</sup>

☞ سوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم مثال و ورود در عالم روح و عقل حاصل می‌گردد، و آنرا مشاهدات روحیه گویند، که بواسطه قدرت روح و سیطره او در عالم پیدا می‌شود؛ چون احاطه بر خواطر و افکار و طی الارض و طی در هوا و عبور از آتش و اطلاع از آینده و تصرف در نفوس به مرض یا صحت و تصرف در افکار عامّه.

چهارم: مکاشفات سرّیه است، و آن مکاشفاتی است که برای سالک در عالم خلوص و لاهوت بعد از عبور از روح و جبروت حاصل می‌شود، و آنرا مکاشفات سرّیه گویند؛ چون کشف اسرار عالم وجود و اطلاع بر معانی کلّیه، و کشف صفات و اسماء کلّیه الهیه.

پنجم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از کمال و عبور از مراتب خلوص و وصول به مقام توحید مطلق و بقاء بالله پیدا می‌شود، و آنرا مکاشفات ذاتیه گویند؛ چون ادراک حقیقت هستی و آثار آن و ترتیب نزول حکم بر عالم امکان و مصدر قضاء و قدر و مشیت الهیه و مصدر تشریح و وحی و احاطه بر جمیع عوالم نازله و کیفیت تحقق حادث و ربط آن به عوالم ربوبی و اتحاد وحدت و کثرت و امثال آن؛ و این را مکاشفات ذاتیه گویند.

بنابر آنچه گفته شد معلوم می‌شود که مکاشفات روحیه قبل از ورود به عالم الهی و توحید حاصل می‌شود و مشترک بین مؤمن و کافر است، و بهیچوجه اثباتاً دلالت بر کمال و نفیاً دلالت بر عدم کمال ندارد. (تعلیقه)

#### ۱- تجلیات بر چهار گونه است:

اول: تجلیات فعلیه، و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سر می‌زند از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می‌یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سر می‌زند آنرا از آنها نمی‌بیند، بلکه آنرا قائم به دیگری ادراک می‌کند. مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلم مردم همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوّم: تجلیات صفاتیّه، و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می‌کند. مثلاً سخنی را که می‌شنود خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند. یا چیزی را که می‌بیند خود را بیننده آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند. و همچنین نسبت به صفات دیگر، و همچنین صفاتی که ☞

عارف نامی حضرت شیخ محمود شبستری نیز در این مقام می‌فرماید:

کسی مرد تمام است کز تمامی	کند با خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که بپرید او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقا می‌یابد او بعد از فنا باز	رود ز انجام ره دیگر به آغاز
شریعت را شعار خویش سازد	طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان	شده جامع میان کفر و ایمان

↳ در سایر افراد مردم است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوّم: تجلیات ذاتیه، و آن چنان است که سالک صفت را با قیوم آن معاً به طور اسم ادراک می‌کند؛ مثلاً در موقعی که می‌شنود، سمیع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد؛ و حیّ و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند. و همچنین در بقیه موجودات و سایر افراد مردم، اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همه اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم: تجلی ذات، و آن چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همه موجودات را از ذات اقدس حق می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات این تجلی را نیز تجلیات ذاتیه گویند.

به هر حال منظور مصنف (ره) آنست که تجلیات صفاتیّه الهیه دلیل بر وصول صاحبش به مقصد نخواهد بود، بلکه تجلیات ذاتیه لازم است، آنهم قسم ربانیّه‌اش نه روحانیّه.

بدانکه تقسیم تجلیات ذاتیه را به ربانیّه و روحانیّه در هیچ یک از کتب قوم نیافتیم، و ظاهراً از تعبیّرات مختصّه مصنف است و مراد از آن معلوم نشد. محتمل است که مراد از ربانیّه تجلیات اسمائی باشد که در عالم ذات و ربوبیت باشد، مثل تجلی اسم حیّ و علیم و قدیر و سمیع و بصیر؛ و مراد از تجلیات ذاتیه روحانیّه، تجلیات اسمائی باشد در عالم فعل، چون الخالق و الرّازق و امثال ذلک. و نیز محتمل است مراد از تجلیات ذاتیه ربانیّه همان تجلی اسم که حقیقتش فنای سالک در آن اسم متجلی علیه است بوده باشد، و در این صورت خود سالک فانی مَجَلای اسم ربوبی شده و خود را فانی در آن اسم می‌یابد؛ و مراد از تجلیات ذاتیه روحانیّه صرفاً انکشاف آن اسم است در عالم روح بدون آنکه فنائی در آن اسم برای سالک محقق شده باشد. گرچه این را در اصطلاح تجلی نمی‌گویند، بلکه کشف و انکشاف گویند؛ والله العالم. (تعلیقه)

به اخلاق حمیده گشته موصوف به علم و زهد و تقوی بوده معروف همه با او ولی او از همه دور بزیر قبه‌های ستر مستور<sup>۱</sup> از این بیانات استفاده می‌شود که چنانچه گذشت شرط اصلی و محوری و حیاتی متابعت از استاد کامل و عارف واصل و یا به تعبیری استاد عام، متابعت از شرع اقدس و تطبیق امور خود با موازین و مبانی شرع است.

تذکر این نکته فوق العاده مهم است که این تطبیق نه از روی مراقبه و مجاهده و تکلیف و تحمیل نفس است، بلکه خواهی نخواهی حال او متبدل به حال و خصوصیتی می‌شود که این جری و انطباق حاصل می‌شود. و این مطلب از آن جهت است که نفس او از محدوده نفوس بشری بالکلیه خارج شده است، و متبدل به نفس الرحمن و ذات اقدس إله شده است، و دیگر اثری از آثار و لوازم نفوس بشری در او موجود نیست تا بخواهد آنرا از خود دور کند و یا بر خلاف میل خود بخواهد إطاعه<sup>۲</sup> لأمر الله و انقیاداً له تکلیفی را انجام دهد، چنانچه ما انجام می‌دهیم. و از آنجا که سنت پروردگار بر ارسال رسل و انزال کتب و شرایع و ادیان است، باید در عالم ظاهر نیز نفس عارف همان سنت و شریعت و تربیت و ادب را به أحسن وجه اعمال نماید، که در غیر این صورت تخلف نظام تکوین از تشریح لازم آمده و امور عالم تشریح مختل و درهم خواهد شد.

حضرت سید الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در

بیان این مسأله می‌فرمایند:<sup>۲</sup>

۱- گلشن راز

۲- در احتجاج طبرسی آورده است: و بالإسناد المتقدم ذكره عن الرضا عليه السلام أنه قال: قال علي بن الحسين عليهما السلام...

إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسُنَ سَمْتُهُ وَ هَدِيَهُ وَ تَمَاوَتَ فِي مَنْطِقِهِ وَ تَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ فَرُويِدًا لَا يَغُرَّنْكُمْ! فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يُعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْيَا وَ رُكُوبُ الْحَرَامِ مِنْهَا لُضْعَفُ نَيْتِهِ وَ مَهَانَتُهُ وَ جُبْنَ قَلْبِهِ، فَنَصَبَ الدِّينَ فَخًّا لَهَا، فَهُوَ لَا يَزَالُ يَخْتَلُّ النَّاسَ بظَاهِرِهِ، فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ افْتَحَمَهُ.

وَ إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ فَرُويِدًا لَا يَغُرَّنْكُمْ! فَإِنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ، فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَنْبُوا عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَ إِنْ كَثُرَ، وَ يَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِيحَةٍ، فَيَأْتِي مِنْهَا مُحَرَّمًا.

فَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ ذَلِكَ فَرُويِدًا لَا يَغُرَّنْكُمْ! حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عَقْدَةُ عَقْلِهِ، فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعَ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلِ مَتِينٍ فَيَكُونُ مَا يُفْسِدُهُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ بِعَقْلِهِ.

فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِينًا فَرُويِدًا لَا يَغُرَّنْكُمْ! حَتَّى تَنْظُرُوا أَمَعَ هَوَاهُ يَكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَمْ يَكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ؟ وَ كَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّيَاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَ زُهْدُهُ فِيهَا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ خَسَرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ فَيَتْرُكُ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، وَ يَرَى أَنَّ لُدَّةَ الرِّيَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلَ مِنْ لُدَّةِ الْأَمْوَالِ وَ النَّعْمِ الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّلَةِ؛ فَيَتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعَ طَلَبًا لِلرِّيَاسَةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسَبَهُ جَهَنَّمَ وَ لَبِئْسَ الْمُهَادُّ.

فَهُوَ يَخْبِطُ خَبْطَ عَشَوَاءٍ يَقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إِلَى أْبَعَدِ غَايَاتِ الْخَسَارَةِ وَ يَمُدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلْبِهِ لِمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي طُغْيَانِهِ. فَهُوَ يُحِلُّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ يُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، لَا يُبَالِي مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ رِيَاسَتُهُ الَّتِي قَدْ شَقِيَ مِنْ أَجْلِهَا، فَأَوْلَتْكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا.

وَ لَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نَعِمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذِي جَعَلَ هَوَاهُ تَبَعًا لِأَمْرِ اللَّهِ وَ قُوَاهُ مَبْذُولَةً فِي رِضَى اللَّهِ، يَرَى الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ الْأَبَدِ مِنَ الْعِزِّ فِي الْبَاطِلِ، وَ يَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ مَا يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرَّائِهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى دَوَامِ النِّعَمِ فِي دَارِ لَا تَبِيدُ وَ لَا تَنْفَدُ، وَ أَنَّ كَثِيرَ مَا يَلْحَقُهُ مِنْ سَرَّائِهَا إِنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ يُؤَدِّيهِ إِلَى عَذَابٍ لَا



أَنْقَطَعَ لَهُ وَ لَا يَزُولُ.

فَذَلِكُمُ الرَّجُلُ نَعَمَ الرَّجُلُ؛ فَبِهِ فَتَمَسَّكُوا وَ بَسُنَّتِهِ فَاقْتَدُوا وَ إِلَى رَبِّكُمْ فِيهِ فَتَوَسَّلُوا  
فَإِنَّهُ لَا تُرَدُّ دَعْوَةٌ وَ لَا يُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ.

اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست، و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول زنند! زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سستی نیت و پستی هویت و ترسو بودن، دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند، و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیله صید وصول به مادیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقّت و تکلف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدید که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید پس باز صبر کنید! و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد! چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند، ولیکن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند، و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشت کریه المنظر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند باز شکبیا باشید! و در گرایش به او شتاب نکنید که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گره و بستگی عقلانی او چگونه است؟ و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؟ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفت به خرج می‌دهند، ولیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند؛ و بنابراین مفسده کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از

مصلحت آنست؛ چون بر پایه جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متحد شده و برعلیه عقلش قیام کرده است؟ و یا آنکه با عقلش متحد شده و با هم برعلیه هوای نفس اماره به پا خاسته‌اند؟ و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد، یا آنکه بی‌رغبت و میل است؟ چون در میان توده مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذت ریاست‌های باطل از لذت اموال حرام و نعمتهای مباح و حلال بیشتر است، و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همه اینها گذشته‌اند. و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزت کاذب او را به گناه می‌کشد؛ پس جهنم برای او بس است و حقاً بد جایگاهی است.

این چنین فردی چون آدم یک چشمی پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است، و اولین گامی که به باطل بردارد او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشانند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشی ممتد می‌برد، و در این صورت آنچه را خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد، و آنچه را خدا حلال کرده حرام می‌شمرد؛ و اگر ریاست باطلش که بدنالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صلاهی دورباش زده و عذاب ذلت‌آمیز و تحقیرانگیز برایشان مهیا ساخته است.

ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است؛ و ذلت را با وجود داشتن حق، به عزت ابدیه نزدیکتر می‌یابد از

عزّتی که با باطل به دست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاریهای کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل می‌کند، او را به دوام نعمتهای ابدیّه خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز می‌داند که اگر از هوای نفس اماره خود پیروی کند بسیاری از خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیّه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است؛ مرد نیکو، پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسّک کنید و بر رویه و منهاج و سیره او اقتدا نمائید و بوسیله او بسوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او ردّ نمی‌شود و طلب و خواهش او دچار حرمان نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

در این روایت شریفه حضرت سجّاد علیه السّلام بخوبی از نقاط ضعف و امور سلبیه در یک چنین فردی پرده برمی‌دارند. و مطلب را بر محور حبّ و نفع شخصی و رعایت مصالح فردی و حفظ شخصیت و انانیت در ارتباطات اجتماعی و معاشرت با افراد قرار می‌دهند.

معاشرت و مراوده و مصاحبت با این افراد انسان را به مسائل باطنی آنها و اسرار مخفیّه در نفوس ایشان آشنا می‌سازد، و این همان مطلبی است که تمام بزرگان راه و مربیان اخلاق بدین مسأله هشدار داده‌اند و ما را برحذر داشته‌اند و از خطر این دام سخن رانده‌اند، و حجّت را بر همه ما تمام کرده‌اند و جای هیچگونه عذر و بهانه‌ای باقی نگذاشته‌اند.

این حقیر خود از فردی که مدّعی تعیین ظهور حضرت ولیعصر ارواحنا فداه بود مطالبی شنیده بودم، و وقتی خلاف آن به اثبات رسید همه آنها را انکار کرد و گفت: چنین مطلبی را اصلاً من نگفتم! این خود شاهدهی است بر آنچه که در

۱- به نقل از کتاب معادشناسی، تألیف حضرت والد قدّس سرّه، ج ۷، ص ۳۱۷

بالا گذشت. و یا افرادی که ادّعی ولایت و خلافت مقام ارشاد و دستگیری پس از حضرت والد قدّس الله اسراره را داشتند، اکنون که بطلان راه و ادّعی آنان به وضوح روشن و معلوم گشته و خود را از هر سلاح و دلیل و حجّتی خالی و عاری می‌بینند، در مقام ردّ همه آن مسائل و مطالب و ادّعاها برآمده و بالکلّ آنها را انکار می‌کنند و خود را من جمیع الجهات منزّه و مبرّی نموده، دیگران را متّهم به دروغ و تهمت و انتساب خلاف می‌نمایند!! آیا این دروغ نیست. و اگر نیست پس چه هست؟! جالب اینجاست که بسیاری از این مطالب بعینه در نوآرها و یا نوشتجات و نامه‌ها مکتوب و موجود است.

و همینطور افرادی که با وعده‌های پوچ و بی‌اساس مردم را به بازی گرفته‌اند و با إخبار از وقایع آینده این خلق حیران و سرگشته را ملعبه هواها و خواستها و سرگرمیهای خویش نموده‌اند، و با این گفتارها و مطالب شیرین و عوام‌پسند درصدد رونق و گرمی بخشیدن به محافل و مجالس خود برمی‌آیند، و وقتی خلاف آنها ثابت می‌شود می‌گویند بدا حاصل شده است. آنها نمی‌توانند بگویند: ما دروغ گفته‌ایم، ما از روی نفهمی و جهالت این مطالب را مطرح کرده‌ایم، ما به حقیقت مطلب نرسیده، این طرّهات و مزخرفات را سرهم بافته‌ایم! زیرا شخصیت آنان زیر سؤال می‌رود و کوس رسوائی آنان بر بام نواخته می‌شود و دیگر کسی به دنبال آنان جمع نمی‌شود؛ لذا می‌آیند و گناه مطالب چرند و خرافه خود را برگردن تقدیر و مشیت بیچاره می‌اندازند و خدا را در این مسأله گناهکار و مقصّر قلمداد می‌کنند. تو گوئی آنها خود هیچ عیب و نقصی ندارند و کلام آنها وحی منزل بلکه بالاتر از آنست، و این خلاف متوجّه ملائکه و مدبّرات عالم امر است که کلام آنها را جامه عمل نپوشانده‌اند و آنها را در پیشگاه خلق رسوا ساخته‌اند؛ و اگر دستشان برسد حلقوم جبرائیل و میکائیل و غیره را چنان بفشارند که خفه شوند و اثری از آنان باقی نماند تا دیگر کسی جرأت نکند

بر خلاف اراده و مشیّت و گفتار انشاءگونه آنان خلافی مرتکب شود!  
 اگر مردی و بوئی از مردی برده‌ای بیا و صریحاً اعتراف کن که اشتباه کردم، چرا پرده می‌پوشانی! تو که ادعای ولایت بزرگان و جانشینی آنان را می‌کنی بیا و صریحاً بگو من نیستم و حقّ با آنان است که این مسأله را از من نفی می‌نمودند و آنان درست می‌گفتند و راه ما اشتباه بوده است! چرا مطلب را می‌چرخانی و دور می‌زنی و به عبارت چند پهلو ضعف را از خود دور می‌سازی؟

و چرا در اداء امانت و بیان مطالب از بزرگان خیانت می‌شود، و مطلب را آنگونه که گفته‌اند مطرح نمی‌کنند؟ چرا نمی‌آئید و در حضور همه اعلام نمی‌کنید که مرحوم آقا رضوان الله علیه در آخر حیات خود فرمودند: من هیچ فردی را که بتوانم پس از خود بعنوان وصیّ و جانشین معرفی کنم نمی‌یابم و من وصیّ و جانشینی ندارم! از این کتمان و اعوجاج چه نصیبی می‌بریم و به چه نفعی می‌رسیم؟ اینها همان خطر و نگرانی‌هایی هستند که بزرگان هشدار داده‌اند و ما را دعوت به تأمل و ملازمت و معاشرت با افراد نموده‌اند تا خصوصیات نفسانی و سجایا و ملکات و نقاط ضعف برای ما مشخص شود و از روی خامی و جهالت و ساده‌لوحی دست بیعت بسوی هر فردی دراز نکنیم و هر ظاهرالصلاحي را اهل هدایت و ارشاد نپنداریم و هر که قدم آهسته و با طمأنینه برداشت و ظاهری آراست و محاسنی ارسال نمود و نعل و عصا و اسباب و ادوات استجلاب نفوس را مهیا ساخت و سر بزیر انداخت و روی خوش به مردم نشان داد و در منزل و حسینیه به اقامه مجالس وعظ و خطابه پرداخت باعث فریب و گول خوردن ما نشود.

آنکه به فردی وعده می‌دهد و بر اساس آن وعده و شرط شرعی و تعهد شرعی و الزام شرعی مطلبی را استوار می‌سازد و پس از گذشت مدتی چون

ظروف و احوال را مخالف امیال و خواسته‌های خود می‌بیند به یکباره پا به همه آن شروط و تعهد‌ها و وعده‌ها می‌زند، این شخص مصداق همان روایت امام سجّاد علیه السّلام می‌باشد و سر سپردن به چنین فردی جز خسران و بدبختی و هلاکت ثمری نخواهد داشت.

آنکه در مقام قضاوت اگر مسأله به یکی از افراد مخالف خود بستگی داشته باشد چنان مو را از ماست درمی‌آورد و چنان در کشف نقاط مجهول تأمل و دقّت و ملاحظه می‌کند که عقل آدمی را به حیرت می‌اندازد، اما وقتی که قضیه به یکی از رفقاء و همکیشان خود برمی‌گردد آنچنان به توجیه و تأویل و تبرئه او می‌پردازد که گوئی غیر از این کار دیگری از او بر نمی‌آید، این فرد مصداق همان کلام بزرگان و فرمایش حضرت سجّاد علیه السّلام می‌باشد.

آن کسی که کلام صریح اولیای الهی را به نحوی مطرح می‌کند که انسان در اصل و فرع آن کلام به شکّ و شبهه می‌افتد، اما مطالب متقن و غیر قابل تشکیک آنها را در جایی که برای او منفعتی در پی دارد چنان وارونه و متناقض تأویل می‌کند که انسان جز تعجّب و حیرت کاری نمی‌تواند بکند، مصداق همان روایت حضرت زین العابدین علیه السّلام می‌باشد.

آن کسی که برای جلب منافع خود و رفع موانع و مضارّ از خود از کاه کوهی و از کوه کاهی می‌سازد چگونه می‌تواند زمام امور مردم را در مسائل اعتقادی و امور حیاتی و سعادت و شقاوت آنها به عهده بگیرد؟

اینکه در بعضی از روایات نسبت به برخی از اصحاب ائمّه علیهم السّلام وارد است که: **إِنَّهُ مَأْمُونٌ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا**.<sup>۱</sup> «او بر دین و دنیای شما امین است» به این معنی است.

۱- اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، ص ۵۹۴ و ۵۹۵

و در باب تقلید نیز از امام علیه السلام وارد است که می‌فرماید:  
 فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ  
 مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ.<sup>۱</sup>

«هر فردی از فقهاء که دارای این شرایط باشد: نفس خود را از ورود در شبهات و مهالک نگه دارد، و پاسدار و حافظ دین خود باشد، و بر هوای نفس غلبه کند، و مطیع اوامر مولای خویش بوده باشد، بر مردم عوام است که از او تقلید کنند.»

مقصود امام علیه السلام تحقق ملکه قدسی است که او را از وقوع در مهالک و خطرات و زلالت و لغزشها مصون و محفوظ می‌دارد. تازه این مسأله مربوط به تقلید است؛ اما مسأله بیعت و تسلیم به فردی جهت دستگیری و ارشاد بسیار خطیرتر و حساس‌تر است. ما یک مسأله نفس شنیده‌ایم اما خبر نداریم که درون این لفظ و محتوای او چه عالمی از اسرار و نکته‌های سر بسته و غوامض از مفاهیم و معانی نهفته است. به هر کسی که می‌رسند می‌گویند: از نفس گذشته است. هر کسی را که می‌خواهند تعریف کنند می‌گویند از نفس گذشته است. هر که حالتی از زهد و ریا بر خود گرفت می‌گویند از نفس گذشته است. هر که در غذا و ملبس و مسکن اندکی با مردم فاصله گرفت می‌گویند: فلانی از نفس گذشته است. این افراد نفس را با نفس اشتباه گرفته‌اند که در هر دقیقه حدود پنجاه بار می‌آید و می‌رود. جان من چه کسی از نفس گذشته است؟ دم شتر به زمین می‌رسد تا یکی در قرنی پیدا شود که از آن گذشته باشد.

خدایش رحمت کند مرحوم جدّ مادری ما را جناب عماد الذّاکرین  
 حضرت حجّة الاسلام و المسلمین حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی تغمّده

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام، ص ۳۰۰

الله برحمته که انصافاً مردی بود با لطف و صفا و اهل تهذیب و تزکیه و معنی. روزی با ایشان صحبت از فردی داشتم که از شاگردان مرحوم آیه الله استاد و مربی نفوس و اخلاقی کبیر آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه بود و در طهران مجالس و محافلی داشت و خود به صحبت می پرداخت؛ و مرحوم جدّ ما نیز فی الجمله ارادت و سرسپردگی خدمت ایشان داشت. ایشان مؤکداً اصرار بر این داشتند که این فرد از نفس و آثار نفسانی و نفسانیات گذشته، و مرحوم انصاری نیز در همان زمان سابق بر این مسأله تصریح داشتند.

این حقیر از آنجا که از نزدیک با او حشر و نشر داشتم و اطوار و حالات او را مشاهده می کردم دیدم با مبانی و ملاکاتی که برای تشخیص حالات روحانی با نفسانی در اختیار داریم تعارض و تضادّ کلی دارد و بهیچوجه قابل تطبیق و سازگاری نمی باشد؛ لذا بنده هم در مقام انکار کوتاهی ننمودم و شدیداً این مسأله را از او نفی کردم. ایشان فرمودند: راجع به عبارتی که از مرحوم انصاری (ره) دربارهٔ ایشان شنیده شده چه می گوئی؟ عرض کردم: حقیقت نفس حقیقتی بسیار پیچ در پیچ است و تو در تو؛ ممکن است فردی در بعضی از ظهورات و بروزات نفس با دیگران اندک اختلافی داشته باشد، اما این دلیل نیست از همهٔ عقبات و کریوه‌های مهلک آن عبور نموده باشد. و به عبارت دیگر: تحقّق این مسأله در بعضی از حالات و زوایای نفس با تغییر و تحوّل اساسی و تبدل جوهری که نفس و نفسانیات بالمرّه و بالکلیّه از وجود برزخی و ملکوتی انسان رخت بریند و جای خود را به ملکه طهارت سرّ و پاکی ضمیر بدهد، اختلافی به تفاوت زمین تا آسمان را دارد (چنانچه در نوشتار «رساله بحرالعلوم» گذشت) و قطعاً مرحوم انصاری رضوان الله علیه مسأله ملکه طهارت و قداست نفس را در همه مراتب و عوالم آن شخص مدّ نظر نداشته‌اند.

مرحوم جدّ ما رحمة الله علیه از پذیرش این مطلب ابا می نمود، و حقیر نیز



چون دیدم دیگر بحث فائده‌ای ندارد مطلب را قطع کردم و عرض کردم: این شاء الله بزودی صدق گفتار و عرائض حقیر بر شما منکشف خواهد شد. ایشان فرمودند: فلانی خیلی از شما تعریف می‌کند و می‌گوید: علم او بسیار زیاد است و چه و چه... بنده عرض کردم: این حرف ایشان نیز بی‌حساب و بی‌جهت نمی‌تواند باشد. علی‌کلّ حال مدّتی از این جریان گذشت، تا روزی حقیر برای زیارت ایشان و ارحام به منزلشان رفتم. اتّفاقی مصادف شد با روزی که بطور هفتگی مجلس روضه برقرار بود و از قضاء آن شخص محترم نیز به اتّفاق تعدادی از شاگردان و مریدها و دوستان خود شرکت داشتند و بر حسب اتّفاق هنگام نهار من در کنار ایشان قرار گرفتم.

پس از صرف نهار ایشان رو کردند به من و با تعبیری نه چندان مناسب از حالات مرحوم والد رضوان الله علیه که در آن زمان در قید حیات بودند سؤال نمودند، و با وجود اینکه بنده از تعبیر ایشان ملول و مکدر گشتم پاسخ ایشان را به نحو اجمال اداء نمودم. در این وقت ایشان با لحنی بسیار بی‌ادبانه و استهزاءگونه رو کردند به بنده و از احوال ما و کیفیت اعاشه و گذران معاش و زندگی سؤال کردند. و این سؤال به نحوی اداء شد که نه فقط به شخص حقیر بلکه به قاطبه طبقه روحانیت و علماء نظر داشت (و بنده از ذکر کلام ایشان به جهت رعایت عفت و ادب در محاوره صرف نظر می‌کنم) و طبعاً مریدان و دوستان ایشان نیز شروع کردند به خندیدن و خوشحالی نمودن. بنده دیدم سکوت در برابر یک همچنین مرد بی‌تربیت و بی‌ادبی که بی‌محابا به کلّ نظام روحانیت و جامعه علم و تقوی دست تعرّض و تعدی دراز نموده و می‌تازد جائز نیست، و لذا با کلامی بسیار مؤدّبانه ولی قاطع و محکم پاسخ دندان شکن به او دادم و مجلس را در بهت و سکوت قرار دادم. ایشان که توقّع چنین جوابی را از بنده نداشت ناگهان عنان اختیار از کف بداد و با کلماتی ناموزون و سخنانی درشت شروع به هتّاکی

و بی‌حرمتی نمود و همین‌طور ادامه داد تا اینکه کاملاً خود را بر اریکه قدرت و عرش سلطنت مستقر و متمکن یافت، آنگاه دست از صحبت باز کشید و ساکت شد. این بنده در اینجا به پاسخ‌گوئی ایشان برآمدم و با همان کیفیت و همان نحوه‌ای که در خور شأن و لیاقت او بود با او برخورد نمودم. برای بار سوم ایشان زمام سخن را بدست گرفت و با حمله‌ای بسیار شدیدتر به دفاع از نفس و انانیت و شخصیت و آبروی از دست رفته خویش پرداخت، به نحوی که برای تمام افراد مجلس محرز گشت این مرد کنترل کلام از کفش خارج شده و زمام سخن از دستش درآمده، و همه با نگرانی و دلهره شدیدی به عاقبت و مآل مجلس می‌اندیشیدند؛ و پس از ده دقیقه که آنچه در توان داشت در رد و طرد و اضمحلال ما ذره‌ای فرو نگذاشت از سخن باز ایستاد.

حقیر نیز که وضع را این چنین دیدم با اشاره به یکی از سخنرانی‌هایشان و مطالب بی‌محتوی و باطلی که در آنجا زده بودند عرصه را چنان بر ایشان تنگ کردم که رنگش مانند توت سیاه شد و رعشه بر اندامش افتاد و دیگر لب به سخن نگشود و فهمید اینجا با جاهای دیگر فرق دارد و هر سخنی با پاسخی محکم و دندان‌شکن روبرو خواهد شد، لذا سکوت کرد و پس از مدتی در مقام اعتذار و دلجوئی برآمد و حقیر نیز بر همان مسلک و ممشی بودم تا اینکه مجلس خاتمه یافت و افراد متفرق شدند.

در این مجلس مانند روز بر همه روشن شد که حق با حقیر بوده است و ایشان دقیقاً مسیر عناد و لجاج و خودسری و انانیت و اثبات و اظهار را پیموده است.

پس از مدتی روزی حقیر به مرحوم والد قدس سره عرض کردم: می‌گویند فلان شخص از نفس گذشته است! ایشان با حالتی متنکراً فرمودند: ایشان از نفس گذشته است؟؟ مگر عبور از نفس شوخی است که هر کسی بگذرد.

این مطالبی که در این اوراق ذکر شد از باب بیان حکایت و تاریخ و سرگرمی نیست، بلکه غرض تبیین این نکته حیاتی و بسیار با اهمیت است تا خوانندگان محترم دریابند که مطلب تا چه حد دقیق و ظریف و باریک است و به این سادگی تسلیم کسی نشوند و سر نسپزند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَلَا وَاوٍ خَطِيئًا مُصَقِّعًا وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُعْبِرَ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمَصْبَاحُ.<sup>۱</sup>

«مردی را می‌بینی که در سخن پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی‌گوید، درحالی‌که قلب او مانند شب تاریک در ظلمت و تاریکی منغمس است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می‌کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می‌درخشد همچنان که چراغ می‌درخشد.»

اینست که تمام اولیای الهی و علماء بالله و بأمر الله و عارفان واصل اولین شاخص و ملاک حقیقت و حقایق فردی را که در مقام دستگیری و ارشاد برآمده است التزام تام و تمام او به شرع انور و رعایت دقیق موازین و تکالیف الهی ذکر کرده‌اند.

و لذا آنان که بدون توجه به رعایت احکام الهی (چه در دستورات به افراد و چه در اعمال و تکالیف شخصی خود) رفتار و یا گفتار خلاف شرع از خود ابراز می‌دارند شیادانی هستند که در ذی و لباس اهل تقوی و ارشاد به اغواء و إضلال خلق می‌پردازند، و با عبارات و تعبیراتی از قبیل اینکه: احکام برای

۱- کافی (اصول)، ج ۲، ص ۴۲۲

مبتدئین هست و شخص واصل از حیطه تکلیف خارج گشته است، و یا اینکه: شریعت چون پوست و قشر است برای حقیقت، و کسی که به حقیقت که همان مغز و لبّ توحید است واصل شد دیگر پوست را باید رها کند، و امثال این عبارات که تماماً کفر و زندقه است و فقط و فقط بجهت اغواء خلق بی اطلاع و بهره‌کشی و انتفاع و بارکشی از آنان و استعمار و استعباد و استعمار ایشان ساخته‌اند می‌پردازند.

اینان چون نمی‌توانند در تحت اوامر و نواهی الهی و التزام به تکالیف به منویات شوم و خواستهای خودکامه خود برسند، آمده‌اند و اصل تکلیف و شرع را از بن قطع و انکار کرده‌اند، و روی این اصل به هر عمل حرام و مهلکی مبادرت ورزیده‌اند.

البته باید توجه داشت که ادراک این مرتبه برای عموم افراد قابل حصول است و نیاز چندانی به تخصص و کاردانی در مسائل سلوکی و عرفانی و نفسانی ندارد. در این مرتبه حتی عوام هم می‌توانند به شناخت نسبی دسترسی پیدا کنند، و اگر نسبت به مسأله‌ای دچار تردید و تشکیک گردیدند به اهل خبره مراجعه و از آنان استفسار به عمل آورند.

از اینجا به بعد مسأله قدری ظریفتر و عمیقتر می‌شود؛ بدین صورت که ممکن است فردی رعایت همه موازین شرعی را بنماید و به همه تکالیف به احسن وجه با رعایت آداب و لوازم آن عمل نماید، حتی ترک مکروهات و اتیان به مستحبات در خلوت و جلوت را بجای آورد و به اذکار و اوراد لیلماً و نهاراً قیام نماید، اما هنوز گرفتار نفس و وسوسه‌های فتنه‌انگیز آن باشد، و تمام این امور جهت التذاذات نفسانی صورت پذیرد (و شرح این مطلب در یکی از فصول خصوصیات عارف واصل گذشت). در اینجا دیگر افراد عادی و معمولی را یارا و توان آن نیست که به مسائل نفسی و گرفتاریهای روحی و قلبی این فرد پی ببرند؛

و ممکن است با رؤیت و مصاحبت با او مفتون و شیفته او گردند و او را در زمره اولیای الهی پندارند. و چه بسا با بروز خارق عادت و ظهورات نفسانیه که تماماً در حیطة قدرت نفس بدون دخالت و تصرف قوای ملکوتی و ربّانی است، کاملاً این نفوس از همه جا بی‌خبر را تحت تسخیر و سلطه قدرت اهریمنی خویش درآورند. در اینجا افراد باید به اهل خیره مراجعه کنند و برای کشف حقیقت امر از آنان مدد طلبند، و اینکه آیا این فرد از هوی و هوس و وسوسه‌های نفس اماره بیرون آمده است یا خیر؟ در این صورت فرد خبیر با او باید روز و شب بسر ببرد و تمام حرکات و سکانات او را زیر نظر بگیرد تا برای او روشن شود که آیا این اعمال و رفتار بر اساس مراقبه و توجه است یا بجهت عادت و التذاذ.

پس از ارتحال مرحوم والد قدّس الله رمسه که حقیر بسیار نسبت به تنظیم امور و ترتیب قضایا طبق دستورات و طریق سلوکی آن مرد بزرگ حسّاسیت نشان می‌دادم تا هیچ قضیه‌ای بر خلاف راه و منهاج ایشان پیش نیاید و راهی سواى راه و طریق تربیتی و ارشاد ایشان بوجود نیاید، مشاهده کردم فردی می‌خواهد به نحوی مرموز و شیطانی در نفوس رفقا و شاگردان ایشان نفوذ کند و افراد را به دور خود جمع کند، و بدین لحاظ مرتّب در منزل خود مجالس روضه و اطعام به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌کرد. روزی این مطلب را به بعضی گفتم و مطرح کردم: به چه مناسبت این فرد که یک زن است باید مردها را به منزل خود دعوت کند و یا مجالس اطعام زنانه بطور مرتّب بیندازد؟ چه دلیلی دارد؟ پاسخ شنیدم که: این شخص نذر دارد که یک همچنین اطعام‌هایی را دائر کند. من گفتم: اشکالی ندارد مخارج اطعام را بپردازد ما در هر جا که صلاح دیدیم اطعام می‌دهیم، دیگر چه لزومی دارد که در منزل خودش باشد. در این وقت متوجه شدیم که مطلب تغییر پیدا کرد و دم خروس از لای قبا نمودار شد و مشخص

شد که تمام این نذرها و نیازها همه کلک و نیرنگ بوده است، و همه برای اغواء و فریب ساده‌دلان تدارک شده است. این را می‌گویند امتحان و تشخیص و محک زدن. ناگفته نماند این فرد کسی بود که با انواع حيله و مکر و فریب به اغواء افراد ساده‌لوح و ساده‌دل می‌پرداخت و با ظاهری آراسته و جمالتی دلنشین و کلماتی محبت‌آمیز و انواع لطف و نرمش به إضلال و گمراهی اشخاص اقدام می‌نمود؛ و إن شاء الله در فصل خود شمه‌ای از احوال او خواهد آمد.

آنچه تا کنون در تشخیص استاد کامل بیان شد مراتب ابتدائی و اولیّه آن بود. حال پس از احراز این نکته که شخص هم در انجام تکالیف شرعیّه و تعهدات و التزامات کاملاً رعایت صحّت و اتقان و امانت را می‌نماید، و هم در مقام بروزات و ظهورات نفس کاملاً مراقب بر نفس خود و تسویلات و وسوس آن می‌باشد، و هیچ فعل و یا قولی که حکایت از طلوع و بروز انیّت و انانیّت نفس است از او سر نمی‌زند، باید دید که آیا این مرتبه برای او بصورت حال است یا اینکه ملکه شده و ثبات یافته است. زیرا در بسیاری از اوقات از آنجا که بین مرحله ثبات و تمکین و مرحله حال فاصله بسیار است، نفس در مواجهه با حادثه و قضیه‌ای که موجب تحریک و طغیان آن گردد ممکن است از خود خویشتن‌داری نشان دهد و با کظم غیظ در ظاهر در باطنش طوفانی به پا شود و به تلاطم آید ولی از ابراز و اظهار آن جلوگیری کند، این فائده‌ای ندارد؛ زیرا گرچه نفس به مرحله‌ای رسیده است که می‌تواند جلوی بروزات و ظهورات ناخوشایند را در انظار عموم بگیرد و خود را آرام و بردبار نشان دهد، ولی از آنجا که ریشه‌های کدورت و خباثت و عناد و انانیّت هنوز در زوایا و بواطن تودرتوی آن وجود دارد، طبعاً این مسأله در کیفیت منویات و افکار و تصمیم‌گیری‌ها و دستور العملها و جهت‌گیری‌های فرد دخالتی بس عظیم خواهد داشت. و انسان هیچگاه از عواقب معاشرت و مصاحبت و اطاعت او احساس

امن و آرامش نخواهد کرد. و انسان نمی‌تواند بهیچوجه بار تکالیف و دستورات خود را بگردن او بیندازد و اوامر او را به منصّه ظهور برساند.

در اینجا مسأله قدری دقیقتر و عمیقتر و ظریفتر می‌شود و اختبار و امتحان این قسمت دیگر کار هر کسی نیست. بلکه باید فردی خبیر به مسائل روحی و نفسی و سلوکی باشد و در این راه تجربیاتی نیز کسب نموده باشد.

در این باره مرحوم والد قدّس سرّه نقل می‌فرمودند: در ایّامی که مرحوم شیخ الفقهاء الصّالحین و فخر العلماء المتّقین آیه الله میرزا محمّد تقی شیرازی رحمه الله علیه در کربلای معلّی ریاست و مرجعیّت عامّه را حائز بودند، جمعی خدمت مرحوم جمال السّالکین و عماد العلماء الرّبّانیین آیه الله شیخ محمّد بهاری همدانی رضوان الله علیه می‌رسند و از درجه تقوی و عدالت و خلوص جناب میرزا از ایشان استفسار می‌کنند. مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری که بسیار مزّاح و شوخ طبع و ظریف بود در پاسخ می‌گوید: جواب شما را فردا خواهم داد. و در عین حال شب‌هنگام در وقت نماز جماعت میرزا می‌آید و سجّاده خود را کنار سجّاده میرزا محمّد تقی قرار می‌دهد و مشغول نماز مغرب می‌شود. پس از اتمام نماز به آن افرادی که از او راجع به درجه خلوص و عدالت و تقوای میرزا سؤال کرده بودند می‌گوید: من ایشان را امتحان کردم، ابدأً و ابدأً به اندازه سر سوزنی خطور و تصوّر و مطلب خلاف در نفس ایشان نیامد و همینطور مستقیم و محکم تا آخر نماز در حال توجّه و حضور بودند! و این مسأله نشان می‌دهد که مرتبه خلوص و رفض انانیّت و شخصیّت طلبی در نفس مرحوم میرزا محمّد تقی مستقرّ شده بود و از جنبه حال به جنبه ملکه و دوام متحوّل گشته بود.

اما باید اعتراف نمود که از این مرحله نیز تا مقام توحید فاصله بسیار است. ممکن است یک فرد مانند میرزا موفّق به این توفیق شده باشد، اما نفس همچنان در وجود خود باقی و هستی او در قبال هستی و وجود حضرت حقّ

پابرجا و ثابت باشد؛ این چنین فردی تا وصول به درجه تجرد و کشف انوار وحدت و شهود حقیقت و نور وجود فاصله بسیار دارد.

در این باره عارف کامل و واصل ما مرحوم شیخ محمود شبستری چه خوب توصیف و ترسیم نموده است:

کسی بر سر وحدت گشت واقف  
 دل عارف شناسای وجود است  
 بجز هست حقیقی هست نشناخت  
 وجود تو همه خار است و خاشاک  
 برو تو خانه دل را فرو روب  
 چو تو بیرون شوی او اندر آید  
 کسی کو از نوافل گشت محبوب  
 درون جای محمود او مکان یافت  
 ز هستی تا بود باقی بر او شین  
 موانع تا نگردانی ز خود دور  
 موانع چون در این عالم چهار است  
 نخستین پاکی از احداث و انجاس  
 سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است  
 چهارم پاکی سر است از غیر  
 هر آنکو کرد حاصل این طهارات  
 تو تا خود را بکلی در نبازی  
 چو ذاتت پاک گردد از همه شین  
 نماند در میانه هیچ تمیز

که او واقف نشد اندر مواقف  
 وجود مطلق او را در شهود است  
 و یا هستی که هستی پاک در باخت  
 برون انداز از خود جمله را پاک  
 مهیا کن مقام و جای محبوب  
 بتو بی تو جمال خود نماید  
 به لای نفی کرد او خانه جاروب  
 و بی یسمع و بی بیصر نشان یافت  
 نیابد علم عارف صورت عین  
 درون خانه دل نایدت نور  
 طهارت کردن از وی هم چهار است  
 دوم از معصیت و ز شر و سواس  
 که با وی آدمی همچون بهیمه است  
 که اینجا منتهی می گرددت سیر  
 شود بی شک سزاوار مناجات  
 نمازت کی شود هرگز نمازی  
 نمازت گردد آنکه قرّة العین  
 شود معروف و عارف جمله یک چیز<sup>۱</sup>



با توجه به مطالب گذشته شناخت عارف کامل برای افراد در سطوح مختلفه مختلف است. برای افراد عامی عامی که مدرکات آنها از تشخیص امور ظاهری و تطبیق آنها بر معیارهای فطری و نهادینه شده در عقول و وجدان آنها تجاوز نمی‌کند، تدبیر در حرکات و سکناات و اقوال و اطوار این افراد در مرحله اول و ابتدائی حقیقت و بطلان آنها و سیر آنها را روشن و مبرهن می‌سازد چنانچه از ابتدای روایت حضرت سجّاد علیه السّلام این مطلب به دست آمد.

بیاد دارم در زمان گذشته نه چندان نزدیک روزی به اتفاق مرحوم والد قدس سرّه در مجلس جشن عقدی که تا اندازه‌ای به خود ایشان نیز مربوط می‌شد شرکت کردیم، مجلس مملوّ از اقشار مختلف مردم خصوصاً از علماء و ائمّه جماعات بود. هنگام غروب شمس ایشان به بهانه‌ای مجلس را ترک کردند و در یکی از اطاقهای منزل به اقامه نماز مغرب و عشاء پرداختند؛ ما نیز به اتفاق رفقاء و دوستان ایشان اقتداء کردیم و پس از اتمام به جای خود برگشتیم. بسیاری از ائمّه جماعات به جهت رسیدن به مسجدشان و اقامه نماز جماعت جلسه را ترک کرده بودند، و برخی از آنان منجمله خود فردی که مجلس منتسب به او می‌شد افرادی را به عنوان نیابت از طرف خود فرستادند و خود با خاطری آسوده و فارغ البال به صحبت و اختلاط و غیره ادامه دادند؛ و بدون اینکه فضیلت نماز اول وقت را ادراک کنند همینطور بر جای خود محکم نشسته بودند و حرف می‌زدند. و از آنجا که فصل تابستان و شبها کوتاه بود طبعاً مجلس وقتی رو به اتمام گذاشت که فرصت چندانی تا نیمه شب باقی نمانده بود. و خلاصه مطلب، بنده محاسبه کردم که بسیاری از این اشخاص از آنجا که نماز مغرب و عشاء نخوانده بودند وقتی به منزل خود می‌رسیدند که قطعاً نماز مغرب آنها حداقل قضا می‌گردید، و یا به احتمال بسیار ضعیف قریب به قضا شدن می‌شد. از این جریان مدتها گذشت؛ روزی حقیر با یکی از همین آقایان راجع به فضیلت

نماز اوّل وقت و تحصیل رضای پروردگار در ابتدای وقت بحث می‌کردم، و اینکه در روایت وارد است که معصوم علیه السّلام فرمود:

أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُ الْوَقْتِ غُفْرَانُ اللَّهِ.

«نماز در اوّل وقت موجب رضای خدا و خشنودی او است و نماز در آخر

وقت موجب بخشش و آمرزش از جانب خداست.»

و اینکه بعضی‌ها نماز اوّل وقت را ترک می‌کنند و وقت را به صحبت با افراد و خندیدن و غیره می‌گذرانند و انگار نه انگار خدای متعال در این وقت تکلیفی را متوجه آنان ساخته است.

ایشان در مقام ردّ و پاسخ حقیر می‌گفت: گرچه نماز اوّل وقت فضیلت دارد، اما پذیرائی و ضیافت از مهمان و اختلاط با آنان مهمتر است، و این مطلب اداء احترام به مهمان است و قطعاً رضای خدا در این قضیه بیشتر خواهد بود.

حقیر عرض کردم: اولاً: خود مهمان نیز مشمول همین حکم است. به چه حقی و دلیلی باید مهمانی و مهمان به نحوی باشد که فضیلت نماز اوّل وقت از او فوت شود. و چه اشکالی دارد که خود مهمان از جای خود برخیزد و وضو بگیرد و در گوشه مجلس نماز بخواند و دوباره برگردد و سر جایش بنشیند؟ آسمان به زمین می‌رسد؟ یا صاعقه بر سرش نازل می‌شود؟

ثانیاً: از کجا شما یک همچنین حکمی را استنباط می‌کنید؟ احترام مهمان بجای خود محفوظ، اداء نماز نیز بجای خود محفوظ؛ و اگر مهمان بداند که شما برای اداء نماز از مجلس خارج شدید و خواستید به حکم و تکلیف الهی سر تسلیم و انقیاد فرود آورید این بیشتر موجب رضایت و خوشحالی او خواهد شد، تا اینکه بداند شما با این کار نه اینکه بخواهید رعایت مهمان را بنمائید بلکه می‌خواهید از زیر بار تکلیف فرار کنید و شانه خالی کنید، آنوقت آمده‌اید و ثقل و وبال مسأله را بر سر مهمان بدبخت و بیچاره کوبیدید و خواستید وجدان آلوده

خود را تشفّی بخشید و از عذاب وجدان قدری آسوده شوید.

اگر شما در همان وقت دچار سردرد می‌شدید، آیا برای رهایی از آن از منزل خارج نمی‌شدید و قرص مسکن نمی‌خریدید؟ آیا فضیلت نماز اول وقت از یک سردرد کمتر است؟ چرا می‌خواهید مردم را گول بزنید؟ و چرا نمی‌خواهید بگوئید: برای ما اصلاً نماز ارزشی ندارد و فقط به عنوان یک رفع تکلیف با آن برخورد می‌کنیم؟ و ای کاش آنهم نبود که آسوده و فارغ البال به خنده و شوخی و اختلاط می‌پرداختیم؛ این احترام مهمان نیست، این بی‌ارزش بودن تکلیف است، حال چه مهمان باشد یا بهانه‌ای دیگر برای آنها فرقی ندارد. بین این حالت و حالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک وقت نماز که می‌شد تغییر و تبدل حال آنحضرت برای همه کاملاً مشهود بود و وقت نماز که می‌شد صدا می‌زد: «أرْحُنَا يَا بِلَالُ!»<sup>۱</sup> «ای بلال با ندای اذان خود ما را از توجه به دنیا و کثرات نجات بده و خلاص کن.» بین فرق از کجا است تا به کجا؟

بین این حالت و حال ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در وقت نماز مقایسه کن تا تفاوت امر را به خوبی و وضوح دریابی! بین این حال و حال اولیای الهی و عرفای ربّانی تأمل کن تا لذت مناجات با حقّ و قرب با او و انس مصاحبت و مجالست با او را ادراک کنی. و توجه کنی که آنها در چه حال و هوایی هستند و این مردم عادی (گرچه در زیّ اهل علم و صلاح) در چه روزگاری و دنیائی بسر می‌برند. اینها شوخی نیست. ادراک این مطالب برای همه میسر است و برای همه قابل فهم است. ما مثالی را در اینجا ذکر کردیم که هیچ کس نتواند بگوید اینها از دائره مدرکات و قوای عقلانی و تشخیص ما خارج

۱- «مفتاح الفلاح» ص ۱۴۱؛ «رسائل شهید ثانی» (رساله أسرار الصلوة) ص ۱۲۰؛ «بحار الأنوار» ج ۷۹، ص ۱۹۳ و ج ۸۰، ص ۱۶؛ «سُنن النبی» صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۶۸

است. و بر همین قیاس می‌توان به سایر مطالب و واقعیت‌ها دست یافت، چنانچه در صفحات گذشته مطرح گردید.

در سال یکهزار و سیصد و نود و دو هجری قمری که به اتفاق مرحوم والد قدس سره و اخوی پس از سفر حج و زیارت بیت الله الحرام که به عراق و عتبات عالیات مشرف شدیم، در منزل حضرت آقای حداد رضوان الله علیه مستقر شدیم. روزی شنیدیم که مرحوم آیه الله آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی نیز به عتبات مشرف و در کربلا سکونت دارند؛ و ظاهراً این تشرّف پس از ارتحال فرزند ایشان بود، و ایشان بواسطه شدت تألم روحی که بر اهل بیتشان بواسطه این حادثه پیش آمده بود به اتفاق به زیارت عتبات مشرف شدند. مرحوم حداد فرمودند: خوب است جهت تسلیت به ایشان ملاقاتی داشته باشیم؛ و لذا به اتفاق به منزل مرحوم دستغیب رفتیم.

ایشان در ضمن صحبت فرمودند: روزی در محضر عارف واصل حضرت آیه الله انصاری همدانی در همدان بودیم. صحبت و بحث از کیفیت عنایات و الطاف الهی بود که بر سالک و مؤمن نازل می‌کند. من عرض کردم: آقا چطور انسان از این عنایت و لطف می‌تواند آگاه شود و خصوصیات آنرا ادراک کند؟ ایشان پاسخی ندادند و مجلس به سکوت گذشت، تا اینکه وقت نماز ظهر شد؛ و پس از اذان ایشان جلو ایستادند و ما همگی به ایشان اقتداء کردیم. نماز عجیبی بود و حال عجیبی هم بر ایشان و هم بر سایر افراد غلبه کرده بود، بطوریکه کسی نمی‌خواست هیچگاه نماز به پایان برسد.

پس از اتمام نماز و تسبیحات حضرت زهراء سلام الله علیها ایشان رو کردند به من و فرمودند: آقا جان حالا الطاف الهی را فهمیدی و مشاهده کردی؟ عرض کردم: خوب فهمیدم و متوجه شدم! رحمة الله علیهم رحمة واسعة.

و در صورتی که مسأله برای انسان روشن شود دیگر نیازی نیست که

سراغ معیارها و شاخص‌های دیگر رفت؛ از همان اوّل انسان باید خطیّ دور آن فرد بکشد و او را از ذهن و فکر خود برای همیشه خارج سازد. و اگر شخص در این مسائل چنانچه ذکر شد نقطهّ ضعفی از خود نشان نداد، باید آنوقت به سراغ سایر محک‌ها و آزمایش‌ها رفت و از آنها برای رسیدن به مطلوب مدد گرفت. تا جایی که نوبت به رسوخ و تثبیت اسماء و صفات جمالیه و جلالیه حقّ در نفس ولیّ می‌رسد، و اینکه آیا این حالات و اطوار و کردار او که تماماً حکایت از جلوات و اشراقات از ناحیه حضرت حقّ است به نحو حال و مقطعی و زمانی است یا اینکه در نفس و جان او به صورت ملکه و دوام درآمده است. و بدین جهت است که بوعلی در «اشارات» از این مقام چنین تعبیر آورده است:

و الْمُتَصَرِّفُ بِفِكْرِهِ إِلَى قُدْسِ الْجَبْرُوتِ، مُسْتَدِيمًا لِشُرُوقِ نَوْرِ الْحَقِّ فِي سِرِّهِ،  
يُخَصُّ بِاسْمِ الْعَارِفِ.<sup>۱</sup>

«آن شخصی که جنبهّ توجه و نظر او یکسره به عالم جبروت اتّجاه و سمت دارد و دائماً نور حقّ در سرّ و سویدای او طلوع می‌نماید به او عارف گفته می‌شود.»

گرچه در اینجا جناب بوعلی سینا حقیقت عرفان و خصوصیت عارف را توجه فکر و اندیشهّ او به سمت عالم جبروت دانسته است - و در این مطلب باید تأمل نمود و چه بسا گفته شود که مرتبه عارف بالاتر از این وضعیت و موقعیتی است که ایشان ترسیم نموده‌اند - ولی از آن جهت که این رتبه و موقعیت را برای عارف به نحو دوام و ثبات می‌بیند نه به نحو حال و مقطعی، خود مطلب صحیح و متقنی است؛ و چه بسا این حال برای برخی به عنوان حال و موقت حاصل

۱- شرح الاشارات و التنبیها، نمط نهم، ج ۳، ص ۳۶۹

شود، ولی از آنجا که دوام نداشته است ممکن است در حال عدم تحقق آن با رجوع به عالم نفس و کثرت آن حیثیت الهی و انتساب ظهور و طلوع صفات و مظاهر را به حضرت حق نداشته باشد.

و چه بسیارند افرادی که ظهور صفات حسنه در آنها ناشی از تردد آنها در عالم صفات بوده و هنوز به عالم اسماء وارد نگردیدند و در انانیت نفس باقی بوده باشند و خود پندارند که از نفس و آثار آن بالمره مبری و منزّه گشته‌اند. چنانکه در مقام ترحم و عطوفت و تواضع آنگونه عمل می‌نمایند که مسأله هم برای دیگران و هم برای خود آنها مشتبه می‌شود و تصور می‌کنند که حقیقت و واقعیت این صفت در ذات و سر آنها رسوخ نموده و با تغییر ذات، صفات نیز متغیر گشته‌اند.

آنان چنین می‌پندارند که اسماء و صفات الهی در وجود آنها حضور استمراری و دوام یافته، و بهیچوجه من الوجوه از ذات آنها منفک و جدا نخواهد شد؛ درحالیکه این خیالی باطل و اندیشه خامی بیش نیست. و اگر شخصی در همان حال مطلبی درباره ایشان بگوید که حاکی از نقصان و خلأ این صفت در آنها بکند آنچنان برآشوبند که تو گوئی آنان را متهم به انجام اعمال شنیعه و قبیحه نموده است؛ و اگر در ظاهر برنیاشوبند و نفس خود را در ملأ عام حفظ کنند و حالت سکون و آرامش را در انظار ارائه دهند، ولی در باطن آنان طوفانی به پا خواهد شد و نسبت به آن شخص کینه‌ها را بدل خواهند گرفت تا در موقع مقتضی به تسویه حساب و انجام امور مقتضی پردازند. چنانکه حکایت این مسأله در بیان احوال آن فردی که با او برخوردی در منزل مرحوم جدّم داشتم گذشت.

أبوعلی سینا حکیم نامدار و فیلسوف عظیم المنزله در بیان حال عارف در این باب چنین گوید:

العَارِفُ هَشٌّ بِشِّ بَسَامٍ، يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضُعِهِ كَمَا يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ، وَ يَنْبَسِطُ  
مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيهِ. وَ كَيْفَ لَا يَهْشُّ وَ هُوَ فَرْحَانٌ بِالْحَقِّ وَ بِكُلِّ  
شَيْءٍ، فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ؛ وَ كَيْفَ لَا يَسْتَوِي وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ...<sup>۱</sup>

«عارف دائماً در حالت ابتسام و خوشروئی و نشاط است. چونانکه شخص بزرگ را تعظیم و تکریم می‌کند، طفل خردسال را نیز از شدت تواضعی که دارد تکریم می‌نماید. و چنانکه از برخورد با شخص معروف و مشهور و صاحب صیت و آوازه مبتهج می‌گردد (چنانکه دأب و دیدن عموم افراد این چنین است که می‌خواهند با افراد معروف و صاحب منصب مراوده و ارتباط داشته باشند و آنرا برای خود مایه فخر و مباهات قرار دهند) از برخورد و صحبت و مجالست با شخص غیر معروف و بی‌بضاعت و دور از چشم انظار نیز منبسط و مسرور می‌گردد. و چگونه مسرور و مبتهج نباشد درحالیکه او به حق مبتهج است و ذات او به عالم بهجت و سرور متصل است، و به هر چیز که می‌نگرد حق را در او مشاهده می‌کند، و ظهور حق را بالسویّه در همه‌ مرایا و ظلال بالعیان ادراک می‌نماید، لذا با همه‌ افراد حالت ابتهاج و انبساط دارد.»

در اینجا گرچه جناب بوعلی (ره) شدت تواضع را یکی از خصوصیات بارزه و ظاهره‌ مقام عرفان و عارف برشمردند (و حق مطلب هم همینطور است که ایشان فرمودند) اما باید عرض کنم که: ظهور مسأله تواضع و تکریم صغیر در عارف نه به جهت شدت تواضع و نهایت این وصف است در او، و گرچه هر چه این صفت ممدوحه در نفس انسان اشتداد بیشتری یابد او را از تعلق به کثرات دور ساخته و به جنبه و جهت توحید نزدیکتر می‌سازد، ولی حقیقت امر در نفس عارف چیز دیگری است.

تواضع هر چه باشد و در هر مرتبه از شدت و قوت باشد باز مسأله جنبه دوئیت و افتراق بین بنده و پروردگار را از بین نمی‌برد؛ و گرچه نفس در مقام بروز و ظهور بسیار خود را کوچک و حقیر می‌شمارد و از آنچه دیگران در این ارتباطات و معاشرتها و داد و ستدها بدان اشتغال دارند پرهیز و دوری می‌نماید، ولی باز نفس به نفسانیت خود هنوز باقی است و ضعف در مقام بروز موجب از بین رفتن آن هنوز نشده است و خطر هنوز باقی است.

تواضع عارف از جنبه خلقی در می‌آید و جنبه ربّی پیدا می‌کند. بدین معنی که طلوع این صفت از نفس او طلوع آن از ذات حضرت حق است، و دیگر در اینجا عارفی و متواضعی باقی نمانده است تا تواضع کند و همه را به یک نظر و یک دیدگاه نگاه کند. او به خلق از منظر إله نگاه می‌کند و منظر إله که تواضع ندارد. تواضع از صفات خلقی است نه ربّی، و از مقتضیات ادب و ارتباط در عالم کثرت است نه در عالم وحدت، در آنجا عبودیت است نه تواضع.

عارف خود را یک عبد می‌بیند و عبد به ملک مولی و اربابش به یک چشم نگاه می‌کند نه اینکه تواضع می‌کند، گرچه در انظار این عمل بصورت تواضع و ادب و فروتنی جلوه کند. و نمی‌خواهد دیگران به او تواضع کنند، زیرا این مسأله را با مقام عبودیت خود در برابر حق منافی احساس می‌کند؛ و به مقتضای عمل و تکلیف در عالم کثرت اجازه نمی‌دهد کسی با او از این دیدگاه و منظر برخورد داشته باشد.

مرحوم آقا راجع به بوسیدن دست ایشان توسط افراد اظهار ناراحتی و عدم رضایت داشتند؛ اما نسبت به بوسیدن پای ایشان توسط اشخاص آن چنان منقلب می‌شدند و عکس‌العمل نشان می‌دادند که شخص را از کرده خویش پشیمان می‌کردند، و دیگر برای همیشه جرأت تکرار این کار را پیدا نمی‌کرد.

در اینجا مناسب می‌بینم حکایتی را در ارتباط با موضوع سخن از عالم



بزرگوار عماد العلماء الربانیین حضرت آیه الله آقای حاج سید علی لواسانی آدم  
الله ظلّه الوارف نقل نمایم.

پس از ارتحال مرحوم والد قدّس الله نفسه روزی برای ملاقات با آیه الله  
لواسانی به اتفاق بعضی از دوستان و ارحام به منزلشان مشرف شدیم. ایشان پس  
از قرائت حمد و طلب مغفرت و علوّ درجات برای مرحوم والد فرمودند: ایشان  
در بی هوائی و صفای نفس و رفض انانیت و خودیّت نظیر نداشت، و من در  
عمرم به مانند ایشان برخورد نکرده‌ام.

روزی به ایشان عرض کردم که من می‌خواهم یک جفت نعلین از طهران  
برای شما تهیه کنم، و هر وقت آماده شد به شما اطلاع می‌دهم. آدمم طهران و به  
دکان کفّاشی رفتم و یک جفت نعلین زرد با خصوصیاتی که مدّ نظر داشتم  
سفارش دادم، و پس از آماده شدن گرفتم و به مشهد آدمم و خواستم آنها را به  
منزل ایشان بیاورم. ایشان قبول نکردند و فرمودند: من به منزل شما و ملاقات  
شما خواهم آمد. و قرار شد که در ساعت مشخص به منزل ما تشریف بیاورند.

قبل از آمدن ایشان دو نفر از اهل علم که مقیم طهران بودند نیز به منزل ما  
آمدند و در طی سخنان شروع کردند نسبت به ایشان اهانت و بی ادبی نمودن و  
سخنان نامربوطی بر زبان جاری ساختن. من هر چه سعی کردم که موضوع را  
برگردانم و آنها را از ادامه این جسارتها منصرف سازم و جواب آنها را بدهم  
ممکن نشد، و لذا سکوت کردم و دیگر چیزی نگفتم. و با خود گفتم: همینکه آقا  
تشریف آوردند عملاً کاری خواهم کرد که اینها حساب کار خودشان را بدانند و  
بفهمند میزان ارادت من نسبت به ایشان چقدر است.

پس از گذشت اندک زمانی والد شما تشریف آوردند و نشستند، و قدری  
که از مجلس گذشت عرض کردم: آقا! من آن نعلین را که گفته بودم آوردم، اما  
میل دارم خودم آنرا پای شما کنم. ایشان با تعجب و شرم و حیای مخصوصی

فرمودند: هر طور که میل مبارک است. من نعلین را برداشتم و به ایشان گفتم: لطفاً پای خود را دراز کنید تا آنرا پای شما کنم. ایشان ابتدا پای راست را دراز کردند و من نعل راست پای ایشان کردم و سپس پای چپ را دراز کردند و من قبل از اینکه آنرا پای ایشان کنم خم شدم و انگشتان پای ایشان را جلوی آن افراد نادان بوسیدم! تا به آنها بفهمانم حالا دیدید میزان ارادت و مودت مرا نسبت به این مرد؟ حال هر چه می‌خواهید بگوئید بگوئید!

اما غافل از اینکه به مجردی که این عمل از من سر زد یک مرتبه دیدم حال ایشان متغیر گشت و انقلابی در ایشان پدید آمد. و آنچنان از این عمل من درهم پیچیدند و رنگشان سیاه شد و حالشان بهم خورد و اوضاعشان واژگون شد و بهم ریخت که من ترسیدم خدای ناکرده خطری متوجه ایشان بشود. و خلاصه حالتی من در ایشان دیدم که گفتم: ای کاش هرگز اینکار را نمی‌کردم! و همینطور ایشان در این حالت بودند تا اینکه برخاستند و خداحافظی کردند و رفتند.

سپس ایشان فرمودند: من افراد زیادی دیده‌ام و اطوار گوناگونی مشاهده نموده‌ام، این حالت با سایر حالتها و اعمال دیگران تفاوت کلی داشت. من تا بحال ندیده بودم بزرگی هر چقدر دارای مقامات عالیه و درجات روحی و معنوی قوی باشد این چنین کند که ایشان کردند. و معلوم بود این حال تصنعی و ظاهرسازی نبود، بلکه یک حقیقت بود و حکایت از یک حالت درونی و عبودیت بود که نمی‌توانست یک همچون عملی را از شخص تحمّل کند.

این حالت در مرحوم والد قدس سره حاکی از رسوخ و تثبیت جنبه عبودیت و تبدل مقام حال به دوام و ملکه است و ارتباطی به مسأله تواضع و فروتنی ندارد. و در مقابل افراد عدیده‌ای نقل کرده‌اند که ایشان دست اطفال و فرزندان آنها را می‌بوسیدند، و این مسأله نه از روی خضوع و تواضع بود، بلکه حال ایشان این چنین اقتضائی را داشت، و هیچ تغییری و تبدلی نیز پس از این

عمل در چهره و سیمای ایشان مشاهده نمی‌گردید. حتی روزی اهل بیت حقیر اظهار می‌داشت خدمت ایشان رسیدم و رفتم دست ایشان را بوسیدم؛ ایشان فرمودند: حالا شما دستت را بده تا من ببوسم. من از این کلام استیحا ش نمودم و بشدت ابا کردم و گفتم: مگر ممکن است که اجازه دهم شما اینکار را بکنید؟! ایشان فرمودند: ابداً امکان ندارد باید دست خود را بدهی؛ و بالأخره خم شدند و دست مرا بوسیدند! و هیچ تغییری هم در چهره و وجنات ایشان دیده نشد؛ گویا یک کار عادی و بسیار بسیط از ایشان سرزده است.

این مسأله برای افرادی که تا حدودی در مسائل سلوک عملی و اخلاق عملی و تهذیب اطلاع داشته باشند مراتب تثبیت و رسوخ ملکه عبودیت را نشان می‌دهد، و از این جا می‌توانند به رتبه و جهات درونی و نفسی افراد مطلع شوند، و به خصوصیات مرتبه فعلیت و تحقق و تمکین روح عارف در عالم بقاء پی ببرند.

و اما اگر بخواهیم از این نقطه نیز تجاوز کنیم و مقام عارف کامل را معیار و ملاک دیگری تشخیص بدهیم، باید عرض کنم که از اینجا به بعد دیگر در سعه و قدرت و فهم حتی افراد مطلع نیز ممکن است قرار نگیرد؛ در اینجا دیگر شخص باید خود از اهل خبره باشد و نظرش نسبت به مطالب صائب و در تشخیص و مقایسه و تطبیق محتاج بحث و گفتگو و مراقبه و مصاحبت نباشد، بلکه با یک نظر بفهمد که این فرد در چه مرتبه‌ای است و با یک اشاره تشخیص دهد که در چه افقی قرار دارد، و این دیگر کار هر کسی نیست و به علم و کتاب و دفتر و مدرسه حاصل نمی‌شود.

چنانچه مرحوم والد رضوان الله علیه در سفری که از نجف به کربلا جهت زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در نیمه ماه شعبان آمدند، به مجرد ملاقات و زیارت حضرت حداد قدس الله نفسه پی به احوال و مراتب غیر عادی

ایشان بردند، و از همان لحظه اوّل متوجّه اختلاف و تفاوت این مرد با سایر از بزرگان از اهل معرفت و راه گشتند، و به اختلاف فاحش و بین المشرقین مراتب این رجل الهی با آنچه تا بحال از مشاهیر عرفاء و اهل باطن مشاهده کرده بودند پی بردند. و آن حقیقتی را که طیّ سالیان متمادی در خدمت اولیای الهی و راهیان کعبه مقصود، همچون علامه طباطبائی رضوان الله علیه و آقا سیّد جمال الدین موسوی گلپایگانی و مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی و مرحوم حاج شیخ عباس هاتف قوچانی و غیره بدنبال او می گشتند در وجود حضرت حدّاد پیدا کردند و به مطلوب رسیدند. و در اینجا بود که به آن آرامش و طمأنینه و سکونت خاطر که در بدر بدنبالش به همه جا سر می زدند و به همه کس چشم امید می دوختند دسترسی پیدا نمودند، و بقول خودشان فرمودند: دیدم که هر چه هست اینجاست.

و این نکته از کیفیت تعبیر ایشان از وصولشان به حضرت حدّاد که در «روح مجرد» آمده است به خوبی پیداست.

چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواهه رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم  
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم  
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
بر منتهای مطلب خود کامران شدم  
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت  
با جام می به کام دل دوستان شدم  
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من  
در سایه تو بلبل باغ جهان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید  
ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم  
اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود  
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد  
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم  
قسمت حوالتم به خرابات می کند  
هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم  
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست  
بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم  
دوشم نوید داد عنایت که حافظا  
بازاً که من به عفو گناهت ضمان شدم<sup>۱</sup>

باری در اینجا دیگر از ادامه بحث از کیفیت شناخت استاد کامل و عارف  
بالله خودداری می کنیم و با هزار مرتبه استغفار از بیان این نکته اعتراف می کنیم که:  
ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری<sup>۲</sup>  
ما را کجا و قلم زدن در این عرصه کجا! کی ما می توانیم پرده از رخسار  
خورشید آسمان معرفت و ظهور حقیقت توحید کما هو هو برافکنیم؟ خورشید  
پرده و حجابی ندارد، بلکه چشمان رمد دار ما قدرت و تاب تماشای چشمه خور  
را ندارد و از این رو است که اسرار و رموز آن بر ما مخفی می باشد.

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پڑمان بختیاری، غزل ۳۳۵، ص ۱۵۰ (تعلیقه)

۲- روح مجرد، طبع چهارم، ص ۲۹ (پاورقی)

۳- دیوان حافظ، غزل ۴۵۲، ص ۲۰۷

حقیر آنچه تا کنون در باب صفات ثبوتیه عارف کامل، و کذلک کیفیت شناخت و معرفت او در مقام اثبات برشته تحریر آوردم، حکم نایبانی را دارد که راهی را در دل شب ظلمانی به سایرین ارائه می‌نماید؛ و از آنجا که خود شخصاً با بسیاری از بزرگان اهل معرفت و اولیای الهی حشر و نشر داشتم و از نزدیک شاهد ظهورات و بروزات و جلوات و اطوار آنان بوده‌ام، لذا بهتر و بیشتر از هر کس دیگر بر این نکته واقفم که: ادراک کنه و حقیقت یک عارف کامل و به تصویر کشیدن آن از عهده من و یا امثال من از محالات و امور ممتنعه می‌باشد، و امکان ندارد تا شخصی خودش به آن مرتبه از فعلیت و حضور نرسیده باشد بتواند آن مرتبه و آن مرحله از تجرد و توحید را برشته تحریر و بیان آورد.

عناشکار کس نشود دام باز چین      کانجا همیشه باد بدستت دام را<sup>۱</sup>  
و در اینجا تصریح می‌کنم که کتاب «روح مجرد» مرحوم والد رضوان الله علیه بهترین و عالیترین مرتبه از مراتب شناخت و تبیین یک عارف کامل است، و بر تمامی خوانندگان محترم و احبّه و اعزّه الزام می‌نمایم که از مطالعه و تدبّر و تأمل در کلمه کلمه این کتاب ارزشمند و قدّوسی غفلت نورزند؛ و بدانند که با وجود یک همچنین کتابی دیگر به هیچ کتاب دیگری الی یوم القیمه در این موضوع نیازی نخواهند داشت. گرچه خود ایشان بارها به حقیر می‌فرمود: آنچه ما در این کتاب از شرح حال و مقامات حضرت حدّاد بیان کردیم آن مقدار بود که توانستیم برشته تحریر آوریم، و اما آنچه من از ایشان می‌دانم و قادر بر افشاء و اظهار آن نمی‌باشم بسیار بیشتر از آنست که تا کنون درباره ایشان نوشته‌ام و توانسته‌ام بیان کنم؛ و لله درّه و علیه أجره.

و همچنانکه معرفی شخصیت و تبیین حقائق توحیدی و مراتب وجودی حضرت حدّاد شخصیتی چون حضرت والد رضوان الله علیه را می‌طلبد، معرفی

۱- همان مصدر، غزل ۷، ص ۴

خود ایشان و تشریح مراتب فعلیّت ایشان نیز فردی چون حضرت ایشان: والی ملک ولایت و فاتح اقلیم وحدت و تجرّد را طلب می‌نماید؛ و لذا بهتر آنست که عنان قلم را در همینجا بدست گیریم و به همین مقدار اکتفاء نمائیم، و به طریق دیگر معرفت و شناخت استاد کامل که طریق معرفّی و اثبات ولیّ سابق و عارف قبلی است بپردازیم.

**دوّمین ملاک** جهت شناخت استاد و عارف بالله معرفّی و ارائه آن از جانب ولیّ خدا و عارف کامل است. البتّه ناگفته نماند که معرفّی ولیّ خدا و اثبات لیاقت و اهلیّت تربیت و دستگیری یک فرد ممکن است به دو صورت تحقق پذیرد، چنانکه خود مرحوم والد قدّس سرّه در کتاب «روح مجرّد» فرموده‌اند:

از حضرت آقا کراراً سؤال می‌شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی اعلیّ الله مقامه شما را وصیّ خود در امور عرفانیّه و سلوکیّه و توحیدیّه قرار ندادند و جناب آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟! ایشان می‌فرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

اما وصیّ ظاهر، آن کسی است که استاد در ملاً عامّ او را وصیّ خود قرار می‌دهد و می‌نویسد و امضاء می‌نماید و معرفّی می‌کند. و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالریاستین من العلوم الظاهریّه و الباطنیّه حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریّه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود و دو مجرا و ممشی در جریان نیفتد؛ و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می‌کرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است و به قدری در این مسأله مجدّد بود که از کوچکترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جائیکه بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می‌دهد از روی اخلاص نیست. او می‌خواهد خود را در خارج بدین شکل و

شمایل معرفی کند و الا او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست.

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریه التفات داشت. و دیگر آنکه عالم درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول زند و بفریبد. و اما اگر اصل تعیین وصی در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادعای معرفت کنند و خلقی را به خود بخوانند و مردم ساده‌لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عباس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن ابتهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می‌کند.

اما وصی باطن آن کسی است که در باطن خود به کمالات استاد مکمل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه استاد وی را معرفی نکرده باشد. زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید و به راه و روش آنها نظر می‌کند و می‌رسد.

وصی ظاهر از ظاهر، عمل به مقتضای وصایتش می‌کند و وصی باطن از باطن کار می‌کند. و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشماری عائد گردد و چه گلهائی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفتد!

وصی ظاهر، افراد طالب را قبول می‌کند و وصی باطن آنها را سوا می‌کند و انتخاب می‌نماید. فلهدا افرادی که مدتی در تحت تربیت وصی ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند وصی باطن از اول آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدتی خود به خود دلسرد شده و برمی‌گردند یا خدای نخواستہ سر از عناد بیرون می‌آورند؛ و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت می‌کند. و البته در این صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت



صحیحه می‌باشند، طبعاً با وصی باطن آشنائی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب می‌گردند.

بنابراین روی این بیان استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است و هر کدام مقوی و مؤید دیگری می‌باشند و در پیشبرد شاگرد بسوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را بر عهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است - انتهی محصل و مفاد فرمایش ایشان.<sup>۱</sup>

از این عبارت بدست آمد که ولی کامل و استاد باطن احتیاج به اثبات ندارد، بلکه او از باطن هدایت می‌کند و طریق معرفت به او همان طریقی است که قبلاً ذکر شد. و اما استاد ظاهر که رتبه ولایت را هنوز حائز نگشته است و تنها در مقام صلاح و تزکیه و تهذیب قرار دارد احتیاج به تثبیت و امضاء از ناحیه عارف کامل دارد. زیرا ممکن است افراد مهذب و در مقام تزکیه و اخلاص بسیار بوده باشند و انسان نداند صلاح در رجوع به کدام یک از آنها است و همه آنها واجد شرائط دستگیری ظاهری و ارشاد ظاهری باشند، چنانچه در شاگردان مرحوم قاضی رضوان الله علیه مسأله فقط منحصر به آقای شیخ عباس هاتف نبود، بلکه بسیاری از بزرگان همچون علامه طباطبائی و برادرشان و مرحوم آیه الله شیخ محمد تقی آملی و آقا شیخ غلامرضا مرندی و آیه الله سید حسن اصفهانی و غیرهم که هر کدام ستاره‌ای تابناک در آسمان معرفت و ارشاد بودند دارای مقام صلاح و قابلیت تربیت و تزکیه را واجد بودند. و اما اگر انسان تشخیص دهد که فردی از آنها قابلیت و شرائط نسبت به دیگری رجحان داشته قطعاً رجوع به وصی ظاهری دیگر الزامی نخواهد بود. چنانچه مرحوم والد قدس سره با وجودی که نسبت به وصایت آیه الله حاج شیخ عباس هاتف علم و اطلاع داشتند اما مستقیماً تحت نظر

۱- روح مجرد، ص ۴۸۹، طبع جدید

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه قرار داشتند و عباراتی را که در مقام تعریف و تبیین شخصیت سلوکی و عرفانی علامه طباطبائی از ایشان می‌شنیدیم قابل مقایسه با تعبیر از مرحوم آقا شیخ عباس هانف نبود. مثلاً درباره علامه می‌فرمودند: ایشان شخصیتی است که ملائکه بدون وضوء اسم ایشان را بر زبان جاری نمی‌کنند؛ و یا در مقدمه کتاب «توحید علمی و عینی» چنین نوشته‌اند:

و اما شرح حال و ترجمه صاحب تزییلات و محاکمات استادنا الأکرم و مولانا الأعظم: حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی أفاض الله علينا من برکات نفسه به شرح قلم نیاید، و خامه را توان آن نیست، و فکر و اندیشه را سعه و گسترش آن نه، که اطراف و جوانب مقامات علمی و فقهی و حکمی و عرفانی و روح بلند و خلق عظیم او را بررسی کند، و کمر بند منطق و گفتار هیچگاه نمی‌تواند آن نفس قدسیه و انسان ملکوتی و روح مجرد وی را در خود حصر کند.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چو به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی‌زبان روشن تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون سخن در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی می‌دهد  
 شمس هر دم نور جانی می‌دهد  
 واجب آمد چونکه بر دم نام او  
 شرح کردن رمزی از انعام او  
 این نفس جان دامنم برتافته است  
 بوی پیراهان یوسف یافته است  
 کز برای حقّ صحبت سالها  
 باز گو رمزی از آن خوش حالها  
 تا زمین و آسمان خندان شود  
 عقل و روح و دیده صد چندان شود  
 گفتم ای دور اوفتاده از حیب  
 همچو بیماری که دور است از طبیب  
 لَا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ  
 كَلَّتْ أَفْهَامِي فَلَا أُحْصِي ثَنَاءِ  
 كُلُّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْمُفْتِيقِ  
 إِنْ تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ لَا يَلِيقُ  
 هر چه می‌گوید موافق چون نبود  
 چون تکلف، نیک نالایق نمود  
 خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست  
 کاین دلیل هستی و هستی خطاست  
 شرح این هجران و این خون جگر  
 این زمان بگذار تا وقت دگر<sup>۱</sup>

۱- منتخبی است از اشعار مولانا مولوی در مجلد اول، ص ۴ از «مثنوی» میرزا محمود وزیر. (تعلیقه)

چون حضرت استاد از این عالم به عالم خلود رحلت فرمود، و این حقیر با عنوان «مهرتابان» یادنامه‌ای برایشان نوشتم، با خود گمان می‌کردم تا اندازه‌ای توانسته‌ام ایشان را معرفی کرده باشم و به عاشقان کوی حبیب و مشتاقان لقای جمال حضرت سرمدی ارائه‌ی طریقی نموده باشم. اینک که گهگاهی همان نوشته خود را نگاه می‌کنم، می‌گویم: هیهات، هیهات! أن أظن أن أصلَ إلى فهمِ مَعزَى مَعنویتک، أو أقدر علی اتقوهُ بکمال روحانیتک، فیرجع فهمی کلیلاً و عینی خائباً و حسیراً و لسانی خارساً و ثقیلاً!

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

کانجا همیشه باد به دست است دام را

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدرآورد و به شکرانه بسوخت

هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید

دل سودا زده‌اش بر من دیوانه بسوخت

آشنائی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست

همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت

ترک افسانہ بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتم به شب و شمع به افسانہ بسوخت<sup>۱</sup>

و اما تعبیری که ما از ایشان درباره مرحوم آیه الله آقا شیخ عباس هاتف قوچانی وصی رسمی مرحوم قاضی رضوان الله علیه می شنیدیم این بود: «ایشان مرد بی هوایی بود و مرد صادقی بود؛ و می گفت: من در خودم چیزی نمی بینم که مرحوم قاضی مرا وصی خود قرار داده است.» و بیش از این ما از مرحوم والد درباره ایشان مطلبی ندیدیم.

حقیر در سالهای آخر حیات مرحوم والد قدس سره شبی از ایشان پرسیدم: آقا جان! ما که خود از نزدیک مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی را دیده بودیم و از خصوصیات روحی و میزان کمالات ایشان مطلع بودیم؛ شما هم که در کلمات و تعابیرتان اضافه بر آنچه ما تشخیص داده ایم مطلبی نیفزوده اید؛ حال این سؤال برای من هست: به چه حجت و دلیل منطقی شما در تطبیق برنامه سلوکی و دستورات به ایشان مراجعه کردید؟ و آیا صرف وصایت ایشان حجت را بر شما تمام نموده بود و دیگر نیازی به ابرام و الزام از ناحیه دیگر در خود نمی دیدید؟ ایشان پاسخ دادند: من سر خود به ایشان مراجعه نکردم؛ و رجوع من به ایشان به خاطر وصایت ایشان از ناحیه مرحوم قاضی نبود، بلکه من شاگرد علامه طباطبائی بودم و دستورات سلوکی را از ایشان می گرفتم. و تا آخر زمانی که در نجف بودم باز تحت نظر و اشراف مرحوم علامه طباطبائی بودم؛ لیکن وقتی می خواستم به نجف مشرف شوم ایشان برای اینکه من با فردی که مرحوم قاضی

۱- حافظ، طبع پژمان، ص ۱۵، (تعلیقه)

۲- توحید علمی و عینی، مقدمه، ص ۳۵

را دیده و خدمت و حضور با آن رادمرد الهی را تجربه کرده است و می‌تواند برای من مفید باشد به من امر فرمودند که نزد ایشان بروم و از ایشان به آن مقدار که خداوند مقرر فرموده استفاده کنم. و من سرخود پیش آقای قوچانی نرفتم و فقط و فقط به دستور استادم بوده است، و در تمام مدت اقامت در نجف نیز تحت نظر و دستور علامه طباطبائی بودم، تا اینکه به حضرت حداد رسیدم و در اینجا دیگر مطلب بصورت دیگری درآمد!

بنابراین ما مشاهده می‌کنیم که تعیین وصایت نه از این جهت است که فرد مورد نظر اکمل و اعلی و اشرف از همه شاگردان و تلامذه سلوکی یک عارف کامل است، بلکه عارف کامل و استاد واصل بنا به مصالحی یک فرد را رسماً وصی خود قرار می‌دهد درحالیکه قطعاً و صد البته در میان شاگردان او افرادی هستند که تفاوت آنها با او بین مغرب و مشرق است!

و اینکه ما گفتیم: شخص برای اینکه سردرگم نشود و به هر فردی مراجعه نکند باید پیش وصی ظاهری برود برای افراد عامی و مبتدی و غیر مطلع است؛ و اما برای افراد خبیر و مطلع مطلب نه تنها الزامی و اجبار نیست بلکه رجوع به وصی ظاهر با وجود شرائط مساعد و مناسب و سهل الوصول بودن فرد راجح عقلاً و منطقاً و شرعاً اشکال دارد، و این مطلب کاملاً بدیهی است. و آنقدر واضح است که هر طفل دبستانی نیز می‌فهمد. چنانچه اگر مرحوم والد با وجود علامه طباطبائی به آقای قوچانی مراجعه می‌کردند به همه موازین عقلی و شرعی و عرفی پشت پا می‌زده‌اند و کار ایشان هیچگونه توجیه منطقی نمی‌داشت.

و واضح‌تر و بدیهی‌تر اینکه خود شاگردان آن عارف نباید به وصی ظاهر رجوع کنند (اگر احساس می‌کنند که حد و مرتبه‌اش در حد افاده و افاضه نمی‌باشد) چنانچه هیچیک از شاگردان مرحوم قاضی به آقای قوچانی مراجعه نکردند، و ایشان نیز آنانرا مکلف و ملزم به پیروی و متابعت از خود ننمود. کدام

شاگرد از شاگردان مرحوم قاضی به آقای قوچانی رجوع نمود؟ و ایشان به کدام یک از آنها نامه نوشت و یا بطور شفاهی خود را در مقام استاد پس از مرحوم قاضی قلمداد کرد؟ و یا از شاگردان مرحوم آقا سید احمد کربلائی کدام یک به مرحوم آقا سید ابوالقاسم لواسانی که وصی ظاهری ایشان بود مراجعه کردند؟ از اینجا استفاده می شود که رجوع به وصی ظاهری فقط یک ارائه طریق است، آنهم برای مبتدئین و آنها که چندان سررشته و اطلاعی از میزان رشد و ارتقاء روحی و کمالات استاد ندارند، و در رجوع به افراد صالح و حائز شرایط دچار سردرگمی و تشویش خواهند شد؛ و اما برای خود شاگردان ولی کامل و عارف واصل و یا برای افرادی که می توانند به فرد اکمل و اعلی و ازکی مراجعه کنند (چون علامه طباطبائی قدس سره و غیره) رجوع به وصی ظاهر، هم عقلا و هم عرفاً و هم شرعاً محل اشکال و شبهه است. و این نکته بسیار مهم و قابل دقت است.

در جائی که در شرع رجوع به اهل ذکر به عنوان یک تکلیف الهی و عقلی واجب شمرده شده است، چنانچه می فرماید: ﴿فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْمُونَ﴾<sup>۱</sup>، و یا آیاتی که دلالت بر وجوب اطاعت از فرد اعلم را می کند، و در لسان روایات نیز به حدّ تواتر بیان شده است، آنوقت به چه دلیل شرعی و غیره انسان می تواند به غیر اعلم و أبصر با وجود آن مراجعه نماید؟! در اینجا است که آنچه نباید بشود پس از ارتحال حضرت والد رضوان الله علیه به وقوع پیوست، و عدم توجه به این نکته حیاتی خسران و خسارتی را بر مکتب و مرام و ممشای بسیاری از مدعیان پیروی و اتباع از آن مرد الهی و رجل میدان توحید و معرفت وارد آورد، و ای کاش که این چنین نمی شد و اینگونه پیش نمی آمد!

۱- سوره النحل (۱۶) ذیل آیه ۴۳، و سوره الانبیاء (۲۱) ذیل آیه ۷

البته این نکته نباید فراموش شود که تعیین وصی ظاهر برای ولی خدا بهیچوجه ضرورت و الزامی ندارد. ولی خدا به مقتضای اشراف کلی و بصیرت بر شرائط زمان و اجتماع و سایر اموری که حتی ممکن است چه بسا از دیدگان ما مخفی باشد، یا وصی ظاهر تعیین می کند و یا نمی کند؛ این مسأله به خواست و اراده او تعلق دارد، چنانچه اصل این نکته نیز در طول ازمنه گذشته به ثبوت رسیده است. من باب مثال مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی وصی ظاهر تعیین نفرموده بودند، و یا مرحوم شیخ محمد بهاری و یا مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی و یا مانند مرحوم علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از اولیای الهی با وجود تصدی مقام ارشاد و تربیت در دوران حیات خود اصلاً وصی ظاهر نداشتند.

برخی از سلسله‌های صوفیه نظیر نعمت اللهیه معتقدند که مسأله ولایت و تصدی مقام تربیت و ارشاد باید از طرف ولی قبل کتباً یا شفاهاً به ولی بعد تفویض گردد، در غیر این صورت دستگیری و تربیت او هیچ مجوزی نداشته، و مستند به یک اصل و حقیقت که نفس ولی با استناد و ربط و تعلق به آن حقیقت مجاز و مأذون به تربیت و ارشاد است نخواهد بود، و ارشاد او باطل و رجوع به یک چنین فردی لغو و بیهوده است.

این مسأله صرفاً یک ادعا و یک عقیده است، و هیچ مدرک علمی و فنی و دلیلی بر اثباتش قائم نشده است. اینان مقام تعبد و تنزیل را با مقام حقیقت و واقع و حیات شرائط و لوازم هدایت و دستگیری باطنی که همان طلوع ولایت حق در نفس ولی خدا است اشتباه گرفته‌اند. آنچه نیاز به اجازه و دستور و اثبات دارد وصایت ظاهری است نه ولایت باطنی و وصایت باطنی. وصایت باطنی مقام حقیقت و فعل است و با حیثیت اعتباریه و تنزیلیه که در مقام اثبات یعنی تعیین وصی ظاهر است زمین تا آسمان تفاوت دارد. حجیت رجوع به ولی باطن



تکوینی و عقلی است، و اما در وصی ظاهر تعبدی و نقلی و تنزیلی است؛ مانند حجیت کلام امام علیه السلام و یا کلامی که شخص از امام علیه السلام نقل کند. در صورت اول نفس کلامی که از امام علیه السلام شنیده می شود حجیت عقلی و طبعی دارد، و اما در صورت دوم خیر؛ مگر اینکه دلیلی بر قبول کلام فردی از ناحیه امام علیه السلام وارد شود.

و روی همین اصل اطاعت از وصی ظاهر نه عقلاً و نه شرعاً الزامی نیست؛ و اینکه چشم بسته هر چه بگوید باید پذیرفت، ابدأ اینطور نیست و باید کلام او را با ملاکات شرعیّه و عقلیه سنجید، اگر منافات نداشت آنگاه انسان به آن عمل می کند.

و اما مطلب و مسأله در مورد ولی خدا و عارف کامل اینطور نیست، و باید سمعاً و طاعتاً بدون برو برگرد و بدون چون و چرا هر چه از او بعنوان امر و دستور صادر می شود فوراً به منصبه اطاعت و انقیاد درآورد؛ چنانچه توضیح این مسأله قبلاً گذشت و إن شاء الله نیز قدری درباره او سخن خواهیم گفت.

و اما آنچه مرحوم حدّاد قدّس الله نفسه درباره عدم منافات بین طریق وصی ظاهر و وصی باطن و تأیید آن دو یکدیگر را فرمودند عین حق و عین واقع است. زیرا راه اولیای خدا و مسیر آنان راه صدق و راه خلوص و راه حق و توحید است، و در توحید دیگر تو و منی معنی ندارد، و از مصالح دنیوی و دواعی نفسانی و آنچه مردم بدان مبتلا و درگیر می باشند اصلاً و ابدأ خبری نیست، و اگر باشد در مشروعیت طریق آن دو تأثیر خواهد گذارد؛ زیرا از جانب وصی ظاهر، او نمی تواند با فعل و گفتار ولی باطن مخالفت کند (و فرض مسأله هم درباره ولی باطن است) و ولی خدا نباید فردی را وصی ظاهر خود کند که با روش و منهاج ولی خدای دیگر که پس از او زمام امور تربیت و تزکیه را بدست می گیرد تعارض و تنافی داشته باشد، و این خلاف فرض است.

و اما از ناحیه ولی باطن و عارف کامل، او نباید کاری کند که فعل و عمل استاد قبل از خود را بزیر سؤال ببرد و او را از مشروعیت خارج سازد؛ و باید در باطن با قدرت نفسی و اراده ملکوتی خود حال و وضعیت و اطوار وصی ظاهر را به قوام آورد و او را کنترل نماید و از باطن گرچه خود او نیز نداند او را اشراب کند؛ و این مطلب از اسرار و رموز ربط و تعلق بین وصی ظاهر و ولی باطن است.

در کتاب «نفحات الأنس» تألیف عبدالرحمن جامی راجع به وصی ظاهر و باطن پس از مولانا چنین نوشته است:

سؤال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست؟ فرمود که: چلیپی حسام الدین! تا سه بار این سؤال و جواب مکرر شد؛ چهارم بار گفتند که: نسبت به سلطان ولد (فرزند مولانا جلال الدین محمد بلخی) چه می فرمائید؟ فرمود که: وی پهلوان است، حاجت به وصیت نیست!

از این بیان استفاده می شود که سلطان ولد از وصی ظاهر مولانا قویتر و ادراک مراتب توحید را بهتر و بیشتر کرده بود. و درباره سلطان ولد چنین گوید:

وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتهای شایسته کرده بود، و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت، و پانزده سال حسام الدین را قائم مقام و خلیفه پدر خود می داشت، و بسالهای بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان فصیح تقریر می کرد. وی را مثنوی است بر وزن حدیقه حکیم سنائی، بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است. بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردن: أنت أشبه الناس بی خلقاً و خلقاً! و عظیم دوستش داشتی. گویند که: بقلم ستبر بر دیوار مدرسه خود نوشته بود که: بهاء الدین ما نیکبخت است و خوش زیست و خوش می رود، و الله اعلم.

و گویند که روزی وی را نوازش می فرمود و می گفت: بهاء الدین! آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، این همان سخنان قول منست، و تو فعل منی! و درباره فرستادن او نزد مولانا شمس الدین تبریزی به دمشق و حالات وی در بین راه چنین گوید:

چون به قونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر میکرد و می گفت که: من وی را چنین گفتم و وی جوابم چنین می داد، و بشاشت بسیاری نمود. پس گفت: مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است: سرّ و سرّ. سر را در راه مولانا به اخلاص فدا کردم، و سرّ را به بهاء الدین ولد بخشیدم. اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه را در این راه صرف کردی آنش میسر نشدی که در این سفر از من به وی رسید؛ امید است که از شما نیز نصیبها یابد.

چون خدمت مولانا به جوار حق پیوستند بعد از روز هفتم، چلبی حسام الدین برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت: می خواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی، و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم؛ و این بیت بخواند:

بر خانه دل ای جان آن کیست که استاده

بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که: الصّوفیّ اُولی بخرقته و الیتیم احرى بحرقته. همچنانکه در زمان والد، خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در این زمان خلیفه و بزرگوار مائی.<sup>۱</sup>

و همچنین درباره مسأله وصایت ظاهر و باطن نسبت به حضرت شاه نعمت الله ولیّ رضوان الله علیه در کتاب «طرائق الحقائق» و غیره چنین مذکور است! آنگاه آن سرور دودمان امامت، خلفاء و درویشان و مخلصان را طلب داشته

۱- نفحات الأنس جامی، منتخبی از صفحات ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱

منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را به ولد ارشد خود، شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت:

ما را به درگاه حیّ قیوم می‌باید رفت. آنکه ما را غسل دهد از اوتاد و کسی که بر ما نماز گزارد از اقطاب خواهد بود. و چون دو روز گذشت و روز پنجشنبه بیست و دوّم شهر رجب المرجّب سنه اربع و ثلاثین و ثمان مائة (۸۳۴) در رسید کلمه طّیبه شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته، طایر روح مقدّسش بجانب حظائر انس پرواز نمود.

از وقوع این حادثه شامله، نائره حزن و الم بر کانون درون اشراف بنی آدم تافت؛ و از حدود این واقعه کامله، فزع اکبر در عالم اصغر سمت ظهور یافت. مریدان و خلفای آن حضرت بجای اشک، خون دل از دیده گشودند؛ درویشان سلسله و اصحاب هدایه از غایت اندوه در خاک و خون دیده خود غلطان بودند. صعوبت آن مصیبت نه به مثابه‌ای بود که زبان قلم به کیفیت تحریر آن تواند پرداخت، و شدت اندوه آن تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم و زبان شرح آنرا در این اوراق مبین تواند ساخت.

چون زمانی از رحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت، باباحاجی نظام الدین کیجی که خلیفه الخلفای سلسله نعمت الهیه بود و در آن وقت در اقلید توابع ابرقوه می‌بود به طی الارض حاضر گردیده، به وظائف آداب و سنن به غسل آن حضرت قیام نمود. بعد از آن محفّه آن سرور را به مسجد جامع کرمان برده، سادات و علماء منتظر بودند که آیا سعادت امامت و پیشنمازی از کدام سعادت‌مند خواهد بود.

ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی از بم آمده و با کسی متکلم نگردیده، و در پیش ایستاد و بر آن جنازه مغفرت اندازه نماز گزارد. آنگاه تابوت منور را به ماهان برده در خانقاه مقدّسه، که حالا مطاف طواف اکابر آفاق است بخاک سپردند!<sup>۱</sup>

۱- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳

و نیز در کتاب «تاریخ کرمان» گوید:

الحاصل آن جناب در پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه هشتصد و سی و چهار در شهر کرمان به جنان خرامید. مدت عمر آن بزرگوار یکصد و چهار سال بود. یک شب قبل از ارتحال به مریدان وصیت فرمود که: نعش مرا غسل داده کفن نموده در مسجد جامع شهر که از بناهای مبارز الدین محمد است بگذارید. بر من نماز نخواهد گزارد مگر قطب زمان و ولی حق. مریدان به فرموده عمل نموده منتظر بودند کدام امام نماز گزارد. ناگاه سید شمس الدین ابراهیم پدر راقم «بم‌نامه» که مستغنی الوصف است با سر و صورت خاک‌آلود از بم وارد شده به نماز آن جناب قیام نمود. نعش را مریدان بدوش کشیده به ماهان بردند و در همان موضع که سید شمس الدین صلاح دیده بود دفن کردند.<sup>۱</sup>

در اینجا نیز مشاهده می‌کنیم که آن جناب وصی ظاهری داشتند و باطنی، که هر کدام از آنها به مهم خود و تکلیف الهی قیام می‌نمودند. و این یک مسأله اعتباری و سلیقه‌ای و دل‌بخواهی نیست. چه بسا بزرگانی که فردی را در بین اولاد و ارحام و متسبین خود نیافتند که به او وصیت نمایند، و آنرا در خارج از حیطه روابط و تعلقات ظاهری و نسبی و خویشاوندی قرار دادند؛ زیرا مسأله چنانکه گذشت خارج از محدوده اعتبار و تعلقات شخصی و نفسانی است، و کار ولی خدا و عارف بالله بر محوریت حاق واقع و مصلحت حقیقی و الهی دور می‌زند، نه بر محوریت ملاکات دنیوی و زد و بندهای متعارف مادی و شیطانی. از باب مثال مرحوم قاضی رضوان الله علیه به هیچ یک از آقازادگان خود وصیت نکردند، و وصی ظاهری خود را مرحوم قوچانی قرار دادند. ایشان در وصیت‌نامه‌شان نسبت به امور شرعی و حقوقی و امور روحانی و سلوکی چنین نگاشته‌اند:

۱- تاریخ کرمان، ص ۵۷۹ و ۵۸۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْقَى إِلَّا وَجْهُهُ وَلَا يَدُومُ إِلَّا مَلَكُهُ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ الَّذِي هُوَ الْبَحْرُ وَالْأُمَّةُ الْأَطْهَارُ مِنْ عَتْرَتِهِ  
جَوَارِيهِ وَفُلُكِهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَوَالِهِمْ وَسَلَّمَ مَا سَأَلَكَ سَأَلَكَ وَنَسَكَ نَسَكَ

و بعد: وصیت از جمله سنن لازمه است، و بنده عاصی علی بن حسین الطباطبائی چندین مرتبه وصیت نامه نوشته است، و اینکه در این تاریخ که روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه هزار و سیصد و شصت و پنج ۱۳۶۵ است، ناسخ همه آنها است. و این وصیت نامه دو فصل است: یک فصل در امور دنیا، فصل دیگر در امور آخرت است.

مقدم داریم ذکر دنیا را چنانکه حق تبارک و تعالی در خلقت و ذکر آنرا مقدم داشته است.

پس می گویم که: وصی و جانشین بنده در امور دنیا علویّه محترمه ام ابیها دختر بزرگم که دیانت و عدالتش درست است؛ مُعَزَى إِلَيْهَا وصی است که کارهای بنده را بعد از وفات به دستگیری نور چشمان: میرزا محمد تقی و میرزا مهدی حفظهما الله بجا بیاورد؛ هر چه علویّه بگوید، ایشان و غیر ایشان قبول نموده اعتراض ننمایند ...

فصل دوم در امور آخرت است و عمده آنها توحید است؛ خدای تعالی می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

و این مطلب حقیقتش به سهولت به دست نمی آید. و از اولادهای بنده کسی تا حال مستعدّ تعلیم آن ندیده ام، و از رفقاء هنوز وصی امور آخرتی معین نکرده است که شما را به پیروی او امر کنم. عجلتاً این شهادت را از بنده تحمّل نمائید.

۱- سوره النساء (۴) صدر آیه ۴۸ و ۱۱۶

أشهدُ أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، كما شهد الله لنفسه و ملائكتَه و أولوا العلم من خلقه لا إله إلا هو العزيز الحكيم. إلهًا واحدًا أحدًا صمدًا لم يتخذ صاحبةً و لا ولدًا. لا شريك له في الوجود و لا في الألوهية و لا في العبودية، و أشهد الله سبحانه و ملائكتَه و أنبيائه و سماءه و أرضه و من حصرني من خلقه و ما يرى او ما لا يرى، و أشهدكم يا أهلي و إخواني على هذه الشهادة بل كل من قرأ هذا الكتاب و بلغته شهادتي و كفى بالله شهيدًا. و أشهد أن محمدًا عبده و رسوله، جاء بالحق من عنده و صدق المرسلين، و أن أوصيائه من عترته اثني عشر رجلًا أولهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب و آخرهم الإمام المنتظر القائم بالحق و آتة في هذه النشأة حياته حياة جسدية و أنه سوف يظهر و يظهر دين الحق صلى الله عليه و عليهم أجمعين. و أشهد أن البعث حق و النشور حق و كل ما جاء به رسول الله و قاله أوصياؤه صلى الله عليه و عليهم حق لا ريب فيه. أسأل الله الموت على هذه الشهادة و هو حسبنا جميعًا و نعم الوكيل و الحمد لله رب العالمين.

اما وصيتهای دیگر: عمده آنها نماز است. نماز را بازاری نکنید، اول وقت بجا بیاورید و با خضوع و خشوع؛ اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می ماند. و تسبیحه صدیقه کبری سلام الله علیها، و آیه الكرسي در تعقیب نماز ترک نشود.

آن اهم واجبات است. و در مستحبات ترک تعزیه داری و زیارت حضرت سیدالشهداء مسامحه ننماید.

و روضه هفتگی ولو دو سه نفر باشد اسباب گشایش امور است. و اگر از اول عمر تا آخرش در خدمت آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما بجا بیاورید هرگز حق آن بزرگوار اداء نمی شود. و اگر هفتگی ممکن نشد دهه اول محرم ترک نشود.

دیگر آنکه اگر این حرفها آهن سرد کوبیدن است ولی بر بنده لازم است بگویم: اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت ظاهر با باطن، و

ترک خدعه و حيله، و تقدّم در سلام و نیکوئی کردن با هر برّ و فاجر مگر در جائی که خدا نهی کرده. اینها را که عرض کردم و امثال اینها را مواظبت نمائید.

الله الله که دل هیچ کس را نرنجانید.

تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی باشد  
 شهد بذلك سیّد هاشم هندی - شهد بذلك عبّاس هاتف القوچانی.  
 بسم الله الرحمن الرحيم - هذه الورقة صحيحة معتبرة و وصيته أعلى الله مقامه  
 بما رقم في الورق تأييد محقق لدى الأحقر الجاني جمال الموسوي الكلبايگانی.  
 بسم الله الرحمن الرحيم - قد صحّ ما سطر في الورق لدى الأحقر الجاني، الأحقر  
 عبد النبيّ العراقي؛ صحيح است.

البته در زیر وصیتنامه عبارتی غیر واضح مشاهده می شود که اسم آقای قوچانی در آن به چشم می خورد ولی مشخص نیست که ایشان به عنوان وصی در آن مکتوب قید شده اند یا به عنوان و جهت دیگر، والله العالم.

و همینطور درباره حضرت حدّاد روحی فداه ایشان به هیچکدام از فرزندان ایشان وصیت ننموده اند و وصی ایشان ظاهراً و باطناً حضرت والد رضوان الله علیه می باشند. ایشان در وصیت نامه به حضرت والد روحی فداه چنین فرموده اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحيّ الّذی لا يموت

الحمد لله رب العالمين و صلّى الله على محمد و آله الطّاهرين

اما بعد: حقیر، سیّد هاشم حدّاد وصی و جانشین قرار دادم از طرف خودم، چه در حال حیات و چه در حال ممات، در امور شریعت و در امر طریقت و تربیت افراد برای وصول به حق، آقای سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی را؛



و ایشان لسان من است و ایشان مورد اعتماد من می‌باشد و به دیگری اعتمادی ندارم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته  
 ۶ شهر ربیع الأول ۱۳۹۷ هجری قمری

### سید هاشم

این وصیت‌نامه چنانچه از لحن تعابیر آن پیدا است علاوه بر تعیین وصی ظاهر حکایت از وصایت باطنی نیز دارد؛ گرچه وصایت باطن احتیاجی به تعیین و جعل ندارد، و آن در وادی دیگر و ملاکات دیگر است و راه وصول به آن غیر از طریق و راه وصول به وصی ظاهر است، چنانچه گذشت. ولی در اینجا گویا حضرت آقای حداد پرده از احراز این حیثیت نیز برمی‌دارند. و این مسأله جدای از تصریحاتی است که شفاهاً در طول حیات خود به کثیری از افراد فرموده‌اند؛ بطوریکه این قضیه برای همه مانند روز روشن بود که مرحوم والد روحی فداه در زمان خود حضرت ایشان به ولایت باطنی و مرتبه تجرد و توحید و بقاء اتم رسیده بودند.

از جمله به خود حقیر فرمودند: من آنچه را که داشتم به سید محمد حسین دادم! و یا اینکه به بنده فرمودند: سید محمد محسن! اگر در تمام روی زمین بگردی مانند پدرت را پیدا نخواهی کرد! و یا اینکه فرمودند: سید محمد حسین حقیقت من است و او است که باطن مرا اظهار و تبیین می‌نماید!

و از قبیل این عبارات که بطور صریح و وضوح و قابل فهم برای همه بدون هیچ پرده‌پوشی و تقیه و اخفاء، دلالت بر حیازت مرتبه ولایت و استخلاف باطنی حضرت حداد داشت. بطوریکه وقتی حضرت حداد به عالم بقاء رحلت فرمود برای هیچ احدی جای کمترین شکی نبود که همان مرتبه از کمال و همان رتبه از توحید و تجرد و بقاء بدون سرسوزنی نقصان و خلأ از برای حضرت والد روحی فداه محقق شده بود، و خصوصاً برای بنده و امثال بنده که از نزدیک

شاهد اطوار و اقوال و رفتار حضرت والد بودیم این نکته مانند آفتاب روشن بود. آنچه از مطالب گذشته به دست می‌آید اینست که:

**اولاً:** وصایت ظاهر از ناحیه استاد کامل و عارف واصل بر اساس رعایت و سنجش مصالح و ملاحظاتی است که نفس قدوسی و ضمیر ملکوتی او با إشراف بر امور شخصی و اجتماعی به فردی اعطاء می‌شود، و چنانچه خود حضرت والد روحی فدا در کتاب «روح مجرد» فرمودند: باید امضاء و اظهار شود، و مکتوباً قابل رؤیت و مشاهده همگان باشد.<sup>۱</sup> و حقیقت مطلب هم به همین کیفیت است؛ زیرا مقام ارشاد و تربیت برای چنین فردی مقام اثبات و جعل است، بخلاف وصایت باطنی که مقام آن مقام ثبوت و تکوین و وجود است. و مسلماً برای مقام اثبات و جعل، احتیاج به اعتبار و تنزیل جاعل است، بخلاف مقام ولایت تکوینی و باطنی.

**ثانیاً:** تعیین وصی ظاهری بهیچوجه دلیل بر اکملیت فرد وصی بر سایر شاگردان و تلامذه عارف قبل و استاد کامل نیست، و یا حتی بر سایر افراد در خارج از حیطه تربیت استاد قبل نمی‌باشد. چنانچه بطور وضوح این مطلب درباره وصی ظاهری مرحوم قاضی رضوان الله علیه در مقایسه با سایر شاگردان ایشان به چشم می‌خورد، و خود حضرت والد کراراً بر این موضوع تأکید می‌ورزید، و از گفتار ایشان درباره علامه طباطبائی، و نیز اخوی محترم ایشان مرحوم آیه الله سید محمد حسن طباطبائی بطور وضوح این نکته روشن و واضح است.

**ثالثاً:** رجوع به وصی ظاهر فقط برای مبتدئین و افرادی است که تازه می‌خواهند وارد سلوک شده و از برکات تربیت و ارشاد عارف کامل به عالم بقاء شتافته بهره‌مند گردند؛ اما برای خود شاگردان آن استاد و یا حتی برای غیر آن

۱- روح مجرد، ص ۴۸۹، ۴۹۰

شاگردان نه تنها ضرورت و الزامی ندارد، بلکه لغو و عبث خواهد بود و چه بسا ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید، چنانکه در مورد شاگردان مرحوم قاضی نیز به همین نحو بوده است، و حتی برای مرحوم والد قدس سره با اینکه از شاگردان مرحوم قاضی نبوده‌اند و با اینکه می‌دانستند وصی رسمی و ظاهری ایشان چه کسی است، باز تربیت و تزکیه خود را به دست با کفایت حضرت علامه طباطبائی رضوان الله علیه سپردند و به امر ایشان در وقت عزیمت به نجف اشرف به آقای قوچانی مراجعه کردند.

**رابعاً:** تعیین وصی ظاهر دلیل این نمی‌شود که در تمام عالم فقط باید به آن شخص مراجعه کرد؛ زیرا هیچ دلیلی چه کتباً و چه شفاهاً وجود ندارد که استاد کامل گفته باشد: تعیین وصیت ظاهر به معنای انحصار مسأله تربیت و تزکیه در وجود وصی ظاهر است، و هر کس بخواهد به فرد دیگری ولو اینکه اکمل از وصی ظاهر باشد رجوع کند، باطل و عمر او به فناء خواهد رفت و هیچ مرتبه‌ای عائد او نخواهد شد. بلکه تعیین وصی ظاهر به این معنی است که اگر فردی بخواهد از راه و ممشی و منهاج سلوکی آن عارف کامل مطلع و باخبر گردد این فرد مورد وثوق و صلاح می‌باشد، به همین مقدار نه بیشتر.

بلی در وصیت‌نامه حضرت حدّاد روحی فداه به این نکته اشاره شده است که غیر از ایشان هیچ فردی قابلیت برای ارشاد و تربیت در نزد حضرت حدّاد وجود ندارد!

**خامساً:** اطاعت و انقیاد از دستورات و فرامین وصی باطن و فاتح ولایت توحید و تجرّد از اوجب واجبات و اُلزم اشیاء می‌باشد، و اگر سالک به اندازه سر موئی از ارشادات و دستورات او سرپیچی کند به همان مقدار موجبات خسران و بدبختی خود را فراهم آورده است. اما اطاعت و انقیاد از دستورات وصی ظاهر بطور دریست و سربست نمی‌باشد، بلکه باید رعایت مراتب لزوم و اهتمام را

انسان بنماید، و چه بسا مطلبی عالی تر و نظریه‌ای متکامل تر به ذهن و نفس انسان خطور کند، و چنانچه شخص مبتدی نباشد و خود، اهل خبره و اطلاع باشد این مسأله بیشتر و واضحتر خود را روشن می‌سازد. چنانچه در ارتباط بین مرحوم والد قدس سره با آقای قوچانی در نجف مطلب از این قرار بود، و خود ایشان در ادراک مطالب و حقائق سلوکی چه بسا در بعضی از اوقات نظرشان را اعمال می‌کردند؛ گرچه مقام ادب و تواضع ایشان هیچگاه اجازه نداد که از این مطلب در ملاء عام پرده بردارند. ولی حقیر از آنجا که بیشتر راجع به این مسائل و مطالب با ایشان حشر و نشر و بحث و گفتگو داشتم به این نکته کاملاً وقوف و علم دارم، و اگر مقام و موقعیت ادب و تواضع ایشان نبود (که هنوز هم مسأله بجای خود باقی است و تغییری نکرده است) و خوف آن نداشتم که مبادا ابراز و اظهار این مسأله موجب رنجش و تکدر خاطر ایشان در آن عالم گردد، همانا به ذکر جزئیات و مصادیق این مسأله اشاره می‌کردم.

بنظر می‌رسد که مطلب آنطور که باید و شاید توضیح و تبیین گردیده و ابهامی راجع به آن وجود نداشته باشد، و اینک به ذکر و شرح مطلب دیگر که تعیین وصی ظاهر و یا عدم آن از ناحیه حضرت والد رضوان الله علیه است می‌پردازیم، و کیفیت تطبیق مطالب گذشته را در ارتباط با منهج سلوکی و عرفانی و تربیتی حضرتش بیان می‌کنیم.

بروز فتنه کبری پس از ارتحال علامه طهرانی قدس سره

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ تَعَلَّمُ مَا تُخْفِي وَمَا تُعَلِّنُ وَمَا تَخْفَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي

السَّمَاءِ﴾<sup>۱</sup>.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَسُّسًا مِنْ فَضُولِ

الْحُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ.<sup>۱</sup>

این قلم از آنجا که به حساسیت فوق العاده و ظرافت و لطافت و صحت و اتقان و حقایقت مکتب و منهاج حضرت سیدنا الاستاد، والد معظم، علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی أفاض الله علیه من شأبيب رحمته و أنوار بحار تجرّده و توحیده و أسكنه بحبوحة جنّاته فی جوار ائمة الميامین و حجج ربّ العالمین وقوف کامل دارد، و نیز از آنجا که این مسأله آسان به دست نیامده است بلکه مجاورت و مصاحبت و معاشرت قریب چهل سال از نزدیک و در بیت آن بزرگ در سفرها و حضرها، در صحت‌ها و مرض‌ها، در احوالات عادی و شدائد و خلاصه در تمام مراحل و ادوار و اطوار حیات، این تجربه ثمین و گرانقدر و بصیرت به احوال ایشان را نصیب این حقیر کرده است، فلهدا همین حساسیت و اهمیت فوق العاده را در تداوم و استمرار این مکتب و مرام مشاهده و احساس می‌نماید.

شخصیت و مراتب علمی و توحیدی ایشان ناشناخته نیست. کتابهای ایشان که به زبانهای مختلف ترجمه شده و در اقصی نقاط دنیا مورد استفاده و استناره افراد و علاقمندان معرفت معارف الهی است، بر صیت و اشتهار مراتب کمالیه ایشان افزوده است. وجود صدها نفر از شاگردان سلوکی در ایران و خارج از آن هرگونه ابهام و تردید را نسبت به موقعیت ایشان برطرف می‌نماید. اقامت

۱- *لمعات الحسین* (علیه السلام) ص ۱۳: «بار پروردگارا! حقاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) بجهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نبوده است؛ و نه از جهت درخواست زیادیهای اموال و خُطام دنیا! بلکه به علّت آنست که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم؛ و تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در امن و امان بسر برند، و به واجبات تو و سنت‌های تو و احکام تو رفتار گردد.»

حدود چهل سال از عمر پیربرکتشان در ایران و تبلیغ و ارشاد و برگزاری جلسات عمومی و اقامه جماعت در مسجد قائم در طهران، و وعظ و خطابه و تصدی مسؤولیت شرعی تربیت افراد مستعد در این مدت طولانی، و اقدام به انجام تکالیف اجتماعی و امور سیاسی و تشکیل حکومت اسلامی از ایشان چهره‌ای کاملاً شناخته شده و بی‌نیاز از تعریف و توضیح ساخته است.

ارتباط با علماء و دانشمندان و حشر و نشر با مبلغین و وعاظ و ائمه جماعات و سایر اقشار و طبقات مختلف اجتماع موجب پدیدار شدن سیما و شخصیتی ملکوتی و ربّانی و تخلّق به اخلاق انبیاء و مرسلین و اتباع سنت سید المرسلین و منهاج و مرام ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در نزد همه آنها گشته است، بنحوی که تمامی آنها چه در زمان حیات آن بزرگ و چه پس از وفات و رحلتش او را به اتّصاف به ملکات و صفات الهیه و روحانیّه می‌ستودند، و از او بعنوان فردی که دقیقاً دنباله‌رو و پیرو مکتب معصومین علیهم السلام می‌باشد یاد می‌نمودند، و حتی مغرضین و معاندین و مخالفین ایشان نیز بر این نکته اعتراف و اقرار دارند، و ایشان را به صدق و صفا و خلوص نیت می‌ستایند، و از ایشان به فردی که به دور از هوی و تسویلات نفس به دنبال انجام وظائف الهی و تکالیف شرعی خود می‌باشد یاد می‌نمایند. و خلاصه مطلب اینکه: در نمودار و ظهورات شخصیت ایشان نکته‌ای مبهم و تاریک و مشوّه که بتوان آنرا مخالف و مابین با مکتب ائمه اطهار و اولیای الهی بحساب آورد مشاهده نمی‌شود.

ولی مع الأسف و با هزار بار تأسّف و اَلَم پس از ارتحال ایشان مسأله صورت دیگری به خود گرفت. شیطان و جنود ابالسه که از ایشان در زمان حیات پر برکتش ضربه سهمگینی خورده بود، زیرا مسیری را که از ناحیه ایشان برای وصول به مرتبه توحید و انکشاف حقائق عالم ربوبی بر روی جمیع مشتاقان و

طالبان وصل حضرت محبوب و پویندگان سبل سلام باز شده بود، همه را بسوی این حیات سرمدی و فلاح ابدی دعوت می نمود، و سفره‌ای که برای پذیرائی از سالکان حرم انس و راهیان قلّه قاف و عنقای ولایت و توحید گسترده شده بود همگان را به این مآدبّه الهی دعوت می کرد، و به قول حضرتش که بارها می فرمود: هر که مطالب ما را به دقت ارزیابی کند و کتابهای ما را خوب مطالعه کند و به آنچه در آن آمده توجه نماید خداوند برای او فتح باب خواهد کرد و او را به مقصود خواهد رساند؛ و از اینجا بود که شیطان تمام بنیه و توان خود را بکار برد تا پس از رحلتش ضربه خود را بر پیکر این مجموعه و این مسیر و این مکتب وارد آورد، و به انواع حیل و نقشه برای تدمیر و انهدام این نهضت الهی متشبث شود، و از هر مکر و خدع‌ای برای بهم ریختن این وحدت و انسجام بهره گیرد.

اما غافل از آنکه این مکتب مکتبی نبود که با این دسائس و فریب‌ها حیثیت وجودی و کیان خود را از دست بدهد، و این ترفندها و نقشه‌های فریب‌کارانه و دام‌های اوهن من بیت العنکبوت بتواند در مبانی و ملاکات و شاخصه‌های آن خللی وارد سازد؛ زیرا حق همیشه پایدار و به حیات ابدی حی است، و لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ و لِلْحَقِّ دَوْلَةٌ<sup>۱</sup> «وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»<sup>۲</sup>، «وَلِلَّهِ عَنَقِبَةٌ الْأُمُورِ»<sup>۳</sup>.

حقیر راقم سطور به عنوان فرزند مرحوم آیه الله علامه طهرانی قدس الله نفسه شهادت می دهم و اعتراف می کنم که در مدت چهل سال زندگی با آن بزرگوار هرگز کلمه‌ای که دلالت بر وصایت ظاهری و یا باطنی فردی از افراد

۱- شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۷۳

۲- سوره التوبة (۹) قمستی از آیه ۴۰

۳- سوره الحج (۲۲) ذیل آیه ۴۱

عائله خود و یا غیر عائله را پس از ارتحال ایشان بنماید نشنیده‌ام، و نه از کس دیگری چنین جمله‌ای در زمان حیات ایشان نشنیده‌ام؛ و الله علی ما أقول وکیل و شهید.

و همینطور کلمه‌ای که بنحو کنایه و یا اشاره دلالت بر این مطلب بنماید نیز نشنیده‌ام؛ و موقعیت بنده در زمان حیات ایشان بنحوی بود که نمی‌شد مطلبی از من مخفی بماند و کتمان بشود، و این را قاطبه افرادی که با آن مرحوم در زمان حیات ایشان مرتبط بودند اذعان و اعتراف داشتند. و كذلك أُشهدُ الله و ملائکته و رسّله که حتّی از یکی از بستگان نیز یک همچین مطلبی را در طول حیات مرحوم والد نشنیده بودم.

روی این اصل همانطور که خود ایشان در کتاب «روح مجرد» فرموده‌اند، هیچ مکتوبی که دلالت بر وصایت ظاهریّه را نسبت به شخصی بنماید از ایشان به دست نیامده است و هیچ کس مدّعی این مطلب نیست که ایشان فردی را در ملأ عام بعنوان جانشین و وصیّ پس از خود معرفی نموده باشند، و اگر هست بیاید و مطرح کند.

با توجه به مطالب گذشته قطعاً ایشان وصیّ ظاهر نداشته‌اند، و وصیّ باطن نیز که جایگاه خود را دارد و باید شرائطش در هر فردی که مدّعی آنست احراز و اثبات شود، و الاً صرف ادّعا که نمی‌تواند مثبت باشد و هر کسی می‌تواند این ادعا را داشته باشد.

پس از ارتحال ایشان که بواسطه کسالت قلبی در بیمارستان امام رضا علیه السّلام در مشهد مقدس به تاریخ نهم صفر ۱۴۱۶ هجری قمری ساعت ۱۰ صبح رخ داد، رفقا و تلامذه و منتسبین به ایشان در حالتی از بُهت و حیرت و اضطراب عجیبی قرار گرفتند، و وقوع این حادثه آنچنان از نظر و فکر آنان بعید می‌نمود که تا مدّتها قبل از تدفین بسیاری هنوز انتظار رجعت روح را به بدن



می‌کشیدند و تصوّر نمی‌کردند اینطور غیر متوقّعانه و غیر منتظره ایشان لباس عاریت تن را خلع و به خلعت تجرّد و غفران مخلّع گردند؛ حتّی برای خود حقیر نیز بسیار غیر منتظره و مستبعد می‌نمود.

حدود سه سال قبل از این واقعه وقتی که برای اوّلین بار ایشان به ناراحتی قلبی (پارگی شریان آئورت) دچار گشتند، این حقیر توفیق ملازمت و مصاحبت ایشان را به مدّت دو هفته در بیمارستان قائم علیه السّلام در مشهد مقدّس پیدا کردم. در ابتدا به مدّت شش روز که در بخش CCU بستری بودند کمتر صحبتی ردّ و بدل می‌شد، ولی پس از انتقال به بخش به مدّت هشت روز دائم و تمام الوقت در خدمتشان بودم، و از این فرصت برای مطالب و مسائلی که در نظر داشتم ایشان را در زحمت و افاضه و افاده قرار می‌دادم؛ چه شبها که تا صبح هر دو بیدار بودیم و از هر دری سخنی و از هر مطلبی و موضوعی گوهری ارزشمند و درّی شاهوار نصیب می‌گشت، و بنده تمام مطالب آن شبها و روزها را بر روی کاغذ می‌نوشتم تا بعد به صورت مبیضّه و منقّح درآورم.

بیاد می‌آورم شبی سخن از ارتحال به عالم آخرت بمیان آمد و ایشان همانطور که روی تخت خوابیده بودند فرمودند: آقا سیّد محسن! من می‌خواهم امشب مطالبی را به شما بگویم، خوب دقّت کن و بخاطر بسپار!

من قرار بود در این کسالت از دنیا بروم، و برای مدّتی نیز رفتم ولی مرا برگرداندند و به من فرصت کمی دادند که هر چه سریعتر به نوشته‌های خود پردازم، ولی گفتند: معلوم نیست که بتوانی همه آنها را به اتمام برسانی.

اگر از دنیا رفتم مرا در حرم مطهّر یا صحن در قسمت پائین پا دفن کنید، و الاّ در قسمت پشت سر؛ و راضی نیستم که در قسمت بالا سر و یا مقابل حضرت دفن شوم. و هیچ یک از ارحام و آشنایان را که خارج از مشهد هستند مطلع نکنید، زیرا آمدن به اینجا موجب زحمت و اذیت است؛ همین چند نفر

رفیق که در اینجا هستند بیایند و مرا با سلام و صلوات و با خنده و سرور و فرح و انبساط، پایکوبان و دست‌افشان حرکت دهند و ببرند برای دفن و حرکت بسوی سفر آخرت. مبدا کسی در تشییع من گریه کند و یا حتی اظهار ناراحتی نماید، که راه من راه بسوی سعادت و نور است و بهجت و بهاء و جمال است و زیارت محبوب است!

من که از این سخنان قدری ناراحت شدم و نمی‌توانستم به باور خود بقبولانم که به این زودی تقدیر الهی و مشیت قاهره پروردگار یک همچین نعمتی را از ما خواهد گرفت و ما را به سوگ حرمان و فقدان او خواهد گذارد، عرض کردم: آقا جان! شما دارید جدی صحبت می‌کنید یا شوخی می‌کنید؟ ایشان تا این جمله را شنیدند از جای خود برخاستند و فرمودند: شوخی! من کجا شوخی می‌کنم، من جدی هستم؛ تو از حرف من ناراحت شدی؟ و درحالیکه دست راست خود را دراز کردند با لحنی بسیار عجیب و دلنشین و با اطمینان و عالمی از بهجت و سرور فرمودند: آقا جان من خوشم! طوری این کلمه «خوشم» را کشیدند که جداً حاکی از مقام بهجت تامه و سرور و بهاء اتم، و یک دنیا لذت و مستی از جام باده دوست و شراب طهور بود؛ و هنوز طنین صدای ایشان که این کلمه را ادا فرمودند از یاد و خاطره من نرفته است؛ هنیئاً له ثم هنیئاً له ﴿وَسَلِّمْ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾<sup>۱</sup>.

سپس مطالبی فرمودند، از جمله اینکه: این مجالس اعیاد و وفیات معصومین علیهم السلام که صبحها در منزل است، حیاً و میتاً باید عیناً مانند آنچه الآن برگزار می‌شود برای همیشه برقرار باشد، و شما باید نسبت به این مسأله مراقبت داشته باشی.

۱- سوره مریم (۱۹) آیه ۱۵

و مسأله دیگر اینکه: مدت عزاداری و مجالس ترحیم فقط سه روز است، و سنت رسول خدا و ائمه اطهار بر این سه روز استوار است؛<sup>۱</sup> و این مجالس در خود منزل باید باشد، و فقط به قرائت قرآن و ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام پرداخته شود و از سخنرانی پرهیز شود. و انعقاد مجلس اربعین بدعت است و راضی نیستم که برایم اربعین بگیرید؛ اربعین اختصاص به حضرت سیدالشهداء علیه السلام دارد و برای هیچ یک از ائمه حتی برای رسول خدا نیز گرفتن اربعین جائز نیست، و این مسأله از علائم تشیع است چنانچه از حضرت عسکری علیه السلام روایت شده است.

حقیر با اینکه ایشان فرموده بودند و قوفم در این دنیا طول نخواهد کشید ولی باور نداشتم که فقط حدود سه سال این حیات و زندگی بطول انجامد؛ و حتی تا آخرین لحظات حیات ایشان که باز توفیق ملازمت ایشان برای بار دوم در بیمارستان امام رضا علیه السلام نصیب حقیر گشت، و سر مبارک ایشان روی دست من بود که روح از کالبد تن به سوی عالم اعلی پرواز نمود، بنده باور نمی‌کردم که این واقعه بدون هیچ توقع و انتظاری رخ دهد.

و بر این اساس نگرانی و اضطرابی عجیب بر نفوس و قلوب ارادتمندان ایشان و احبّه مستولی گشته بود، و لذا بنا شد پس از اتمام مجالس ترحیم مجلسی ترتیب یابد و راجع به کیفیت ادامه راه و اتباع از طریق و ممشای آن بزرگوار سخنانی گفته شود.

ابتداء اخوی مکرم ما جناب حجّة الاسلام آقای حاج سید محمد صادق سلمه الله سخنانی متین و موزون و مطابق با واقع و حقیقت امر مطرح کردند، و صریحاً اظهار داشتند که: شخصی را مرحوم والد رضوان الله علیه وصی خود قرار

۱- وسائل الشیعة، کتاب الطهارة (ابواب الرفق) باب ۶۷، ج ۳، ص ۲۳۶؛ و در سفینه البحار، ج ۳، ص ۴۷۷، آورده است: قال الشیخ أبو الصلاح: من السنّة تغزیه اهل ثلاثه ایام و حمل الطعم إلیه.

ندادند، و ما بر همان منهج و ممشای ایشان حرکت می‌کنیم و چنانچه مطلب و مسأله‌ای پیدا شد در خدمت رفقاء و دوستان می‌باشیم.

پس از ایشان اینجانب نیز در ادامه مطالب ایشان عرض کردم: مسیر اولیای الهی مسیر حرکت بسوی کَلِّیت و رفض حیثیات شخصیّه و مسائل فردیّه است؛ و ما که در این مدت به دنبال ایشان و مطیع و منقاد دستورات ایشان بودیم از آن جهت بود که ایشان دعوت به خود نمی‌کرد؛ دعوت او به توحید و کَلِّیت و مقام سعه و اطلاق بود نه شخص خود و محوریت خود. بنابراین با رفتن ایشان، راه و مکتب و منهج ایشان که از بین نرفته است، و ما همگی باید بر اساس همان منهج و ممشای به حرکت و سیر خود ادامه دهیم؛ و همگی ما تحت نظر و ارشادات جناب اخوی مکرم قرار داریم. و اگر شخصی فردی را می‌شناسد که لیاقت ارشاد و دستگیری و تربیت را دارد و احساس می‌کند رجوع به او برای راه و سیر او آنفع و اصلح است بدون معطلی و اتلاف وقت به آن شخص مراجعه کند، زیرا مرحوم آقا هیچ کسی را برای استخلاف و وصایت پس از خود تعیین نکرده‌اند.

رفقا و حاضرین با شنیدن سخنان حقیر بارقه امیدی بر قلبشان تابید و رُوح و نشاطی بر کالبدشان وزید و فرح و سروری بر وجودشان حاکم گشت، بطوری که بعضی تعبیر می‌آوردند پس از سخنان حقیر گویا اصلاً هیچ اتّفاقی نیفتاده و مرحوم آقا رضوان الله علیه از دنیا رحلت نکرده‌اند. شاد و خندان و مسرور از جلسه خارج شدند و آن غم و ماتم و مصیبت بالکلیه به دست فراموشی و نسیان سپرده شد.

دو سه روز از این جلسه گذشته بود که ایشان (اخوی) به من گفتند: در ماههای آخر حیات مرحوم والد، سحرگاه روزی به خدمتشان رسیدم و ایشان را در حیاط منزل در حال قدم زدن دیدم. وقتی که مرحوم والد چشمشان

به من افتاد ایستادند و فرمودند: آسید محمد صادق! من هر چه فکر می‌کنم کسی را که بتوانم به عنوان وصی و جانشین پس از خود معرفی کنم نمی‌یابم. این را گفتند و رفتند!

و عجیب اینست که مرحوم والد این مطلب را به شخص ایشان فرمودند، زیرا می‌دانستند پس از رحلت ایشان دقیقاً این مطلب توسط بعضی از فتنه‌گران در میان تلامذه و رفقای ایشان بر سر زبان خواهد افتاد، و بدین وسیله می‌خواستند ایشان را متوجه مسائل و قضایای سازند که در شرف وقوع بوده است. و جالب توجه اینکه در همان ایام یک مکاشفه دروغین و فلاّبی توسط خانم ... از مرحوم آقا نقل شد که به این خانم فرموده بودند: برو پیش سید محمد صادق و به او بگو که مسأله وصایت و جانشینی پس از مرا بپذیرد! ولی او قبول نخواهد کرد، اما شما اصرار و الحاح کن که ایشان بپذیرد.

من مشاهده کردم که ممکن است وسوسه و فتنه این زن فتنه‌گر در نفس ایشان تأثیر گذارد، به ایشان گفتم: شما که خود از مرحوم آقا شنیدید که: من کسی را سراغ ندارم که به او وصیت کنم! با این مکاشفه چطور جور در می‌آید؟! عجیب است ما تا به حال خیال می‌کردیم اولیاء الهی و عرفای حق، حیات و مماتشان یکی است و آنان بواسطه وصول و دسترسی به علم کلی حق و مظهریت اسماء و صفات الهی در حال حیات بر همه مصالح و مفاصد چه در گذشته و چه در آینده اشراف دارند؛ حال می‌بینیم خیر، مطلب اینطور نیست بلکه آنان ممکن است نسبت به خیلی از مسائل جاهل باشند و با رفتن به آن دنیا تازه پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته باشد و بر خلاف نص صریح در زمان حیات مطلبی در مکاشفه و یا خواب به این و آن القاء نمایند، خیلی عجیب است! و ما باید نسبت به تمام مدرکات و معلومات و حتی شنیده‌های خود از اولیای الهی تشکیک کنیم، زیرا آنان در زمان حیات خود این مبانی و این عقاید را به این نحو

به ما تعلیم می‌دادند، و حال می‌بینیم که خیر، مسأله غیر از این است و از طرف این خانم مطلب به نحو دیگری مطرح می‌شود!!

جالب اینکه این خانم خواست نظیر این کلاه را بر سر ما بگذارد، ولی غافل از اینکه مشت او برای ما باز شده، و مکر او برای ما نتیجه‌ای بیار نیورد. روزی آمد پیش حقیر و گفت: من دیشب که به حرم علی بن موسی الرضا علیهما السلام مشرف شدم حضرت آقا را دیدم که به من فرمودند: به آسید محمد محسن بگو: منزلی را که در نبش کوچه ما و درست روبروی کوچه اصلی واقع است برای شما بخرد و شما با مسؤولیت لجنه تحقیق به آنجا نقل مکان کنید و لجنه را هم به آنجا ببرید و آنرا سرپرستی و اشراف کنید!!

بنده هر چه فکر کردم، آخر این زن را به اشراف لجنه تحقیق چه کار؟ او که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد چگونه از طرف حضرت آقا در عالم مکاشفه مسؤول لجنه تحقیق در کتابهای ایشان باید شده باشد! یعنی کار خدا و ملائکه و مدبّرات امر اینطور درهم و برهم شده است که چنین فردی را مسؤولیت یک چنین امر خطیری داده‌اند. خلاصه هیچ نگفتم، و گفتم: راجع به این موضوع تحقیق کنید تا ببینم چه می‌شود. در ضمن خود نیز شخصی را فرستاده و از صاحب منزل قیمت پیشنهادی او را سؤال کردم. و وقتی قیمت را متوجه شدم از شدت تعجب حیرت نمودم؛ زیرا بسیار بسیار بالاتر از قیمت اصلی بوده، و اصلاً هیچ تناسبی بین واقع و تقاضا وجود نداشت، و در عین حال امکان تهیه یک چنین مبلغی در آن وقت مستحیل می‌نمود.

چند روز پس از این واقعه آن خانم را ملاقات کرده و گفتم از آن منزل چه

خبر؟

ایشان درحالیکه کاملاً خود را خونسرد و رفتار خود را عادی نشان می‌داد گفت: به شخصی گفتند: می‌خواهند بیایند و مادر تو را بخرند، آن شخص پاسخ

داد: مادر که خریدنی نیست. گفتند: ایرادی ندارد تو هم یک مبلغی را پیشنهاد کن تا کسی قدم پیش نگذارد و جلو نیاید؛ حالا این صاحب منزل یک مبلغی مطرح کرده است که کسی نتواند قدمی پیش بگذارد و بخرد.

بنده عرض کردم بسیار خوب! اما شما هم هر وقت دوباره مرحوم آقا را در مکاشفه دیدید عرض کنید: قبل از اینکه به مکاشفه ما بیائید اول یک سری به بنگاه‌های معاملاتی بزنید تا قیمت منزل دست شما بیاید، آنگاه بگوئید این را بخر یا آنرا بخر!!

و از اینجا دیگر بازار مکاشفات دروغین و خوابهای کذب و خلاف رونق گرفت، و ایشان با بیانی گرم و جذاب شروع کردند به تثبیت ولایت و خلافت باطنی و ظاهری اخوی در مجالس و محافل، و حقیر نیز که کذب مسأله و ادعای دروغ و تهمت و افتراء بر مرحوم آقا رضوان الله علیه چون آفتاب برایم روشن و آشکار بود شدیداً با آن به مقابله و معارضة برخاستم.

روزی همین خانم برای توضیح پاره‌ای از مسائل به منزل حقیر آمد و در ضمن صحبت یک مرتبه گفت: شما چرا راجع به فلان مطلب که می‌دانید نظر مرحوم آقا بوده است مطلب را به خود آقا نسبت نمی‌دهید و نمی‌گوئید: مرحوم آقا یک همچین مطلبی را گفتند؟

من هر مطلبی را که به نظرم صحیح می‌آید آنرا به مرحوم آقا نسبت می‌دهم و می‌گویم: ایشان یک چنین مطلبی را در روز فلان و با این خصوصیات گفتند.

بنده که از بیان این مسأله بشدت مضطرب شده بودم گفتم: منظور شما را نفهمیدم! یعنی شما می‌گوئید: هر چرندی به نظر ما آمد آنرا به مرحوم آقا نسبت دهیم؟! در این صورت باید گفت: و علی الاسلام السلام لو بلیت الأمة براع مثل هذا الجهال و المجانین؛ دیگر از این حرفها نشنوم که با شما جور دیگری برخورد می‌کنم! و او هم وقتی دید خیلی قضیه خراب شد دم فرو بست و هیچ نگفت.

در ملاقاتی که با اخوی داشتم به ایشان گفتم: آقا مواظب افراد و اطرافیان خود باشید و ببینید چه مطالب و عقائدی در دور و بر شما جریان دارد! ناگفته نماند که در مقابل این جریان بعضی نیز خواستند بنده را به همین عنوان معنون کنند و منصب ولایت و وصایت را بر گردن ما بیندازند و ردای خلافت را بر قامت ما بپوشانند، ولی به حول و قوه الهی توطئه آنان نابود گشت و خدای متعال ما را بر عواقب امر مطلع و از دسیسه آنان با خبر نمود؛ و لذا با شدت هر چه بیشتر به معارضه و مقابله آنان قیام نمودم تا اینکه نطفه این جریان خطرناک که می‌رفت به نوزادی بس نامیمون و نامبارک تبدیل گردد در همان اوان شکل‌پذیری و انعقاد از میان برفت.

ناگفته نماند که یکی از تلامذه مرحوم والد چند سال قبل از ایشان سؤال می‌کند که اگر قضیه‌ای برای شما پیش آید به که مراجعه کنم؟ ایشان می‌فرمایند: به آقا سید محمد صادق. و نظیر این مطلب را یکی دیگر سؤال می‌کند، ایشان می‌فرمایند: به آقا سید محمد محسن و یا آقا سید محمد صادق. و آن فرد اول مطلب را پس از فوت مرحوم آقا افشاء نمود، و این خود سبب دامن زدن به این شایعه گردید.

ولی بر اهل فن و بصیرت پوشیده نیست که اولاً: اثبات مبانی اعتقادی با خبر واحد بدون محفوفیت قرائن قطعیه از نظر فنی و اصولی مردود می‌باشد؛ چنانچه نظر خود مرحوم والد و کذلک مرحوم علامه طباطبائی این چنین بوده است.

**ثانیاً:** این مطلب با مطلبی که شخص اخوی صریحاً از مرحوم والد بر نفی وصایت نقل کردند منافات و تعارض کلی داشته و به مقتضای اصول و قواعد، از آنجا که کلام اخوی در اواخر حیات حضرت والد بوده است قطعاً بر کلام سابق وارد و آنرا از درجه اعتبار ساقط می‌نماید.



**ثالثاً:** با توجه به نظائر این مطالب و تعابیر که حتی در زمان حیات خود ایشان متداول بوده است می‌توان گفت: از آنجا که ایشان قطعاً وصی و جانشینی تعیین نکرده بودند لذا ارجاع به اخوی و یا به بنده و یا به شخص ثالث و رابع و غیره، یک ارجاع عادی بوده، همانطور که در زمان حیات خود این چنین می‌کرده‌اند، و صوتاً لکلام الحکیم عن اللغوئیه باید مطالب گذشته را بر این وجه صحیح حمل نمائیم.

ولی از آنجا که مغرضین و مفسدین بیکار ننشسته بودند، شروع کردند به تشکیل مجالس و محافل و سم‌پاشی و طرد مخالفین و تکفیر افرادی که نمی‌خواستند هر مطلبی را بدون دلیل و حجّت بپذیرند؛ تا جایی که دامنه این فتنه و فساد آنچنان بالا گرفت که دیگر زمام امر از دست متولیان و متصدیان به در آمد و کاملاً راه دو تا گردید، و گروه مخالف راه و مسیر و مبانی مکتب مرحوم والد هر اعتراضی را با طرد و تهمت و افتراء و سلام نکردن و یا پاسخ سلام ندادن و دورباش و خلاصه هر فعل زشت و زننده و غیر انسانی که انسان از افراد مبتدی و اوائل اجتماع توقع ندارد، پاسخ دادند.

حقیر که مطلب را به این نحو دیدم با ملاقات مکرر با مسؤولین و متصدیان به خطرات و مفسد موبقه این اعمال و کردار متذکر شدم، و وقتی متوجه شدم که کار از کار گذشته است و امر از دست زعمای قوم بیرون رفته، گفتم: ما با شما بودیم تا وقتی که اساس و معیار در ارتباط و محاورت بر پایه مکتب و اصول مرحوم والد رضوان الله علیه بوده باشد، حال که احساس می‌شود مسأله براه دیگر می‌رود و رودخانه از مسیر اصلی خود خارج و به بیراهه می‌رود، ما را در این جریان نصیب و بهره‌ای نمی‌باشد؛ ما را به خیر و شما را به سلامت!

ولی از آنجا که وجدان بنده و احساسات حقیر نسبت به ارزش و اعتلای مکتب مرحوم والد مرا دائماً تحت فشار و ضیق مسائل روحی و روانی قرار داده

بود و این مسأله شدیداً بر اعصاب و روان و زندگیم اثر گذاشته بود، با توسل به روح مطهر حضرت والد قدس سره علاج کار و وظیفه خود را از جنابشان خواستار گردیدم.

بیاد دارم در روز تاسوعاء بعد از ظهر در خواب ایشان را دیدم که در یک بیابانی مقابل من ایستاده‌اند. بین ما و ایشان دریاچه‌ای از باطلاق قرار گرفته است. بنده پای خود را آهسته در این باطلاق گذاردم و احساس کردم مسأله جدی و خطیر است، و اگر بیشتر فشار دهم غرق و نابود خواهم شد. مسیر دور باطلاق را طی کردم تا اینکه به مرحوم والد رضوان الله علیه رسیدم. ایشان رو کردند به من و فرمودند: امتحان کردی و دیدی که باطلاق است و انسان را فرو می‌برد؟ عرض کردم: بلی! آنگاه در حالی که با انگشت سبابه خود اشاره به دهانشان می‌کردند فرمودند: آقا سید محمد محسن! بدان که حرف حق تو را کسی نمی‌فهمد، فلماذا دم فرو بند و دیگر صحبت نکن.

از خواب برخاستم درحالی‌که گویا کوهی از بار و مشکلات از دوشم برداشته شده بود، و آبی سرد و خوشگوار بر وجودم ریخته شده بود؛ آنقدر احساس فرح و انبساط و راحتی و آسایش نموده بودم که وصفی بر آن نتوان آورد. آخر فقط خدا می‌داند و بس که چه رنجها در طول این مدت کشیدم و چه خون دلها که خوردم و چه مسافرتها برای اصلاح امور و تعدیل حوادث و جریانات انجام دادم! و در نتیجه دیدم که تقدیر و مشیت الهی به سمت و سوی دیگر است و لذا خود را کنار کشیدم تا خداوند چه تصمیمی بگیرد و چه مشیتی اتخاذ نماید.

روزی از گردش روزگار و بازی چرخ دوار و بی‌وفائی دنیا و ابناء دنیا دلتنگ شده بودم، دیوان خواجه در دستم بود تفأل زدم، این غزل آمد!

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل

شاید که چو وایینی خیر تو در این باشد<sup>۱</sup>

و آنگاه به قرآن کریم توسل جستیم و مال امر خود را از مکتب وحی استفسار نمودم، این آیه شریفه آمد:

﴿جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا﴾<sup>۲</sup>

بسیار تأسف خوردم و بر زحمات و رنجها و مشقات اولیای این مکتب الهی که با چه خون دلها و چه مرارتهای این درخت سرسبز و تنومند توحید و معرفت را به حیات و نشاط و باروری نشانده بودند، و اکنون با چشم خود شاهد پژمردگی و اضمحلال آن بوده‌ام، آه حسرت سردادم، ولی به ناگاه بشارت و فتح و نوید وعده الهی که فرمود:

﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾<sup>۳</sup>

مرا به خود آورد، و ما در انتظار طلوع خورشید معرفت و زوال ابرهای سیاه کدورت و تفرقه، و تجلی خورشید معرفت و بصیرت چشم امید خود را به عنایات و الطاف حضرت حق و صاحب مقام ولایت دوخته‌ایم، باشد که گوشه چشمی بما کنند.

۱- دیوان خواجه حافظ، طبع پژمان، غزل ۲۳۶، ص ۱۰۵

۲- سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۵۷: «و ما بر دلهای ایشان چنان پرده و حجاب نهادیم که حق را هیچگاه درنیابند، و در گوششان نیز ثقل و ناشنوائی قرار دادیم تا سخن حق را نشوند؛ و اگر آنان را به هدایت فرا خوانی هیچگاه موفق نخواهند شد!»

۳- سوره یوسف (۱۲) صدر آیه ۱۱۰: «تا اینکه فرستادگان ما مایوس گردیدند و گمان بردند که به آنان خلاف گفته شده است؛ یک مرتبه نصرت و پیروزی ما آمد و آنان را از رنج و عذاب برهانید!»

در این میان از تلامذه آن بزرگ مرد الهی افرادی با قامتی استوار و عزمی راستین و همّتی عالی همچنان به متابعت و پیروی از آن منهاج و مسیر عالی و راقی ادامه می‌دهند و با وجود همه گونه بی‌حرمتیها و طردها و فشارها و مضیقه‌ها دست از آن بنای عالی و مبنای رصین و متقن برنداشته، با تمام وجود و با هرگونه فشار مضاعف و بی‌وفائی و نامرادی، راه و مسیر آن رجلی الهی را مایه فخر و مباهات حرکت و عمل خود قرار داده‌اند و از آن تخطی نمی‌نمایند.

راقم این سطور از اوّل بنا داشت که جریان مآوقع و حوادث پس از رحلت والد عظیم الشان را در آن محدوده که مرتبط با مسائل مکتب ایشان و مبانی ایشان بوده است توضیح کافی و بیان شافی نماید، تا کاملاً روشن و واضح شود که حساب آنچه از قضایا که به اسم مکتب ایشان پس از وفات او پیش آمد با حساب خود او و راه و مسیر او جدا گردد، و هر کدام را به حساب دیگری قرار ندهند و نگویند این نتیجه همان مکتب و همان منهج عرفان است؛ ولی ظاهراً تقدیر و مشیّت الهی چنانچه در گذشته دعوت به خویشتن‌داری و سکوت نموده بود این بار نیز قلم را از بسط بیشتر و شرح افزونتر باز داشت. و به همین مقدار حقّ مطلب اداء شد و رفع ابهام از رخسار مشعشع این مکتب رفیع المنزله گردید، و چهره تابناک این رجل الهی از لابلاّی ابرها و غبارهای آلوده پس از رحلت او روشن و نمایان گردید. و مشخص شد که ایشان بطور کلی هیچ وصی و جانشینی تعیین نکرده است، و اگر فردی و یا افرادی یک همچنین مسأله‌ای را به ایشان نسبت دهند تهمت و افتراء است. و اگر جانشین و وصی تعیین نکرده است پس حقّ با آن افرادی است که در صفّ مقابل و مخالف با این انحراف و اعوجاج به مبارزه و معارضه برخاسته‌اند؛ و راه دیگر و طریق سوّمی نیز وجود نخواهد داشت.

زیرا در مسأله وصایت باطن، طریق وصول عبارت از اختبار و امتحان و

لزوم مجاورت و مصاحبت با ولی الهی است تا حقیقت امر برای انسان منکشف گردد؛ و برای افراد خبیر صحبت و بحث با چنین شخصی ولو در یک جلسه کفایت می‌کند. چنانکه مرحوم والد رضوان الله علیه همین توصیه را به حضرت آیه الله خسروشاهی و مرحوم آیه الله شهید مطهری در ارتباط با کشف حقیقت و قضیه حضرت حداد فرمودند، و جهت هر دو آنها بخصوص برای مرحوم شهید مطهری واضح و آشکار شد که حضرت حداد در افقی فراتر از افکار و عقول متعارف سیر می‌کند؛ و همین نکته نیز از جانب حقیر برای کشف این مسأله پس از رحلت مرحوم والد قدس سره مطرح شد و خود حقیر آمادگی خود را برای روشن شدن قضیه و رفع ابهام ابراز کردم، اما به هر علتی تاکنون موفق به انجام یک چنین تجربه علمی و فنی نگردیده‌ام.

و با نفی هر دو مرتبه از وصایت ظاهری و وصایت باطنی که همان انکشاف حقیقت توحید و وصول به ذروه ولایت حق است دیگر راه سوّمی وجود ندارد که انسان را ملزم به متابعت و انقیاد بنماید. بلی در این صورت انسان به هر فردی که خبرویتی و تجربه‌ای و بصیرتی نسبت به مسائل سلوکی و تربیتی داشته باشد خوب است مراجعه و استفاده کند و این اختصاص به یک نفر ندارد، ممکن است انسان به دو نفر یا سه نفر یا ده نفر نیز مراجعه داشته و استفاده کند؛ چنانچه مرحوم والد رضوان الله علیه قبل از وصول به حضرت حداد قدس سره به همین روش عمل می‌نمودند، و إن شاء الله توضیح این مسأله در جلد بعد خواهد آمد.

و اینکه گفته می‌شود راه ما روشن است و ما خود را در نور و روشنائی و صحت می‌بینیم، باید سؤال کرد که مگر غیر از شما خود را در تاریکی می‌بینند؟ و مگر روشنائی مسیر مختص به مسیر و راه شما است و دیگران در ظلمت و کدورت هستند؟ این چه حرف بی‌اساس و بی‌بنیانی است!

و یا اینکه می‌گویند: مسیر ما دو تا است! مقصود از دوئیت چیست؟ اگر مقصود انتساب راه و طریق به همان مکتب و مرام بزرگان و اولیاء گذشته است، همه این ادعا و سخن را بر زبان می‌آورند؛ و اگر انتساب این مسأله به شخص خاص و فرد خاص است، باید سؤال کرد که آن فرد و شخص خاص مگر چه خصوصیتی دارد که انتساب به او موجب قرب و عدم انتساب به او موجب بعد از حق و بطلان و اعوجاج طریق است؟ آیا آن شخص وصی است یا ولی؟ و هر دو صورت نیز کاملاً روشن و واضح است، پس این انتساب چه صورتی خواهد داشت؟

شما برنامه‌های خود را، و دستورات خود را در یک کاغذ بنویسید تا ببینیم آیا با برنامه‌ها و مطالب دیگران تفاوت دارد یا خیر؟ و اگر تفاوت دارد در کجا است که موجب تفرقه و دوئیت راه و مسیر گردیده است! در اینجا باید پناه به خدا برد و کلام رسول خدا را که فرمود:

اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرَفَةَ عَيْنٍ<sup>۱</sup>، همیشه مد نظر قرار داد و از آن در همه امور استعانت و مدد طلبید.

در اینجا بنده اعتراف می‌کنم آنچه مرحوم آقا رضوان الله علیه در کتاب «روح مجرد» از فتنه و انحراف پس از مرحوم انصاری رضوان الله علیه برشته تحریر آورده‌اند باید گفت: آن انحراف و فتنه به گرد این فتنه و انحرافی که پس از رحلت ایشان بوجود آمد نمی‌رسد. و آن مسائل و مطالب خلافی که در راستای آن اعوجاج و انحراف مطرح می‌شده است یکی از هزار مطلب و خلافی است که در این فتنه عمیاء و داهیة عظمی به وجود آمده بود.

از خدای متعال خواستاریم که تلامذه واقعی و متابعین راستین منهاج و

۱- مصباح کفعمی، ص ۲۶۷؛ البلد الامین، ص ۳۵۰: «خداوندا ما را به اندازه یک چشم بهم زدن به خود وامگذار!»

مکتب آن عارف کامل و ولی الهی را پیوسته و دمامد مورد لطف و عنایت خاصه خود قرار دهد، و راه آنان را هر چه بیشتر و بهتر روشن و نورانی تر بگرداند، و قدم‌های آنان را در این مسیر ثابت‌تر و محکم‌تر بگرداند؛ و غفلت‌زدگان را نیز از خواب غفلت بیدار کند و آنانرا به هوش آورد و خطایا و لغزشهای گذشته را بر آنان بیخشاید و آنانرا مورد رحمت و لطف عمیم و شمیم خود قرار دهد، آمین.

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ \* وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا مردم گمان می‌کنند همین که ایمان آوردند و شهادتین بر زبان جاری کردند ما آنها را رها خواهیم نمود. بتحقیق که آدمیان قبل از شما را مورد امتحان و آزمایش قرار دادیم تا اینکه در نزد حق تعالی افراد صادق و ثابت قدم و پابرجا از دروغگویان و سست اراده‌ها مشخص و متمایز گردند.»

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* طَسَمَ \* تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ \* لَعَلَّكَ بِنِجْعِ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ \* إِنْ كُنَّا نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خٰضِعِينَ﴾<sup>۲</sup>.

«اینها آیات قرآن کریم و کتاب بیان کننده حقائق است. این چنین می‌نماید که تو خود را برای این کفار که ایمان نمی‌آورند به هلاکت می‌اندازی. اگر ما بخواهیم می‌توانیم با قوه قاهره خود حادثه‌ای بر آنان نازل می‌کنیم که همه آنها طوعاً او گرهاً در برابر اراده و قدرت ما سر تسلیم و تعظیم فروآورند»

حال که سخن به پایان کتاب رسیده است با ذکر حکایت و قضیه‌ای از مرحوم والد قدس الله نفسه مطلب را خاتمه داده و خوانندگان محترم را به تأمل

۱- سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۲ و ۳

۲- سوره الشعراء (۲۶) آیات ۱ الی ۴

و دقت لازم در مطالب مطرح شده و تدبیر تام در محتویات آن دعوت می‌نمایم. در همان ایامی که مرحوم والد در بیمارستان جهت کسالت قلبی بستری بودند، شبی صحبت از کیفیت ارتباط حقیر با رفقاء و شاگردان ایشان مطرح شد، و ایشان به من فرمودند: فلانی! شما نباید وقت خود را برای این افراد بگذاری؛ شما به دنبال کار و تکلیف خود برو، و آنچه را که ما تا به حال نوشته و یا مطرح کرده‌ایم بر عهده تو است که آنرا ادامه دهی و دنبال کنی. ما به تکلیف خود عمل کردیم و حقائق را به رشته تحریر و نطق بیان درآوریم، اینک تو باید از این به بعد آنرا منتشر کنی و این مبانی را بگوش همه برسانی و تبلیغ کنی، تا اینکه این مسائل به دست همه برسد و در زاویه خمول و نسیان به دست فراموشی سپرده نشود.

بنده عرض کردم: خوب آقا جان من که با افراد صحبت می‌کنم و گرفتاریهای آنان را برطرف می‌کنم و وقت خود را برای حلّ و فصل معضلات و مشکلات آنها می‌گذارم به خاطر خود شما است، و به خاطر مکتب شما است و به خاطر راه شما است، و الاً مرا با این حرفها چه ارتباطی هست و به من چه ربطی دارد که فلانی مشکلی دارد یا ندارد! و اگر شما نخواهید نمی‌کنم. ایشان فرمودند: بلی می‌دانم که شما قصد و نیت خیر داری و می‌خواهی قدمی برای مشکلات و مسائل اینها برداری، ولی این باعث می‌شود که عمر تو تلف شود و به آنچه که برای آن تلاش و سعی نموده‌ای نرسی؛ و این مطالب و امور را غیر از تو هم می‌توانند انجام دهند. تو باید به استفاده از علم و اطلاعاتت پردازی و این مکتب را با توسل به آنها تبلیغ کنی، و این راهی را که از بزرگان سلف و اولیای الهی با چه خون دلها به دست ما رسیده است ادامه دهی و برای مشتاقان به طریق، علمی و منطقی تبیین و آشکار سازی؛ این وظیفه تست، نه پرداختن به مسائل و مشکلات خانوادگی و شغلی و ارتباطات بین این و آن.



من در اینجا جسارت کردم و به ایشان عرض کردم: آقا جان! شما چرا بسیاری از وقت خود را به این مسائل می‌گذرانید و با این و آن نشست و برخاست می‌کنید، درحالی‌که می‌دانیم اصلاً یک ذره از وجود شما و نفس شما تمایل و اشتیاقی به این امور ندارد؟! ایشان فرمودند: آقا سید محمد محسن! اگر نبود دستور و وصیت استادم که: سید محمد حسین از افراد دستگیری کن! یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی‌گذراندم؛ تو هم به این وظیفه که برایت تعیین کردم عمل نما!

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةِ أَسْتَاذِنَا وَ مُرَبِّيْنَا الْوَالِدِ الْمُعْظَمِ فِي أَعْلَى عَلِّيِّينَ وَ اجْزِهِ عَنَّا خَيْرَ جَزَاءِ الْمُعْلَمِينَ وَ احْشُرْهُ مَعَ أَوْلِيَائِهِ الْمَعْصُومِينَ وَ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

مشهد مقدس، یازدهم رجب المرجب ۱۴۲۵ هجری قمری، دو ساعت به اذان ظهر  
سید محمد محسن حسینی طهرانی



فهرست منابع



## فهرست منابع

- القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).
- أبجد العلوم الوشى المرقوم فى بيان أحوال العلوم: صديق بن حسن الفنوجى، (١٢٤٨-١٣٠٧) تحقيق عبدالجبار زركار، نشر دارالكتب العلمیة بیروت، سنة ١٩٨٧، ٣ ج.
- اثبات الوصیة للامام علی بن أبى طالب علیه السلام: أبى الحسن علی بن الحسين بن على المسعودى الهذلى (صاحب تاریخ مروج الذهب) منشورات الرضى: قم - الطبعة الثانية سنة ١٤٠٤ هـ.
- الاحتجاج: أبى منصور أحمد بن علی بن أبى طالب الطبرسى، تعليقات و ملاحظات سیّد محمد باقر موسوى الخرسان.
- الاختصاص: الشیخ المفید، محمد بن محمد بن النعمان العکبرى البغدادی، صحّحه و علّق علیه على أكبر الغفارى، منشورات جامعة المدرّسين فى الحوزه العلمیة فى قم المقدّسه.
- اختیار معرفة الرجال (رجال کشی): شیخ أبى جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسى، صحّحه و علّق علیه و قدّم له حسن المصطفوی، انتشارات دانشگاه مشهد (دانشکده الهیّات و معارف اسلامى، مرکز تحقیقات و مطالعات) سال ١٣٤٨ هـ. ش.
- إرشاد القلوب: شیخ أبى محمد الحسن بن محمد الدیلمى، منشورات مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت - الطبعة الرابعة، ١٣٩٨ هـ ق، ٢ ج.
- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: الشیخ المفید أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العکبرى البغدادی، تحقیق مؤسّسة آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، الطبعة الثانية، رجب ١٤١٦، ٢ ج.
- الإشارات و التنبیّات: با شرح خواجه نصیرالدین طوسى و شرح علامه قطب الدین رازى، ٣ ج، نشر: دفتر نشر کتاب، طبع ١٤٠٣ هـ ق.

أسرار الصلوة: آية الله آقای حاج میرزا جواد آقا ملكی تبریزی، انتشارات كتابفروشی فرهومند، طهران، طبع ربيع الثاني ١٣٩١.

أسفار: أسفار أربعة ← الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة.

الله شناسی: حضرت علامه آية الله العظمی حاج سيد محمد حسين حسینی طهرانی، انتشارات علامه طباطبائی، طبع اول، جمادی الثانيه ١٤١٧ هجري قمري، مشهد مقدس.

أمالی الصدوق: شيخ أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، قدم له الشيخ حسين الأعلمي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠ هـ. ق.

الأمالی: الشيخ الطوسي (شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي) تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية، مؤسسة البعثة، نشر دارالثقافة، قم، الطبعة الأولى ١٤١٤ هـ. ق.

امام شناسی: حضرت علامه آية الله العظمی حاج سيد محمد حسين حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، چاپ اول ١٤١٠ هـ. ق، ١٨ ج.

الانسان الكامل و القطب الغوث الفرد: من كلام الشيخ الأكبر محيي الدين ابن العربي، جمع و تأليف محمود محمود الغراب، الطبعة الثالثة ١٤٢٠ هـ / ١٩٩٩ ميلادي، دمشق - سورية.

بحار الأنوار: علامه شيخ محمد باقر مجلسي، طبع دارالكتب الاسلاميه (مرتضى آخوندي) طهران ١١٠ ج و طبع الوفاء بيروت.

بحر المعارف: مولى عبدالصمد همداني، چاپ افست سنگي، انتشارات بيدار، قم - چاپ دوّم.

البلد الأمين: شيخ ابراهيم الكفعمي، مكتبة الصدوق، طهران.

بوستان سعدی.

تاريخ کرمان: احمد علی خان وزیری، تصحيح و تحشیه: باستانی پاریزی (محمد ابراهيم) انتشارات علمی، چاپ چهارم، ١٣٧٠ هـ. ش.

تحفة الحكيم (منظومة فى الحكمة و المعقول): لناظمها آية الله الشيخ محمد حسين الاصفهاني الغروي، قدم لها و دققها الحجة الشيخ محمد رضا المظفر، مؤسسة آل البيت عليهم السلام للطباعة و النشر.

تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم: قاضی زنگه ذوری مشهور به بهلول بهجت افندی، ترجمه آقای میرزا احمدی ادیب، ناشر: کتابفروشی صابری تبریز، سال ۱۳۴۹.

تفسیر القرآن الکریم: اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی أبو الفداء، ۴ ج. نشر دار الفکر - بیروت ۱۴۰۱.

تفسیر أبی السعود (ارشاد العقل السليم الى مزايا القرآن الکریم): محمد بن محمد العمادی أبوا السعود، ۹ ج، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت.

تفسیر روح المعانی (روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی): محمود الأوسى أبوا الفضل، ۳۰ ج، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت.

تفسیر الصافی: ملا محسن فیض کاشانی، طبع افست سنگی، کتابفروشی محمودی، و طبع حروفی نشر دار المرتضی للنشر ۵ ج.

تفسیر العیاشی: أبی النصر محمود بن مسعود بن عیاشی السلمی السمرقندی. وقف علی تصحیحه و تحقیقه و التعليق علیه الحاج السید هاشم الرسولى المحلاتی، نشر المكتبة العلمية الاسلامية، طهران.

تفسیر شریف لاهیجی: بهاء الدین محمد شیخ علی الشریف اللاهیجی، نشر طهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ شمسی، ۴ ج.

تفسیر گازر (جلاء الأذهان و جلاء الأحزان): أبوالمحسن الحسين بن الحسن الجرجانی، نشر طهران، چاپخانه دانشگاه طهران، چاپ اول ۱۳۳۷ شمسی، ۱۰ ج.

تفسیر المعین: المولى نور الدین محمد بن مرتضی الكاشانی، نشر قم، کتابخانه آية الله مرعشی نجفی، چاپ اول، بی تا، ۳ ج.

التفسير المنسوب الى الامام أبى محمد الحسن بن علىّ العسكري عليهم السّلام:  
تحقيق و نشر مدرسة الامام المهدي، قم المقدّسه، سنة ١٤٠٩ هـ .

تفسير منهج الصادقين فى إلزام المخالفين (تفسير كبير ملاً فتح الله كاشانى): ملاً فتح الله  
كاشانى، نشر طهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ دوّم ١٣٤٤ شمسی، ١٠ ج.

تفسير الميزان (الميزان فى تفسير القرآن): العلامة السيّد محمد حسين الطباطبائى، نشر  
دارالكتب الاسلاميه، الطبعة الثانية ١٣٩٤ هـ . ق، ٢٠ ج.

تفسير المحيط الأعظم و البحر الخضم فى تأويل كتاب الله العزيز المحكم: مولانا  
السيد حيدر الأملى (قرن ٨) حقّقه و قدّم له و علّق عليه السيّد محسن الموسوى  
التبريزى، مؤسسه الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الاسلامى، الطبعة الاولى ١٤١٤ .  
تنزيه الأنبياء: السيّد المرتضى على بن الحسين الموسوى، منشورات الشريف الرضى (قم  
- ايران).

التّوحيد: الصدوق أبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى، صحّحه و علّق  
عليه السيّد هاشم الحسينى الطهرانى، الناشر مكتبة الصدوق طهران، ١٣٩٨ هـ . ق.

توحيد علمى و عينى در مكاتيب حكيمى و عرفانى: حضرت علامه آية الله العظمى  
حاج سيّد محمد حسين حسينى طهرانى، انتشارات حكمت، چاپ اول، ١٤١٠ هـ . ق.

ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: الصدوق أبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن  
بابويه القمى، صحّحه و علّق عليه، على اكبر الغفارى، الناشر: قم كتيبى نجفى و طهران  
مكتبة الصدوق.

جامع الأخبار: المؤلّف فى القرن السابع، قدّمها حسن المصطفى ١٣٤١ هـ . مركز نشر  
كتاب.

جامع الأسرار و منبع الأنوار (به انضمام رساله نقد النقود فى معرفة الوجود): شيخ سيّد  
حيدر أملى با تصحيحات و دو مقدمه از هنرى كربين و عثمان اسماعيل يحيى، نشر  
شركت انتشارات علمى و فرهنگى وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش على و انجمن  
ايرانشناسى فرانسى، چاپ دوّم.



- جامع الشواهد: علامه محمد باقر الشریف الاردکانی افسست از چاپ سنگی طهران، کتابفروشی مصطفوی، ماه رمضان ۱۳۷۹ هـ.
- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة: صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی، دار إحياء التراث العربی بیروت الطبعة الثالثة ۱۹۸۱م.
- الخصال: الصدوق أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، صححه و علق علیه علی اکبر الغفاری، منشورات جماعة المدرّسين فی الحوزة العلمیة: قم المقدّسة.
- خصائص أميرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام: أبی عبدالرحمن أحمد بن شعيب النَّسائی الشافعی، حقّقه و صحّح أسانیده و وضع فهرسه محمد هادی الأمینی، إصدار مكتبة نینوی الحديثة، طهران.
- دیوان الامام علیّ علیه السلام: جمع و ترتیب عبد العزیز الکرّم، انتشارات کتابخانه ارومیه، قم، گذرخان.
- دیوان ابن فارض: الشیخ أبی حفص و أبی قاسم عمر ابن أبی الحسن بن المرشد بن علی الحموی المشهور بابن الفارض.
- دیوان خواجه حافظ: مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی، با تصحیح و اهتمام حسین پژمان، نشر: کتابفروشی فروغی.
- دیوان شمس مغربی: ملا محمد شیرین مولانا شمس الدین مغربی مشهور به تبریزی از انتشارات کتابفروشی اسلامیّه طهران ۱۳۴۸ شمسی.
- رجال کشی ⇨ اختیار معرفة الرجال.
- الرسائل التوحیدیة: العلامة آية الله السيد محمد حسين الطباطبائي، مؤسّسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين، قم المشرفة، الطبعة الثانية، ۱۴۱۷ هـ.
- رسائل مجذوبیة (مجموعه هفت رساله عرفانی): جناب محمد جعفر کبودرآهنگی (مجدوب علیشاه)، تصحیح و تحقیق حامد ناجی اصفهانی، چاپ اول، ناشر: انتشارات حقیقت.

رسالة أسرار الصلوة: (در ضمن رسائل شهيد ثانی) زين الدين بن علي الجبعي العاملي، منشورات مكتبة بصيرتي، قم.

رسالة سير و سلوك منسوب به بحر العلوم: علامه آية الله العظمى سيد مهدي بن سيد مرتضى الطباطبائي النجفي، با مقدمه و شرح علامه آية الله العظمى سيد محمد حسين حسيني طهراني، چاپ اول ۱۴۰۲ هـ ق، ناشر انتشارات حكمت، طهران.

رسالة طهارت انسان: سيد محمد محسن حسيني طهراني، انتشارات شهريار، چاپ اول، ربيع الثاني ۱۴۲۵ هـ ق.

رسالة لبّ اللباب در سير و سلوك أولى الألباب: حضرت علامه آية الله العظمى سيد محمد حسين حسيني طهراني، ناشر انتشارات حكمت.

روح مجرد: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات علامه طباطبائي، مشهد مقدس، طبع چهارم، ۱۴۱۸ هـ ق.

روضة الواعظين: محمد بن القتال النيسابوري، منشورات الرضى، قم.

سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار: الشيخ عباس القمي، تحقيق مجمع البحوث الاسلاميه تقديم و اشراف على اكبر الهى خراساني، الطبعة الأولى، الطبع: مؤسسة الطبع و النشر في الأستانة الرضوية المقدسة، ۴ ج.

السّنن الكبرى: للحافظ أبي بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

سنن النبي (صلّى الله عليه و آله و سلّم): العلامة آية الله السيد محمد حسين الطباطبائي، ترجمه و تحقيق محمد هادي فقهي، از انتشارات كتابفروشي اسلامية طهران، ۱۳۵۴ هـ ش.

السيرة الحلبية: علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، الناشر: المكتبة الإسلامية بيروت - لبنان، دار إحياء التراث العربي.

سیری در زندگانی استاد مطهری: ناشر انتشارات صدرا، چاپ اول: اردیبهشت ۷۰ و چاپ هفتم (با اضافات) اسفند ۱۳۸۰ مطابق ذی الحجة ۱۴۲۲.

شرح ابن ميثم على المائة حكمة لأمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام: كمال الدّين ميثم بن علي بن ميثم البحراني، عني بطبعه و نشره، و تصحيحه و التعليق عليه مير جلال الدّين الحسيني الأرموي المحدث، سازمان چاپ دانشگاه، ١٣٩٠ هـ. ق.  
شرح الإشارات و التّنبهات ⇨ الإشارات و التّنبهات.

شرح منظومه: حاج ملا هادي سبزواري، طبع ناصري، ١٣٦٧، هـ. ق.

شرح نهج البلاغة: عزّ الدّين أبي حامد عبدالحميد بن هبة الله المدائني الشهير بابن أبي الحديد، تحقيق محمد أبو الفضل ابراهيم، دار احياء الكتب العربية، عيسى البابي الحلبي و شركاه، الطبعة الثانية، ١٣٨٥ هـ. ق ٢ ج.

صحيح البخاري: أبو عبدالله، محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن المغيرة بن بزدرية البخاري الجعفي، ضبط و شرح الدكتور مصطفى و ذب البغا، دار ابن كثير، بيروت، الطبعة الرابعة، ١٤١٠ هـ. ق.

الصّراط المستقيم الى مستحقّي التقديم: الشيخ زين الدّين أبي محمد علي بن يونس العاملي النّباطي البياضي، صحّحه و حقّقه و علّق عليه محمد الباقر البهودي عُيّت بنشره، المكتبة المرتضوية لآحياء الآثار الجعفرية، الطبعة الاولى ١٣٨٤.

عدّة الدّاعي و نجاح السّاعي: أحمد بن محمد بن فهد الحلّي الأسدي، صحّحه و علّق عليه أحمد الموحدى القمّي، كتابفروشي وجداني، قم.

علل الشّرايع: الصّدوق أبي جعفر محمد بن علي ابن الحسين بن بابويه القمّي، قدّم له: السيّد محمد صادق بحر العلوم، دار احياء التراث العربي، الطبعة الثانية.

عوالي اللّثالي العزيزية في الأحاديث الدّينية: محمد بن علي بن ابراهيم الأحسائي المعروف بابن أبي جمهور، قدّم له آية الله السيّد شهاب الدّين النجفي المرعشي، تحقيق الشيخ الحاج آقا مجتبي العراقي، مطبعة سيّد الشهداء قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣ هـ. ق.

عيون أخبار الرضا عليه السّلام: أبي جعفر الصّدوق، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي، عني بتصحيحه و تذييله السيّد مهدي الحسيني اللاجوردی، انتشارات جهان، طهران، ٢ ج.

- الغدِير في الكتاب و السُنَّة و الأدب: العلامة الشيخ عبد الحسين أحمد الأمين النجفي، دارالكتب الإسلامية، طهران، چاپ پنجم، ١٣٧١ هـ. ش.
- الغيبية: شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، قدّم له العلامة الشيخ آغا بزرك الطهراني، إصدار مكتبة نينوى الحديثة، طهران.
- الفتوحات المكيّة: أبي عبدالله محمد بن علي المعروف بابن عربي الحاتمي الطائي، توزيع دارالجيل، بيروت، دار صادر، ٤ ج.
- فرائد السّمطين: إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبدالله بن علي بن محمد الجويني الخراساني، تحقيق الشيخ محمد باقر المحمودي، ط: مؤسسة المحمودي للطباعة و النشر، بيروت، لبنان.
- فلاح السائل و نجاح المسائل في عمل اليوم و الليلة: السيد بن طاوس أبي القاسم علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد، تحقيق: غلام حسين المجيدي، الناشر: مركز النشر لمكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٩ ق.
- الكافي: أبي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني، صحّحه و علّق عليه علي أكبر الغفاري، دارالكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٨٨ هـ. ق، ٨ ج.
- كامل الزيارات: الشيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، صحّحه و علّق عليه العلامة الشيخ ميرزا عبدالحسين الاميني التبريزي، طبع المطبعة المرتضوية في النجف الأشرف، سنه ١٣٥٦.
- كلمات مكنونه من علوم اهل الحكمة و المعرفة: المولى محمد محسن الملقب بالفيض الكاشاني، صحّحه و علّق عليه الشيخ عزيز الله العطاردي القوجاني، ناشر: مؤسسة انتشارات فراهاني، طهران، چاپ دوّم، ١٣٦٠.
- كلمة الله: سيد حسن الشيرازي، دار الصادق، بيروت، الطبعة الأولى، ١٣٨٩ هـ. ق.
- كليات شمس تبريزي (ديوان كبير): مولانا جلال الدين محمد بلخي مشهور به مولوي، چاپ امير كبير.

- كمال الدين و تمام النعمة: شيخ الصدوق، صححه و علّق عليه على اكبر الغفارى، دارالكتب الاسلامية، ۱۳۹۵ هـ. ق، ج ۲.
- كنز العمال فى سنن الأقوال و الأفعال: علاء الدين على المتقى بن حسام الدين الهندي، مؤسّسة الرسالة، بيروت، ۱۴۰۹ هـ. ق.
- گلشن راز: شيخ محمود شبستري، ناشر: كتابخانه طهورى، طهران، طبع اول ۱۳۶۱ هـ. ش.
- لمعات الحسين: حضرت علامة آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانى، انتشارات علامه طباطبائى، مشهد مقدّس، طبع پنجم، ۱۴۲۱ هـ. ق.
- مثنوى معنوى: مولانا جلال الدين محمد بن محمد بن الحسين البلخى الرومى، بخط ميرخانى.
- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: للحافظ نورالدين على بن أبى بكر الهيثمى، ناشر دارالكتاب العربى، بيروت، طبع سوم، ۱۴۰۲ هـ.
- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولي: تصحيح و مقدمه: ژان اوبن، ناشر: زبان و فرهنگ ايران، چاپ كتابخانه طهورى، سال طبع: ۱۳۶۱.
- مجموعه قصه‌هاى شيرين: حسن مصطفوى، چاپ دوّم، از منشورات مركز نشر كتاب، طهران ۱۳۸۰ هـ. ق.
- محمد خاتم پیامبران: جمعى از مؤلفان، انتشارات حسينيه ارشاد، شماره ۱.
- المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء: محمد بن المرتضى المدعوّ بالمولى محسن الكاشانى، صححه و علّق عليه على اكبر الغفارى، طبع دفتر انتشارات اسلامى، وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، الطبعة الثانية.
- مختصر البصائر: الشيخ عزالدين الحسن بن سليمان الحلى، تحقيق عشتاق المظفر، طبع مؤسسه النشر الاسلام التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الاولى، ۱۴۲۱ هـ. ق.
- مسكن الفؤاد عند فقد الأحبة و الأولاد: الشهيد الثانى الشيخ زين الدين على بن أحمد الجبلى العاملى، تحقيق مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، الطبعة الاولى، ۱۴۰۷ هـ.

مستمسك العروة الوثقى: آية الله سيّد محسن الطباطبائي الحكيم، الطبعة الرابعة، دار إحياء التراث العربي، بيروت، لبنان.

مشارك أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين: الحافظ رجب البرسي، الطبعة الأولى في إيران، منشورات الشريف الرضي، سنة الطبع ١٤١٤ هـ.

مشكاة الأنوار في غرر الأخبار: أبي الفضل علي الطبرسي، الطبعة الثالثة، منشورات دارالكتب الإسلامية، قم ١٣٨٥ هـ.

المصباح: شيخ تقي الدين ابراهيم بن علي بن الحسن بن محمد بن صالح العاملي الكفعمي، منشورات الرضي، زاهدي.

معاد شناسي: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني، طبع ششم، ١٤١٧ هـ. ق، ناشر: انتشارات علامه طباطبائي، مشهد مقدّس.

المعجم الأوسط: سليمان بن أحمد بن أيّوب اللخمي الطبراني، التحقيق ابراهيم الحسيني، المطبعة دارالحرمين، الناشر دارالحرمين، ٩ ج.

مفاتيح الجنان: شيخ عباس قمّي رحمة الله عليه.

مفتاح الفلاح في عمل اليوم و الليلة: العلامة بهاء الدين محمد بن الحسين العاملي، منشورات الرضي، قم.

المناقب لآل أبي طالب: أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب السروي المازندراني، طبع مؤسسة انتشارات علامة، قم، ٤ ج.

من لا يحضره الفقيه: شيخ الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صحّحه و علّق عليه علي أكبر غفاري، منشورات جامعة المدرّسين في الحوزة العلميّة في قم المقدّسة، الطبعة الثانية.

المواقف: القاضي عضد الدين عبد الرحمن بن أحمد الإيجي.

نفحات الانس من حضرات القدس: نور الدين عبد الرحمن جامي، مقدّمه، تصحيح و تعليقات: دكتور محمود عابدي، انتشارات اطلاعات طهران، ١٣٧٠ هـ. ش.

- نفس المهموم في مصيبة سيدنا الحسين المظلوم عليه السلام: المحدث الحاج الشيخ عباس القمي، تحقيق الشيخ رضا استادي، نشر مكتبة بصيرتي، قم، ۱۴۰۵. ق.
- نهج البلاغة: مع شرح الشيخ محمد عبده، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بيروت، ۴ ج.
- وسائل الشيعة: الشيخ محمد بن الحسن الحرّ العاملي، تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، قم المشرفة، الطبعة الأولى، ۱۴۰۹ هـ. ق. ۳ ج.
- ولايت فقيه در حكومت اسلام: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات علامه طباطبائي، مشهد مقدس، طبع اول، ۱۴۱۴ هـ. ق ۴ ج.